



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق  
علیه  
الصلوة  
والسلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

# معنوی تفسیر قرآن کریم

«۱-۲»

مصطفیٰ نیک اقبال

موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح‌الجنان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# تفسیر معنوی قرآن کریم

نویسنده:

مصطفی نیک اقبال

ناشر چاپی:

نسیم جانان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۶	تفسیر معنوی قرآن کریم جزء ۱ و ۲
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۱۲	سوره حمد
۵۵	سوره بقره
۴۱۴	درباره مرکز

## تفسیر معنوی قرآن کریم جزء 1 و 2

### مشخصات کتاب

سرشناسه : نیک اقبال، مصطفی، 1355 -

عنوان و نام پدیدآور : تفسیر معنوی قرآن کریم / مصطفی نیک اقبال؛ [برای] موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان.

مشخصات نشر : لواسان: نسیم جانان، 1400.

مشخصات ظاهری : 30 جلد

شابک : دوره 978-622-98022-1-2 ؛ 430000 ریال 978-622-98022-0-5 :

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه: ص. [241] - 247.

موضوع : تفاسیر (جزء 29)

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن 14

Qur'an -- Shiite hermeneutics -- 20th century

شناسه افزوده : موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان

رده بندی کنگره : BP102/85

رده بندی دیویی : 297/18

شماره کتابشناسی ملی : 7564965

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فاپا

ص: 1

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا

(الاسراء:9)

همانا این قرآن ازبهترین راه آدم را به خدا میرساند و به مؤمنانی که نیکی میکنند بشارت میدهد که پاداشی بزرگ در انتظار ایشان است

ص: 2

نشر «ویراستاران»، میدان انقلاب، خ کارگر جنوبی

خ لبافی نژاد، پلاک 322، واحد 6، 02166919962

خرید اینترنتی با پست رایگان : [virastaran.net/f](http://virastaran.net/f)

ویرایش و صفحه آرایی این اثر با ناشر نبوده است.

ص: 3



تفسیر معنوی قرآن کریم

جزء اول و دوم

مصطفی نیک اقبال

ص: 4

سپاس خدای را که به ما خاکیان، توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمان از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفاسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم اند. در هر یک از اقسام فوق، غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمیل اندیشه بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته ها و بافته های چهارده قرن تمدن مسلمین منخل گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان می فهمیدند؛ یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری.

و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است.

به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمی شد، چون غایتش تفصیل و تبیین و تحویل قرآن به پیامهایی معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده.

یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی میرسد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده.

این تفسیر تحفه ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی(ع)، خون خدا، که هر سال از نو میجوشد و حیات میبخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی پذیرفت.

تعمد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریباً چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا میسپارد.

لذا هر چند جزء که توفیق تالیف دست داد به این نحو منتشر میگردد و پس از این حقیر نیز ضمن طلب آموزش برایم، چنین کنند. یا لااقل خواننده ترجیحا چنین بخواند.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره حمد که آغازگر یا باب قرآن است، حدود بیست نام دیگر هم دارد. از جمله فاتحه کتاب، سبع المثانی، ام الكتاب، شفاء، کنز، استعانت، شکر، لازمه، کافیه، نور، هدایت، ...

سوره حمد با "بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ" آغاز می شود. این آیه، جزء سوره و شریف ترین آیه این سوره است.

پس از بسم الله، آیه حمد است که در آن کمالات را به خدا نسبت می دهد و منحصر در خدا می کند.

در سوره حمد دو بار دو اسم "رحمن" و "رحیم" آمده و از غلبه رحمت خدا بر غضبش حکایت کرده. فضای کلی حاکم بر سوره حمد، رحمت و لطافت است و حتی انداز انتهای سوره، در پرده و به اشاره آمده است، نه بالتصریح.

آیه "مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ" تذکر به غایت و آخرت است. هستی خلق شده و "ربوبیت" می شود و بسوی هدفی رهسپار است.

آیه "إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ" بیان راه برای همنوایی انسان با کمالی است که برای آن خلق شده. همه شریعت و طریقت در این آیه جوهرکشی شده.

آیه "اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ" خلاصه همه دعاهای قرآن است و بیان اینکه انسان باید از راه درست و امن و آسان و به دور از افراط و تفریط بسوی خدا رهسپار شود و خدا را بندگی کند.

عبارت پایانی سوره، بیانی مختصر از "صراط مستقیم" است و بشارت نعمت به پویندگان این راه و هشدار به کسانی است که این راه را وانهادند.

در سوره حجر آمده: وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ (87) ما به تو سبع المثانی و قرآن عظیم را داده ایم. سبع المثانی چون در کنار قرآن آمده قاعدتاً باید چیز دیگری باشد. اما با توجه به روایاتی که رسیده اکثر مفسرین، آنرا سوره حمد دانستند که هفت آیه دارد و دو بار بر پیامبر اکرم ص نازل شده یا دو بار در هر نماز خوانده میشود. "مثانی" به معنای هم آهنگ و

هم تا، صفت خود قرآن است و سبع من المثنانی یعنی هفت آیه از قرآن که همان هفت آیه اول قرآن یا سوره حمد است. طبق این تفسیر سوره حمد به قدر قرآن ارزش دارد و عدل قرآن است.

البته برای سبع المثنانی معانی دیگری هم گفته اند، مثل اینکه سبع المثنانی هفت برکت باطنی است که فقط خدا از آن باخبر است و پیامبرش. و شاید سبع المثنانی و قرآن عظیم دو برکت از برکت های بسیاری باشند که خداوند در مسیر ایمان کم کم به تمام مؤمنین نثار می کند.

اما روایات در این معنا مستفیض است که مقصود از سبع المثنانی همان سوره حمد است و بسم الله آن هم جزء سوره و شریف ترین آیه آن است.

از خصوصیات سوره حمد آن است که لسان نرمی دارد و هیچ آیه غضبی در آن نیست. این سوره که خواندنش بر هر مسلمان بارها در روز در نمازها واجب است، تجلی رحمت خداست و بیان راه برخورداری از این رحمت.

ادباء این سوره را براعت استهلالی دانسته اند برای تمام قرآن. یعنی مطلعی است که تمام مطالب بعدی کلام را به خوبی در خودش جوهرکشی کرده است. سوره حمد بهترین تلخیص قرآن است.

وسائل الشیعه جلد 6 صفحه 38 از امام رضاع روایت می کند که در هیچ سوره ای از سوره های قرآن به اندازه سوره حمد خیر و حکمت یکجا جمع نشده است.

برهان از امیرالمؤمنین ع روایت می کند: اگر می خواستم می توانستم چنان فاتحة الكتاب را تفسیر کنم که بار هفتاد شتر شود.

کافی جلد 2 صفحه 623 از امام صادق ع روایت می کند اگر سوره حمد هفتاد مرتبه بر مرده ای خوانده شود و زنده گردد، تعجب نمی کنم.

برهان از رسول خدا ص روایت می کند: سوره حمد شفای هر دردی است به جز مرگ.

شیخ صدوق در امالی صفحه 175 از رسول خدا ص روایت می کند که تا می توانید از خیر و برکتی که از طریق سوره حمد در اختیارتان نهاده شده، بهره بگیرید که آن یک غنیمت است. مبادا فرصتش بگذرد و حسرتش در دلهایتان باقی بماند.

دعوات صفحه 188 از امام صادق ع روایت می کند که بر هیچ دردی سوره حمد را هفتاد بار نخواندم مگر اینکه آرام یافت.

تفسیر نورالثقلین از امام باقر ع روایت می کند: هر کس را که سوره حمد شفا نبخشد، هیچ چیز شفا نخواهد بخشید.

وسائل الشیعه جلد 6 صفحه 232 از امام صادق ع روایت می کند: هر کس به مرضی مبتلا شد، سر در گریبان کند و 7 مرتبه سوره حمد را بخواند. اگر درد برطرف شد که هیچ؛ وگرنه 70 مرتبه این سوره را بخواند که من ضامن بهبود یافتن او هستم.

ثواب الاعمال صفحه 104 از امام صادق ع روایت می کند که اسم اعظم خدا در سوره حمد پراکنده شده است.

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (1)

به نام خدای رحمان رحیم

از آیه «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» یا «بِسْمِ اللَّهِ» مشهور به بَسْمَلَه به صورت مختصر با واژه «تسمیه» نیز یاد می کنند. تسمیه به معنای اسم بردن از خدا برای یاد کردن اوست.

این عبارت 114 بار در قرآن تکرار شده است: در ابتدای هر یک از سوره های قرآن (به استثنای سوره براءت) و و یکبار هم در آیه سی ام سوره نمل: إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ [سوره النمل: 30]

در فضیلت و منزلت بَسْمَلَه روایات زیادی وارد شده و آغاز کردن کارها با آن بشدت توصیه شده است.

درباره بسم الله آغاز سوره ها سه دیدگاه مهم وجود دارد.

قاریان مکه و کوفه و امامیه و اکثر شافعیه، بسم الله را جزء سوره می دانند.

برخی از شافعیان و احمد حنبل، تنها بسم الله سوره حمد را جزئی از سوره می دانند.

ص: 3

قاریان مدینه، بصره و شام و فقهای حنفی و مالکی، بسم الله را مطلقاً جزئی از قرآن نمی دانند و معتقدند به منظور تبرک و جداسازی سوره ها از یکدیگر در آغاز سوره ها آمده است.

این اختلاف نظر در بلند یا آهسته خواندن (جهر یا اخفات) بسمله نیز اثر نهاده است. اکثر کسانی که این آیه را بخشی از سوره می دانند معتقدند باید جهراً قرائت شود.

قشیری و اکثر امامیه معتقدند که بسم الله های اول سوره، هریک مال خود سوره است و معنایی خاص و متفاوت دارد، لذا در نماز پیش از بسم الله باید قصد کرد که کدام سوره قرار است خوانده شود.

علمای علم قرائت جملگی، ذکر «بسم الله» را در آغاز قرائت قرآن لازم می دانند و هیچ یک از آنان آغاز قرائت را بدون بسمله جایز نمی شمارد. اما پس از آغاز قرائت با بسم الله، در مورد وصل بخش های مختلف یا سوره ها متفاوت با بسمله اختلاف نظر دارند. بعضی براین عقیده اند که نباید با خواندن «بسم الله» دو سوره یا دو بخش قرائت را از هم جدا کرد، بلکه دو سوره یا دو بخش را باید بدون آن به هم پیوست.

عده ای هم معتقدند که جدا کردن سوره ای از سوره دیگر و بخشی از بخش دیگر با «بسم الله» لازم است، مگر سوره انفال و براءت که بین آن ها بسمله وجود ندارد.

اختلاف آرا درباره اینکه بسمله آیه ای مستقل است، از روایات مختلف نشأت گرفته، چنانکه بنا بر روایتی از ابن عباس، پیامبر اکرم ص تمام نزول یک سوره و شروع سوره بعدی را به واسطه نزول «بسم الله» جدید در می یافت. برخی، از این روایت چنین استنباط کرده اند که بسمله آیه مستقلی نبوده و تنها به جهت تبرک می آمده است. در مقابل، کسانی قائل اند که در همه مصحف های پایه (مصاحف امام)، در آغاز همه سوره ها، جز سوره براءت، بسمله نوشته شده بوده؛ و با توجه به اینکه هنگام تدوین قرآن، برای حفظ کلام خدا، از آوردن هر گونه اضافات حتی نام و شماره سوره ها خودداری می کردند، اگر بسمله جزو قرآن محسوب نشود، به این معناست که صحابه 113 بسمله بر آن افزوده اند. به علاوه، دسته اخیر، از ابن عباس

از رسول خدا ص روایتی نقل می کنند که بر اساس آن هر کس بسمله را نگوید صد و سیزده آیه قرآن را فرو گذاشته است.

شیعیان به اتفاق نظر، ذکر «بسم الله» را در آغاز نماز واجب می دانند و بر وجوب جهر (بلند خواندن) آن در نمازهای جهریه و اخفاتیه نظر داده اند. نقل شده است که امام علی ع در جهر بر بسمله در نماز اصرار می کردند. به روایت شافعی معاویه در مدینه نمازی به پا داشت که در آن «بسم الله» و تکبیر پیش از رکوع و سجود را نگفت. پس صحابه بر او اعتراض کردند که بسم الله را از ما ربودی! پس معاویه همان نماز را با تسمیه و تکبیر اعاده نمود. فخر رازی با استناد به این دو روایت استدلال می کند که سنت پیامبر ص جهر بسمله بوده است و دور نمی نماید که معاویه نیز با علم به روش حضرت علی ع در خصوص جهر و اخفات، روش عکس را برگزیده باشد. ذکر بسمله فقط در نماز واجب است، مگر در مواردی که بسمله مصداق تسمیه (ذکر نام خدا) شود. به این ترتیب، ذکر بسمله در موقع سر بردن حیوانات به عنوان تسمیه واجب به کار می رود، زیرا به هنگام ذبح یا صید حیوانات باید نام خدا یاد شود، وگرنه خوردن گوشت آن ها حرام است.

درباره سنت پیامبر (ص) در استفاده از «بسم الله الرحمن الرحيم» روایات مختلفی نقل شده است. به نقل ابن سعد، مسعودی، شعبی، اعمش، ابومالک و قتاده، پیامبر اکرم ص در ابتدای بعثت به رسم آن روزگار «بسمک اللهم» می گفت. از گزارش ابن هشام مبنی بر این که در آغاز معاهده صلح حدیبیه سهیل بن عمرو از سوی قریش درخواست نمود تا «بسمک اللهم» به جای «بسم الله الرحمن الرحيم» نوشته شود بر می آید که رسم معمول عرب نگارش «بسمک اللهم» بوده است و در ادامه روایت آمده که پیامبر اکرم ص از زمانی که آیه 41 سوره هود: وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرِيهَا وَمُرسِيهَا، نازل شد، «بسم الله» گفت و پس از نزول آیه 110 سوره اسراء: قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ، «بسم الله الرحمن» را به کار برد و بعد از نزول آیه 30 سوره نمل: أَنَّهُ مِن سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، صورت نهایی «بسم الله الرحمن الرحيم» را به آن داد.



طبری و واحدی از ابن عباس نقل کرده اند که عبارت «بسم الله الرحمن الرحيم» نخستین عبارت قرآن است که در اول سورة علق (إقرا) بر پیامبر ص نازل شد. در احادیث شیعی نیز این عبارت سرآغاز قرآن معرفی شده است. مثلاً کلینی از امام صادق روایت می کند که آغاز همه کتاب های آسمانی «بسم الله الرحمن الرحيم» بوده است.

بنابر روایتی، احتمالاً برای اولین بار، سلمان فارسی به درخواست ایرانیان در ترجمه سورة حمد، «بسم الله الرحمن الرحيم» را به نام یزدان بخشاینده ترجمه کرد. در ترجمه تفسیر طبری، که مترجم آن ناشناس است، به صورت "به نام خدای مهربان بخشاینده" ذکر شده و تا زمان حاضر با اندک تفاوتی به صورت "به نام خداوند بخشنده مهربان" باقی مانده است. میباید در کشف الاسرار اینطور ترجمه کرده: به نام خداوند جهان دار دشمن پرور به بخشاینده، دوست بخشای به مهربانی.

در کتاب های حدیثی، تفسیری و فقهی به احادیث بسیاری درباره ارزش و منزلت بسمله و آثار تلاوت آن اشاره شده، از جمله:

- بسمله باکرامت ترین و بزرگ ترین آیه قرآن است (تفسیر عیاشی)

- اسمی از اسماء الله است. (مستدرک جلد 1 صفحه 552)

- نزدیکی این آیه به اسم اعظم خدا بیش از نزدیکی سیاهی چشم به سفیدی آن است (مشکاة الانوار جلد 1 صفحه 89).

- کتابت زیبای آن برای تعظیم خداوند، موجب غفران و بخشش است (درالمنثور جلد 1 صفحه 2627).

- زمانی که معلّم به کودکی بگوید: بگو: «بسم الله الرحمن الرحيم» و او آن را بگوید، برای معلّم و کودک و پدر و مادر وی برائت و آزادی از آتش دوزخ نوشته می شود (مجمع البیان جلد 1 صفحه 90).

- درالمنثور جلد 1 صفحه 10 از رسول خدا ص روایت می کند: ترک بسم الله در آغاز هر کارِ درخورِ توجهی به نافرجام ماندن و بی خیر و برکت شدن کار می انجامد. در روایت خصوصاً موقع خوردن غذا، نوشتن نامه، رفتن به بستر برای خواب و برخاستن از بستر، سوار شدن، سفر رفتن، تأکید بیشتری بر تسمیه شده است.

- ذکر بسمله برای مسلمانان به صورت شعار و نشانه دین اسلام درآمده و بلند گفتن آن از نشانه های ایمان شمرده می شود. پیامبر اکرم ص هنگام تلاوت قرآن، بسمله را به صدای بلند می گفت.

- «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» از حیث دلالت بر اسلام، جایگاهی بعد از "انشاء الله" دارد و از شعارهای مخصوص مسلمانان است که کارهای خود را با آن آغاز می کنند.

- نوشتن «بسم الله» در آغاز همه نوشته ها، سنت رسول اکرم ص است.

- در روایات راجع به کسی که "بسم الله" را ترک کند، گفته شده که بهترین آیه را دزدیده!

دو جا در قرآن "بسم الله" توسط انبیاء استعمال شده، یکی در آغاز سوار شدن و حرکت کردن کشتی نوح ع در سوره هود:

وَقَالَ اِذْ كُنَّا فِيهَا بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا اِنَّ رَبِّيْ لَغَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ (هود: 41) ندا داد: سوار کشتی شوید که حرکت کردن و پهلوگرفتنش با نام خداست؛ او آمرزنده مهربان است.

یعنی این کشتی متعلق به خدا و مأمور خداست. همچنین حرکت و سکوتش به اذن خدا و به امر خداست. ما نیز به یاد و به استعانتِ خدا کشتی را می رانیم و متوقف می کنیم. خدای صاحب کشتی غفور و رحیم است لذا مسافرانش را می آمرزد و نجاتشان می دهد.

این جمله، خطاب خدا به نوح ع است و به تبع آن، خطاب نوح به مسافران کشتی.

دوم، در صدر نامه سلیمان ع به ملکه سبا در سوره نمل:

إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (نمل: 30) نامه از طرف سلیمان است و با "بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ" شروع شده.

شروع نامه با این عبارت، یادآور این حقیقت است که آیین توحید، آیین مهربانی و عطوفت است نه خشونت و قساوت.

امام رضا(ع) بر حسب نقل میفرماید: هرگاه خواستی به کسی نامه ای بنویسی و آن نامه اثر کند، در بالای نامه در زیر بسم الله و بالای دیگر خطوط با نوک انگشت بی آنکه اثری از آن بماند بنویس: **إِنَّ اللَّهَ وَعَدَ الصَّابِرِينَ الْمَخْرَجَ مِمَّا يَكْرَهُونَ وَالرِّزْقَ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُونَ، جَعَلْنَا اللَّهَ وَإِيَّاكُمْ مِنَ الَّذِينَ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.** مؤلف گوید: بارها و بارها من این روش را بکار بستم و نامه ام بیش از آنچه میخواستم مؤثر واقع شد. گاهاً کن فیکون نمود.

جلد بیست و چهارم بحار الأنوار از امام سجاد(ع) روایت میکند که خداوند از سوره حمد که به ما داده، یک هفتمش را که همان آیه بسم الله است به سلیمان داد و با این حال فرمود: **ثَوَابُ قِرَاءَتِ "بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ" از اینکه تمام مُلکت را صدقه بدهی بیشتر است.**

مُستدرک روایت میکند که پس از نزول این آیه، پیامبر(ص) در صدر تمام نامه ها، دستور میداد بنویسند: **"بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ"**.

"بسم الله" در آغاز کارها عامل برکت، اقرار به عبودیت، عامل دوام، و طاردِ شیطان است.

این راجع به کلیت و فضیلت استعمالِ بسم الله، اما راجع به معنای "بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ":

حرف جرّ "ب" را به معنای الصاق، استعانت و مصاحبت گرفته اند. از آنجا که قبل از حرف جرّ باید فعل یا شبه فعلی بیاید، قبل از "بسم" را فعلی مانند **أَقْرَأُ** یا **أَبْدَأُ** در تقدیر گرفته اند.

در روایات است که تمام قرآن در سوره حمد خلاصه شده و سوره حمد در آیه نخست آن یعنی آیه بسم الله خلاصه شده و تمام بسم الله در باء اول آن خلاصه شده و تمام علم در نقطه تحت باء جمع است.

مؤمن با گفتن بسم الله در آغاز هر کار، از خدا کمک می‌گیرد و خود را به خدا متصل می‌کند و همراه خدا می‌شود. پس بسم الله که با این قصد در آغاز کاری آمد، آن کار الهی و عبادت خدا می‌شود.

اما چرا مستقیماً نگفته "بالله" و "اسم" را واسطه کرده و گفته "بسم الله"؟ چون بی اسم، امکان درک مسمی یعنی خدا نیست. اسم عبارت است از وجه خدا که مد نظر و مورد توجه ماسوی قرار می‌گیرد تا خدا را وجدان کنند. در فرهنگ اندیشه اسلام، اسم از اصطلاحات کلیدی در معرفت الله است، برای همین باید وقت گذاشت و آن را فهمید:

در سوره اعراف آمده: **وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (180)** خداوند اسماء حسنی بسیاری دارد. با آن‌ها او را صدا بزنید و راه ملحدین در اسماء خدا را نروید. آن‌ها به زودی کیفر کردارشان را خواهند دید.

معلم اساتید ما، مرحوم علامه طباطبایی (ره) صد و بیست و هفت اسم را در قرآن از جمله اسماء الحسنی شمرده. البته اسامی تصریحی اینقدر نیست و اسامی استنتاجی هم شاید بیش از این باشد. در روایات، اسماء حسنی خدا نود و نه اسم مصرح شمرده شده که هرکس آن‌ها را احصاء کند یعنی درک کند و بقدر وسعش در وجود خویش جاری سازد. از جهنم - که در آیه قبل آمده - نجات یافته و بهشتی می‌شود. در بعضی دعاها مثل جوشن کبیر، بیش از هزار اسم آمده که البته خیلی از آن‌ها اسم منتج از فعل اند نه اسم منشأ فعل. مثلاً مُهْلِك اسم منشأ فعلی است که اسماء زیادی از آن منتج می‌شود، مثل: یا من أهلك عادِ الاولی، یا من یهلك القُری، یا مُهْلِكُ بالطاغیه، ...

این در نگاه اول؛ اما اگر کمی تدقیق کنیم، حقیقت اسماء الله خیلی عمیق تر است: «اسم» در لغت، به معنای علامت است و از «وَسَمَّ» گرفته شده است. «صفت» هم به معنای نشانه است. این دو در معارف الهیه به يك معنا به کار می‌روند، هر دو یعنی نشانه. عن علی (ع): اسم ما انبأ عن المسمی و الفعل ما انبأ عن حركة المسمی و الحرف ما اوجد المعنا في غيره (علی (ع) فرمودند: اسم از مسمی خبر میدهد و فعل از حرکت مسمی حکایت میکند...). هر چیزی که در عالم، علامت و نشانه خدا باشد، اسم و صفت خداست. تمام موجودات

عالم امکان از تری تا ثریا، از جماد تا روح اعظم، همه اسماء الله و صفات الله و نشان دهنده خدا هستند. دالات علی الله و علامات خدایند. این است که اهل بیت (ع) فرموده اند: «نحن الاسماء الحسنی» (ما اسماء حسنی خدا هستیم)، این اسما همگی حادث هستند: «قبل الخلق لا اسم و لا رسم» و «كنت كنزاً مخفياً» (قبل از خلقت اسم و رسمی نبود و خدا همانند گنجی مخفی بود).

هر چیزی در هستی و کمالات خودش و اظهار کمالاتش، وجه الله، صفة الله و آية الله است. این قسم را اسماء کونی خداوند گویند.

همچنین خداوند مجموعه ای از الفاظ را علامت خود قرار داده است تا با آنها خوانده شود و با او سخن گفته شود. اینها را «اسماء لفظی» خداوند گویند.

عن الرضا (ع): «ثم وصف نفسه تبارك و تعالی باسماء دعا الخلق اذ خلقهم تعبدهم» (سپس خداوند خودش را با اسم هایی وصف کرد و خلق را دعوت کرد تا با آن اسما او را پرستش کنند).

عن الباقر (ع): «اعبد الله الواحد الصمد المسمی بهذه الاسماء دون الاسماء ان الاسماء صفات وصف بها نفسه» (خدای واحد و صمد که مسمای این اسما است را پرست نه این اسما را. زیرا اسما چیزی نیست جز آنچه خدا خود را به آن توصیف کرد). این وجه روایاتی است که میگوید: «من عبد الاسم فقد كفر» یعنی هر که اسم را پرستد کافر شده است، چونکه مسمای این اسما باید مراد او باشد.

در اسماء لفظی صحبت از وضع و استعمال نیست. اینها صرفاً نشانه هایی است که خدا برای خودش اختیار کرده است تا خلائق بتوانند با او ارتباط برقرار کنند.

عن الرضا (ع): «اختار لنفسه اسماء لغيره يدعوه بها لأنه إذا لم يدع باسمه لم يعرف ... ابتلاهم الي أن يدعوه بها فسمي نفسه سمياً بصيراً قادراً قائماً ظاهراً باطناً لطيفاً خبيراً قوياً عزيزاً حكيماً عليماً» (برای خویش اسم هایی برگزید تا دیگران با آن اسما بخوانندش و به این وسیله شناخته شود...).

البته وقتی صحبت از اسماء لفظی خدا میکنیم و اینکه خدا آنها را علامت خود قرار داده است، تصوّر نشود که این اسما صرف اعتبار و قرارداد و تعریف بین خدا و خلق است؛ این گونه نیست. واقع امر این است که این الفاظ به حقایق خارجی و کمالات واقعی جاری در عالم اشاره دارد؛ مثل علم و قدرت و حیات و رحمت و عدالت و در واقع، آن کمالات و حقایق اسم است نه این الفاظ. از این رو، برخی این الفاظ را «اسم الاسم» نامیده اند. در هر حال، همان گونه که خدا وجدان میشود، کمالات ساری در عالم، مانند علم و قدرت و کرم و رحمت و ...، نیز وجدان میشوند؛ کمالاتی که هر موجودی به عاریه بهره اندکی از آن دارد. درباره خدا نیز خدای قریب و مجیب و رحیم و سمیع و بصیر و قوی و ... وجدان میشود (بسته به اینکه آدمی در چه حالی باشد). البته وقتی این صفات به او نسبت داده میشود یا به عبارتی خدا با این صفات وجدان میشود، صفات بدون جنبه نقص و بی نهایت وجدان میشود. خلاصه کلام اینکه ما علم و قدرت و کرم و سایر صفات کمال را میشناسیم، زیرا در خود ما و در اطراف ما، در سایر مخلوقات جاری است. اما در خدا علم و قدرت و کرم و کمالی را میشناسیم که در آن کمالات حیرانیم وقتی آنها را به او نسبت میدهیم. این معنی بی انتها بودن علم و قدرت و سایر کمالات حق، بلکه فوق بی انتها بودن آنهاست. از این رو اسما می تواند وسیله معرفت حق شود و معرفت حق به مفتاحیت اسم تحقق یابد. و این منت است بر بشر که تا حدی، ولو اندک، به پروردگارش معرفت پیدا کند.

اسماء لفظی هم دو نوع است؛ یکی مثل «الله» و «صمد» که اطلاقش به غیر ممنوع است و دیگر مثل «قادر» و «سمیع» و «کریم» که برای بشر هم استعمال می شود. در این قسم دوم مفهومی عام به وسیله لفظ القا می شود. خداوند اجازه داده است که آنها را بر او اطلاق کنیم، خود را مصداقی از مفهوم عام آن لفظ دانسته است؛ منتها با تذکر به عدم تعین و تعیین. خداوند این قبیل الفاظ را با مفاهیم آنها نشان خودش قرار داده است و هر یک از اینها با مفهوم خاص خودش، نشان خداست؛ در عین اینکه خدا بی نشان است. هر یک از این اسماء يك خصوصیت و ویژگی دارد، اما سبب ویژه شدن «او» نمی شود.

اسم و صفت به يك معنا، نشانه و علامت است. آنچه مهم است این است که علامت، غیر از ذوالعلامه است. هر چیزی که علامت من شد، مسلماً غیر از من است. خود من علامت خودم نمی شوم. بنابراین اوصاف از نظر کتاب و سنت غیر از حق متعال است و خدا غیر از اسما و صفاتی است که نشانه ها و علائم اوست.

ذات مقدس حق، «لا يعرف الا بآياته و لا يوصف الا بعلاماته» است. ذات من حیث الذات (به خودی خود) و قطع نظر از اوصاف و اسما، لا يعرف (ناشناخته) است. «کمال الاخلاص له نفي الصفات عنه بشهادة كل صفة انها غير موصوف» (کمال اخلاص نفي صفات از اوست، زیرا صفت غیر از موصوف است).

اسما مفاتیح معرفت حق و کلید معرفت به اوست. «لولا الاسماء لما عرف الله» (اگر اسما نبود، حق شناخته نمیشد).

ما و همه موجودات آیات و نشانه های خدا هستیم، اما خدا بذاته و فی ذاته نشان ندارد، بی نشان است. تعیین ندارد. تعیین او من هستیم. صفت و اسم او من هستیم. او تعیین ندارد. تعیین او، اسم او و وصف او، همگی فعل او و خلق اوست.

همچنان که حروف «و»، «ب»، ... که در ذهن خلق می کنیم افعال و مخلوقات ماست و تعیینات آنها سبب تعیین ما نمی شود، او نیز نشان دار نمی شود. نشان دار شدن خدا به معنی نشان دادن اینهاست. اسم، فقر محض است و مسماً غنای محض و فقر با غنی مابین است و بی سنخیت.

علما علم خدا را نشان می دهند. سلاطین سلطنت او را و قدرتمندان قدرت او را. (علم احاطه بر اشیاست و قدرت منشاء ایجاد اشیا و وقایع بودن). اغنیا غنای او را و زندگان حیات او را نشان می دهند و خلاصه هر یک از مخلوقات به اندازه وجود خویش کمالی را نشان می دهند و نیز می یابد که کمالات موصوف منحصر به همین یکی نیست و اوصاف دیگری نیز او را توصیف می کنند. توجه بفرمایید که معرفت بسیط بهره همه انسان هاست. معرفت مرکب که معرفت بالآیات است، تفصل خداست و به هر که خواست می دهد. ممکن است به فردی عالم نهد و به درس نخوانده ای مرحمت کند.

معرفت بالآیات (یا بالاسماء) معرفت دُنیاست، نه معرفت عُلیا. زیرا معرفتِ در حجاب است و حجابش هم همان اسم و صفت است؛ خواه اسم کونی (تمام مخلوقین) باشد خواه اسم لفظی (الفاظی که خودش را با آنها خوانده مثل الله، رحمن، سمیع... ). خدا خودش را به ما معرفی می کند و ما عارف به او می شویم، ولی در حجاب اسم و صفت. قرآن غالباً از این نوع معرفت دم می زند آنجا که میگوید: «و من آیاته»، «و آیه لهم»، یا در آیه «افی الله شک فاطر السماوات والارض»، توصیف به آیت فاطریت خداست. توجه کنید که در دار هستی، جز خدا و آیاتش هیچ چیز دیگری وجود ندارد. این صمدیتِ حق است که همه جا را پر کرده و همه جا از او مملوّ است.

اما معرفت عُلیا بالاتر از اینهاست. آنجا خدا ذات خودش را معرفی می کند به غیر وصف کونی و لفظی. این مطلب تصوّرش هم مشکل است، چه رسد به فهم آن. خدا خودش را من دون وصف معرفی می کند. این معرفت برای برخی انبیا و اوحی از اولیا دست داده است که آن هم دائمی نبوده، گاه گاه بوده؛ آن را «معرفت بلاحجاب» نیز گفته اند.

از غرر احادیث در بحث اسما، روایتی است که به امام صادق (ع) عرض شد خدا را چگونه بشناسیم: «کیف سبیل التوحید؟» فرمود: «إن معرفة عین الشاهد قبل صفته و معرفة صفة الغایب قبل عینه... کما قالوا لیوسف «اءنک لانت یوسف». فعرفوه به و لم یعرفوه بغیره و لا أثبتوه من أنفسهم بتوهم القلوب». خلاصه اینکه باید نخست خدا را دید، آنگاه شناخت، چنانکه برادران یوسف با «مشاهده او» وی را شناختند. یعنی اول او را دیدند و آنگاه پی به اوصافش بردند. خداوند چون برای اهل حضور، همیشه حاضر و شاهد است نه غایب، از این رو معرفت به او پیش از معرفت به صفات و بی نیاز از صفات. این معرفت، نصیب اهل محبت است.

همان طور که اسماء تکوینی خدا (موجودات) هر یک منشاء اثری است (مثلاً عقرب میگذرد، آب حیات می دهد، باد تلقیح می کند، و... )، مانعی ندارد که خداوند برای برخی اسماء لفظی خود نیز اثری خاص جعل کند؛ مثلاً فلان قدر گفتن فلان اسم در فلان وضعیت فلان اثر را داشته باشد. اما نکته بسیار مهم این است که در اذکار، تا سالک متحقق به آن اسمی نشود



که ورد اوست، ذکر در او اثر نمی کند یعنی به او نورانیت نمی دهد یا نورانیتش در او دوام ندارد. مثلاً گوینده ذکر «سبوح قدوس» باید خودش منزّه باشد. نخست، منزّه از پستی؛ سپس از کثرت؛ سپس منزّه از اتّیت. کسی که دائم غیبت می کند چه سنخیتی با <یا ستار> دارد؟ کسی که در خانه بد اخلاق است چه سنخیتی با <یا رحمن> دارد؟ به همین قیاس، یا گوینده <کریم> باید خودش اهل کرم باشد تا از این اسم بهره ببرد. همین طور همه اسماء حق باید در آدم ظهور کند تا آدم کامل شود. این اسما همگی در ذکر حکیم انسان (حافظه روح او) نهاده شده است: «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (خداوند به انسان همه اسماء را آموخت). کرم، جود، شجاعت، رحمت، علم، و... (که در برخی روایات از آنها با عنوان جنود عقل نام برده شده است) کمالات الهی است که در انسان ظاهر میشود و در او میشکند.

از آیات برای معرفت اسماء حق و اعتباری بودن آنها و اندکاک (حلّ شدن) کثرت اسماء در وحدت ذات و راه یافتن به توحیدی وراء طور اسماء و صفات، توجه به این مطلب است که من بواسطه دانشجو بودم که تعینی از تعینات من است صفاتی دارم و منشأ یک سری از کارها هستم و افعالی از من سر می زند. و بواسطه پدر بودم برای فرزندم، یک سری دیگر از افعال از من سر می زند و صفاتی دیگر دارم. و از حیث شوهر بودم برای زخم یک جور دیگر هستم. در عین حال، برای خودم که از بالا- نگاه می کنم این کثرت اسماء و افعال را نمی بینم. اما برای دوست من، بچه من، و همسر من که در قالبی خاص و طیّ تعینی خاص با من ارتباط دارند، این کثرت اسماء و افعال معنی دار می شود و مشهود است.

حق هم در عین اینکه مستقیماً همه عالم را خلق کرده، به واسطه تعینات و اسماء کرده. از حیث کثرت، تعینات وجود دارند و مؤثراند اما از حیث وحدت، همه خداست و اسم و فعل او. ما از موضع کثرت، واسطه ها را می بینیم اما خود حق، از موضع وحدت هیچ واسطه ای را نمی بیند. عارفی هم که برود در موضع حق، واسطه ها را نمی بیند و دیده حق شناس پیدا می کند.

"اسماء الحسنی" که در این آیه آمده در درجه اول اسماء لفظی را به ذهن متبادر میکند، اما همانطور که گفته شد خداوند غیر از این نود و نه (یا در برخی روایات، هزار) نام تشریحی که

خودش توقیفاً وضع کرده تا وسیله ذکر و عبادت و دعا باشند، اسماء تکوینی هم دارد. اسماء تکوینی او مخلوقات او هستند. چون اسم یعنی چیزی که ما را متوجه او کند و هر مخلوقی چون حکایت از خالقش دارد، قهراً اسم اوست. پس هر مخلوقی، اسم تکوینی خداست. اما برخی اسماء عظیمتر از برخی دیگرند چون خدا را بیشتر و بهتر مینمایانند و خدا بیشتر در آنها تجلی کرده. با این مقدمه، معنای روایاتی که میگویند ائمه هدی که حجت خدا هستند، اسماء حسناى تکوینی خدا هستند، معلوم میشود. یا روایاتی که پیامبر اکرم(ص) را که انسان اکمل است، اسم اعظم خدا میدانند، وجهش معلوم میشود.

این راجع به اسماء الله، اما عبارت "ذُرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ":

"الحاد" در لغت یعنی نپذیرفتن و "ملحد" کسی است که چیزی را نمیپذیرد. عبارت "الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ" کسانی هستند که اسماء الحسنای خدا در قرآن را باور ندارند و خدای خودساخته خیالی خود را می پرستند، نه خدایی را که قرآن با این اسماء و صفات و این سنت ها گفته.

مفسرین گفته اند تحریف اسماء الله در میان عرب شایع بوده، مثلاً الله و عزیز و متان را بدل به لات و عزی و منات می کردند و بر بتان می نهادند. یا از پیش خود نام هایی اختراعی بر خدا می نهادند که لایق نبوده، در حالیکه اسماء الله توقیفی و به جعل الهی است نه تعیین آدمی یا تعیین فرهنگی. گاهی هم نام های مخصوص خدا مثل الله و رب را بر فرزندان خود می نهاده اند.

در برخی روایات از رسول خدا(ص) این مجموعه نود و نه تایی بعنوان اسماء الحسنی ذکر شده: الله، الإله، الواحد، الأحد، الصّمد، الأوّل، الآخر، السّمیع، البصیر، القدیر، القاهر، العلی، الأعلى، الباقي، البديع، الباری، الأکرم، الظّاهر، الباطن، الحی، الحکیم، العلیم، الحلیم، الحفیظ، الحقّ، الحسیب، الحمید، الحفی، الرّب، الرّحمن، الرّحیم، الدّاری، الرّازق، الرّقیب، الرّؤوف، الرّائی، السّلام، المؤمن، المهیمن، العزیز، الجبّار، المتکبّر، السید، السبوح، الشهید، الصّادق، الصّانع، الظّاهر، العدل، العفوّ، الغفور، الغنی، الغیث، الفاطر، الفرد، الفتح، الفالق، القدیم، الملک، القدّوس، القوی، القریب، القیوم، القابض، الباسط، قاضی

الحاجات، المجید، المولی، المنان، المحيط، المبین، المقیت، المصوّر، الکریم، الکریم، الکاکی، کاشف الصّور، الوتر، التّور، الوهاب، التّاصر، الواسع، الودود، الهادی، الوفی، الوکیل، الوارث، البرّ، الباعث، التّواب، الجلیل، الجواد، الخبیر، الخالق، خیر التّاصرین، الدّیان، الشکور، العظیم، اللطیف، الشافی

تمام اسماء به دو چیز بر میگردد: بی نیازی خدا و نیازمندی همه به او. برای همین تمام اسماء در دو اسم حیّ و قیوم مندرج است. بی جهت نیست که این دو اسم را با هم اسم اعظم دانسته اند. البته اسم اعظم به معنای اسمی که هر که بداند می تواند در هستی تصرّف کند، لفظ نیست بلکه اتّصاف به آن اسم و دارا شدن پرتویی از آن است. در اینصورت هرکس مظهر "حیّ قیوم" شود، هرکاری از او ساخته است. چنانچه در روایت است که خدا مؤمن کامل را مظهر حیّ قیوم می کند و می گوید هرچه می خواهی خلق کن!

کافی از امام کاظم(ع) روایت می کند که خدا را نمیتوان توصیف کرد مگر با همان صفاتی که خود را ستوده. چگونه میتوان ستود و توصیف کرد خدایی را که حواس، عاجز از درک اوست و اندیشه او را در نمی یابد. بزرگتر از آن است که بتوان وصفش نمود و بالاتر از آن که برایش صفتی آورد.

الله "به تعبیر امام هشتم(ع) یعنی کسی که "وَلَهُ الْخَلْقُ فِي مَعْرِفَتِهِ" خلق در شناختش حیرانند. یعنی بودنش را با تمام وجود وجدان میکنند اما برایشان شبیه هیچ چیز و مثل هیچ کس نیست. به عبارت اُخری چگونگی اش به چنبر درک و ذهن و فهم کسی در نمیآید و معرفت به او فقط حیرت است و حیرت است و حیرت! البته این حیرت و وله، نافهمی و نشناختن نیست، بلکه عین اُنس است و سرگشتگی و گم گشتگی در او. برای همین پیامبر اکرم(ص) دعا میکند: رَبِّ زِدْنِي فَيْكَ تَحِيْرًا. خدایا حیرت مرا در خودت، افزون کن: غرق حق خواهد که باشد غرق تر...

حالا- این الله دارد خودش را معرفی میکند به رحمانیت و رحیمیت. البته تمام قرآن معرفی الله است و کارهایی که کرده، چیزهایی که خواسته، سنّت هایی که وضع کرده، تجلیاتی که داشته، و اسماء و صفاتی که در او موج میزند و در ساحل هستی بر شنها هویدا میگردد.

تمام قرآن کلام الله است اما این آیه وضعش جداست. چون تمام قرآن را در خودش جوهرکشی کرده و در عمقش چون گوهری نگهداشته. این آیه مثل شیشه عطری است که رایحه پخش شده اش سوره حمد است و سوره های بعدش.

برخی هم گفته اند «الله» مشتق از دو کلمه است: یکی «ال» و دیگری «لاه». «ال» حرف تعریف است برای عهد فطری و «لاه» مصدر است از «لاه، یلیه، لیئه» مثل باع، بیع، بیع، به معنای ستر و حجاب؛ یا از «اله، یأله، اله» مثل فرح، یفرح، فرح، به معنی تحیر. آله الرجل یعنی تحیر الرجل. اما «آله» و «وله» به یک معناست، زیرا دائماً حیرت ملازم با ستر است و ستر ملازم با حیرت. بین آن دو نیز اشتقاق اکبر وجود دارد.

پس «الله» به معنای آن پوشیده ای است که حیرت آور و وله انگیز است و مراد از آن خداست. آن خدای واقعی که از عقل و وهم و حس پوشیده است. آن ذاتی که در او متحیریم و از ما مستور است. او ذات غیب الغیوبی است که فقط چون اراده کرده خود را به ما شناسانده، و الا ما هیچ گاه نمی توانستیم او را بشناسیم. ما نمی توانیم او را توصیف کنیم. او باید خود را توصیف کند و توصیف هم کرده است. اینجاست که باب اسما و صفات باز می شود.

البته در همان لفظ «الله» توحید نهفته است، زیرا آن حقیقتی که ما در او حیرانیم، هیچ گونه تعین ندارد. اگر تعین داشته باشد، دیگر در آن حیرتی نخواهد بود. البته توحید او از سنخ وحدت عددی نیست، زیرا واحد بالعدد خودش عین تعین و تحدید و تشخص است. نتیجه توحید او بی تعینی و نتیجه بی تعینی حیرت است؛ یعنی موجودی مانند او که در او متحیر باشیم، نیست و او همتا ندارد. چنین موجودی فقط اوست و بس؛ «لا شریک له» و «لا اله الا الله». نه تنها نمی شود از سنخ او دو خدا باشد - زیرا هر یک به غیریت دیگری متعین و از حیرت خارج می شوند - بلکه اصلاً نمی شود سنخی برای او در نظر گرفت، زیرا سنخیت نوعی ماهیت است که او از آن ماهیت منزّه است. اگر هم بنا باشد که دو الله باشند، آن دو در عرض هم خواهند بود، پس تعین خواهند داشت: «من عدّه فقد حدّه» (هرکه او را بشمارد برایش حدّ معین کرده است) و این تحدید نقص است.

نتیجه آنکه بت‌ها در همان لفظ «الله» دور ریخته میشوند، زیرا «الله» یعنی آن حقیقتی که در او تحیر داریم. ما که در بت‌ها وله و حیرت و تحیر نداریم. الهه‌ها نیز بت‌های معنایی هستند، خدایانی ذهنی و ساختگی هستند که دور ریخته می‌شوند.

می‌رسیم به "الرحمن الرحیم":

رحمان و رحیم را عمداً ترجمه نکردیم چون قابل ترجمه نیستند و حین ترجمه بخشی از معنای خود را از دست میدهند. رحمانیت خدا مهربانی ذاتی او با همه است و به گستردگی رحمت خدا نظر دارد. نتیجه این رحمت عام، خلق موجودات و روزی رسانی به ایشان و هدایت عمومی آنهاست بسوی هدفی که برایش خلق شده‌اند. بعث رسل و انزال کتب هم در همین رحمت عام جای می‌گیرد.

رحیمیت خدا، تخصیص رحمت خاص به کسانی است که آنها را برگزیده و از خصیصین خویش کرده. در این رحمت، آنها را دستگیری میکند، الهام به خیرات میکند، بطور ویژه نصرت میکند، نور وجودی ایشان را فزون می‌سازد، از سکینه و طمانینه بهره‌مندشان میکند، و در آخرت هم میهمان بهشت خویش می‌سازد.

قرآن نتیجه رحمانیت و رحیمیت خداست. بعد رحمانی قرآن گستردگی انتشار و در دسترس بودن و روانی ظاهر و آسانی فهم و تبیین معانی و وضوح فرامین آن است و بعد رحیمیت قرآن، نور و فرقانی است که در پرتوی آنس با آن و ذکرش، برای مؤمنین متقی یعنی باورمندان عامل به آن، پدید می‌آید.

واژه رحمان در قرآن همیشه بر واژه رحیم مقدم است. همچنین، هیچ‌گاه بدون الف و لام نیامده است اما در رحیم چنین قیدی وجود ندارد.

رحمان یا تنها به کار رفته یا در صورت ترکیب، تنها با واژه رحیم ترکیب شده است. اما رحیم با دیگر اسماء ترکیب شده است.

رحمان به دلیل انحصار در اطلاق بر پروردگار، فاقد جمع و مثنی و مؤنث است. اما جمع رحیم به صورت رحماء در قرآن آمده است.



تمایز میان عابد و معبود است. ابن عربی همزه وصل را به وجود، و سکون آن را به عدم، که همان وجود مُحدَث است، تعبیر می کند و حذف آن را به سبب حرکت حرف «ب»، که عبارت از «ایجاد» است، می داند؛ و این «الف» محذوف را همان حقیقتی می داند که قائم بر وجود لایزال الهی است. او نیز علت ذکر «اسم» را تبرک گوینده دانسته است، و برای سه حرف «بسم» طبقاتی از عوالم را، از نظر خویش، برشمرده است. به نظر ابن عربی، ذکر آیه «بسم الله الرحمن الرحيم» در ابتدای هر سوره نشانه تقدّم رحمت حق بر قهر اوست و خداوند به نوعی رحمت خویش را اعلام می کند، زیرا سه اسم این آیه اسمای رحمت الهی اند.

در تفسیر عبدالرزاق کاشی نیز حرف «ب» نشانه ای از عقل اول یا صادر اول دانسته شده است.

اسماعیلیه نیز هفت حرف «بسم الله» را با امامان هفتگانه و افلاک هفتگانه ارتباط داده اند و برای هر یک از حروف، رمزی از اوصاف خداوند قائل شده اند.

قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ [سوره الأنعام: 91]

کنز العمال حدیث 29558 از رسول خدا ص روایت می کند که "بسم الله" مایه برکت کارها و ترکش موجب نکبت است. همچنین رسول خدا ص به کسی که در ابتدای نامه ها "بسم الله" را می نوشت می فرمود "بسم الله" را زیبا و خوب بنویس.

بحار الانوار جلد 89 صفحه 227 از رسول خدا ص روایت می کند که سوره حمد به واسطه آیه "بسم الله الرحمن الرحيم" برتری یافته است.

بحار الانوار جلد 89 صفحه 242 از رسول خدا ص روایت می کند هر کار مهمی که در آن "بسم الله الرحمن الرحيم" گفته نشود ابتر خواهد شد.

برهان از امام صادق ع روایت می کند که بسا برخی از شیعیان ما در آغاز کار "بسم الله الرحمن الرحيم" را فراموش می کنند و وامی گذارند، در نتیجه خداوند به گرفتاری و بلا دچارشان کند تا بیدار شوند و به خدا رجوع کنند.

برهان از امام صادق ع روایت می کند که یکی از اصحاب بر امیرالمؤمنین ع وارد شد در حالیکه در مقابل حضرت صندلی بود. امیرالمؤمنین به او فرمود: روی صندلی بنشین. او

نشست اما صندلی شکست و بر زمین افتاد. پرسید: چرا اینطور شد؟ امیرالمؤمنین ع فرمود لحظه ای که نشستی بسم الله نگفتی. ابتلاء تو به این مصیبت از جانب خدا برای آن بود تا از آن غفلت پاک شوی.

مستدرک جلد 4 صفحه 388 از رسول خدا ص روایت می کند اگر مؤمن به هنگام عبور از صراط بگوید "بسم الله الرحمن الرحيم" شعله های آتش فرو می نشیند.

توحید صفحه 230 از رسول خدا ص روایت می کند هر کس را امری که بدان پرداخته غمگین و محزون کند، آنگاه خالصاً لله "بسم الله الرحمن الرحيم" بگوید و با جان و دل به خدا روی آورد، یا حاجت دنیایش برمی آید یا در آخرت پاداشی چند برابر می برد. و ما عندالله خیر و ابقای یعنی آنچه نزد خداست برای مؤمنین بهتر و پاینده تر است.

وسائل الشیعه جلد 7 صفحه 69 از امام صادق ع روایت می کند: خداوند به بندگانش فرمود در آغاز هر کار کوچک و بزرگ بگویید "بسم الله الرحمن الرحيم" وقتی چنین می گوید در واقع گفته اید من برای این کار از خدا استعانت و یاری می جویم.

وژام جلد 1 صفحه 300 از رسول خدا ص روایت می کند هرگاه بنده بگوید "بسم الله الرحمن الرحيم" خداوند فرماید بنده ام به نام من آغاز کرد و بر من لازم است کارش را تمام کنم و احوالش را مبارک سازم.

بحارالانوار جلد 83 صفحه 258 از رسول خدا ص روایت می کند اگر کسی هنگام خوابیدن "بسم الله الرحمن الرحيم" بگوید، خداوند می فرماید: ای فرشتگان من، نفسهایش را تا صبح برایش حسنه بنویسید.

نورالثقلین از امام باقر ع روایت می کند که "بسم الله الرحمن الرحيم" انسان را همیشه و همه جا حفظ می کند.

وژام جلد 1 صفحه 32 از رسول خدا ص روایت می کند دعایی که با "بسم الله الرحمن الرحيم" آغاز شود، ردّ نخواهد شد.

بحارالانوار جلد 82 صفحه 6 از امام باقر ع روایت می کند که گفتن "بسم الله الرحمن الرحيم" کفایت از استعاذه (اعوذ بالله من الشیطان رجیم) می کند.



مستدرک جلد 4 صفحه 185 از امام صادق ع روایت می کند که بسم الله را با صدای بلند بگو چرا که رسول خدا ص چنین می کرد.

بحارالانوار جلد 82 صفحه 80 از امام صادق ع روایت می کند که شیعه علی ع شناخته می شود با به جا آوردن همه نوافل شب و روز، با صدای بلند بسم الله گفتن، قنوت خواندن در نمازها، کثرت سجده، و انگشتر عقیق در دست راست کردن.

دلایل الامامة صفحه 206 از امام رضاع روایت می کند که "بسم الله الرحمن الرحيم" به اسم اعظم از سفیدی چشم به سیاهی اش نزدیکتر است.

مستدرک جلد 4 صفحه 157 امام صادق ع روایت می کند: "بسم الله الرحمن الرحيم" اسم اکبر خداست.

کفعمی در مصباح صفحه 232 از امام صادق ع روایت می کند که خویشان را از شر همه مردم حین دیدنشان یا بیاد آوردنشان، به وسیله "بسم الله الرحمن الرحيم" حفظ کنید.

بحرالعرفان جلد 1 صفحه 39 از امیرالمؤمنین ع روایت می کند که من نقطه زیر باء در "بسم الله الرحمن الرحيم" هستم.

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (2)

خدا را سپاس که صاحب اختیار جهانیان است

"حمد" که آغازگر قرآن یعنی کلام خدا با بشر است، آخرین کلام بشر با خدا هم هست: دَعْوَاهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَأَخْرَجُوا لَهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ [سوره یونس : 10] در بهشت، ورد زبان شان اینست که "خدایا تو پاک و منزهی". در آنجا بهشتیان به هم تحیت می گویند و سلام نثار می کنند. و حرف آخرشان، حمد است بر خدای پروردگار هستی.

یعنی بهشت، بهشت ذکر خداست و سلام بر بندگان خدا.

مقصود از تسبیح در بهشت، مطلق ذکر خداست نه فقط لفظ سبحان الله و مقصود از تحمید، مطلق ستایش خداست نه فقط لفظ الحمد لله. حمد خودش نوعی تسبیح (به معنای

مطلق ذکر) است و طبق این آیه، ذکر، آخرش به حمد میرسد یا بالاترین نوع ذکر، حمد است یا پس از حمد، ذاکر آرام می گیرد تا برکات ذکرش را برداشت کند. بهترین پایان برای ذکر در هر مجلسی یا بهترین پایان برای مجلس، حمد خداست. بی جهت نیست که رسول خدا در ته مجالسش تلاوت می فرمود: **سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ** [سوره الصافات: 182] منزّه است خدای صاحب عزّت از آنچه بدان وصفش میکنند؛ و سلام بر پیامبران الهی؛ و سپاس خدای را که پروردگار هستی است.

اینگونه رسول خدا(ص) مجالسش را چون مجالس بهشتی، به تسبیح و سلام و حمد به پایان می رساند تا بقول خودش، کفّاره غفلت های مجلس باشد.

برخی این آیه را اینطور فهمیده اند که بهشتیان با گفتن سبحان الله، نعمات بهشت را استدعاء می کنند و بعد از رسیدن هر نعمتی، الحمد لله می گویند. در این صورت آیه دارد رمز نزول نعمت را - نه فقط برای بهشت، بلکه برای همین دنیا هم - بیان می کند. تسبیح و تحمید، باب رزق مادی و معنوی مؤمن اند.

علل الشرایع از رسول خدا(ص) روایت می کند که گفتار الحمد لله برای آن است که خداوند می داند بندگانش نمی توانند شکر نعمتش را ادا کنند. بنابراین پیش از آنکه بندگانش او را بستایند با این عبارت خود را ستوده. وقتی بنده ای الحمد لله بگوید، خدا نعمت دنیا را در حالیکه به نعمت آخرت متصل است به او عطا میفرماید. بهشتیان هنگام ورود به بهشت هر کلامی که در دنیا داشته اند را او می نهند و پیوسته می گویند الحمد لله.

مصباح الشریعة از امیرالمؤمنین(ع) روایت می کند که بهترین چیز در بهشت و لذیذترین نعمت، محبت به خدا و محبت به دیگران برای خداست. زمانی که بهشتیان نعمت های بهشت را مشاهده میکنند، محبت در آنها به جوش می آید و همگی فریاد می زنند: الحمد لله رب العالمین. این روایت از زیباترین روایاتی است که طی سی سال تتبع در روایات فریقین به آن برخورده ام. ساده از آن نگذرید! متن روایت چنین است: **إِنَّ أَطْيَبَ شَيْءٍ فِي الْجَنَّةِ وَاللَّهِ، حُبُّ اللَّهِ وَالْحُبُّ لِلَّهِ. إِنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ إِذَا عَايَنُوا نَعِيمَهَا، هَاجَتِ الْمَحَبَّةُ فِي قُلُوبِهِمْ وَصَرَخُوا: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.**

راجع به آیه "وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا (إسراء: 79)" هم تفسیر فرات از امام صادق(ع) روایت میکند که مقام محمود، حمد است. یعنی متهجّد حمدکننده واقعی خداست.

پنج سوره با حمد آغاز میشود: حمد، أنعام، كهف، سبأ، فاطر. هفت سوره ای که با تسبیح آغاز میشوند را مُسَبِّحات نامیده ایم، این سوره های "حمدآغازین" را نیز میشود مُحَمِّدات نامید!

در سوره فرقان آمده: وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَسَبِّحْ بِحَمْدِهِ وَكَفَىٰ بِهِ بُدْنُوبِ عِبَادِهِ خَيْرًا (58) ای پیامبر، بر خدای زنده ای که هرگز نمی میرد، تکیه و توکل کن و برای حمد کردن خدا، او را تسبیح کن. همین بس که او از گناهان بندگانش آگاه است.

یعنی هر گونه ذکر و تسبیحی، نوعی حمد است. پس تمام عبادات و توجّهات به خدا، آخرش به حمد برمی گردند. برای همین کتاب خدا با سوره حمد و عبارت الحمد لله آغاز میشود. گویا بقیه قرآن شرح همین حمد است. واقعاً هم کتاب خدا چیزی نیست جز حمد خدا و طریق حمد او. آری، قرآن "حمدنامه" است.

نخستین حمد کننده، خود خداست. در تمام این عبارات از جمله همین آیه اوّل سوره فاتحه، خدا خودش خودش را حمد می کند؛ سپس فرمان می دهد که ما هم به او اقتدا کرده، حمدش کنیم. اینکه ما مأمور و مُجاز به حمد خدا شده ایم از افضل مَنّت ها بر ماست.

شکر نسبت به نعمت و فضل خدا هم نوعی حمد است. گرچه خدا ممدوح است چه نعمت داده باشد، چه بنا به مصلحت دریغ کرده باشد: وَهُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَىٰ وَالْآخِرَةِ وَلَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (70) اوست خدای یکتایی که معبودی جز او نیست، برازنده حمد در دنیا و آخرت، تنها اوست. حکم، حکم اوست و رجوع شما، در نهایت به سوی اوست.

کسی که خدا را حمد میگوید کمالات هستی را به خدا نسبت می دهد. پس حمد فقط مخصوص خداست، چون کمال، منحصر است در او و تجلیات و ظهورات او.

دلیل حمد در سوره أنعام خالقیت خداست، چون فرموده: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ [سوره انعام: 1]؛ در سوره سبأ

مالکیت خداست: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَلَهُ الْحَمْدُ فِي الْآخِرَةِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ [سوره سبأ : 1]؛ در سوره کهف دلیل حمد، نزول قرآن و قیومیت آن است: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا [سوره الكهف : 1] و اینجا در سوره حمد، دلیل حمد، ربوبیت خداست: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ [سوره الفاتحة : 2].

اما "الحمد لله" به چه معناست؟ "الحمد لله" یعنی حمد، تنها از آن خداست. در دلالت این کلمه "انحصار" خوابیده. اما این "حمد" چیست که "تنها" مال خداست و فقط خدا را زینده است؟ حمد به معنی ستایش است، اما نه هر ستایشی، بلکه ستایش به حق و واقعی و بی تعارف! حمد حالت خضوع همراه با انس مدح کننده است، وقتی با کمالی مواجه میشود. وقتی کسی واقعاً حامد است که در برابر کمال، سر خم کند و آنرا بخواند. در این صورت است که ستایش، محقق میشود. پس برای تحقق حمد، اول باید کمالی را در کسی دید و آنرا فهمید؛ این، از علم حاصل میشود. سپس حالت تواضع نسبت به آن گرفت که ناشی از فقر و نداشتن آن است. سپس آنرا خواست که این ناشی از کمال طلبی حامد است. پس فقط کسی میتواند حمد خدا کند که خدا و کمالات او را بشناسد و آنها را نداشته باشد و بخواند مزین به آنها شود. پس حامد، باید عالم و فقیر و مختار و بلند همت باشد. اینها کمالاتی است که حامد حق، برای اینکه لیاقت حمد را پیدا کند باید داشته باشد و این نشان میدهد که حمد خدا، مقام کمی نیست. یعنی حمد خودش مقام است و نخستین حمد کننده، خود خداست. خداوند دائماً الحمد لله میگوید و خودش را حمد میکند یعنی کمالات را منحصر میکند به خودش! چون هیچ کس جز او لایق نیست؛ بلکه اصلاً موجود نیست تا بخواند کمالی داشته باشد. ریشه و منشأ تمام صفات کمال "او"ست و در هر کس صفت کمالی روییده و بالیده و شکفته، کمال الله است که ظاهر شده و جلوه کرده. پس: الحمد لله! یعنی کمال مال خداست. و چون کمال او در هستی سریان یافته، پس الحمد لله بر کمال، جمال، و زیبایی هستی که خلقت خداست نیز دلالت دارد.

خود گفتن این عبارت یعنی اقرار به آن، فهمیدنش، و التزام عملی بدان، عین عبادت و ارتسام عبودیت است.

شکرکردن - یعنی ممنون بودن لسانی و عملی از خدا، بخاطر چیزهایی که "مشخصاً" به ما داده - یکی از فروع و شعب حمد است. یعنی وقتی حمد، حاجی می شود و بر مصادیق ملموس و مشخصی حمل می گردد، نامش می شود "شکر". پس کسی که میگوید خدایا! شکر! در حال حمد خداست بخاطر چیزهایی که می بیند خدا به او داده و فقرش را سد کرده.

آغاز بسیاری از دعاها و مناجات ها هم با همین عبارت "الحمد لله" است.

الحمد لله صیغه حمد است، یعنی به مجرد جاری کردنش بر دل یا زبان، انسان "حامد" خدا میگردد.

حمد یعنی ستایش و سپاس. خداوند در اینجا با انشاء این عبارت، خودش، خودش را ستوده. وقتی هم که ما این عبارت را میخوانیم، او را میستاییم. ستایش یعنی ابراز و اظهار یک کمال و اعلام و اخبار به آن، تا بقیه بفهمند که کمال چیست و صاحب کمال کیست و کمال را باید از کجا جست! پس حمد، سرآغاز توجه به صاحب کمال و گدایی کمال از اوست. یعنی حمد آغاز پرستش و به جریان افتادن آن است. لذا کتاب خدا با حمد آغاز شده.

این از حمد، اما "ربوبیت" خدا که دلیل حمد واقع شده، مالکیت و حاکمیت خدا بر هستی است و هدایت هر ذره ای بسوی کمال شایسته اش. یعنی خداوند پس از خَلق هستی، آن را اداره می کند و روزی می دهد و پیوسته زیر و رو می کند و بسوی غایتی می برد. اینها شؤون ربوبیت خداست. ربوبیت دو رأس اصلی دارد: یکی "تکوین" خلق و روزی رسانی به آنها و تدبیر امورشان و تقدیر سرنوشتشان بر طبق حکمت مقتضی. دوم، "تشریح" انتظاراتی که در قبال خلق و رزق و هدایت و تدبیر و تقدیر از مربوبین و معبودین دارد. کار خدا، ربوبیت است و کار مخلوقات، تسبیح است و عبودیت.

مقصود از "عالمین" همه مخلوقات اند که به اذن خدا وجود یافته و هست شده اند. پس این کلمه، همه ماسوی را در بر می گیرد. ربوبیت خدا همه موجودات را در بر گرفته:

وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ [سوره الأنعام : 164].

رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا [سوره الشعراء : 24].

این که خدا "رَبُّ الْعَالَمِينَ" است، حکایت از آن دارد که همه موجودات، تحت تربیت خدا قرار داشته و از امکان رشد برخوردارند.

بحار الانوار جلد 90 صفحه 214 از امام صادق ع روایت می کند که نهایت شکر گفتن "الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ" است. کسی که این کلمه را بگوید، حق شکر را ادا کرده است.

کافی جلد 2 صفحه 503 از امام صادق ع روایت می کند که رسول خدا ص هر صبح و شام به شکرانه سالم بودن می گفت "الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ"

کافی جلد 2 صفحه 503 از امام باقر ع روایت می کند: چون یکی از شما عطسه کرد، بگوید "الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ" و اضافه کند: و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

نورالثقلین از امام سجاده ع روایت می کند: کسی که بگوید "الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ" شکر هر نعمتی را که خدا داده به جای آورده است.

همان کتاب از امام صادق ع روایت می کند: هر نعمتی که خدا به بنده عطا کرده، چه کوچک باشد چه بزرگ، اگر او بگوید "الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ" شکر آن را ادا کرده است.

مستدرک جلد 4 صفحه 327 از امیرالمؤمنین ع روایت می کند: هنگامی که بنده بگوید "الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ" خدا می فرماید بنده ام ستایشم کرد و دانست که هر نعمتی دارد، از من است و هر بلا که از او برمی گردد، به فضل من است. شما گواه باشید نعمت آخرت را به نعمت دنیایش افزودم و بلاهای آخرت را مثل بلاهای دنیا از او دور کردم.

کافی جلد 5 صفحه 527 راجع به "العالمین" از امام باقر ع روایت می کند که نگاهی به آسمان کرد و فرمود: این گنبد پدر ما آدم ع است و خداوند جز این گنبد سی و نه گنبد دیگر دارد و در آنها نیز آفریدگانی دارد.

بحرالمعارف جلد 1 صفحه 48 از امام سجاده ع روایت می کند که فرمود: خیال می کنید که خداوند غیر از شما چیزی نیافریده؟ به خدا سوگند هزار هزار آدم و هزار هزار عالم آفریده و شما در آخرین عالم قرار گرفته اید.

بزرگوارِ مهربان است. یا بخشندهٔ مهربان است. یا روزی گستر ذوفضل است.

گفتیم که این دو اسمِ خدا را ترجمه نمی توان کرد. در آیهٔ نخست به تفصیل راجع به این دو اسم سخن گفتیم. خداوند رحمت را بر خود فرض کرده: قُلْ لِمَنْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ

[سوره الأنعام : 12] ای پیامبر، مطرح کن که آنچه در آسمان ها و زمین است، مال کیست؟ بگو: مال خداست؛ همان که بنایش را بر مهربانی گذاشته است.

رحمت خدا بر همه چیز سایه افکنده و هستی آن ها رهین رحمت خداست: قَالَ عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ [سوره الأعراف : 156] خدا فرمود: عذابم را بر سر هر که سزاوارش باشد، می آورم؛ اما رحمت بی پایانم همه چیز را فرا گرفته است. آن را به مرور در حق کسانی حتمی می کنم که متقی اند.

الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ [سوره غافر : 7] فرشتگانی که عرش خدا را حمل میکنند و فرشتگانی که در آن اطرافند همگی از سر سپاس، پروردگار را تسبیح میکنند و به خداوند دل داده اند و برای مؤمنین استغفار میکنند و میگویند: خدایا رحمت و علم بی پایانت همه چیز را در برگرفته! پس پیامرز آنانرا که توبه میکنند و سر به بندگی ات نهاده اند، و از عذاب سوزان جهنم حفظشان کن!

خلق ما و روزی رسانی به ما، بعث رُسُل، نزول کُتُب، جعل شریعت، و غفران مُذنبین همگی جلوه های رحمت حق است در حق ما آدمیان.

مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ (4)

صاحب روز جزاست.

"یوم الدین" در قرآن دوازده جای دیگر هم بکار رفته و مراد از آن همیشه روز قیامت است.

قیامت یوم الدین است، یعنی روز خشوع و گردن نهادن به حکم خداست. ریشه واژه "دین" گردن نهادن و تسلیم شدن است.

در سوره جاثیه آمده:

يَسْأَلُونَ أَيَّانَ يَوْمِ الدِّينِ (12) يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ (13) ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ (14) (اینان به تمسخر) میپرسند: روز جزاء دیگر کی است؟ (به ایشان پاسخ بده: ) همان روز که به آتش مبتلا شوید! بچشید عذابتان را! این همان چیزی است که آنرا با عجله میخواستید.

گرچه مالکیت خدا بر همه کس و همه چیز همیشگی است، اما در اینجا بر مالکیت او بر قیامت تأکید شده، چون در آنروز مالکیت مطلق خدا کاملاً جلوه می کند و اسباب، به کل از کار می افتد: إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوُا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ [سوره البقرة: 166] قیامت روزی است که تابعان از رؤساء براءت می جویند و عذاب را به چشم می بینند و اسباب قطع می گردد.

برهان از کسی روایت می کند که امام سجاده می فرمود: اگر همه اهل مشرق و مغرب و بین آن ها جان بسپارند و تنها قرآن با من باشد، هیچ هراسان نشوم و احساس تنهایی نکنم. راوی گوید: هر گاه امام سجاده به آیه "مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ" می رسید، آن را آنقدر تکرار می کرد که گمان می کردیم نزدیک است جان بسپارد.

برهان از کسی روایت می کند که امام باقر وقتی به این آیه می رسید آن را بسیار تکرار می نمود.

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ (5)

فقط تو را بندگی می کنیم و فقط از تو کمک می خواهیم.

این آیه خلاصه مواعظ ربّانی و ترجیع بند کتاب های آسمانی است. خدا ربّ ماست و از ما عبودیت می خواهد. عبودیت بندگی کردن و بنده بودن است. یعنی حرف خدا را گوش کردن و آنطور که او خواسته، بودن. عبودیت اطاعت محض است. عبادت، که عبارتست از ذکر خدا



در قالب مناسکی خاص، در زمان و مکانی خاص، بخشی از اوامر خدا یعنی عبودیت است نه همه آن. شیطان عابد بود ولی عبد نبود. عبادت باید از عبودیت سرچشمه بگیرد و مؤید عبودیت باشد.

عبارت "إِيَّاكَ نَعْبُدُ" ترسیم رابطه درست انسان با خداست و عبارت "وَأِيَّاكَ نَسْتَعِينُ" حالت درست انسان را در مواجهه با ماسوی تبیین می کند. در مواجهه با خطرات، مشکلات، و آفات، انسان باید از تکیه به خود و دیگران حذر کند، چون تدبیر و تقدیر هستی نه دست اوست نه دست دیگران. پس باید مدام بسوی مالک و مدبّر هستی بگریزد و به دامان او پناه برد و آنجا امان یابد.

در سوره ذاریات آمده: فَفَرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُّبِينٌ (50) بسوی خدا بگریزید. که من از طرف او برایتان هشدار دهنده ای با صراحت ام.

فرار بسوی خدا نشان میدهد که غیر خدا موحش و غریب و لایق گریز است، علت همه اینها این است که ماسوی ذاتاً فقیر و بی چیز و ذلیل اند.

گریختن از چیزی که وجود و حقیقتی ندارد و دردی دوا نمیکند کاملاً بجاست و باید در آن شتاب کرد.

و چسبیدن به این معدوم های وجودنما واقعاً عمر انسان را به باد میدهد.

فرار وقتی است که ماسوی و هرچه دارد از جمله کثرتش و نکبتش و غفلتش و غرورش آنقدر موحش و ترسناک و کشنده است که برای دور شدن از آن باید شتاب کرد و بسوی وحدت و آغوش خدای واحد احد "گریخت".

در سوره اعراف آمده: قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ (128) موسی به قومش دلداری داد و گفت: از خدا یاری بخواهید و صبور باشید که زمین مال خداست و آن را در اختیار هر جمعی از بندگانش که صلاح بداند، می گذارد؛ و عاقبت از آن متّقین است. موسی(ع) قومش را نصیحت می کند به دو چیز: یکی صبر و دوم استعانت از خدا. و به آن ها بشارت می دهد که حاصل التزام به این دو، تمکّن در زمین و حُسن عاقبت است. نه فقط برای بنی اسرائیل بلکه برای ما هم، وقت مواجهه با

مشکلات، نسخه همین است: صبر و استعانت از خدا. یعنی صبر و دعا بدرگاه خدا و یأس از غیر خدا.

عبارت "إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ" نتیجه عبارت "إِيَّاكَ نَعْبُدُ" هم هست. یعنی وقتی کسی واقعاً عبد خدا شد و از توجه به غیر خدا دست شست، از کمک غیر خدا هم مأیوس می شود و استعانت به غیر نمی برد.

عیاشی از امام صادق ع روایت می کند که "إِيَّاكَ نَعْبُدُ" نفی جبر و اثبات اختیار ماست و "إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ" نفی تفویض و اثبات فقر و احتیاج مدام ما به نصرت خدا.

اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ (6)

خدایا، ما را به صراط مستقیم هدایت کن!

همانطور که این سوره خلاصه کل قرآن است، این دعا هم خلاصه همه دعاهای قرآن است. هر مسلمان، حتی نبی مکرم اسلام ص موظف است بارها و بارها در هر روز دست به دعا بردارد و این دعا را که عصاره دعاهاست، از خدا بخواهد. حتی کسی که در صراط مستقیم است برای ماندن در صراط مستقیم و حرکت در آن نیازمند دعای مدام است.

در سوره یس آمده:

أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ (60) وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ (61) وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ (62) فرزندان آدم! مگر سفارشتان نکردم که وسوسه های شیطان را اطاعت نکنید که او علناً دشمن شماست؛ و اینکه مرا بندگی کنید، که راه درست همین است؛ نهایتاً، شیطان عده زیادی از شما را گمراه کرده، چرا عقلمندان را بکار نیانداختید؟!

اینجا تعبیر "لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ" آمده درحالیکه کسی شیطان را سجده نمیکند، عبودیت شیطان، اطاعت از اوست که در قالب تسلیم شدن به وسوسه او رخ میدهد. این یک قاعده است که هر گونه توجهی، قدری از در بند بودن و بندگی را در پی دارد چنانکه امیر مؤمنان (ع) میفرماید: هرکس به سخنگویی گوش بسپارد یعنی در بندش باشد، او را پرستیده. پس

ص: 31

بهترین کار نسبت به لغو، اعراض است که خصلت مؤمن است: وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ [سوره المؤمنون : 3]. راجع به شیطان نیز باید اعراض کرد. علاوه بر اعراض، چون دشمن است و متعرض میشود، باید از او به خدا پناه برد یعنی استعاذه کرد. عبارت "لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا" بی اشعار نیست که کید شیطان معمولاً در قالب موجهای اجتماعی انحراف براه میافتد و هر بار، دریا دریا آدم را در خود غرق میکند. "جبل" توده عظیمی از عوام است که اگر روی هم تلنبارشان کنیم کوهی پدید میآید. خدا هم در جهنم توده هایی از فریب خورده ها را چون خاکروبه روی هم تلنبار میکند: وَيَجْعَلِ الْخَبِيثَ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ فَيَرْكُمُهُ جَمِيعًا فَيَجْعَلُهُ فِي جَهَنَّمَ [سوره الأنفال : 37]. این تعبیر هم همان را میگوید: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ [سوره هود : 119]. یا این تعبیر: وَسَيَقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى جَهَنَّمَ زُمَرًا [سوره الزمر : 71]. خلاصه اینکه آدمها گله ای از صراط مستقیم خارج و جهنمی میشوند.

در آیه 152 سوره انعام خداوند به رسول مکرم اسلام ص فرموده: به همه بگو: بیایید تا چیزهایی را که خدا فرمان داده است، برایتان بیان کنم: چیزی را به جای او نپرستید. به پدر و مادر تا می توانید بی واسطه خوبی کنید. بچه هایتان را از سر فقر و نداری نکشید، چون روزی شما و آن ها را ما می دهیم. دوروبر کارهای زشت نگردید، چه آشکار باشد و چه مخفی. آدم بی گناهی را که خدا جانش را محترم می داند، نکشید؛ مگر اینکه حقش باشد. این ها وصیت خداست به شما تا عقلتان را به کار بیندازید. همچنین، به اموال یتیم دست نزنید، مگر برای حفظ و افزایش آن، تا اینکه او به رشد کافی برسد. پیمانها و ترازویتان را درست و دقیق کنید. عمل به این سفارش ها سخت نیست؛ چون هرکس را فقط به اندازه توانش مسئول می دانیم. دیگر اینکه وقتی حرف می زنید، انصاف را رعایت کنید، هرچند درباره نزدیکانتان باشد. دست آخر اینکه به دین داری تان پایبند باشید. خدا به شما این طور سفارش کرده است تا به خودتان بیایید.

سپس در آیه بعد می فرماید:

وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (153) این است صراط مستقیم من. پس، از این راه بروید، نه از راه های دیگر که از راه خدا دورتان می کند. خدا به شما این طور سفارش کرده است تا مراقب رفتارتان شوید.

صراط مستقیم در قرآن واحد است و صراط های مستقیم نداریم. در برابر این صراط واحد مستقیم، سُبُل یا راه های غیر خدایی است. پس سُبُل، بیراهه ها و کج راهه هایی هستند که انسان را از سبیل خدا جدا می کنند. یعنی صراط مستقیم، سبیل الله است و انسان باید سبیل الله را برود نه سبیل های دیگر را. اما سبیل الله چیست؟

آیه ای هست که باید کنار این آیه گذاشتش و هر دو را با هم فهمید: سوره مبارکه عنکبوت آیه 69:

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ. اما آنها که برای رسیدن به ما تلاش میکنند، راه های قرب و رضای خویش را به آنها نشان می دهیم و آنها را در پیمودنش یاری می کنیم. بله، خدا همیشه در کنار نیکوکاران است.

در این آیه بجای سبیل الله، سُبُل الله یعنی جمع آمده.

"جَاهَدُوا فِينَا" را معنا کرده اند به: در راه ما، در طلب ما، در محبت ما، در حق ما، بخاطر ما، برای رضای ما، ... یعنی هرکه در راه خدا و به عشق خدا تلاش کند، به راه های قرب خدا رهنمون میگردد.

این آیه میگوید وظیفه بنده تلاش است اما هدایت بدست خداست. جالب است که تلاش، ماضی و هدایت مضارع و استمراری آمده. یعنی یک گام و یک لحظه تلاش خالصانه، بس است و هدایت و نجات ابدی را در پی دارد.

قوام چنین مجاهده ای به چند چیز است، یکی اینکه دائم سالک بخواهد رضای خدا را بدست آورد و به خدا نزدیک شود. یعنی از این هدف، غفلت نرزد. دوم، برای مقصودی که گفته شد پیوسته کاری به ذهنش برسد یا به او الهام شود. سوم، عزمش را جزم و همتش را مصروف کند و آن کار را به فعل درآورد. یعنی ثمره و شکفتن مجاهده در افعال پیوسته ای است که برای خدا به منصه ظهور میرسد. نام این کارها "حسنه" است و پیوسته حسنه

داشتن، سالک را در زمره "محسنین" قرار می‌دهد. واژه "احسان" یعنی بروز دادن حُسن و نیکویی ذاتی. خدا هر که را که نیک و نیکویی می‌آفریند، دوست دارد و زیر پر و بال خود می‌گیرد. به عبارت دیگر "با" اوست: إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ.

اما عبارت "لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا": سیل خدا راه قرب و رضایی است که پس از مجاهده برای انسان مفتوح میشود و آدمی برای پیمودنش نصرت می‌گردد تا احسان کند و از محسنین گردد. چون این عبارت جمع آمده پس راه های قرب و رضا بسیار است. مثلاً یکی توفیق اینرا پیدا میکند که برود و برای اسلام راستین شهید شود؛ یکی باب تحصیل علم دین و تدریس و تبلیغ آن برایش باز میشود؛ یکی برایش میسر میشود برود برای فقرا مدرسه بسازد؛ یکی قوت عبادت پیدا میکند و دعایش در حق مردم مستجاب میگردد و نصیحتش در دلها نافذ است؛ یکی دارویی کشف میکند و درد بیماران خاصی را برای خدا فرومیشاند؛ یکی سالها پدر و مادر پیرش را به کول میکشد و احسان میکند و بی صبری از او سر نمیزند بلکه احتساب میکند یعنی به حساب خدا میگذارد؛ یکی را قلم بدستش میدهند یا هنرمند ماهری میشود و با این سلاح به یاری دین میشتابد و دلها را جذب خدا میکند؛ یکی دستش به خاک کارخانه که میخورد طلا میشود و صدها نفر را روزی میدهد آنها فقط برای خدا گرچه نصیب خودش از دنیا بجاست؛ یکی تا قیافه طرف را میبیند مُلهم میشود که در مشورت گیر کارش کجاست و راه حلش چیست؛ یکی در زهد و رُفض دنیا به مدد خدا و به راحتی و بی تکلف یگه تاز میگردد و تابلوی زیبایی از آخرت طلبی و ناچیزی دنیا برای مردم ترسیم میکند و الگوی تهذیب میگردد؛ یکی نمازهای عاشقانه اش در دل شب و اطراف نهار میعادگاهش با خدا و نردبان معراجش میگردد و با هر نماز میمیرد و زنده میشود؛ یکی سنگ صبور و محرم اسرار و حلال مشکلات دانش آموزان مدرسه اش میشود و در دل آنها با دوستی، بذر دوستی خدا می‌کارد؛ یکی به سفره داری دلالت میشود و اسباب کار برایش مهیا میگردد و عیال گرسنه خدا را دائم سیر میکند؛ یکی برای خدا علیرغم میلش بار ریاست و سیادت قومش را با مشقت بر دوش میکشد تا در حقیقت خادم آنها باشد؛ یکی برای خدا بی توقع به ارباب رجوع خدمت میکند و حافظ منافع بیت المال است و مال و وقت مردم را امانت سنگینی بر دوشش

احساس میکند؛ یکی به عشق خدا نه صرفاً از روی احساس یا برای نمود، به حیوانات و درختان، این مخلوقات زبان بسته خدا محبت و از آنها نگهداری میکند؛ ....

رسول خدا(ص) فرمود: کلُّ میسر لما خلق له. برای هرکس کاری که برای آن خلق شده آسان میشود.

برای کسی ممکن است چند راه باز شود، جمع بکار رفتن سُبُل هم این مطلب را تداعی میکند.

تا آدم سالها مجاهده نکند، سبیلی از سبل الهیه برایش مفتوح نمیشود. و تا سبیلی برایش باز نشده، ایصال به مقام احسان و معیت با حق، برایش دشوار است. کسی که به سبیلی هدایت شده، چون عملش به دلالت و انتخاب خدا بوده، نوعاً مقبول و مرضی درگاه خداست، از طرفی به نصّ آیه، خدا با اوست، لذا رشد و تعالی اش تسریع میشود.

جمع بین آیه سوره عنکبوت و این آیه سوره انعام چنین می شود که صراط مستقیم، از سُبُل الهی زیادی تشکیل شده که هرکس از یکی از آن ها به خدا میرسد. معنای "طُرُقُ إِلَى اللَّهِ، به عدد نفوس خلائق است" همین سُبُل است. همه این سبل چون سُبُل الهی هستند در صراط مستقیم جای دارند. اما راه و سبیلی که جزو این سُبُل نیست و به خدا ختم نمی شود، سَبَل است - در مقابل سَبَلنا - و اعتزال از صراط مستقیم تلقی می گردد. مؤمن دنبال هر راهی نیست، دنبال راه خدا است. راهی که به خدا منسوب است و خدا خودش با فرستادن انبیاء، انسان را به آن راه دعوت کرده و از آن راه به قرب خودش فراخوانده. یکی از فرق های عرفان های صَدَناعی بشری با سیر و سلوک در مکتب انبیاء همین است که آن ها از هر راه و بیراهی می خواهند بروند و به خدا برسند. ولی اینها دنبال سلوک از راهی هستند که خدا خودش احداث کرده و با چراغ شریعت و بَعث رُسُل روشن ساخته و از آفات مصون کرده است.

پس:

(1) انسان باید راهی را برود که به خدا ختم می شود، نه راهی که بر خودخواهی بنا شده و او را به خدا نمیرساند.

ص: 35

(2) چون غایت راه، خداست و خدا راه شناس و راه بلد و راه نماست، پس از راهی باید رفت که خدا گفته.

(3) راه هایی که به خدا ختم می شود در حیطة شریعت و بر حسب امکانات آدم و فرصت هایی که در زندگی پیدا می کند، بسیار است. همه این راه ها صراط مستقیم است.

مصادیق کج راهه و بیراهه که موجب تفرّق انسان از سیل حق و صراط مستقیم می شود، بسیار است. از جمله: افراط در ریاضت های جسمی، انزال از خلق، سرکوب مطلق غرائض، مثبت اندیشی بدون تقوی، ارتباط با اجنه و غیرارگانیک ها، استفاده از افیون ها، مرتد و کافر دانستن همه بجز خود، ایجاد فرقه و تعریف حق بر اساس مبانی فرقه ای، اطاعت مطلق از غیر معصوم، خود را قوم برگزیده دانستن، سنت پرستی و تعریف حق بر اساس اندیشه آباء، قصور در عبادتی که دستور خداست، رها کردن جامعه و بی تفاوتی نسبت به آن، اباحه گری و از آن بدتر تقدیس فحشاء، بدعت، شخص پرستی، ... این ها بی راهه هایی است که وقت را تلف می کند و نفوس را می سوزاند: لَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ.

برهان از امام عسکری ع روایت می کند که صراط مستقیم آن است که از زیاده روی فروتر و از کوتاهی فراتر است. صراط مستقیم آن است که استوار و درست باشد و هیچ به باطلی نگراید.

احتجاج جلد 2 صفحه 368 از امام ع روایت می کند: صراط مستقیم راهی است که به محبت خدا می انجامد.

برهان از کسی روایت می کند که پشت امام صادق ع نماز می خواندیم، ایشان عبارت "إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ" را بیشمار تکرار می کرد.

تفسیر فرات صفحه 51 از امام باقر ع روایت می کند: صراط مستقیم همان دین خداست که جبرئیل بر محمد ص نازل کرده است.

تفسیر قمی از امام رضاع روایت می کند که "صراط مستقیم" علی ع است.

بحارالانوار جلد 24 صفحه 14 از امام صادق ع روایت می کند؛ به خدا قسم ما همان راهی هستیم که باید از آن پیروی کنید. سوگند به خدا ما صراط مستقیم هستیم.

نورالثقلین از امام صادق روایت می کند: صراط در دنیا امامی است که پیروی از او واجب است. هر کس در دنیا او را بشناسد و به هدایت او اقتدا کند، از صراط آخرت که پل جهنم است می گذرد.

صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ (7)

راه کسانی که به آنان نعمت ویژه داده ای؛ همانانی که نه گرفتار خشم تو شده اند و نه راه را گم کرده اند.

با تعریفی که از صراط مستقیم شد، معنای این آیه روشن می شود.

راجع به کسانی که خدا به آن ها نعمت - یا نعمت ویژه - داده، در سوره نساء آمده:

وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا (69) ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ عَلِيمًا (70) هرکس از خدا و رسول اطاعت کنند، در شمار کسانی است که خدا به آنان نعمت ویژه داده است؛ از جمله پیامبران و صدیقین و شهداء و صالحین. چه خوب رفقای!

این فضلی از طرف خداست و همین بس که خدا احوال بندگانش را می داند.

این آیه هم از لحاظ اینکه "صراط مستقیم" سوره حمد را معنا می کند، آیه گره گشایی است. در این جا چهار طایفه از "متنعمین" برای مثال ذکر شده اند؛ یعنی در صراط مستقیم اند. انبیاء و صدیقین و شهداء و صالحین. به نظر می آید این چهار تا، چهار طریق اصلی سلوک الی الله باشد. یا چهار باندی که بزرگراه مستقیمی را می سازند که آخرش به لقاء الله ختم می شود.

در نتیجه چهار جور سلوک ممکن است. البته ممکن است راه پنجم هم وجود داشته باشد - و دارد! - منتها سلوک های رایج چهار جور است:

راه انبیاء: که بر تعلیم علم شریعت و تعلّم آن بنا شده، مثال سالکان این سلوک، پس از انبیاء، عالمان ربّانی اند. در این سلوک، از مجاهده ای که برای تعلیم و تعلّم صورت می گیرد و مهر و حلمی که در مواجهه با مردم نیاز است، برای سالک، رشد حاصل می گردد. این راه



شیرین ترین راه سلوک است و رتبه ای که از آن حاصل می شود، فوق بقیه راه هاست، درست مثل تقوی که انبیاء بر سه طایفه دیگر دارند.

راه صدیقین: راه اهل عبادت و حیرت و محبت است. اینها نه با علم کار دارند، نه با خلق، نه خود را متولی دفاع از دین می دانند. پس نه قلم بدست می گیرند، نه بیل، و نه تفنگ. بدست اینها تسبیح است و کارشان خلوت با پروردگار و انس با دعا و نماز. این ها در انقطاع الی الله می کوشند و هرچه بیشتر از همه چیز بگریزند و محو خدا شوند، حالشان خوش تر است. این راه هم اهلش را می خواهد و از هرکسی ساخته نیست. راه صدیقین مطمئن ترین راه است.

راه شهداء: با توجه به تحقیقی که راجع به شهداء در آیه چهل و یکم تقدیم شد، به نظر می آید مقصود از شهداء در اینجا مجاهدان فی سبیل الله است. کسی که از جان و مال در راه خدا بگذرد و حاضر شود خودش را فدای دین خدا کند، گرچه به کشته شدنش منجر نشود، خودش را فانی فی الله کرده و کشته. رسول خدا(ص) فرمود: موتوا قبل أن تموتوا، و سالک این راه خود را ترکیه(پاک) و سپس تذکیه(ذیح) می کند و خویشتن خویش را رها می کند تا به لقاء خدا نائل شود. این راه سریع ترین راه سلوک است. لازم نیست مجاهد سلاح بدست بگیرد و همینکه از مرگ نترسد و به زندگی دل بسته نباشد و حاضر باشد خود را فدای دین کند کافی است.

راه صالحین: راه کسانی است که نه استعداد و همت تحصیل علم دین را دارند نه حلم تربیت دیگران را، جرئت و شجاعت جنگ و جهاد و درگیری را هم ندارند، از حوصله عبادت صدیقین نیز بی بهره اند؛ اما از پای نمی نشینند و هر جور که می توانند به هرکسی که سر راه آن ها قرار میگیرد احسان و نیکی می کنند. تلاش می کنند شکم ها را سیر کنند و مَرهم دردها باشند و برای خلق که عیال خدایند نافع باشند و رفاه ضروری ایجاد کنند. اینها صالحین اند. این راه راحت ترین راه است.

البته هر مؤمنی از برکات هر چهار راه برخوردار است و طبق دستور حق تعالی، طی عمرش، هم در تعلیم و تعلم شریعت خدا می کوشد، هم تا می تواند عبادت می کند، هم بوقتش شمشیر مجاهده بدست می گیرد، هم تا می تواند از احسان به خلق فروگذار نمی کند. اما هر

مؤمنی در یکی از طرق اربعه سلوکی فوق ثابت قدم تر است و سالک آن راه محسوب می شود، گرچه معمولاً ابعاد دیگر هم در او هست.

اینکه پس از ذکر اقسام اربعه نعمت یافتگان فرموده "حَسَنَ أَوْلِيكَ رَفِيقًا" یعنی در تک تک این طوایف اربعه، حُسن و نکویی خاصی است که لایق دوستی و رفاقت اند.

عبارت "ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ" نشان می دهد که این چهار طریق سلوکی، به انتخاب خود شخص نیست بلکه فضل خداست به شخص و بنا به صلاح دید خداست.

شیخ طوسی در اُمالی صفحه 621 از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که مردی از انصار نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، تحمّل دوری از تو را ندارم؛ اگر روز قیامت شود و تو وارد بهشت شوی و در بالاترین مرتبه آن قرار بگیری چطور با تو ارتباط برقرار کنم؟ در این هنگام آیه فوق نازل شد و پیامبران او را فراخواند و آیه را برای او قرائت کرد و مژده داد.

کافی جلد 8 صفحه 9 از امام صادق (ع) روایت می کند که دوستدار ما باشید و از ما اطاعت کنید، تا همیشه با ما باشید. چون خداوند فرموده: وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ ...

بحار الانوار جلد 2 صفحه 154 از رسول خدا (ص) روایت می کند: هر کس از امت من که چهل حدیث را حفظ و نگهداری کند و در این کار رضای خدا و پاداش آخرت را خواسته باشد، خداوند او را با انبیاء و صدیقین و شهیدان و صالحین محشور می کند.

بحار الانوار جلد 65 صفحه 33 از امام صادق (ع) روایت می کند که مؤمن دو جور است: مؤمنی که به شروط خداوند وفا کرده و وظایف خود را انجام داده است؛ چنین مؤمنی با پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان محشور می شود و اینان چه رفیقان خوبی هستند! چنین فردی خودش شفاعت میکند و احتیاج به شفاعت ندارد. برای چنین مؤمنی در دنیا و آخرت وحشتی نیست. دسته بعد مؤمنانی هستند که اندکی برایشان لغزش پیدا شده و مانند شاخه درخت، بادها آن ها را به این سو و آن سو کشانده اند. این مؤمن گرفتار مصیبت های دنیا و آخرت خواهد شد. ولی سرانجام از وی شفاعت می شود و عاقبت به خیر می گردد.

بحار الانوار جلد 9 صفحه 300 از رسول خدا(ص) روایت می کند که اذان گویان امت من با انبیاء و صدیقان و شهدا و صلحاء محشور می شوند.

مکارم الاخلاق صفحه 456 از رسول خدا(ص) روایت میکند که ای پسر مسعود، صالحین را دوست مدار. زیرا انسان با کسی که دوست دارد محشور خواهد بود.

وژام جلد 2 صفحه 98 از امام عسکری(ع) روایت می کند که مقصود از کسانی که خدا ایشان را نعمت داده، نعمت دین و تقواست.

کافی جلد 2 صفحه 105 از امام باقر(ع) روایت می کند که انسان همیشه باید راست بگوید تا خداوند او را سرانجام از صدیقین محسوب کند.

عبارت "غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ" بیان دیگری از صراط مستقیم است و آنرا به ضدّش معرفی می کند.

مغضوبین بالتصريح، در قرآن این طوایف اند:

اهل هوس(بقره:61)؛ اهل حسادت(بقره:90)؛ اهل کفر و عصیان و تعدی(آل عمران:112)؛ مرتکبین قتل از روی ظلم و عداوت(نساء:93)؛ کسانی که احکام خدا را به بازی می گیرند و برای خود کلک شرعی درست می کنند(مائده:60)؛ اهل بدعت و ضلالت(اعراف:71)؛ اهل شرک و گوساله پرستی(اعراف:152)؛ فراریان از جنگ و جهاد فی سبیل الله(انفال:16)؛ اصرارکنندگان بر کفر(شورا:16)؛ بدگمانان به خدا(فتح:6).

گمراهان نیز به تصریح قرآن، این طوایفند:

مشرکین(بقره:198)؛ ظالمین(نوح:36)؛ کسانی که عمل صالح چندانی ندارند(مؤمنون:106)؛ اهل عداوت و درگیری با مردم(شعراء:20)؛ کافران و معرضین از دین حق(شعراء:86)؛ سنت پرستان متعصب(صافات:69)؛ اصحاب شمال(واقعه:92)؛ کسانی که با کافران دوستی می کنند(ممتحنه:2)؛ کسانی که در برابر دین خدا موضع می گیرند(نساء:167)؛ متمرّدین نسبت به رسول خدا(احزاب:36)؛ ...

\*\*\*سوره حمد خلاصه ای از قرآن است که عمداً در ابتدای آن قرار گرفته تا حُسن مَطَّلَع و فاتح مشکلات قرآن باشد.

مسلمین باید روزانه لااقل ده بار این سوره را در نمازهای واجب خود تلاوت و در آن تدبّر کنند. کثرت تلاوت این سوره و خصوصاً آیه بسم الله، برکات بسیاری دارد که غفلت از آن ها طبق روایت نبوی، موجب ندامت خواهد بود.

آیه حمد، سالک را به زیبا-بینی و انتساب همه کمالات به خدا فرامی خواند آری، در هستی کسی چیزی ندارد و هرچه هست مال خداست.

رحمانیت و رحیمیت خدا مشوق مؤمنین است به آنکه خود را در معرض نفعات رحمت حق قرار دهند و دنیا و آخرت خود را آباد کنند.

مالکیّت خدا بر روز جزاء، مالکیّت بر جزاست و هم اکنون نیز جلوه گر است: *فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ* [سوره الزلزلة: 8]. پس باید مراقب کردار خویش و خیر و شرّی منسوب به خود باشیم و پیوسته در خیر کوشا و از شرّ برحذر باشیم.

آیه *"إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ"* باید در زندگی مؤمن به عمل درآید تا سالک، عارف و خلیفه الرحمان شود. همگی باید از بندگی غیر خدا از جمله طاغوت و نفس و شیطان، دست بشوییم و یک سر بنده خدا شویم. همچنین باید از استعانت و تکیه بر هرکسی جز خدا، از جمله اعتماد بر خود، نومید بوده و چشم به نصرت خدا دوخته باشیم. خلاصه اینکه بنده خالص خدا باشیم و تفصیل این بندگی در سوره های بعدی دقیقاً شرح داده شده است.

دعای سوره حمد یعنی *"اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ"* چنانکه به عرض رساندیم، خلاصه دعاهای کل قرآن است. این دعا، بیشترین دعایی است که از زمین به آستان خدا صاعد است، چون ورد زبان روزانه صدها میلیون مسلمان است حین به نماز ایستادن شان در برابر خدا.

آیه آخر سوره، آیه ای عمل گرایانه است و به مؤمنین گرامی دهد که ملاک صحّت راه آن ها، مشمول نعمت خدا بودن است و مصونیت از ضلالت و غضب حضرت حق. نعمت های خدا به مؤمنین متّقی، یعنی مؤمنین عامل به کتاب خدا، بسیار است. بخشی از آن نعمت ها مال دنیا است و بخش اعظمی مال آخرت.

از جمله نعمت های خدا در دنیا به متقین این است که خدا یاد خویش را به ایشان الهام میکند، از شیاطین جنّ و انس و شرّار خلق حفظشان میکند، توفیق تقوی نصیبشان میکند، دلشان را برای شریعت و طریقت شرح میکند، در برابر دشمن درونی و بیرونی نصرتشان میکند، آیاتش را متواتراً به ایشان نشان میدهد و معرفت را در دلشان فروز میکند و به وادی یقین میکشاندشان، از انوار علم و قدرت خویش با بقدر ظرفیت بهره مندشان میکند، معاشرت و معیت با ابرار را نصیبشان میسازد، اهل خانه را قرّة العین ایشان میکند، معیت با خویش را نصیبشان میسازد، سکینه و آرامش و طمانینه و حلم بر ایشان نازل میکند، امور دنیا و آخرتشان را به یُسّر میکشاند، توفیق احسان به خلق نصیبشان میکند، دلشان را به حکمت زنده میکند و آنرا بر لسانشان جاری میسازد، از طیبّات روزی شان میکند، باب درگاه خویش را بر ایشان میگشاید و صدایشان میزند تا دعایشان را بشنود و عبادتشان را قبول کند، اعمالشان را می پذیرد و به زندگی شان برکت میدهد، آنچه برای بندگی و پیشرفت در طریقتش لازم است برایشان مهیا و میسر میکند، باب علم انبیاء و اوصیاء و نیز علم لدنی را برایشان مفتوح میکند، معیت با خاندان نبوت و امامت را نصیبشان میسازد و ایشان را از اهل البیت قرار میدهد، دائم بر ایشان صلوات میفرستد و از ظلمات به نور سوقشان میدهد، ... همه اینها عیناً آیات قرآن است نه برداشت از قرآن.

ختم تألیف این تفسیر، موسوم به تفسیر معنوی، به إذن خدا و نصرت و استعانتش، محقق گشت در یوم عرفه سال 1442 قمری برابر با 29 تیرماه 1400 شمسی. توضیح اینکه تألیف این تفسیر به جهت تطبیق بیشتر با تنزیل و ترتیب نزول و شؤون صدور، از جزء آخر قرآن و آخرین سوره یعنی ناس آغاز گشت و طیّ چند سال - که عددش دقیق بیادم نیست - تکمیل گشته و به سوره حمد، ختم گردید:

سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ [سوره الصافات : 180-182] منزّه است خدای صاحب عزّت از آنچه بدان وصفش میکنند؛ و سلام بر پیامبران الهی؛ و سپاس خدای را که پروردگار هستی است.

خدایا، مؤلف را به رضایت که برکت بی منتهاست، مفتخر نما و هرکس که از این تألیف، طلبِ علم می کند، توفیق عمل به رضا و رضا به قضاء عنایت فرما و ما را جملگی، با انبیاء و اوصیاء برحق آن ها خصوصاً حضرت رضاع محشور فرما.

ص: 43

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره بقره نه تنها طولانی ترین سوره قرآن است، بلکه کامل ترین سوره هم هست. یعنی از اکثر معارفی که در جاهای دیگر قرآن پخش است، اشاره ای در این سوره آمده، ولو به شکل گذرا.

این سوره بخش هایی دارد، کاملاً مجزاً و قابل تفکیک از هم.

آغاز سوره، تقسیم مردم است به مؤمن متقی، کافر، و منافق؛ با بیان دقیق ویژگی های هر دسته.

سپس مردم را به عبودیت و بندگی خدا فرامی خواند و از شک برحذر می دارد و در صورت ادامه طغیان و نقض عهد، به عذاب الیم حواله، و مؤمنان نیکوکار را به نعیم آخرت بشارت می دهد.

از آیه سی ام قصه خلقت آدم آغاز می شود. خدا آدم را خلق می کند تا خلیفه او در زمین باشد. ملائکه خلقت آدم را بی جا می دانند و به خدا اعتراض می کنند. خدا در جواب می گوید من چیزهایی می دانم که شما نمی دانید! آدم که خلق می شود، خدا ملائکه را امر می کند که بر او سجده کنند. همگی سجده می کنند جز ابلیس.

خدا آدم و همسرش حوا را در باغ بهشت جای می دهد در حالیکه منعشان می کند که به فلان درخت نزدیک شوند. شیطان آن دورا می فریبد و پس از دست درازی به شجره ممنوعه عاقبت همگی به زمین تبعید می شوند. خدا توبه آدم را می پذیرد و او را برمی گزیند.

از آیه چهلم قصه بنی اسرائیل است. خدا نعمت هایی را که بر آن ها ارزانی داشته، بیادشان می آورد و از آن ها رعایت عهد بندگی را مطالبه می کند.

خدا از آن ها نماز، زکات، محاسبه نفس، صبر، شکر، و عمل به تورات را می خواهد و به ماجراهایی در سرگذشت آن ها اشاره می کند. از جمله: رهایی شان از چنگ فرعون، عبور دادنشان از دریا، نزول منّ و سلوی بر آن ها، تصرف شهر اریحا، سیراب شدنشان در صحرای سینا، میثاق ستانی از آن ها، ماجرای سبب، ماجرای ذبح بقر، و ماجرای گوساله سامری.

آیه هشتادوسوم و بعدش، میثاقِ خدا با بنی اسرائیل است و سپس در آیات بعدی گلایه های خدا از ایشان و نقضِ عهدهای ایشان آمده. از جمله: گوساله پرستی، سستی در جهاد، آدم کُشی، دنیاطلبی، استکبار و کورباطنی، دشمنی با ملائکه خدا، فسق و عهدشکنی، تحریف کتاب آسمانی، سحر و جادو، حسادت بر مسلمین و نصاری، و خود بر حق بینی افراطی.

از آیه صد و چهاردهم قصه بنی اسرائیل به پایان می رسد و توصیه هایی به پیامبر اکرم(ص) و مسلمین آغاز می شود. از جمله: رعایت جهت قبله برای استقبال معنوی در عبادات، لزوم تبعیت از پیامبر، دور شدن از یهود و نصاری، تلاوت و رعایتِ حق کتاب آسمانی، ملاحظه آخرت و رعایت تقوی، ...

از آیه صد و بیست و چهارم ذکر خیر ابراهیم(ع) است. خدا ابراهیم را امامت می دهد. ابراهیم به کمک فرزندش اسماعیل خانه خدا را عمارت می کند و از خدا توفیق اقامه نماز و تسلیم بودن در برابر خدا را می خواهد. و اینگونه، این دینِ فطری تسلیم بودن در برابر خدا و رعایت تقوی، از ابراهیم(ع) به فرزندانش منتقل می گردد. پس، اساس ادیان ابراهیمی بلکه همه ادیان الهی، همان توحید و تسلیم است.

از آیه صد و چهل و دوم، ماجرای تغییر قبله از بیت المقدس به کعبه آمده.

در آیاتِ حوالی صد و پنجاه خداوند مسلمین را نصیحت می کند به ذکرِ کثیر، شکر، تلاوت قرآن، تزکیه، استعانت از صبر و صلاة، و جهاد. و می گوید دنیا، دار ابتلا به گرسنگی و بیماری و فقر و ترس و ناکامی است؛ پس، مؤمنان باید در دنیا صبور باشند و بدانند که از پیش خدا آمده و پیش خدا برمی گردند.

در آیات بعد، خداوند عالمانی را که کتاب خدا را تحریف یا بخشی از آن را کتمان می کنند، لعنت کرده و از رحمتِ خویش در دنیا و آخرت بی بهره دانسته است.

آیاتِ بعدی، هشدار است به اینکه آدم فریبِ شیطان را بخورد، یا به سنت آباء و اجدادی وابسته باشد، یا برای خودش دین اختراع کند.



آیه صد و هفتاد و هشتم آیه قصاص است. خداوند قصاص را حیات دانسته؛ بقول امیرالمؤمنین (ع) این قتل، خودش قتل را می‌کشد!

آیات بعد راجع به وصیت است: آدم باید از بخشی از مالش برای نزدیکانی که ارث نمی‌برند، وصیت کند.

سپس آیات روزه است: خداوند روزه ماه رمضان را بر مسلمین تکلیف کرده تا با تقوای مُکْتَسَب از آن، راهی به آستانش بجویند.

آیات صد و نود به بعد راجع به جهاد است. سپس آیات حج و عمره آمده.

از آیه دویست به بعد، انسان‌ها را تقسیم کرده به چهار طایفه: مقرّبین، ابرار، مستضعفین، و شیاطین. درک این تقسیم‌بندی، از مهم‌ترین کلیدهای فهم قرآن است.

پس از آن، چندین سؤال و جواب فقهی آمده که ضمنش حکم ماه‌های حرام، شراب و قمار، ایتم، نکاح و حیض، سوگند، اقسام طلاق، شیردادن، عدّه طلاق و وفات، مهریه، و نماز خوف بیان شده.

سپس باز چند آیه راجع به جهاد و نترسیدن از مرگ آمده و برای تبیین مرگ و برکت آن برای مؤمنین، به ماجرای جهاد بنی اسرائیل با عمالقه به رهبری طالوت و داستان گریختن مردم از طاعون و مرگ همگی در صحرا اشاره کرده.

آیه دویست و پنجاه و پنجم آیت الکرسی است؛ آیت الکرسی شریف‌ترین آیه قرآن است.

پس از آن به سه ماجرا اشاره شده تا به زندگی پس از مرگ و امکان معاد اشاره کند: ماجرای مرگ عزیز و زنده شدنش پس از صد سال، ماجرای مُحاجّه ابراهیم با نمرود، و ماجرای کشتن ابراهیم چهار پرنده را و زنده شدن دوباره آن‌ها به اذن خدا.

بخش بعدی سوره تشویق به انفاق و تمجید از اهل انفاق است. در آخر گریزی به قبح ربا می‌زند و توصیه به نوشتن قراردادها و شاهد گرفتن بر معاملات می‌کند.

آیات آخر سوره، مناجات مؤمنین دلسوخته با خداست و اجابت خدا مر ایشان را.

الف، لام، میم

این حروف به هم چسبیده را که جدا از هم خوانده می شوند، حروف مُقَطَّعه می نامند. بیست و نه سوره از قرآن با حروف مقطعه آغاز می شود. جالب است که بیست و هفت سوره از این بیست و نه سوره مکی هستند. در مدینه پس از نزول سوره های بقره و آل عمران که آن ها هم به حروف مقطعه مُزین اند، بساط نزول حروف مقطعه به کل جمع شد. پس تمامی حروف مقطعه در دوران میانی و متأخر مکه و اوائل مدینه نازل شده اند. گویا در این بسامد زمانی، همه سوره های نازل شده دارای حروف مقطعه بوده اند.

جمع حروف مقطعه 78 حرف می شود که اگر تکراری ها را حذف کنیم، به 14 حرف می رسد یعنی دقیقاً نصف الفبای زبان عربی، در حروف مقطعه درج گشته اند.

با این چهارده حرف، اهل ذوق عبارت "صراط علی حق نُمسِکُه" را ساخته اند. البته اهل سنت نیز بی کار ننشسته اند و این چهارده حرف را اینطور سر هم کرده اند: صریح طریقک مع السنه، یعنی راه و روش تو وقتی صحیح است که بر اساس سنت باشد.

حروف مقطعه را مُقَطَّعات، حروف الفواتح، اوائل السور، فواتح السور و قرآن پژوهان غربی، حروف رازآمیز نامیده اند.

حروف مقطعه معمولاً خودشان یک آیه محسوب شده اند اما نه همیشه؛ برای مثال حروف مقطعه سوره های یونس و هود، جزئی از آیه اول محسوب می شوند.

تبیین حروف مقطعه از آغاز تاریخ تفسیر تاکنون، همواره مورد توجه مفسران و قرآن پژوهان بوده و نظرات مختلفی پیرامون این حروف ارائه شده، از جمله اینکه:

حروف مقطعه از رموزی است که علم آن مخصوص به خداست. گوییم: چنان این حروف گنگ و مبهم اند که متشابه نامیدن آن ها هم گزاف است. چون متشابه در برابر محکم و قابل فهم و تأویل است؛ ولی این حروف مطلقاً قابل فهم نیستند. لذا فوق متشابه، یعنی مطلقاً مُشْتَبِه اند.

حروف مقطعه سوگند است از جانب خدا مبنی بر این که این کتاب از سوی او است.

حروف مقطعه سرّی است میان خدا و پیامبر اسلام.

حروف مذکور، برای آگاه نمودن پیامبر از نزول وحی و تمایز آن از سخنان بشری بوده است.

حروف مزبور برای توجّه دادن به مخاطبان بوده تا ساکت شوند و گوش کنند. مثل اینکه در میکروفون بگوییم: یک، دو، سه، تا توجّهات جلب شود. در این صورت این حروف نوعی ادات نامتعارف تنبیه اند.

حروف مقطعه اعلام نزول سوره جدید و تمایز آن از سوره ای است که تمام شده.

حروف مقطعه با مضامین سوره مرتبط است، به این نحو که سوره های دارای حروف مقطعه مشابه، مضامین و سیاق مشابهی دارند.

حروف مقطعه اعلام اعجاز بشر است از آوردن مثل قرآن، با آنکه قرآن از همین حروف ساده تشکیل شده است.

حروف مقطعه اسامی مخفّف اسماء الله موکّل بر آن سوره اند.

حروف مقطعه نه مخفّف اسماء الله، بلکه خودشان از جمله اسماء الله اند و گفتنشان آثاری دارد.

حروف مقطعه، اسم اعظم حق تعالی هستند که اینطور تجزیه شده اند تا اسم اعظم برای همه قابل دستیابی نباشد.

حروف مقطعه در آغاز هر سوره ای علامت اختصاری یک جمله کامل اند؛ مثلاً «الم» به معنای انا الله اعلم، و «المص» به معنای انا الله اعلم و افضّل. و قس علی هذا.

حروف مقطعه اتمام حجّت برای اهل کتاب است، زیرا سینه به سینه به علمای ایشان منتقل شده بود که پیامبر آخرالزمان، کتابش آیاتی دارد که مطلقاً قابل فهم نیست.

حروف مقطعه نام دیگر یا عنوان متروک همان سوره هستند.

حروف مقطعه اسامی خود قرآن اند.

حروف مقطعه وقایعی را در آینده پیش بینی می کنند و به سالهای سرنوشت سازی در آینده اشاره می کنند. ردّ پای چنین برداشتی از حروف مقطعه را در مناظرات یهودیان با رسول

خدا(ص) می توان یافت. گرچه چنین برداشتی را - طبق روایات - رسول خدا(ص) رد کرده اند.

حروف مقطعه خلاصه جُمَلی آن سوره اند و بکار علوم غریبه و ختوم و تسخیرات می آیند. یعنی بجای چهل بار خواندن سوره یس، چهل بار میشود گفت "یاسین"، به شرطها و شروطها.

حروف مقطعه بر ترتیب نهایی قرآن تأثیر گذاشته اند، به طوری که مجموعه ای از سوره هایی با حروف یکسان، اما با طولهای متفاوت، در کنار یکدیگر نهاده شده اند. دیگر آن که این حروف با جملات آغازین و نیز با لفظ «کتاب» ارتباطی نزدیک دارند و در بیش تر موارد، پس از این حروف، بی درنگ، به شکلی از وحی اشاره شده است. حروف مقطعه در هنگام قرائت، آغازگر سجع و آهنگ سوره هایشان هستند.

حروف مقطعی سخن رازگونه دوست با دوست اند؛ یعنی رمزی بین الله و حبیب الله، که فقط حبیب الله معنایش را می فهمد و بس. (پایان احتمالات راجع به حروف مقطعه)

پس در تبیین احتمالی حروف مقطعه، بیش از بیست قول برشمردیم. آنچه در آن شکی نیست اینست که این حروف کلام خدا هستند. یعنی خواندنشان مبارک است، ذکر است، حق است، ذواثر است. این حروف مقدس و قابل استغاثه اند.

ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ (2)

این کتاب عظیم، که بی شک از طرف خداست، هدایت است برای متقین؛

"ذَلِكَ" برای اشاره به دور است و به عظمت مقام قرآن اشاره دارد.

"الْكِتَابُ" اشاره به قرآن است. خداوند لفظ کتاب را برای مجموعه ای از معارف و حیانی در قالب کلام بکار می برد. لازم نیست کتاب حتماً بر کاغذ نوشته شود یا حجم قابل اعتنایی داشته باشد. کتاب موسی چند لوح سنگ نبشته بود و کتاب عیسی معارفی که بر قلب خود او نازل شده بود. راجع به صِدْحُف ابراهیم و کتاب نوح چیزی نمی دانیم. کتاب محمد(ص) اما از همان آغاز علاوه بر حفظ شدن در سینه اصحاب، نگاشته می شد تا محفوظ نگه داشته شود.

"لَا رَيْبَ فِيهِ" بودنِ قرآن، به معنی اینست که اگر کسی در آن شک دارد، بخاطر سوء ظن و لجاجت است؛ و الا مطالبِ قرآن برای دل های پاک شگّی باقی نمی گذارد که این کتاب از جانب خداست. در سوره توبه هم "رَيْب" به خود اشخاص نسبت داده شده: فَهَمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ [سوره التوبة : 45]. یعنی ریشه ریب نه در قرآن، بلکه در دل سیاه و ظلمانی مُعرضین از آن است.

طبق این آیه، قرآن در یک کلام، کتاب "هدایت" است. یعنی غرضش دستگیری و راه نمایی است. پس مؤمنین، بجای آنکه در این کتاب دنبال پاسخ به سؤالات علمی و ذهنی خود باشند، بهره خویش را از هدایتِ قرآن طلب کنند. این، قدم اولِ مواجههٔ درست با قرآن است. قرآن کتاب هدایتِ انسان است، نه کتاب شناختِ انسان یا شناخت خدا یا تاریخ یا جامعه یا علوم تجربی یا پیشگویی آینده. البته بهرهٔ شناختی از قرآن ممکن است ولی قرار نیست الزاماً شناخت جامعی از موارد بالا بدست خواننده بدهد. اما در مورد هدایت، کتابِ جامع، کامل، کافی، و فصل الخطابِ خدا با انسان است الی الأبد.

قرآن به تصریح آیهٔ 185 همین سوره "هُدًى لِلنَّاسِ" است، یعنی مثل خورشید بر همه می تابد. ولی فقط متّقین اند که بهرهٔ درست هدایتی از آن می برند. برای همین در اینجا آمده: هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ. لذا فاسقان (توبه:80)، ظالمان (مانده:51)، کافران (مانده:68)، مُسرفان و مکذّبان (غافر:28)، همچنین دروغگویان و کفران گران (زمر:3) از هدایت آن بی بهره می مانند.

در ترتیب فعلی قرآن، پس از فاتحهٔ کتاب، یعنی سورهٔ حمد، سورهٔ بقره قرار گرفته؛ لاجرم آغاز مواجههٔ خواننده با قرآن و اصطلاحات قرآنی، از طریق این سوره است. بنابراین سورهٔ بقره از سوره های مهم در تعریف اصطلاحات قرآنی است. این سوره هم همانطور که می بینید با اصطلاحی به نام "تقوی" آغاز شده است. واقعاً هم تقوی اساسی ترین اصطلاح در تمام قرآن است و تمام کمالات در این کتاب، به نحوی به تقوی نسبت داده شده است. به عبارتی، نتیجهٔ تعالیم قرآن، انسان متقی است.

در این آیه هم، به صراحت می گوید که قرآن، هدایت است؛ منتهی نه برای همه، برای متّین. یعنی فقط متّین اند که از نقش هدایتی قرآن بهره مند می گردند.

کلّ قرآن یا آیات مختلف آن نقش های مختلفی برای هرکس می توانند داشته باشند. این آخرین کلام مدوّن و رسمی خدا با بشر، برای بعضی تذکار است، برای بعضی انداز، برای بعضی وعظ است، برای بعضی قول است، برای بعضی بلاغ، برای بعضی حجّت، برای بعضی اتمام حجّت، برای بعضی شرّ و نفرین و لعن و عذاب و موجب گمراهی و آلت فتنه و مکر است، برای بعضی بشارت است، برای بعضی بیان، برای بعضی برهان و فرقان و فصل و سراج و بصائر، برای بعضی تبیان کلّ شیء است، برای بعضی امام مبین است، برای بعضی حبل متین و عروة الوثقی است، برای بعضی حکمت و برای بعضی حکم است، برای بعضی رحمت است، برای بعضی شفاء است، برای بعضی نور است، برای بعضی قیّم است، برای بعضی ماء حیات است، بعضی ها را پاک می کند، دل بعضی را محکم می کند، و موجب آرامش بعضی هاست.

در عین حال، قرآن یا آیات خاصّی از آن، وقتی تجلّی می کند، برای متّین به شکل هدایت، و به عنوان مظهر اسم هادی حضرت حق، تجلّی می کند و سراج و هاج است و صراط مستقیم خدا را نشان آن ها می دهد (هدایت تشریحی) یا دست آن ها را می گیرد و نورش، کیمیاوار، مس وجود ایشان را زر می کند و ایشان را به مقصد، که عبودیت محض و فنای فی الله است می رساند (هدایت تکوینی). این دو نوع هدایت البته یکی نیست و دومی مظهر تامّ اسم هادی و هدایت به معنای واقعی و لایبشرط است و معمولاً پس از هدایت اولی می آید و وقتی به جان آدم افتاد، هستی مجازی آدم را می سوزاند و آدم را واله و شیدا و مست خدا می کند. آری، قرآن چنین می کند و "هُدًی لِلْمُتَّقِينَ" آخرش اینجاست. منتها سی سال، چهل سال وقت می خواهد تا شراب قرآن در کوزه دلها جا بیفتد و چنین آتش محض معرفت گردد. طوریکه یک آیه را سالک کامل بخواند و همّام وار خرقه تهی کند و به مقصود رسد و با مقصد یکی گردد. این، هدایت تکوینی قرآن است و نصیب هرکسی نمی شود. البته قبلش هم قرآن هدایت است منتها هدایت تشریحی. سالک باید بخواند و عمل کند،

بخواند و عمل کند، بخواند و عمل کند تا سال ها بلکه تا قرن ها - چون سیر بعضی به برزخ می افتد - ضمن این عمل کردن ها و تلاوت نمودن ها، کم کم سالک مستعد می شود و جنبه هدایتگری قرآن بهتر در وجودش جلوه گر می کند و اولش گاه و بی گاه، او را به آتش می کشد و ادواراً به جنون العاشقین مبتلا می کند:

إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا [سوره الأنفال : 2]

إِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا [سوره الإسراء : 107]

تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ [سوره الزمر : 23]

و کم کم این حالات بیشتر و بیشتر می شود و هنر قرآن بدلیل رشد قابلیت سالک، کارگتر می گردد و جنبه هدایت تکوینی آن بیشتر خودش را نشان می دهد و سالک را مجذوب خودش می کند و بجای رفتن با پا، به پروازش وا می دارد و ره صد ساله را یک شبه با تجلی اش بر دل او ممکن می سازد.

با هر آیه ای که می خواند، حجابی رفع و وهمی دفع، و کشفی برایش حاصل می گردد. نه کشف خیالی، نه مثال تمثالی، بلکه واقعاً به معراج برمیآید و قدم در ملکوت می گذارد و بهشت و دوزخ موصوف در آیات را شهود می کند. نه از دور بلکه از نزدیک و به نحو وجدانی، و به علم حضوری. آنوقت است که "هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ" واقعاً محقق شده و کاملاً جلوه کرده است.

تفسیر امام صفحه 62 از امام عسکری(ع) روایت می کند که متقین کسانی هستند که از گناهان کبیره و هلاک کننده پرهیز می کنند و از اینکه جهل و کم عقلی بر آنها چیره شود خود را برکنار نگه می دارند و چون بر واجبی آگاه شوند، به آن عمل می کنند تا خشنودی خدا را به دست آورند.

الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (3) وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (4)  
أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (5)

متّین، همان کسانی هستند که به غیب ایمان دارند و نماز می خوانند و از آنچه روزی شان کرده ایم انفاق می کنند.

همان هایی که به آنچه بر تو و پیامبران پیش از تو نازل شده، ایمان، و به آخرت یقین دارند.

آنها هستند که بر مَرکبِ هدایتِ خدا سوارند، و آن ها هستند که واقعاً خوشبخت اند.

این سه آیه، بهترین توصیف از متّین و خلاصهٔ زیبایی است از تمام قرآن. همهٔ چیزهایی که خدا می خواسته بگوید، در این سه آیه جوهرکشی کرده و روی داریه! ریخته است.

در آیات قبل فرمود که قرآن، هدایت است برای "متّین". در اینجا متّین را توصیف می کند. متّین یعنی کسانی که ملازم تقوی هستند. تقوی از ریشهٔ وَقَى به معنای حفاظت و مراقبت است. اما متّین، مدام مراقب چه چیزی هستند؟ مراقب رابطهٔ بین خود و خدایشان. مراقب اند تا ربطِ بندگی بین آن ها با مولایشان گم نشود و از محبوبِ واقعی خود لحظه ای غافل نگردند. آغاز تقوی ترک معصیت به عشق خداست و نهایت آن گم کردنِ خویش و گم شدن در خدا. تقوی چنانکه همه چیز است، باید جوری معنا شود که همه چیز باشد.

در این جا گفته متّین به غیب "ایمان" دارند. همانطور که می بینید از اصطلاح تقوی، حرف را کشانده به اصطلاح ایمان. ایمان یعنی باور قلبی. باوری که تمام قلب را از خود اشباع می کند و غیرتش غیر در دل باقی نمی گذارد. ایمانِ واقعی همراه با عشق و یقین است برای همین حرف را رسانده به یقین و فرموده: **وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ.**

منظور از "غیب" بیرون از جهان نیست، بیرون از دایرهٔ حسّ و درک و وجدان ماست. آنهم حسّ و درک و وجدانِ الآن ما. مؤمن سرش در غیب است و به مرور از غیبِ هستی سر در می آورد. منتهی اولش باید باور کند که وراى آنچه می بیند و می شنود، غیبی هست و دیدنی هایی و شنیدنی هایی. باور که کرد، گردن می کشد تا ببیند و تا بشنود. پیغمبرها آمدند و کتابها آوردند و فریادها زدند تا آدم را به خود بیاورند و به این باور برسانند تا چشم باز کند و گوش تیز کند و غیب را بجوید و ببیند و بشنود و کشف کند.



طبق این آیات، متّیین، باور دارند که دنیا وسیع تر و عمیق تر از آن چیزی است که به چشم ظاهر می‌آید. آری، پیش‌غیب هستی، جهان مادی چون کف روی دریاست. دریایی عمیق که هرچه از آن کشف شود، باز عمقی دارد و غیبی.

متّیین باور دارند که هستی، همین ظاهر نیست و باطنی دارد که ظاهر را در کمند خویش مهار کرده و بدنبال خویش می‌کشد. علت وقایع، باطن عالم است نه صرف ظاهر آن.

متّیین باور دارند که خداوند، خالق است در پس مخلوقاتش؛ قیوم است در پس موجوداتش؛ مَحْوَل و مُقَلَّب است در پس وقایع بی شمارش؛ و اراده ای جز اراده او حاکم نیست. خدا خبر از فرشتگان و ارواح و روحانیون و کربویان داده، خبر از عوالم برزخ و نشأت قیامت داده، خبر از گذشته های دور و آینده های نزدیک داده، خبر از باطن اعمال داده، خبر از جدّ ما آدم داده، خبر از جنّ و ابلیس داده و از دشمنی آن‌ها با انسان پرده برداشته. همه این‌ها غیب است و متّیین، بنا به کتاب خدا و طبق اخبار رسولان خدا، به همه باور دارند و طبق زندگی می‌کنند.

همچنین متّیین یا به نمازند یا به نیاز. نماز رو کردن آن‌ها به سمت خداست و گرفتن فیض از خدا و نیاز، رو کردن آن‌ها به ماسوی و دادن فیض خدا به آن‌ها. متّیین با یک دست از خدا می‌گیرند و با دست دیگر، به ماسوی می‌دهند. یک دستشان دست خدا و دست دیگرشان دست خلق است. خدا دستشان را گرفته و آن‌ها دست دیگران را گرفته اند. خلیفه‌اللهی یعنی همین. اینکه واسط خالق و خلق شوی، نور و عشق و رزق‌گیری و بدهی. متّیین با این دو کار و به مدد این دو بال، خلیفه‌الله شده اند و به غایت مقصود از خلقت انسان دست یافته اند: **وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً** [سوره البقرة: 30]. خدا به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی می‌گمارم.

"صلوة" که به نماز ترجمه شده، در لفظ، مطلق توجّه کردن به خداست؛ مطلق یاد خدا. نماز مصطلح شرعی، مناسکی است که ضممش عابد، باید از همه چیز ببرد و برای دقایقی منقطع گردد و رو به خدا کند و با خدا متّصل و در خدا محو گردد. سجده کند و خاک شود تا از خاک بروید و حیات جاوید یابد و سعادت حقیقی برد.

"انفاق" که به بخشش ترجمه شده، از نَفَق می‌آید که در لغت به معنای کاریز یا مجرا برای رساندن آب است. انفاق، مطلق داد و دهش است. هرگونه دستگیری و خیررسانی به خلق، مصداقی از انفاقِ مدّ نظر خداست. "مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ" هم عامّ است و مثل انفاق دایره وسیعی دارد. انسان از هرچه دارد، باید انفاق کند. از مالش، از وقتش، از توجّه اش، از محبت اش، از قدرتش، از جوانی اش، از علمش، از هدایتش، از آبرویش، ... متّین چنین اند؛ همیشه در بخشش وریش.

آیه دوم یعنی "وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ" بازگویی و بیان مصادیقی از "يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ" است. البته مهم ترین مصداق آن را بیان می کند. چون از ایمان به کتب سماوی است که باب ایمان به مَغیبات بسیار مفتوح می گردد و طریق صلاة و ظرائف انفاق معلوم می گردد. و از ایمان و یقین به آخرت است که رفتار مؤمن به کلّ عوض می شود و نسبت به کارهایش مسؤل می گردد.

ممکن هم هست که "واو" در اوّل این عبارت و او فصل باشد نه وصل، در اینصورت این عبارت توضیح بیشتری راجع به متّین نیست بلکه می خواهد بگوید پایین تر از متّین، مؤمنین عادی قرار دارند که گرچه مقامشان مثل متّین نیست اما در راه هدایت اند.

عبارت "أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ" بیان حال مؤمنین عادی و مؤمنین متّقی و خبر از فرجام ایشان است. مؤمنین و متّین در راهی افتاده اند که از همین الآن خوشبخت اند و هرچه جلوتر می روند خوشبخت تر می شوند. مثل جاده شمال که هم خود جاده زیباست، هم هرچه به دریا نزدیکتر می شود زیباتر می شود. این است معنای درستِ فلاح.

بهشت نقد اگر خواهی بیا با ما به می خانه

که از پای خُمت یکسر به حوض کوثر اندازم

این شش آیه اوّل سوره بقره همانطور که گفته شد، خلاصه سوره، بلکه کتاب، بلکه کُتُب، بلکه خلاصه علم است. بحار الانوار جلد 65 صفحه 273 از امام عسکری (ع) روایت می کند که ایمان چهار بخش است: اقرار به زبان، تصدیق به دل، اداء، و تأیید.

تفسیر امام صفحه 73 از امام صادق(ع) روایت می کند که بخشی از "مَمَّا رَزَقْنَاهُمْ"، مَمَّا عَلَّمْنَاهُمْ است. یعنی از علم خویش انفاق می کنند.

معانی الاخبار صفحه 23 از امام باقر(ع) روایت می کند که "مَمَّا رَزَقْنَاهُمْ" یعنی از آنچه از قرآن که به آنها آموخته ایم، به مردم می آموزند.

تفسیر امام صفحه 75 از امام عسکری(ع) روایت میکند: مَتَّقِينَ انْفَاقِ مِی کَنَدُ از اموال و از قوای بدنی خود. آن ها دست ضعیفان را می گیرند، مسافران را یاری می کنند، در حمل متاع مردم مشارکت می کنند و پناه مظلومند.

بحارالانوار جلد 74 صفحه 365 از امیرالمؤمنین(ع) روایت می کند: نعمت های خدا را برای خود با تسلیم به قضای او کامل سازید. چون تسلیم بخشی از شکر است. "اولئک هم المفلحون" چنین کسانی هستند.

\*\*\*

بخش دوم سوره، توصیف نقطه مقابل متقین است، یعنی اهل کفر و کفران:

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (6) خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (7)

کسانی که کفر ورزیدند، هشدار دادنشان بی فایده است: آن ها ایمان نمی آورند؛

خدا بر دل ها و گوش هایشان مهر زده؛ و بر چشم هایشان پرده غفلتی است و عذابی اَلیم هم در انتظار آن هاست!

در آیات آغازین این سوره مردم را تقسیم می کند به مؤمن متقی یعنی مؤمن عامل به فرامین خدا؛ مؤمن عادی که دلش با خداست ولی هنوز چنانکه باید مطیع خدا نیست؛ کافرین که این آیه ذکر شر آن هاست؛ و در نهایت در آیه بعد منافقین. منافقین چنانکه در آیه بعد آمده ظاهر ایمان می کنند ولی در دل مؤمن نیستند و قصدشان اغوای مؤمنین و زیستن در کنار آن هاست.

ص: 56

اما کافرین چنانکه در این آیات آمده، استعداد ایمان را در خود کور کرده اند و فهم و سمع و بصیرت را در خود از بین برده اند. از این تعبیر می شود فهمید که مقصود از کفر در اینجا، کفر غلیظ و راسب و ثانویه ای است که پس از عمری گناه و ظلم و تکذیب، حاصل شده و بر وجود نقش بسته است. یعنی کافرین این آیه کافرینی هستند که در کفر خود مقصد راند یعنی از روی علم و عمد به حق پشت کرده اند. به جهنمی بودن چنین کافرانی حکم شده. چنانکه در این آیه آمده: **إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ** [سوره یونس: 96] کسانیکه وعده عذاب خدا درباره شان حتمی شده، ایمان نمی آورند. **وَكَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ أَصْحَابُ النَّارِ** [سوره غافر: 6] وعده خدا راجع به آنانکه پذیرای دین نشدند اینطور حتمی شده که آنها جهنمی باشند.

ختم و طبع و غشاوه، اشاره به کوری فهم باطنی انسان است. نور فهم را خدا باید بدهد، پس وقتی کسی به خدا کافر شد و به خالق هستی پشت کرد، از این نور بی بهره مانده و در تاریکی ضلالت باقی می ماند. از این عماء و ظلمت و بی کسی در هستی تعبیر می شود به ختم علی قلب. شاید هم این ختم فعل علی حده ای باشد و در عمق عماء و در دل ظلمات محقق می شود. این برداشت، اظهر است، یعنی با ظهور آیه بیشتر سازگار است.

در هر حال، خدا انسان کر و کور و نافهم خلق نمی کند که اگر اینطور بود چنین آدم هایی مأمور به ایمان نبوده و بخاطر کفر مستحق ملامت نبودند. خدا به همه چشم و گوش و دل می دهد، منتهی بعضی ها با رفتارهای زشت و ظلم های مکرر و بروز خودخواهی، دل خویش را مکدر و چشمه فهم معنوی را در خود کور می کنند و استعداد ایمان را از دست می دهند.

در قرآن صحبت از سه جور قلب شده:

یکی قلب مریض؛ قلبی است که خودبینی به خودخواهی و خودخواهی به خودپرستی اش کشانده. قلب مریض از دیدن خدا و تمایل به سوی خدا محروم است. عیب، در این قلب متوجه انسان و لجاجت اوست نه خدا. منتها سنت خداست که کسی را که خودشنمی خواهد، رها می کند: **فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا** [سوره البقرة: 10] دل هایشان مریض است، خدا هم مرضشان را بیشتر می کند!

دوم، قلب سلیم: **يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ** [سوره الشعراء : 89] روزی نه مال بدرد میخورد نه فرزند؛ فقط کسی سود میبرد که با قلبی سلیم پیش خدا بیاید. امام صادق در تفسیر این آیه میفرماید: قلب سلیم، قلبی است که غیر خدا در آن نباشد.

سوم، قلب مُنیب: **مَنْ حَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ** [سوره ق : 33] آنکه در برابر خدای نادیده خشیت داشت و با قلب منیب بدرگاه او آمد. داشتن "قلب منیب" منزل آخر است و مؤمن باید دست آخر "آنطور" به درگاه خدا نائل شود، در واقع خانه آخر سیر مؤمن و قلّه احوال اوست و نتیجه یک عمر سلوک او باید "قلب منیب" باشد. تعبیر "جاء" در "جاء بِقَلْبٍ مُنِيبٍ" هم همین را میگوید؛ میگوید که آخرش مؤمن باید به این حالت برسد و به این کیفیت نائل شود. قلب "منیب" دلی است که کشش آن به خداست طوری که جز خدا در آن نمی گنجد و جز خدا را قصد نمی کند. برای همین معنای دیگر انابه، توبه است؛ چون در توبه نیز بنده به درگاه خدا باز میگردد و رجوع میکند. قلب منیب از قلب سلیم که در دوجای قرآن به آن اشاره شده، والاتر است. راجع به قلب سلیم هست: **يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ** [سوره الشعراء : 89]. به نظر میآید که قلب سلیم "حداقل" بضاعت برای ورود به بهشت است و قلب منیب "کمال" بضاعت.

قلب مریض، پر از غفلت است (کهف: 28)؛ دنبال فتنه است (آل عمران: 7)؛ قسی است (مائده: 144)؛ زنگار گرفته (مائده: 14)؛ و مهر خورده (نساء: 145)؛ حقایق را انکار می کند (نحل: 22)؛ دچار تعصب است (فتح: 26)؛ مرده است (روم: 52)؛ تنگ است (انعام: 125)؛

کنزالدقائق از امام رضا(ع) روایت می کند که مهر خوردن قلب، نتیجه طول کشیدن کفر است نه دلیل کفر. اول کسی کافر می شود و آنچه را حق می بیند انکار میکند، بعد دلش مهر می خورد و از دیدن حق کور می شود و احتمال بازگشت از کفر را از دست می دهد. برهان از امام رضا(ع) روایت می کند: ختم، مَهْری است که بر دل کفار به جزای کفرشان نهاده می شود.

احتجاج جلد 2 صفحه 455 از امام عسکری(ع) روایت می کند: دل کسی که مَهر خورد، هریک از فرشتگان که آن مهر را می بینند، آن نشانه را می شناسند و می دانند که او از کسانی است که ایمان نیاورده است.

همان مصدر از امام عسکری(ع) روایت می کند که عذاب عظیم آخرت غیر از عذاب استصلاح در دنیا است که خدا آن را برای اصلاح و بیدار کردن بعضی از بندگانش به کار می برد.

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ (8) يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ (9)

بعضی مردم به زبان می گویند: به خدا و روز قیامت ایمان آوردیم؛ درحالی که واقعاً ایمان ندارند!

می خواهند خدا و مؤمنان را گول بزنند؛ ولی بی آنکه بفهمند، دارند خودشان را گول می زنند!

این آیه وصف حال و روز منافقین است، یعنی کسانی که به دل و در اصل کافرند، اما اظهار ایمان می کنند تا از منافع دنیوی ایمان بهره برند. طبق آیه "إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ [سوره النساء : 145]" منافقین بدترین نوع کافرین اند!

طبق این آیه، خدعه با خدا و مؤمنین تحت ولایت خدا، درافتادن با خدا و خدعه با خویش است. و این خدعه چنان عمیق است که طرف نمی فهمد که در خدعه افتاده است و دارد با کارهایی که به خیال خود علیه مؤمنین می کند، به خود ضربه می زند و گور خویش را می کند.

نفاق در فرهنگ اسلامی و روایات معصومین(ع) وسیع تر از معنایی است که در قرآن بکار رفته. منافق قرآن کسی است که در دل کافر است ولی در ظاهر مدعی مسلمانی است. اما در روایات این واژه را تعمیم داده اند به هرکسی که عملش کاملاً مطابق با اسلام نیست. مثل کسی که دروغ می گوید یا خیانت یا ریا می کند، گرچه نماز بخواند و روزه بگیرد. به عبارتی، هرکس که فسقی مرتکب می شود، هر قدر باشد، سهمی از نفاق که همان زخم قلب است، دارد.

ذیل عبارت "يُخَادِعُونَ اللَّهَ" نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت می کند که ریا، خدعه با خداست.

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ (10)

دل هایشان مریض است، خدا هم مرضشان را بیشتر می کند! و در نتیجه این همه دروغگویی، گرفتار عذابی زجرآور می شوند.

"مرض" با تنوین آمده، یعنی مریضی خاصه‌ی مدّ نظر است. شاید هم این تنوین بر تفخیم دلالت داشته باشد و می خواهد بگوید مرض واقعی، مرض نفاق است و پیش نفاق، بقیه مرض ها مریضی نیستند.

"زَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا" را میشود نفرین، یعنی جمله ای انشائی دانست. یعنی: خدا مرضشان را افزون کند!

طبق این آیه مرض کفر و نفاق، ریشه اش در خود شخص است - اصطلاحاً کرم از خود درخت است - و وقتی شخص در اثر این مریضی به خدا پشت می کند، به تدریج مرضش بیشتر می شود. مثل اعتیاد که باعث دوری از مردم می شود و دوری از مردم، بیشتر فرد را در گرداب اعتیاد غرق می کند.

طبق این آیه، مریضی های قلب مثل شکّ و لجاجت و غرور و تکبر و نفاق، اگر درمان نشود، رشد سرطانی دارد و به مرور همه قلب را فرا می گیرد.

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ (11) أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ (12)

وقتی به منافقان می گویند: علیه دین خدا فتنه نکنید، جواب می دهند: قصد ما خیر است و به صلاح مردم کار می کنیم! حال آنکه همگی از دم مُفسد اند؛ خودشان هم خبر ندارند!

هر فعل و حرکتی خلاف شاء تشریحی خدا، یعنی خلاف آنچه خدا خواسته، وقتی بقدر کافی بزرگ می شود و حاشیه پیدا می کند که در محیط سوء بگذارد، فساد در ارض نامیده می شود. مثل: کید و مکر علیه دین خدا و متدینین، اشاعه گناه به نحوی که موجب گمراهی مردم شود، یاری کردن دشمنان، حبس حقوق مردم، نابود کردن طبیعت، قطع نسل، آتش بیاری عداوت میان مردم، القاء شبهه و تحریف دین، معیشت مردم را تهدید کردن، ضایع کردن بیت المال و منابع عامه، مشغول کردن مردم به اباطیل و لغویات، ...

از این آیه برمی آید که منافقان مقاصد زشت خویش را پشت نقاب مردم داری و اصلاح طلبی پنهان می کنند. آن ها عذاب وجدان خویش را اینگونه، با فریفتن خویش تخفیف می دهند.

عبارت "وَلٰكِنْ لَا يَشْعُرُوْنَ" نشان می دهد که زرنگی اگر در مسیر حق نباشد، بی شعوری است و آدمی که خود را زرنگ تصور می کند، قبل از دیگران، خود را فریفته و کلاه سر خودش گذاشته است. معمولاً آدم اول خودش را گول می زند، بعد موفق به گول زدن بقیه می شود.

المناقب جلد 3 صفحه 147 از امام صادق(ع) روایت می کند که جنگ و قتال با اهل بصره در نگرفت مگر بر مبنای این آیه.

تأویل الایات صفحه 42 از امام کاظم(ع) روایت می کند که هر کاری از جمله پیمان شکنی که موجب تشویش مردم ضعیف الایمان شود نوعی فساد فی الارض است.

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ قَالُوا أَنُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلٰكِنْ لَا يَعْلَمُونَ (13)

وقتی به آن ها می گویند: همانطور که بقیه مردم دل در گرو ایمان نهاده اند، شما هم ایمان بیاورید، می گویند: ایمان بیاوریم همان طور که احمق ها ایمان آورده اند؟!

الا که احمق های واقعی خودشان هستند؛ و خبر ندارند!

ریشه احمق دانستن دیگران، کبر است. معرضان از ایمان هرچه سرشان می آید از کبر است. منتهی احمق تر از متکبر نیست! انسان را چه به کبر؟!



در فرهنگ قرآن، تسلیم حق نشدن سفاهت است. سفاهت، اولین چیزی که از آدم می‌گیرد، فهم آدم است؛ یعنی آدم باور نمی‌کند که به حُقم و سفاهت مبتلا شده. برای همین در وصف آن‌ها آمده: **أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السَّفَهَاءُ وَلَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ.**

**وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسَدِّتُهُمْ أَلَّا يَشْعُرُوا (14) اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ (15)**

وقتی با مؤمنان روبه‌رو می‌شوند، به تزویر می‌گویند: ایمان آوردیم، و همین‌که با دوستان شیطان صفت خود تنها می‌شوند، می‌گویند: ما با شما ایم. آن‌ها را دست انداخته ایم!

اما در حقیقت، خدا آن‌ها را دست می‌اندازد و در سرکشی‌شان رها می‌کند که کوردل باقی بمانند.

عبارت "**خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ**" را بعضی مفسرین خلوت با شیاطین جنّی دور و بر منافقین معنی کرده‌اند. هرکس طبق حدیث نبوی، شیطانی دارد که همیشه با او و به گمراه کردنش مشغول است. شیطان فرد مؤمن توفیق چندانی در گمراه کردنش نمی‌یابد اما شیطان کافر بر او مسلط است: **وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّونَهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ** [سوره الأعراف: 202] شیطان‌ها، بی‌بهره‌گان از تقوی را تا بتوانند، به گمراهی می‌کشند و ذره‌ای هم کوتاه نمی‌آیند!

در عبارت "**يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ**" صحبت از امداد در باطل شده. امداد، به معنی سوق دادن هرکس بسوی چیزی که می‌خواهد، سنت خداست. خدا، آخرت جویان را بسوی نعیم آخرت، و دنیاطلبان را به طرف دنیا سوق می‌دهد: **كُلًّا نُمِدُّ هُوْلَاءَ وَهَوْلَاءَ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا** [سوره الإسراء: 20]. برای هر دو گروه دنیاطلب و آخرت خواه، زمینه رسیدن به خواسته‌هایشان را، بر مبنای عطای خود، فراهم می‌کنیم و عطای عام خدا از کسی بازداشته نمی‌شود.

بر طبق همین سنت، خداوند خداخواهان را هم بسوی خودش سوق می‌دهد و به خود می‌رساند: **مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ** [سوره العنکبوت: 5]

[ هر که عاشق دیدار خداست، بداند که دیدار، قطعی و نزدیک است و خدا مناجات های شما را می شنود و از دل سوزناک شما مطلع است.

این آیه به مؤمنان هشدار می دهد که بعضی از کسانی که پیش شما مدعی ایمانند، مؤمن نیستند و منافق اند. پس به کسی زود اعتماد نکنید و حُسن ظنّ بیجا به همه نداشته باشید.

یعنی اگرچه اظهار ایمان برای مسلمانی کافی است اما مسلمانان همیشه باید مواظب عوامل نفوذی باشند. طبق این آیه ارتباط منافقان با مؤمنان علنی و در بوق است، اما ارتباط آن ها با کافران پنهانی و مخفیانه. پس تفحص لازم است.

بحار الأنوار جلد 6 صفحه 51 از امام کاظم (ع) روایت می کند: از مصادیق تمسخر خدا نسبت به منافقان این است که اعمال عبادی را انجام می دهند ولی اجر و ثوابی ندارند.

أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالََةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ (16)

آن ها کسانی اند که گمراهی را به قیمت ازدست دادن هدایت معاوضه کردند؛ اُف بر چنین تجارتی، بقیمت وانهادن هدایت.

مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْفَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ (17) صُمُّ بُكْمٌ عُمِيٌّ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ (18) أَوْ كَصَيْبٍ مِنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ (19) يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (20)

حال این منافقان مثل حال کسانی است که آتشی روشن کرده اند تا در بیابان تاریک، راه را پیدا کنند؛ ولی به محض اینکه اطرافشان کمی روشن شود، خدا روشنایی شان را خاموش می کند و در تاریکی هایی رهایشان می سازد که دیگر چشم چشم را نمی بیند!

آن ها کر و لال و کورند؛ برای همین، راهی برای برگشت ندارند.

یا مثل کسانی که گرفتار بارانی تند و هوایی تاریک و رعدوبرقی شدید شده اند و هر بار، از ترس صاعقه های مرگ بار، انگشت هایشان را در گوش هایشان فرو می کنند! بله، خدا بر کافران محیط است.

کم مانده که برق آسمان چشم هایشان را کور کند! هر بار که جلوییشان را روشن می کند، چند قدمی راه می روند؛ ولی وقتی آن ها را تاریکی فرا می گیرد، در جای خود میخکوب می شوند! البته اگر خدا می خواست، از همان اول، شنوایی و بینایی شان را می گرفت. آخر، خدا از عهده هر کاری بر می آید.

تقریباً تمام مفسدترین این آیات را دو تمثیل مختلف برای بیان حال منافقین دانسته اند، حال آنکه به گمان ما یک تمثیل است که به دو نحو بیان شده، و در بیان دوم فضا کمی اغراق آمیزتر توصیف شده.

در این تمثیل، حال و روز منافقان به کسی تشبیه شده که در تاریکی گرفتار است. در تمثیل اول هوا خوب است و فقط ظلمت همه جا را گرفته و آن شخص نمی تواند حرکت کند چون چشمش هیچ جا را نمی بیند؛ در تمثیل دوم، هوا طوفانی و خطر همه جا را فراگرفته و ماندن هم به صلاح نیست و هر دم امکان اصابت صاعقه هست. پس باید بجنبید و خودش را به پناه گاهی برساند اما نمی تواند چون سیاهی و ظلمت همه جا را گرفته. بنابراین تمثیل دوم تشدید خطر در حالت اول است و اینکه منافقین، روزی از حالت اول به حالت دوم می رسند که باید بروند ولی نمی توانند. در تمثیل اول منافق خرده تدبیری به خرج می دهد و چراغی می افروزد تا راهی بجوید، این چراغ ممکن است کنایه از نور فطرت در وجود ایشان یا رفقای صالح باقی مانده یا برکت معدود کارهایی باشد که از سر صدق انجام داده اند. شاید هم مراد، ایمان تقلیدی در وجود آنان یا اظهار ایمان باشد که با اینکه صادقانه نیست ولی ایمان مُذبذب هم کمی نور و گرما دارد گرچه موقت است. در هر حال امتداد کفر و رفیقان کافر مسلک و ظلم و گناه، موجب خاموشی همان کور سوی امید می شود و خاموشی باز همه جا را فرامی گیرد. در تمثیل دوم، منافقین از همان چراغ موقت و کم سو نیز برخوردار نیستند و تنها

برق حوادث و آتش خشم خداست که برای لحظه ای آنها را به خود می‌آورد. این رعد و برق، گویا تجلی خشم خداست و آثار بعضی فسادها که منافقین پدید آورده اند.

رعد واقعی و غیر تمثیلی نیز آیت غرش خداست به زمین و زمان تا خدا را یاد کنند و به تسبیحش کمر بندند. ملائکه تا رعد را می شنوند چنین می کنند، مؤمنین نیز باید چنین کنند: **وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ وَيُرْسِلُ الصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ وَهُمْ يُجَادِلُونَ فِي اللَّهِ وَهُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ** [سوره الرعد : 13] رعد، خدا را ستایش میکند و تسبیح می گوید، فرشتگان نیز او را تسبیح میگویند و از جلالش حساب می برند. خداوند صاعقه ها می فرستد و هرکه را بخواهد به آنها گرفتار میکند. با این همه آیات، باز منکران در باور کردن خدا مجادله میکنند، حواسشان هم نیست که خدا سخت کیفر است!

ممکن هم هست که تمثیل اولی مربوط به منافقینی باشد که امید توبه در ایشان هست و دومی مربوط به کافران محض. چون تمثیل اول ادامه وصف منافقین است ولی در آخر تمثیل دوم آورده: **اللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ**. خود این عبارت، یعنی "اللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ" از عبارات زیبای قرآن است و به مؤمنان تلقین آرامش می کند.

برهان از رسول خدا(ص) روایت می کند: گناه نیز مانند شراب و بلکه بدتر از آن، مستی به بار می آورد. خداوند در این باره می فرماید: مردم تبهکار، کر و کور و لال اند و هرگز به سوی حق باز نمی گردند: **صُمٌّ بُكْمٌ عُمِيٌّ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ**.

راجع به "كُلَّمَا أَصْدَأَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا" بحار الأنوار جلد 31 صفحه 567 از امام کاظم(ع) روایت می کند: چون اسبانشان ماده و زنانشان پسر به دنیا می آورد و نخلهایشان به بار می نشست و ذراعتشان افزون می گشت، می گفتند این از برکت بیعت ما با علی است و چون اسبهایشان نر و زنانشان دختر به دنیا می آورد در تجارت شان سودی نمی بردند و نخل هایشان به بار نمی نشست، می گفتند: این به سبب شومی بیعت ما با علی است. یعنی این تمثیل برای توصیف دین مبتنی بر دنیای منافقین است.

\*\*\*در بخش‌های گذشته، دیدیم که خداوند مردم را به متقی و مؤمن و کافر و منافق، و در اصل به دو گروه اصلی مؤمن و کافر تقسیم کرد. این تقسیم بندی از محکم ترین بناهای قرآن است و این خط که با آن مردم به دو دسته کلی مؤمن و کافر تقسیم می شوند در سراسر قرآن امتداد دارد. قرآن را باید با این لحاظ فهمید که انسان، در مکتب قرآن یا مؤمن است یا کافر. حکم مؤمن با کافر از اول تا آخر قرآن فرق می کند و خطاب خدا به مؤمن با خطابش به کافر کاملاً متمایز است. همچنین از اهداف قرآن مؤمن کردن کافرانی است که در کفر خود هنوز راسب نشده و بر دلشان مهر نخورده است. آیات بسیاری از قرآن به همین مهم دلالت دارند. از جمله آیات این بخش از سوره:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (21)

مردم! خدایی را پرستش کنید که شما و پیشینیان شما را آفریده است؛ باشد که از متقین گردید.

همان طور که در آیات قبل دیدیم، در قلّه فضائل انسانی، متقین قرار دارند. در این آیه می گوید هر کس می خواهد به آن قلّه برسد و اهل تقوا محسوب شود باید خدای یکتا را که خالق هستی و خالق خود اوست، پرستش کند. نکته کلیدی در این آیه مفهوم "عبودیت" است. عبودیت را باید پرستش یا بندگی ترجمه کرد که عبادت، بخشی از آن است. اصل عبودیت است نه عبادت، شیطان عابد بود ولی عبد نبود. کسی عبد خداست که همیشه گوش به فرمان خدا و راضی به حکم خدا باشد. از جمله فرامین خدا کثرت عبادت است که با کثرت ذکر و صلاة و سجود و قیام و صیام و تهجد حاصل می گردد. البته عبادت همه عبودیت نیست و وقتی همه عبودیت در کسی متجلی می گردد که به همه فرامین خدا عمل کند و "انسان قرآنی" گردد. انسان قرآنی عبارت اُخرای آدم متقی است.

این آیه، اولین فرمان الهی خطاب به انسان با ترتیب فعلی قرآن است. نخستین فرمان، فرمان اول و آخر است: عبودیت یا بندگی خدا یعنی بندگی کسی که وجود انسان از اوست. در این عبارت، دلیل بندگی را هم روشن و صریح بیان کرده.

عیون جلد 2 صفحه 103 از امام رضا(ع) روایت می کند اگر مدت زیادی بگذرد و کسی عبادت را وانهد، مبتلا به قساوت قلب می گردد.  
کافی جلد 2 صفحه 55 از امام صادق(ع) روایت می کند: بهترین عبادت کثرت تفکر راجع به خدا و قدرت خداست همان کتاب صفحه 77 از امام باقر(ع) روایت می کند: برترین عبادت ورع است.

همان کتاب صفحه 84 از امام سجاد(ع) روایت می کند: کسی که به فرائض عمل کند عابدترین مردم است.

کافی جلد 3 صفحه 216 از امام صادق(ع) روایت می کند: عبادت از روی عشق و محبت، عبادت آزاد مردان است و این نوع عبادت، بهترین عبادت است.

مستدرک جلد 13 صفحه 12 از امام صادق(ع) روایت می کند: عبادت هفتاد جزء دارد که برترین آنها به دنبال کسب حلال بودن است.

بحارالانوار جلد 1 صفحه 207 از امام سجاد(ع) روایت میکند: عبادت جز با تقه در دین حاصل نمی شود.

نورالثقلین از امام رضا(ع) روایت می کند: نگاه کردن به ذریه پیامبر عبادت است؛ تا زمانی که راهشان را از پیامبر جدا نکرده و به گناه آلوده نشده باشند.

خصال جلد 1 صفحه 35 از امام صادق(ع) روایت می کند: خداوند با هیچ عبادتی مانند سکوت و تردد به مساجد عبادت نشده است.

الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (22)

همان که زمین را فرش زیر پایتان کرد و آسمان را سقف بالای سرتان و از آسمان برف و بارانی می فرستد تا به برکتش، ثمرات را برای ارتزاق شما از زمین خارج کند. پس برای خدا همتایی قرار ندهید. خودتان هم خوب می دانید که خدا همتایی ندارد!

بحارالانوار جلد 27 صفحه 99 از رسول خدا(ص) روایت می کند: همراه هر قطره باران فرشته ای است که آن را نازل می کند و آن قطره را در همان جایی که خدا خواسته فرود می آورد.

وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (23)

اگر به قرآنی که بر بنده خود نازل کرده ایم، شک دارید و آن را ساخته و پرداخته او می دانید، سوره ای مثلش بیاورید؛ دوستان خود را هم در برابر خدا به یاری بگیرید، اگر مدعی هستید که برحق اید!

امر در "فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ" امر تعجیزی است یعنی امریست که قابل انجام نیست و همگان از انجام آن عاجزند. این کار راه اصطلاحاً "تَحَدَّى" گویند. تحدی یعنی مبارزه طلبیدن، تا عجز مدعیان آشکار شود.

این آیه یکی از آیاتی است که در آن خداوند تحدی میکند یعنی برای مثل آوردن برای قرآن حریف میطلبد. این تحدی قاعدتاً فقط منحصر به فصاحت و بلاغت قرآن نیست، بلکه معانی و معارف قرآن را نیز در برمیگیرد.

اولین تحدی در سوره اسراء آمده و در آن نسبت به کل قرآن یا جنس قرآن تحدی شده: قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا (آیه 88) بگو: حتی اگر تمام انس و جن جمع شوند تا مثل این قرآن بیاورند، نمی توانند؛ ولو دست در دست هم بدهند.

دومین تحدی در سوره هود است: أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَادْعُوا مَنْ اسْتَتَّعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (13) فَالَّذِينَ يَسْتَحْجِبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أَنْزَلَ بِعِلْمِ اللَّهِ وَآنَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (14) گاهی هم می گویند این قرآن ساخته و پرداخته خودش است! بگو: اگر راست می گویند، ده سوره ساختگی مثل آن بیاورید و در برابر خدا هرکه را می توانید، برای کمک در این کار دعوت کنید. اگر به دعوتتان پاسخ ندادند، بدانید

این قرآن به علم الهی فرستاده شده و نیز معبودی جز خدا نیست. حالا دیگر مسلمان می شوید؟

سومین تحدی در سوره طور است: فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ (34) در این صورت اگر راست میگویند باید گفته ای مانند قرآن بیاورند.

چهارمین و آخرین تحدی از لحاظ ترتیب نزول، در اینجا در سوره بقره است. لذا می شود نتیجه گرفت که تحدی اولش با مثل قرآن بوده، بعد به ده سوره تنزل یافته، بعد به کلامی مثل قرآن تنزل یافته و دست آخر به یک سوره تحدی شده. پس تحدی در آیه سوره طور باید بیش از یک سوره و کمتر از ده سوره یعنی حدود چند صفحه مراد باشد. برای اثبات تشابه و تحقق عرفی تحدی هم همین قدر مورد نیاز است.

تا کنون که پانزده قرن میگذرد کسی نتوانسته چنین کند و برای این خورشید تابان، نظیری پا به عرصه وجود نگذاشته. البته معارضاتی صورت گرفته اما وهن و سستی آنها چنان بوده که بعنوان مضحکه در تاریخ مانده اند. مثلاً مُسَّ يَلْمَهُ كَذَّابٌ چُنین سوره فیلی بقول خودش نازل کرده: الفیل، ما الفیل، و ما ادراك ما الفیل، له ذنب و بیل و خرطوم طویل...

از بکار رفتن اصطلاح "سوره" در آیات تحدی، روشن می شود که سوره های قرآن از همان زمان مشخص و معلوم بوده اند.

فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ (24)

اما اگر نتوانستید چنین کنید - و هرگز هم نخواهید توانست - بترسید از آتشی که هیزمش آدمیان و تخته سنگهاست و برای کافرین آماده شده است!

هیزم شدن سنگ و سوختنش، دلالت بر عظمت آتش قیامت دارد که مثلش در دنیا هم در گدازه های آتشفشان دیده می شود. پس لازم نیست برای توجیه این عبارت آن را به دل های سنگ شده یا بت های سنگی تأویل کنیم. چرا سراغ تأویل برویم وقتی که ظاهر عبارت مفهوم و بی عیب است؟!



البته طبق آیه "إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ [سوره الانبیاء : 98]" بتان را هم خدا، همراه عابدانشان، به جهنم می ریزد.

نتیجه دیگری که از این آیه گرفته اند اینست که کافران، هم ردیف احجار و در هستی، بی اجر و قرب اند. کفر و لجاجت، انسان را از خلافت الهیه عزل و هم ردیف سنگ می کند.

وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأْتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا وَلَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (25)

به کسانی که ایمان آورده و عمل صالح داشته اند، مژده بده باغ هایی پردرختی که جوی ها در آن روان است. هر وقت میوه ای از آن باغ ها روزی شان شود، می گویند: این همان کار خوبی است که در دنیا روزی مان شده بود و الان به این صورت درآمده است! روزی های متنوع برایشان می آورند و در آن باغ ها همسرانی پاک و پاکیزه دارند و آنجا ماندنی اند.

عبارت "هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ" راجع به نعیم آخرت، همین یکبار در قرآن آمده و منحصر بفرد است. طبق این عبارت، هر نعمتی که به انسان می رسد، پیشتر روزی او شده. یعنی چیزی که الان نصیب انسان می شود، راه درازی را طی کرده تا بدست انسان برسد و خیلی قبل رزق انسان شده و در تقدیر او قرار گرفته است. این مطلب را انسان در بهشت می فهمد، منتهی! همین حالا هم همین میزان برقرار است، همین حالا هم: هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ.

پس کسی که رزق امروزش تنگ است، باید از همین امروز پی چاره باشد و با دعا و تدبیر به جا و احسان به خلق، رزق بیشتری برای فردای خود استدعا کند. چون رزق فرداهای دور و نزدیک، امروز است که تعیین می شود. رزق امروز هم به تقدیر خدا، بنا به استطاعت و استحقاق و طلب فضلی است که انسان در گذشته های دور و نزدیک از خدا داشته.

برای همین شکسته شدن حلقه فقر و تقدیر به روزی برای انسان، کار یک روز و دو روز نیست و چند سال تا چند ده سال وقت می خواهد و معمولاً هم میسر نمی شود. چون انسان نمی داند که دعا و صالحات چند سالش باید جمع شود تا ریل زندگی را عوض کند و تقدیر جدیدی

برای او بسازد. لذا بجای بندگی، عجله می کند و عجله مشکلی از او برطرف نمی سازد و شرش دامنگیر انسان می شود: وَيَدْعُ الْإِنْسَانَ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا [سوره الإسراء: 11] حرص و عجله انسان به خواستن خیر، او را به شر میکشاند؛ چون او نوعاً عجله کار است.

کار درست، برداشتن تمرکز از دنیا و نداشتن هیای دنیوی و مُمَحَّض شدن در بندگی یعنی عبادت و خدمت است. این راه اگرچه از منظر انسان عجول کمی طول می کشد، اما پیش ابدیت، ناچیز بلکه هیچ است. مدار زندگی انسان وقتی در سایه بندگی بر یسر و عافیت و برکت قرار گرفت، ابدی است و هم دنیای انسان آباد می شود، هم آخرتش. پس اول باید این "قبل" را درست کرد تا سفره "هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ" مهمان ابدی شد.

نکته دوم منحصر به فرد آیه، عبارت "وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا" است. اکثر مفسرین این جمله را متصل به قبل و اینطور فهمیده اند که هر نعمت بهشتی را که پیش اهل بهشت می آورند، آن ها می گویند مشابه این ها در دنیا هم بود! یعنی میوه های بهشتی شبیه اند به میوه های زمینی. به زعم ما این برداشت، نادرست و نوعی استخفافِ نعیم بهشت است. نعمت های بهشت کجا و نعمت های دنیا کجا؟! کلمه "متشابه" را باید در اینجا، گونه گون و متنوع معنی کرد. یعنی در بهشت تنوع نعمت بسیار است و اهل بهشت از تمام این نعمت ها برخوردارند. متشابه در "مِنْهُ آيَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ" [سوره آل عمران: 7] نیز کثیر المعنی و متنوع التأویل معنی می دهد. شاید هم مراد از "وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا"، هماهنگی بی نظیر در بهشت باشد. چون متشابه به معنای هماهنگ هم در قرآن به کار رفته است: اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي [سوره الزمر: 23] خداوند بهترین سخن را در قالب کتابی هماهنگ که آیه هایش همدیگر را توضیح میدهند نازل کرده. مقصود از "متشابه" که در اینجا وصف همه آیات قرآن است، هماهنگ و همساز و همخوان و بی تناقض است. بهشت و نعیم آن هم هماهنگ و در نهایت توازن است.

بحار الانوار جلد 8 صفحه 146 از رسول خدا(ص) روایت می کند: انهار بهشت موج می زنند و به طرب و شادی ترانه سر می دهند و تسبیح می گویند.

برهان از امام سجاده (ع) روایت می کند که اسم میوه های بهشتی همان اسم هایی است که در دنیا بر آنها بود. مانند سیب، انار، انگور. هر چند نعمتهای آنجا با نعمتهای دنیا تفاوت بسیار دارد. میوه های بهشتی پس از خورده شدن عرقی بر اندام مؤمنین روان می سازد که بویی دلپذیرتر از بوی مُشک دارد.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ (26)

خدا برای فهماندن واقعیتی به مردم، کسر شأن خودش نمی داند که مثال بزند ولو به جانوری مثل پشه یا حتی کوچک تر. مؤمنان می دانند که بیان مثال ها کاملاً بجا و از طرف خداست؛ ولی کافرانی که قرآن را کلام خدا نمی دانند، تمسخر می کنند و می گویند: معلوم نیست خدا از این مثل ها چه منظوری داشته! بله، خدا با بیان مثل ها، خیلی ها را قهراً گمراه می کند و خیلی ها را هم به نکات نابی دلالت و هدایت می کند. کسانی که در مواجهه با آیه ها و مثل های خدا گمراه می شوند، فاسقان اند و بس.

گویا پس از نزول آیات قبل که حاوی دو تمثیل در وصف منافقین بود، عده ای زبان به تمسخر گشودند که این مثل ها چیست؟! کتاب خدا که نباید مثل دیوان شعراء تمثیل داشته باشد! این آیه پاسخ به چنین اعتراضی است و می گوید خدا حتی از اینکه به پشه مثال بزند ابا ندارد. مثال به مگس که مشابه پشه و در عرف، منفورتر و پست تر از آن است، اتفاقاً عیناً در قرآن آمده: يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْأَلُ بِهِمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَفِيدُونَ مِنْهُ ضَعْفَ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوبِ [سوره الحج : 73] مردم! مثلی زده میشود، خوب گوش کنید: آنهایی که به جای خدا از شان کمک میخواهید، هرگز نمیتوانند حتی یک مگس خلق کنند؛ هرچند برای این کار دست به دست هم بدهند! تازه، اگر مگس چیزی از آنها در رُبايد، نمی توانند پَسش بگیرند! چه بیچاره اند هم آنها و هم کسانی که به آنها امید بسته اند!

لَبَّ كَلَامِ این آیه آنست که از کلام خدا و تمثیلاتش باید هدایت جُست و ره یافت، نه آنکه درصدد ایرادگیری و اشکال تراشی بود. قرآن یک وسیله است، اگر از آن به درستی استفاده نشود، در دست انسان حیف می شود و انسان استفاده لازم را از آن نمی برد و در نهایت خسارت می بیند: عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجْلُهُمْ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ [سوره الأعراف: 185] گمان نمی کنند که شاید اجلشان نزدیک شده باشد؟! بعد از این حرف های دلسوزانه قرآن، دیگر به کدام حرف می خواهند ایمان آورند؟!

مجمع البیان از امام صادق(ع) روایت می کند که به کوچکی پشه ننگرید، هرچه فیل دارد، پشه هم دارد؛ به اضافه بال هایی که فیل فاقد است.

الَّذِينَ يَتَّقُونَ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (27)

فاسقان همان کسانی هستند که تعهد دین داری را می شکنند؛ تعهدی که بر آن پیمان استوار گرفته شده. همچنین، رابطه هایی را قطع می کنند که خدا دستور داده برقرار باشد و در زمین فساد می کنند. چنین کسانی واقعاً زیان کرده و باختند!

این آیه تعریف فاسقان است. همانطور که می بینید از مقاصد سوره بقره، تعریف اصطلاحات قرآن است. طبق این آیه و آیه قبل فاسقان که بجای استفاده هدایتی از قرآن و مثل های آن، نصیبشان از این کتاب ضلالت است، کسانی هستند که عهد بندگی با خدا را رعایت نمی کنند و دنبال هوای نفس و سرکشی اند. و آنچه را که خداوند فرمان داده به وصل - از جمله صله با ارحام و ابرار، انس با قرآن، مودت با اولیاء، اجتهاد در صالحات و تهجد در عبادات - رعایت نمی کنند. و بعکس در زمین فساد می کنند. تعریف فساد فی الارض را در آیه یازدهم گفتیم، مصادیق فساد این هاست: کید و مکر علیه دین خدا و متدینین، اشاعه گناه به نحوی که موجب گمراهی مردم شود، یاری کردن دشمنان، حبس حقوق مردم، نابود کردن طبیعت، قطع نسل، آتش بیاری عداوت میان مردم، القاء شبهه و تحریف دین، معیشت مردم را تهدید کردن، ضایع کردن بیت المال، مشغول کردن مردم به اباطیل و لغویات، ...

خلاصه اینکه آنچه باید بکنند، نمی کنند و آنچه نباید بکنند، می کنند. این ترک واجبات و ارتکاب محرمات ناشی از شکستن عهد بندگی است. یعنی فراموش کرده اند که بنده خدایند یا اصلاً قبول ندارند.

طبق عبارت "عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ" این عهد، عهدی واقعی است و نسبت به آن از انسان - بلکه تمام هستی - میثاق یعنی تعهد سفت و سخت گرفته شده:

أَفَعَبَّرَ دِينَ اللَّهِ يَبْعُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ [سوره آل عمران : 83] آیا جز دین خدا که تسلیم است را می جویند، در حالیکه هرکه در آسمانها و زمین است به طوع یا به اجبار تسلیم خداست و همه بسوی خدا باز می گردند.

پس متمرّدان از فرامین خدا و گردن کشان از تشریح خدا و ناراضیان به تقدیر خدا و هرکسی که به نحوی از تسلیم در برابر خدا شانه خالی کند، فاسق است و فاسقان، به نصّ این آیه خاسر اند و به نصّ آیه یازدهم سوره رعد ملعونند: وَالَّذِينَ يَتَّفِقُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ [سوره الرعد : 25].

شرط سعادت، طبق این آیه و آیات بی شمار، ترک فسق است. منتها فسق درجات دارد و گاهی در مقابل ذکر است و گاهی در مقابل تقوی و گاهی در مقابل ایمان. نوع اول یا فسق صغیر، غفلت ممتدّ است و نوع دوم یا فسق کبیر، اصرار بر گناه است و نوع سوم که ما آنرا فسق اکبر می نامیم، انکار ایمان است.

بهترین ترجمه برای فسق همان گناه خودمان است، مرتبه ادنای فسق که غفلت از یاد خداست در این آیه آمده: وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ [سوره الحشر : 19] مثل کسانی نباشید که خدا را از یاد بردند پس خدا هم خود حقیقی ایشان را از یادشان برد؛ اینان همان فاسقانند. این آیه هم به همین مرتبه از فسق شاید دلالت داشته باشد: فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ [سوره الحديد : 16] مثل کسانی نباشید که عمری بر ایشان در غفلت گذشت و قلبشان سخت شد و کثیری از ایشان فاسق اند. به این اعتبار اکثر مردم فاسق اند.

مرتبه وُسطای فسق، مخالفت فرمان خدا و ارتکاب معصیت و در یک کلام طبق دین زندگی نکردن است: **وَلِيَحْكُمَ أَهْلَ الْإِنجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ** [سوره المائدة: 47] مسیحیان باید طبق آنچه خدا نازل کرده حکم کنند و هرکه چنین نکند فاسق است.

**وَأَنْ أَحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ** [سوره المائدة: 49] میانشان با قرآن حکم کن و از هوسهای ایشان متابعت مکن... کثیری از ایشان فاسقند.

**يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ** [سوره التوبة: 67] به منکر دعوت میکنند و از معروف نهی میکنند و دست به کارهای ناروا میآیند... اینان فاسقند.

این درجه از فسق مخالف تقوی است و به این اعتبار همانطور که آیه سوره حدید در بالا فرموده، کثیری از مردم فاسقند.

مرتبه اعلاى فسق کفر به خدا و خروج از دایره ایمان است: **وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَمَا يَكْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ** [سوره البقرة: 99] آیات روشن قرآن را نازل کردیم و هرکه به آن کافر است فاسق است. به این اعتبار تنها عده قلیلی - لا اقل امروز - فاسق اند.

پس فسق گاهی نبود ذکر است و گاهی نبود تقوی و گاهی نبود ایمان. هر درجه از فسق، درجاتی از کمال انسان را می سوزند تا جایی که چیزی برای انسان باقی نمی گذارد.

**كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ** (28)

چطور خدا را قبول ندارید؟! درحالی که بی جان بودید و خدا به شما زندگی بخشید. بعد از آن، شما را می میراند. و بعدش باز زنده می کند و دست آخر به سوی او برگردانده می شوید.

مراد از حیات اول مشخصاً حیات زمینی است، مراد از حیات دوم، هم می تواند حیات برزخی باشد، هم حیات آخرتی.

این آیه تذکری وجدانی است به تطوّرات انفسی انسان تا او خدای خودش را وجدان کند. انسان اگر در خویش تأمل کند، می بیند که وقتی، نبوده و سپس خلق شده. آیا خودش خودش را خلق کرده؟ خیر! پس کسی او را خلق کرده. حالا- هم که خلق شده، خودش می تواند خودش را نگه دارد که نمیرد؟ خیر! و با اینکه هیچ کس از مرگ خوشش نمی آید اما همه در چنگال قدرت قاهری قبض روح می شوند و می میرند. انسان اگر متذکر این امور شود وجدان می کند که نه آمدنش به دنیا دست خودش بوده، نه رفتنش از دنیا. کسی او را آورده و بوقتش او را می برد. یعنی انسان مُحیی و مُمیت دارد، قوامش هم به خودش نیست و قیوم دارد. قیومش که اراده کرد، انسان می میرد و فرومی ریزد و فرو می پاشد. انسان خودش خودش را نیآورده و نگه نداشته بلکه کسی او را آورده و او را نگه داشته و می برد. آنکس، خدای انسان است. وجدان این خالق قیوم که مرگ و حیات انسان دست اوست، وجدانی فطری است و به هر انسانی که این تذکرات داده شود این مطالب به او القاء شود، خدای مُحیی و مُمیتش را وجدان می کند. در این آیه می گوید همین خدایی که شما را آورده و می برد، شما را در عوالم بعد هم سیر می دهد و آخرش شما را پیش خودش می برد. چطور این خدا را که زندگی و مرگ و سیر شما بدست اوست نمی بینید و به او کافرید؟! این آیه از امّ الآیات در بحث معرفت نفس است و در صدد است تا با تذکر به آیات انفسی، انسان را بیدار کند و به وجدان آورد تا خدای خویش را به علم حضوری وجدان کند. این آیه، عدل آیه "وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ (انعام:60)" است، یعنی: اوست کسی که شب ها وقت خوابیدن، جانتان را می گیرد. به تفسیر آن آیه مراجعه کنید که در باب معرفت نفس و خلع بدن، نکات جالبی مطرح کرده ایم.

هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (29)

اوست که هرچه در زمین است، برای شما آفریده. سپس، آسمان را برپا کرده و به صورت هفت آسمان، نظم و ترتیبش داده است. خدا به هر چیزی داناست.

از غوامضِ قرآن، قضیه "هفت آسمان" است. گویا آسمان بالای سر ما - که دیده می شود یعنی جسمانی است - فقط آسمان اول است و آسمان های بعدی عوالم غیب و غیرمادی اند که از دسترس ما خارج اند و بر آن ها نام هایی چون ملکوت و جبروت و لاهوت نهاده اند. شاید هم مراد از هفت آسمان، هفت کهکشان باشد؛ در این صورت هر هفت تا، جسمانی اند. شاید همه کهکشان ها آسمان اول اند و آسمان های بعدی مادی اند ولی از بس از ما دورند هیچ خبری از آن ها نیست. شاید هم مقصود، هفت عالم کاملاً جدا از هم و به موازات هم است. و الله عالم. از این حواشی که بگذریم این آیه تذکر به آیات آفاقی است برای معرفت به پروردگار.

معرفت الله هم از طریق آیات آفاقی ممکن است، هم از طریق آیات انفسی. چنانکه خداوند فرموده: *سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَبَيِّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ* (فصلت: 53) ما نشانه های خویش را در آفاق و در درونشان به آنها نشان میدهم تا برایشان مشخص شود که خدا حق است.

آیات آفاقی زیادتر و عام پسند ترند؛ در مقابل، آیات انفسی جنبه آیتت بیشتری دارند اما غور در جان و تفکر در خویش و معرفت به نفس، تذکر و القاء میخوهد لذا راه خواص است. اما "میانبر" است و زودتر به معرفت الله ختم میشود. لذا رسول خدا(ص) فرموده: "من عرف نفسه فقد عرف ربه". اما آیات آفاقی استاد و مربی نمیخواهد و برای همه در دسترس است و از این حیث "شاهراه" است. حتی چوپان اُمی که گوسفند به صحرا می برد و می چراند، برایش آیات آفاقی در دسترس است و معرفت زا. البته هرچه در آفاق هست آیه خداست اما در اینجا صحبت از فلسفه نیست، صحبت از تربیت خاص الهی است. خداوند باید آیات آفاقی اش را به یک چوپان پشت کوه نشان دهد و اختصاصاً او را بیدار کند و به خود آورد و به خدا متوجه کند! این سنت خداست و خدا پیوسته چنین میکند. این آیه شریفه نمیگوید درون و بیرون شما پر از نشانه های اوست؛ میگوید او نشانه هایش را به مرور به تک تک شما در درون و بیرون نشان میدهد، این سنت اوست. تا جایی هم پیش میرود که بفهمید و تصدیق کنید و اقرار نمایید که "أَنَّ الْحَقُّ". بعدش اگر به لوازم بندگی او قیام کردید که کردید وگرنه کم معرفت "أَنَّ الْحَقُّ" در شما کم رنگ میشود و دست آخر رنگ میبازد و کان لم یکن میشود.



منتها این منت را خدا سر همه میگذارد و همه را یک یا چند بار بتوسط آیات آفاقی و انفسی بیدار میکند. منتها اگر کسی خواب نباشد بلکه خود را به خواب زده باشد، مگر بیدار شدنی است؟

کمی بیشتر آیات آفاقی و انفسی را می شکافیم:

آیات آفاقی مثل گیر کردن در یک طوفان و التجاء به خدا و سپس نجات غیر منتظره، مثل پیدا شدن کسانی در زندگی برای کمک به ما، مثل پدید آمدن بلاهای غیر منتظره و در هم کوبیده شدن ساخته های ما، مثل پیروزی در عین عدم انتظار از جایی که گمانش را نمیکردیم، مثل به هم ریختن نقشه های ما با آنکه حساب همه چیز را کرده بودیم، مثل مواجهه با شکوه و عظمت وقایع طبیعی و حیرت در برابر جمال و جلال آنها، و مثلهای دیگر.

آیات انفسی مثل تولد ما بی آنکه بخواهیم در خانواده ای بی آنکه انتخاب کرده باشیم، مثل حالات ما اعم از غم و شادی و انس و وحشت که بر ما عارض میشود، مثل رزق و روزی مادی و معنوی ما که مستقیماً به تلاش ما مربوط نیست و ما مرزوق قدرت قاهری هستیم نه رازق خویش، مثل حوادثی که در زندگی برایمان رقم خورده و مصائبی که در عین نخواستن ما توسط قدرت قادری بر ما حمل میشود، مثل مرگ ما که در ساعت خاصی رخ میدهد بی آنکه بدان راضی باشیم و از ما پرسیده و نظر خواسته باشند، مثل توفیقات ما که در عین گدایی بدست خودمان نیست و باید قیوم ما بر ما روا سازد، مثل خواب هر شب ما که نمیتوانیم در برابرش مدت زیادی مقاومت کنیم و دست آخر در کف قدرت قهّاری بخواب میرویم گویا مرده ایم و جان داده ایم لذا لحظه بخواب رفتن از موطن لقاء رب است منتها اگر آدم با حضور و بهوش باشد نه مدهوش، مثل علم و فهم و جهل و فطانت ما که عملاً دست خودمان نیست و چیزی را فراموش میکنیم و چیزی به ما الهام میشود و چیزی را به ما میفهمانند و در چیزی دیگری نفهم باقی مان میگذارند تا بدانیم که منشا علم جای دیگر است و اذن افاضه اش در ما نیست، و مثلهای دیگر که خدا وعده داده نشان دهد و اگر ما را قابل بدانند به مرور نشان خواهد داد.

خلاصه اینکه در دو آیه بالا یعنی در آیات بیست و هشتم و بیست و نهم به آیات انفسی و آفاقی اشاره کرده و از آن ها دل ها را بسوی معرفت الله سوق داده است.

عبارت "خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ" نشان می دهد که هر تصرفی در زمین برای انسان مباح است، مگر تصرفی که مُسرفانه یا ظالمانه باشد. همچنین، به مجرد دستیابی انسان به علم و تکنولوژی بیشتر، مواهب بیشتری از زمین در خدمت انسان قرار می گیرد. این عبارت یک نتیجه اخلاقی هم دارد، اینکه دنیا برای انسان است نه انسان برای دنیا.

\*\*\*

این بخش سوره داستان خلقت آدم است:

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ (30)

وقتی، خدا به فرشتگان گفت: من در زمین خلیفه ای می گمارم. آنان با تعجب و نگرانی گفتند: کسی را می گماری که در زمین فساد و خون ریزی کند؟! در حالی که ما تو را از سر سپاس، تسبیح می کنیم و تقدیس می نماییم. خدا در جواب فرمود: من چیزهایی می دانم که شما از آن بی خبرید!

این آیه علیرغم ظاهر ساده اش، پُر مایه است و حرف زیاد دارد. این آیه، مطرح کننده چند سؤال اساسی در فرهنگ معارف قرآن است.

سؤال اول اینکه قصد خدا از بیان قصه آفرینش انسان چیست؟ خدا در این آیات خواسته تاریخ طبیعی انسان را بازگو کند؟ به زعم ما خیر. خواسته با تأسیس اسطوره، پندی تربیتی بدهد و حکمتی را منتقل کند؟ به زعم ما خیر؛ اسطوره دانستن عبارات قرآن عین کفر و ارتداد است! يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ [سوره الأنعام: 25]. خواسته راز آفرینش را بگوید؟ نه، به این عمومیت. پس چرا در چندین جای قرآن ماجرای خلقت انسان تکرار شده؟ به زعم ما برای اینکه گوهر الهی انسان و استعداد کمال را در وجود او متذکر گردد. این داستان مدح جامع و بی نظیری از انسان است. هر انسانی که متوجه این قابلیت و

لیاقت و استعداد ذاتی خود گردد، خود را ارزان نمی فروشد و ضایع نمی کند. یعنی دانستن ریشه خود، بازگشت به عمق وجود و اتصال دوباره قطره به دریای کمال را مطلوب و ممکن می سازد. انسان می فهمد که از نفخه الهی است، واجد سر خداست، خلیفه خداست، و عالم به اسماء خداست. خلاصه اینکه عارف شدن انسان و کامل گشتن او، انگیزه اش در داستان خلقت آدم است.

سؤال دوم راجع به ملائکه است. ملائکه که پیش از خلقت انسان وجود داشته اند و به تصریح این آیه خدا را تسبیح و تقدیس می کرده اند، واقعاً چیستند؟ یا کیستند؟ از قرآن و فرهنگ روایات اسلامی همینقدر می فهمیم که فرشتگان یک نوع موجودند که بعد جسمانی نداشته و از نور خلق شده اند. آن ها انواع گوناگون دارند و هرگونه ای بر حسب نوع خلقت و بهره مندی از علم و قدرت حق، مسئولیت خاصی دارد. منشأ خیلی از وقایع عالم مادی، فرشتگان نامرئی و غیر مادی اند. فرشتگان مطیع اوامر حق تعالی بوده و در عبادت از جمله تسبیح و تقدیس خدا بسیار کوشا هستند. اعتقاد به فرشتگان مختص به اسلام یا حتی ادیان ابراهیمی نیست و تقریباً همه فرق باطنی به وجود فرشتگان معتقدند. در این آیه فرشتگان یا برخی از ایشان مخاطب مستقیم خدا واقع شده اند و خداوند مشافهتاً با ایشان سخن گفته و آن ها را در جریان خلقت انسان می گذارد. اعتراض فرشتگان نشان می دهد که از علم وافر و قدرت اختیار و انتخاب برخوردارند. آن ها می گویند می خواهی مخلوقی خلق کنی که در زمین فساد کند و خون بریزد؟! اگر مقصود تسبیح و تقدیس است، ما برای تو کافی نیستیم؟!

سؤال بعدی اینست که چطور فرشتگان نسبت به انسان پیش بینی کردند که فساد می انگیزد و خون می ریزد؟ گویا از علم وافر برخوردارند و وقتی فهمیدند که خدا موجودی با چنین خصوصیتی می خواهد بیافریند، حدس زدند که آن موجود فساد و هلاکت بسیاری نیز پدید خواهد آورد. تجربه هم نشان داد که پیش بینی آن ها درست بود و هرچه گفتند از این انسان دو پا برآمد و برمی آید. خود خدا هم راجع به انسان، جلوتر در همین سوره فرموده: **وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ** [سوره البقرة: 205]. چیزی که هست اینست که این مطلب، به این شدت، راجع به بعضی انسان هاست؛ نوع خفیف چنین فسادی

هم، نسبت به کثیر یا طبق عباراتی مثل "وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ" [سوره آل عمران : 110] راجع به اکثر انسان هاست. اما قلیلی از انسان ها هستند که از این قاعده مستثنی بوده و خلقت این نسل برای به وجود آمدن همان قلیل است: وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ [سوره سبأ : 13]. قلیلی که با شکر نعمات خدا به مقام خلیفه الهی میرسند و گل سر سبد آفرینش می شوند. سجده ملائک بر آدم هم، سجده بر چنین آدمی است، بر خلیفه خدا، بر ولی خدا:

ملک در سجده آدم زمین بوس تویت کرد

که در حُسن تو لطفی دید بیش از طور انسانی

سؤال بعدی در این آیه اینست که خلیفه خدا یعنی چه؟ همانطور که می بینیم، طبق این آیه، خدا نخواسته آدم یا بشره (پوست) خلق کند؛ خواسته خلیفه خلق کند. یعنی این همه آدم زاده می شوند تا یکی از آن ها به چنین مقامی برسد. این مقام چیست که میلیون ها نفر خرج می شود بلکه یک خلیفه ساخته یا به تعبیر آیه، جعل شود؟ این مقام همان است که وقتی آدم خلق می شود و نفخه الهی در او دمیده می شود، با تعلیم اسماء به آن مقام می رسد. یعنی آیه بعدی شرح خلافت الهی است. کسی خلیفه الله است که اسماء را تعلیم دیده و واجد شده باشد. یعنی اسماء حق در او جلوه کرده و مظهر اسماء الهی، آنهم همه اسماء، شده باشد.

از آنچه گفته شد معنای عبارت "إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ" هم دانسته می شود. خدا می دانست که این بشر قدرت حمل چنین امانتی را دارد. فرشتگان به جنس انسان نگاه می کردند که به تعبیر خود خدا در قرآن، قنور و کفور و بیوس و ظلوم و جهول و ضعیف و هلوع و کنود است. اما نگاه خدا به قابلیت حمل امانت الهی و امکان پذیرش خلافت الهی بود. فرشتگان آنچه را که هست می دیدند و خدا آنچه را که می تواند باشد. و چون اراده خدا "کُنْ فیکون" است، می گوید باش و می شود.

عیاشی از امام صادق(ع) روایت می کند که فرشتگان پیش از انسان، جنّ و نسناس را دیده بودند که در زمین فساد و خونریزی به پا می کردند؛ لذا گفتند: أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا.

توحید صفحه 136 از امام رضا(ع) روایت می کند که خداوند در جواب ایراد فرشتگان به خلقت انسان فرمود: من چیزی میدانم که شما نمی دانید. پس همیشه علم خدا بر

موجودات، از خلقت آنها پیشی گرفته است. آری، خداوند علم خاصی دارد که هیچ کدام از فرشتگان مقرب و انبیاء مرسل از آن مطلع نیستند.

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (31) قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (32) قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ الْغَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ (33)

پس از آفرینش آدم، خدا همه اسماء را به او یاد داد. بعد، آن ها را به فرشتگان عرضه کرد و گفت: اگر راست می گویند، این اسماء را برای من بیان کنید!

فرشتگان با اعتراف به ناتوانی خود گفتند: سبحانک! جز آنچه تو یادمان داده ای، هیچ علمی نداریم! این تویی که علیم و حکیمی.

خدا فرمود: ای آدم، به فرشتگان نشان بده که اسماء را می دانی. همین که آدم آن را نشانشان داد، خدا فرمود: مگر به شما نگفتم که من غیب آسمان ها و زمین را می دانم و می دانم چه ها مطرح می کنید و چه ها کتمان می کردید؟!

منظور از اسماء، نام اعتباری حیوانات و نباتات و وسایل نیست، بلکه اسماء حقیقی هستی یعنی اسماء الله است. حقیقت اشیاء و سرّ آن ها، اسماء الهی است که در آن ها جاری است و ارکان آن ها را پر کرده است. اسم واقعی هرچیز، بهره مندی آن است از چند اسم خدا. خدا به آدم اسماء حسناى خودش را آموخت، وقتی آدم همه اسماء را آنطور که هست یادگرفت. یعنی علم و قدرت و کرم و رحمت و لطافت و جمال و شدت و قبض و بسط و دیگر اسماء را شهود کرد، دید که این اسماء در تمام ذوات اشیاء سریان یافته و اشیاء بر حسب بهره مندی از این اسماء تشخص پیدا کرده اند. لذا اشیاء هم جزئی از همان اسماء الله اند، منتها اسماء الله تکوینی. پس با شناخت اسماء، آدم اسرار همه موجودات و خواص آن ها را فهمید! حتی از ظرفیت ها و استعدادهای نهان موجودات و قوای نهان شده در آن ها مطلع گشت؛ چیزی که

فرشتگان ابداً نداشتند. فرشتگان حتی همه اسماء خود خدا را نمی شناختند چه رسد به اسماء مقومه عیون ثابته و منطوی در ذوات خلق شده.

پس آدم با تعلیم اسماء، اولش خداشناس شد و بعدش هستی شناس. آدم از اسرار هستی مطلع گشت و توانست قوای هستی را در اختیار بگیرد و خلافت کند. این خلافت، هم بُعد تشریحی دارد، هم بُعد تکوینی. در بُعد تشریحی آدم موفق شد اراده خدا را حاکم کند و زمین را به صلاح تغییر دهد و نیکی بیافریند و تأسیس شریعت کند و در بُعد تکوینی آدم توانست آتش و باد و آب و خاک را در اختیار بگیرد و بیافریند و نابود سازد. خلافت الهی حاکمیت انسان است بر زمین و در اختیار گرفتن قوای زمین تا احسان کند و اصلاح کند و شکر کند. انسان دست خدا و رهبر جانوران شد تا میان آن ها - از جمله میان خود انسان ها - دادگری کند و بسوی خدا فرابخواند. انسان با آموختن اسماء، مظهر اسماء هم شد و توانست اسم اعظم خدا در هستی - یا لا اقل در زمین - گردد. هیچ کدام از این ظرفیت ها را فرشته ها نداشته و ندارند. انسان کامل یعنی خلیفه و ولی خدا، نزدیک ترین و شبیه ترین مخلوق به خداوند است. خدا با خلق این گونه، واقعاً جانشینی در زمین خلق کرد. خدا نادیده است اما این مصنوع اعظمش را می شود دید و از او پی به عظمت خدا برد. انسان الهی، غایت خلقت، اسم اعظم، و آیت حقیقی خداست.

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ (34)

سپس به فرشتگان فرمان دادیم: در برابر این آدم سجده کنید، همه سجده کردند، جز ابلیس که خودداری کرد و کبر ورزید. اصلاً او بی دین بود!

در برابر چنین آدمی، باید هم فرشتگان سجده کنند و با سجده، چنین مصنوعی را بستایند و بر عظمت خالقش گواهی دهند. سجده بر آدم، سجده بر خالق آدم است که قدرتش در خلقت آدم جلوه کرده. یعنی آدم نظرگاه خداست در سجده و غایت سجده، خداست. البته در سجده اطاعت هم مستتر است و ملائکه ضمن سجده ای که کرده اند فهمیدند که از آدم واقعی یعنی خلیفه الله باید فرمان ببرند و به او خدمت کنند. چنین هم می کنند!

وسط این ماجرا اما، یکی طشتش از بام فِتاد و رسوای خاصّ و عام شد؛ او ابلیس بود.

ابلیس ایا کرد، دلیل ابای او هم "کبر" بود. این ماجرا، موجب آشکار شدنِ کفرِ پنهانی شد که ابلیس بدان آلوده بود و مدّتها مخفی می کرد. دلیل کفر، کبر است و کبر معمولاً در دلها پنهان می ماند تا در حوادث و مواجهاتِ غیر عادی بالا بزند و خودش را نشان دهد. عبارت "و کَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ" هم حکایت از کفرِ پیشینِ ابلیس و ظهورش در ماجرای خلقت آدم، از سر حسادت دارد. البته "کان" را در این عبارت می شود صیوررت هم معنی کرد، در اینصورت ابلیس در اثر تمرد کافر شد نه اینکه از قبل کافر بود. هر دوی این اقوال هم می توانند توأمان درست باشند: کفر پیشین ابلیس ناشی از کبر و خودپرستی او بود و از جنس کفر خَفِیّ بود که در اکثر ما مؤمنین هم هست؛ کفر بعدی ابلیس ظهور تمرد و عصیان در اثر فوران آن کبر و خودپرستی، و از جنس کفر جَلِیّ بود. این کفر است که شخص را ساقط می کند و باعث رَجَم و حَبَط و هبوط می گردد. امان از تبدیل کفر خَفِیّ به جَلِیّ پیش از درمانش به کثرت التَّجاء و شفاعت اولیاء. امان از اینکه این "کان" کینونت در ما تبدیل به "کان" صیوررت شود.

طبق سوره کُهِف، ابلیس از ملائکه نبود و جنّی بود که در مقام عبادتِ ملائکه راه یافته و مدّت ها مشغول عبادت بود: **وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ [سوره الکُهِف : 50].**

نکته ای که هست اینست که خطابِ سجود متوجّه ملائکه بوده، پس چرا این جنّ که اصلاً مخاطبِ امر نبوده، خودش را قاطی ماجرا کرده و گفته من سجده نمی کنم! دلیل همین دخالت بی جایش هم کبر و میل او به خودی نشان دادن بوده. عاقبت دخالت در "ما لا یَعْنی" و ورود در کاری که نقیماً و اثباتاً به انسان مربوط نیست، رسوایی و لطمه است.

پس در امرِ اوّل یا اوّل امر، اصلاً شیطان داخل نبوده، ولی فضولی کرده و در برابر خدا گردن کشیده و ابراز مخالفت کرده. اینطور که شده خدا خودش را هم مستقیماً امر به سجود کرده. دلیل این امر آیه سوره مبارکه اعراف است: **قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ؟ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ [سوره الأعراف : 12]** فرمود: وقتی دستور سجده

به خود تو دادم، چه چیز باعث شد که تمرد کنی؟! جواب داد: من از او بهترم: مرا از آتش آفریده ای و او را از گِل!

در هر حال آخرش شیطان تمرد می کند و مطرود می گردد: قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ [سوره الأعراف: 13] فرمود: از این مرتبه هبوط کن. در قواره تو نیست که بخواهی اینجا تکبر کنی! برو بیرون! تو دیگر خوار و بی عزتی.

یک قول شاذ هم در اینجا هست که ابلیس جزء ملائکه بوده و در اثر تمرد، مستور و مجنون شده. قائلین به این قول، عبارت "كَانَ مِنَ الْجِنِّ" در سوره كهف را مستور معنا می کنند که البته خلاف ظهور لفظ است. خود شیطان هم در جایی می گوید: خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ [سوره(ص): 76] یعنی خودش را از آتش می داند و می دانیم که جنیان از آتش اند: وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ [سوره الحجر: 27]. پس مستور معنی کردن جن در عبارت "كَانَ مِنَ الْجِنِّ" با هیچ منطقی جور در نمی آید.

تحف العقول صفحه 478 از امام هادی(ع) روایت می کند: منظور از سجود ملائکه بر آدم، خود آدم نبود؛ بلکه آن سجود بیان اطاعت آنها از امر خدا و اظهار محبت آنها نسبت به آدم بود.

بحار الأنوار جلد 11 صفحه 139 از امام صادق(ع) روایت می کند: این سجده بزرگداشت مقام آدم بود به امر خدا و اعتراف به فضیلت آدم.

عیاشی روایت می کند که از امام صادق(ع) درباره ابلیس پرسیدیم که چگونه با اینکه از فرشته ها نبود، همراه آن ها مشمول امر خدا در سجده بر آدم شد؟ حضرت فرمود: خطاب های خدا که با لفظ "یا ایها الذین آمنوا" برای مؤمنین و خطاب به آنهاست؛ مگر شامل منافقین نمی شود؟! گفتیم: چرا. فرمود: منافقان، گمراهان و همه کسانی که در ظاهر اقرار به ایمان می کنند، در این ندا وارد می شوند. ابلیس نیز از جمله کسانی بود که مشمول این خطاب و این امر خدا شده بود.

بحار الأنوار جلد 11 صفحه 119 از امام صادق(ع) روایت می کند: پس از تمرد، شیطان گفت: خدایا تو را به عزت قسم می دهم که اگر از سجده بر آدم بگذری، تو را چنان عبادت



می‌کنم که هیچ خلقی از مخلوقات، چنان عبادت نکرده باشد. خداوند فرمود: خاموش! عبادت آن گونه است که من می‌خواهم؛ نه آنگونه که دلت میخواهد.

برهان روایت می‌کند که از امام صادق(ع) پرسیدیم: چرا ابلیس مستحق آن شد که خدا به او مهلت دهد؟ امام فرمود: به خاطر عبادت های بسیاری که پیش از آن کرده بود.

شرح نهج البلاغه جلد 1 صفحه 96 از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که شیطان دچار تعصب و غرور شد، لذا شقاوت و بدبختی بر او غالب گشت.

بحار الأنوار جلد 70 صفحه 59 از امام سجاد(ع) روایت می‌کند: اولین گناهی که خدا به وسیله آن معصیت شد کبر است. شیطان برای نخستین بار تکبر کرد. خداوند می‌فرماید: **أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ.**

وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ (35)

به آدم گفتیم: تو و همسرت در جنت ساکن شوید و از هر چه خواستید بخورید: گوارایتان! ولی نزدیک این درخت نشوید؛ وگرنه به خودتان بد کرده اید!

پس از خلقت آدم، خدا از جنس او برایش همسری آفرید: **خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا** [سوره النساء: 1]. سپس آن دورا در "الجنة" جای داد. آیا این جنت همان باغ بهشت عدن است که انسان پس از طی مرحله هبوط دوباره به آن باز می‌گردد؟ هم بله و هم نه؛ توجه بفرمایید که به إحصاء قرآن، در بازگشت، در آخرت، جئات بسیاری هست، از جمله: **جَنَّةُ الْخُلْدِ، جَنَّةُ النَّعِيمِ، جَنَّةُ الْمَأْوَى، جَنَاتُ الْفِرْدَوْسِ، دَارُ الْمَقَامَةِ، دَارُ السَّلَامِ، عَلِيُونِ، جَنَّاتِ (بهشت دوقلو)، الروضة، دارالقرار، مقام امین، مقعد صدق، جنة الحسنى، ...** ممکن است بهشتی که آدم پس از خلق شدن مدتی مهمان آنجا بوده بهشتی کاملاً متفاوت از این بهشت ها بوده باشد. بالاخره خدا جنت زیاد دارد! اشکال کرده اند که در بهشت که نباید ممنوعیت باشد پس چرا خدا ممنوعیتی برای آدم قرار داد؟ پاسخ اینست که خدا هرکار دلش بخواهد می‌کند؛ قانون بهشت پیشین ممنوعیت یک تک درخت بود و بهشت برین به نص "لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ"

[سوره الواقعة : 33] ممنوعیت ندارد. هستی و قانون هر دو دست خداست. وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ [سوره القصص : 68] آری، خداست که هر چه بخواهد می‌آفریند و با آن هر کار که بخواهد میکند، هیچ کس هم هیچ اختیاری ندارد.

البته عده ای هم برای فرار از معذوریتِ ممنوعیت در بهشتِ آدم گفته اند که بهشتِ آدم جایی در روی زمین بوده؛ ولی این حرف بی وزن است؛ اگر چنین باشد پس مقصود از هبوط چیست؟

اما شجره ممنوعه که از غوامض قرآن و دیگر کتب آسمانی است:

تفاسیر اسلامی از شجره ممنوعه تعابیر مختلفی کرده اند و آنرا در ظاهر گندم یا سیب یا خرما یا انگور یا عناب یا انجیر یا ترنج یا کافور؛ و در باطن، علم یا ولایت یا جاودانگی دانسته اند. نتیجه اینکه این میوه یا کنایه از مقامی باطنی است که آنروز در ظرفیت آدم نبوده و نباید به آن دست درازی میکرده، یا کنایه از ردیلتی باطنی چون حرص یا دیگر شعب خودخواهی است که آدم نباید خود را به آن میآلوده. به زعم ما بهترین تأویل برای شجره ممنوعه، نفسانیت است: خودبینی و خودخواهی و خودپرستی، انسان را از بهشت خدا بیرون می اندازد و بدبخت می کند:

خودبینی و خودرایی در عالم رندی نیست

کفر است در این مذهب خودبینی و خود رایی

توضیح اینکه: هستی به خودی خود من الله و بالله و الی الله و غرق در سرور و نور است. وقتی از این هستی و وجود غافل می شویم و رعونتِ خودبینی که شجره ممنوعه است در ما می شکفتد و فجور پیدا می کند، خودخواهی آغاز می گردد؛ و خودخواهی سراسر ظلمت و رنج و حصر است: كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ (المطففين: 7). کاش ذات خویش را که نفخه ای الهی است، به شوائب و اغراض و آمال و نفسانیات آلوده نکنیم تا شکرش را به جا آورده باشیم و همیشه در سرورِ علیین مقیم باشیم.

آدم در بهشت همه چیز داشت، شیطان او را از رضایتِ حال در آورد و این ترس را در وجودش دمید که گرچه همه چیز داری، اما مال خودت نیست؛ دوم اینکه ابدی نیست، مال خداست

و تا وقتی است که خدا بخواهد. پس وسوسه اش کرد که از رضایتِ حال، درآ و از آینده بترس! واقعه‌ش اینست که این ترس همیشه هست و علتش وابستگی و عدم استقلال انسان است. انسان تا با خداست، همه چیز دارد و به محض اینکه از خدا جدا شود، هیچ چیز ندارد. راه حل، دست درازی به شجره ممنوعه استقلال نیست، چون شاخه اش بلند است و دست آدم کوتاه و چیزی گیر آدم نمی‌آید. راه حصول شجره الخلد و ملک لایلی برای انسان، اطاعت از فرمان خدا و مراعات عهد با خداست. شیطان اینجا انسان را فریفت که او را به سودای استقلال کشاند.

ماجرای آدم و بهشتی که یک شجره ممنوعه داشت، ماجرای دنیای ماست: چیزهایی که خدا داده و استفاده از آن را مجاز دانسته زیاد است، اما ما سراغ همان تک و توک چیزهایی می‌رویم که خدا به ما نداده یا حرام دانسته. پس پیوسته هبوط می‌کنیم و زمینی تر می‌شویم و زشتی هایمان بر ملاتر می‌گردد. فلذا تعمق در قصه شجره ممنوعه نیاز هر روزه ماست.

اختصاص از امام هادی(ع) روایت میکند که عبارت "مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ" در بهشت برین، همه چیز را در بر میگیرد جز حسد را. حسد همان شجره ممنوعه است که خداوند آدم را در بهشت نخستین از آن منع کرد. پس در بهشت برین هم همه چیز حلال است جز حسد.

در حدیث شریف است که آدم(ع) فرزندان را نصیحت کرد و گفت وقتی ته دلتان به کاری راضی نیست، به آن کار مبادرت نکنید. من وقتی میخواستم از شجره ممنوعه بخورم ته دلم راضی نبود، اما اعتنا نکردم و حالا پشیمانم.

بحار الأنوار جلد 11 صفحه 189 از امام عسکری(ع) روایت می‌کند: هر درختی میوه ای دارد، اما این درخت بهشت به گونه ای بود که همه نوع میوه می‌داد؛ برای همین راویان در ذکر نوع آن درخت اختلاف کرده اند. آن، درختی است که هرکس به اذن خدا از آن تناول کند به او علم اولین و آخرین، بدون نیاز به آموزش الهام می‌شود و هر کس بی اذن خدا از آن بهره مند شود، از مرادش محروم شده و خدا را معصیت کرده است.

برهان از امام رضا(ع) روایت می‌کند که درختان بهشت - نه فقط آن یک درخت - انواع و اقسام مختلفی میوه می‌دهند و مانند درختان دنیا نیستند که فقط یک جور میوه بدهند.

عیاشی از امام هادی(ع) روایت می کند که آن درخت، درخت حسد است و الحان نام داشت.

کافی جلد 2 صفحه 331 از امام سجاد(ع) روایت می کند: آدم و حوا چیزی را بر گرفتند که نیازی به آن نداشتند و اینگونه، این خصلت تا روز قیامت به فرزندانشان راه یافت. بیشترین خواسته فرزند آدم چیزی است که هیچ نیازی به آن ندارد.

فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ (36)

اما شیطان با همان درخت از راه به درشان کرد و باعث شد از نعمت هایی که در آن غرق بودند، محروم شوند!

به آنان گفتیم: هبوط کنید، درحالی که دشمن هم خواهید بود. تا مدتی هم روی زمین زندگی می کنید و از نعمت های دنیا بهره مند می شوید.

هبوط علاوه بر آنکه افتادن از بهشت به زمین است، خروج از مقام قرب و امن و ابتلا به مشکلات زمینی چون گرسنگی و بیماری و تهدید هم است. هبوط، مستلزم فراموشی و از دست دادن برخی معارف آسمانی هم هست. همچنین هبوط همراه است با اختلاط و قاطی شدن. و این اختلاط سبب مجالستِ ناجنس و بروز اختلاف و عدم تفاهم میگردد و ذاتاً عداوت می آورد. برای همین گفته "اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ". لذا دشمنی در زمین دور از انتظار نبوده، بلکه طبیعی است، منتها باید دشمنی ها را مدیریت کرد و نگذاشت از چنبر صبر و تقوی تجاوز کنند.

نکته دیگر این آیه اینست که با عبارت "لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ" به زمان مند بودن هبوط اشاره می کند و می گوید هبوط مثل زندانی است مدت دار و هر زندانی محکوم است تا اجلی مشخص در زندان زمین بماند. وقتی اجل را طی کرد آزاد میشود و برمیگردد پیش خدا. زمان این محکومیت هم بدست خداست و از قبل تعیین شده و جزء مقدرات هر شخص است.

وسائل الشیعه جلد 17 صفحه 130 از رسول خدا(ص) روایت می کند که ابلیس نخستین سرودخوان(غناگر) بود؛ هنگامی که آدم از شجره ممنوعه خورد، او سرود خوشحالی سر داد. همچنین او نخستین نوحه گر بود؛ وقتی خدا او و آدم را به زمین تبعید کرد، نوحه خواند و در فراق بهشت گریه نمود.

کافی 2 صفحه 151 از امام کاظم(ع) روایت می کند: گاهی خدا نهی می کند و می خواهد! و گاهی امر می کند و نمی خواهد! مگر نمی بینی که او آدم و حواری نهی کرد که از آن درخت نخورند، ولی ته دلش (!) می خواست که بخورند و اگر نمی خواست، خواست آن ها بر خواست خدا غلبه نمی کرد.

محاسن جلد 2 صفحه 322 از رسول خدا(ص) روایت می کند: آدم در ساعت عصر از شجره ممنوعه تناول کرد، لذا پروردگار ذریه او امر کرد که تا روز قیامت، در این ساعت نماز عصر بخواند و این نماز را برای امت من برگزید و این نماز محبوب ترین نماز ها نزد خداوند است.

بحارالانوار جلد 11 صفحه 174 از امام صادق(ع) روایت می کند: خدا به آدم و حواری فرمود از کنار من فرود آید و دور شوید. کسی که مرا معصیت کند، نباید همسایه من در بهشت باشد. آنها فرود آمدند و از نظر زندگی و خوراک به خودشان واگذار شدند.

فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (37)

سپس آدم از خدا حرف هایی یاد گرفت و توبه کرد. خدا هم توبه اش را پذیرفت؛ آری، خدا توبه پذیر مهربان است.

آدم اسماء را می دانست، پس این کلمات باید غیر از آن اسماء باشند که در آیات قبل آمد. این کلمات، اسباب پذیرش توبه و مغفرت اند. در قرآن دو سبب برای قبول توبه عبد آمده که احتمالاً آدم هم به همان دو التجاء کرد تا توبه اش قبول شد. آن دو عامل طبق آیه سوره نساء عبارتند از استغفار خود بنده و واسطه کردن یکی از اولیاء خدا تا برای او از درگاه خدا استغفار کند: وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا

رَحِيمًا [سوره النساء : 64] وقتی به خود ستم کرده اند، اگر پیش تو بیایند و خودشان استغفار کنند، رسول خدا هم برایشان استغفار کند، خدا را تَوَاب و رحیم خواهند یافت.

آدم و حوّا هم به خود آمده و عرض کردند: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ [سوره الأعراف : 23] خدایا، ما به خودمان بد کردیم. اگر ما را نیامرزی و به ما رحم نکنی، همه چیز را باخته ایم.

این یک کلمه، که کلمه تشریحی مغفرت است، البته نه فقط لفظش بلکه حالت روحانی اش و لطیفه معرفتی اش و حقیقت وجودی اش.

اما کلمه دوم که کلمه تکوینی آن است را آدم از کجا دست و پا کرد؟! مگر پیامبری بود که او را بدرگاه خدا شفیع کند؟! در روایات هست که ملتفت شد که در ذریه اش چنین کسی یا چنین کسانی هست و به آن ها ملتجی شد و از خدا خواست بخاطر پاکی و طهارت آن ها خدا او را ببخشد.

پس کلید توقّف هبوط و آغاز قوس صعود، استغفار است. هم استغفارِ شخص، هم استغفارِ ولیّ شخص برای او.

همه ما آدم ها باید دائم استغفار کنیم. چرا؟ چون در ظلماتِ نفس و طبیعت و بُعد از خدا، گیر افتاده ایم. خصلت هبوط، پرت شدن به درّه تاریکی هاست و با کثرتِ استغفار، آدم اندک اندک به جایگاه خود باز خواهد گشت. پس استغفار دلیلش همیشه گناه نیست، خود گناه ناشی از ظلمتِ بُعد است. ممکن است کسی گناه کبیره و صغیره نکند اما باز استغفارِ مداوم لازم است تا از ظلمات هر مرحله نجاتش دهند و شامل رحمت مرحله ای بالاترش کنند.

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت می کند که آدم روز اول ماه ذیقعد از بهشت بیرون شد و جبرئیل او را در روز هشتم ذیحجه به سوی منا برد و شب را در آنجا گذراند و چون صبح شد او را به سوی عرفات آورد. هنگامی که آدم نماز عصر را به جای آورد، او را در عرفات ایستاند و کلماتی را که از پروردگارش دریافت کرده بود به او آموخت تا با آنها توبه کند.

نورالثقلین از امیرالمؤمنین(ع) روایت می کند: جبرئیل کلمه رحمت بر زبان آدم جاری ساخت و به او وعده بازگشت به بهشت را داد.

تفسیر فرات از رسول خدا(ص) روایت می کند: جبرئیل گفت: بگو پروردگارا! من به حق پنج نوری که از صُلب من در آخرالزمان به وجود می آیند، تو را قسم می دهم که بر من ببخشی و توبه مرا بپذیری و بر من رحم آوری.

تحف العقول صفحه 10 از امیرالمؤمنین(ع) روایت می کند: آن کلمات اینگونه بود: سبحانک لا اله الا انت عملت السوء و ظلمت نفسی، فُتِبَ عَلَيَّ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَابُ الرَّحِيمُ.

در چند روایت، مناجاتی متفاوت به عنوان آن کلمات ذکر شده که همگی مشتمل بر تمجید خدا و اقرار به گناه خود می باشند.

علل الشرایع جلد 1 صفحه 84 از امام باقر(ع) روایت می کند اگر خداوند توبه آدم را نپذیرفته بود، تا ابد توبه هیچکس را قبول نمی کرد.

قُلْنَا أَهْبَطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (38) وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (39)

بله، گفتیم: همگی از این مقام هبوط کنید. و هرگاه هدایتی از طرف من برایتان آمد، آن هابی که از هدایت من تبعیت کنند، نه ترسی بر آنان غلبه می کند و نه غصه می خورند؛

ولی کسانی که نشانه های ما را قبول نکنند و انکارشان کنند، جهنمی اند و آنجا ماندنی.

طبق این آیات انسان یک وظیفه بیشتر در هبوط ندارد: تبعیت از هدایت. آدم هبوط کرده - یعنی من و شما - باید در زندگی منتظر هدایت عام خدا که همان دین است و هدایت خاص خدا که همان معلم دستگیر است باشیم و وقتی در معرض این هدایت قرار گرفتیم، از آن تبعیت کنیم.

تبعیت که کردیم در امن و حفظ و تربیت الهی قرار می گیریم و تحت ولایت خدا واقع می شویم و از اولیاء او می گردیم که أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره یونس : 62].

بحارالانوار جلد 54 صفحه 112 از امیرالمؤمنین(ع) روایت می کند: خداوند آدم را فرود آورد تا با فرزندان خود زمین او را آباد سازند.

عیاشی از رسول خدا(ص) روایت می کند که خداوند فرمود: ای آدم، تو و همسرت به زمین فرود آید. پس اگر کارتوان را اصلاح کنید من شما را اصلاح می کنم. اگر برای من کار کنید، به شما نیرو و توان می دهم و چنانچه هدفتان کسب رضای من باشد از شما راضی می شوم. اگر از معصیت من بترسید شما را از عذابم ایمن می کنم. خداوند به جبرئیل فرمان داد آن دو را در سرزمین با برکت مگه مستقر کند. جبرئیل آنها را پایین آورد و آدم را بر کوه صفا و حوّا را بر کوه مروه گذاشت. سپس کوه های مکه و اطرافش را روشن نمود و ستونهای نور گسترده شد و خداوند آن را محدوده حرم قرار داد.

بحارالانوار جلد 96 صفحه 72 از امام رضا(ع) روایت می کند: خداوند همان روز نخست مکان کعبه را برای آدم به نشانه بندگی خودش تعیین نمود و آدم شروع کرد دور آن طواف کردن تا مسیر سعادت ابدی خود را گم نکند. همراه آدم از بهشت، حجرالاسود هم نازل شد تا یادآور زندگی بهشتی و عهد بندگی او با خدا باشد.

راجع به "الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا" تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت می کند که کتاب های خدا و اولیای او را تکذیب کردند.

راجع به "هُم فِيهَا خَالِدُونَ" توحید صفحه 407 از امام کاظم(ع) روایت می کند که خلود مال اهل کفر و جحود و ضلالت و شرک است، بقیه، خلود ندارند و بالاخره وقتی از جهنم نجات پیدا می کنند.

\*\*\*

این بخش سوره، ذکر نعمت های خدا بر بنی اسرائیل و توصیه های حیات بخشی برای آن ها و برای کل بشریت است:

يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ وَإِيَّايَ فَازْهَبُون (40)

ای بنی اسرائیل، نعمت هایم را که به شما داده ام به یاد بیاورید و به عهدی که از شما گرفته ام وفادار باشید تا من هم به تعهدی که به شما داده ام پایبند باشم. فقط هم از من حساب ببرید.

ص: 93



از نکات جالب این بخش از قرآن اینست که خطایش مستقیماً با بنی اسرائیل است. این بخشِ سوره بقره، تورات نامه قرآن است و اگر بنی اسرائیل یا هرکسی، به نصایح این بخش عمل کنند، واقعاً مشمول "فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ" می شوند.

اولین توصیه به بنی اسرائیل - همچنین به ما - دیدن نعمت است: اذْكُرُوا نِعْمَتِي!

دومین توصیه، عمل به وظیفه بندگی است: وَأَوْفُوا بَعَهْدِي!

وقتی بنده به عهد بندگی وفا کرد و به اطاعت از خدا متعهد بود، خدا هم به عهد خدایی خود وفا می کند و به حفاظت و هدایت و مغفرت و نصرت و حُسن عاقبت نسبت به عبد متعهد است: اللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ [سوره الجاثية: 19] خدا متقین را زیر بال و پر ولایت خویش می گیرد و نسبت به آنها متعهد است.

شرح نهج البلاغه جلد 20 صفحه 294 از امیرالمؤمنین(ع) روایت می کند: منت گذاشتن به نعمت و بخشش زمانی پسندیده است که کسی که به او نعمت داده ای آن را کفران کند و اگر بنی اسرائیل به کفران نعمت خدا نمی پرداختند، خداوند هیچ گاه به آن ها منت نمی گذاشت و نمی فرمود: اذْكُرُوا نِعْمَتِي الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ.

ذیل عبارت "أَوْفُوا بَعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ" کافی جلد 1 صفحه 251 از امام صادق(ع) روایت می کند که از جمله عهدهای خدا تبعیت از انبیاء و اوصیای به حق آنهاست؛ لذا ما هم جزئی از عهد خدا هستیم.

بحار الأنوار جلد 90 صفحه 368 روایت می کند که کسی از امام صادق(ع) پرسید خدا فرموده: مرا بخوانید تا شما را استجابتم؛ حال آنکه ما او را می خوانیم ولی او ما را اجابت نمی کند. حضرت فرمود: این بدان علت است که شما به پیمان خود با خدا وفا نمی کنید. خدا فرموده: به عهد من وفا کنید تا به عهد شما وفا کنم. اگر وفا کرده بودید قطعاً خداوند نیز به عهد شما وفا میکرد و آنگاه هرگاه با قلب خالص و نیت صادق دعا می کردید مستجاب می گشت.

وَأْمِنُوا بِمَا أَنْزَلْتُ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ وَلَا تَكُونُوا أُولَٰ كَافِرٍ بِهِ وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَإِيَّايَ فَاتَّقُونِ (41)

همچنین، به قرآنی ایمان بیاورید که نازل کرده ام و تصدیق کننده همان تورات و انجیلی است که در دست شماست. ای بنی اسرائیل اولین انکارکننده های قرآن نباشید و آیه های مرا به قیمتِ ناچیز مفروشید و تنها از من بترسید.

چرا این آیه یهودیان را، اولین کافران به قرآن لقب داده، با آنکه مشرکین مگه قبل از آن ها بوده اند؟

چون: وین ز نابینایی از راه افتاد؛ وان دو چشمش بود و در چاه افتاد.

یهودیان خیرسرشان (!) اهل کتابند و حقانیت قرآن را با توجه به معارف توحیدی دین خود باید وجدان می کردند، مع الوصف، پا روی وجدان خود نهادند.

در آیه قبل آمده بود "إِيَّايَ فَازْهَبُونِ" و اینجا آمده "إِيَّايَ فَاتَّقُونِ" این فقط از خدا ترسیدن و حساب بردن، یعنی از هیچ کس غیر خدا حساب نبردن و نترسیدن، توصیه سوم این آیات به بنی اسرائیل و هرکسی است که گوش شنوا دارد.

تا ما از این و آن می ترسیم، بنده واقعی خدا نیستیم و خدا هم حمایت از ما را ضمانت نکرده!

تفسیر امام از امام عسکری (ع) روایت می کند که یهودیان مدینه گفتند: ما می دانیم که محمد، پیامبر و علی جانشین اوست. ولیکن تو محمد نیستی و این علی نیست؛ بلکه محمد و علی پانصد سال بعد از زمان ما می آید.

راجع به "لَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا" نورالثقلین از امام باقر (ع) روایت می کند که حیی بن اخطب و کعب بن اشرف و چند نفر دیگر از یهودیان، چون هر ساله از یهودیان مقرری دریافت می کردند، نمی خواستند با اعتراف به نبوت محمد مقرری خود را از دست بدهند.

وَلَا تَلْبَسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (42)

حق را وارونه جلوه ندهید و حقیقت را آگاهانه کتمان نکنید.

پندِ رابع، انصاف در پذیرش حق و بیان آن است. آدم به محض اینکه خلاف دانسته اش عمل کند، بخصوص اگر بخواهد حق را ماست مالی کند، مطرود حضرت حق می گردد.

آمیختن حق به باطل و فروختن باطل با ضمیمه کردنش به حق، امر شایعی است و سبب در مُحاق رفتن حق و شیوع باطل می گردد. امیر مؤمنان(ع) در کلام 49 نهج البلاغه می فرماید: حق که با باطل آمیخته شد، شیطان بر خیلی ها مسلط می گردد.

وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ (43)

نماز بخوانید و دستگیری کنید و با جماعت نمازگزاران رکوع کنید.

پند پنجم نماز است؛ پند ششم نیاز است. نیاز یعنی کوشش در رفع نیاز دیگران که نیاز خود ماست. آدمی باید یا مستغرق در عبادت خالق باشد یا مشغول خدمت به خلق. جز این دو کار، کارهای دیگر لغو اند مگر آنکه ذیل یکی از ایندو واقع گردند. مثلاً تحصیل علم برای خدا عبادت است؛ تحصیل مال برای نفقه نزدیکان خدمت است؛ معاشرت با اولیاء الله هم عبادت است و هم خدمت؛ و قس علی هذا.

نماز و نیاز کار تمام موجودات فرمانبردار کائنات است. همه موجودات در حال نیایش اند و محصول خویش را به محیط انفاق می کنند. انسانی که اینگونه باشد، دیگر وصلة ناهمگون نیست و با کلیت هستی متحد می گردد.

"وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ" اهمیت جمع را در سلوک الی الله می رساند. تنها نمی شود به جایی رسید و هرکس تنها شد، بدست شیاطین شکار می شود. از این عبارت اهمیت نماز جماعت را هم فهمیده اند.

توصیه به جمع مؤمنین، هفتمین نصیحت است.

مستدرک جلد 3 صفحه 34 از امام عسکری(ع) روایت می کند که "أقم الصلاة" در همه قرآن یعنی وضو، تکبیر، قیام، قرائت، رکوع، و سجود و حدود آن را "کامل" انجام دهید. رسول خدا(ص) فرمود: هر کدام از بندگان که در نمازش به خدا توجه ندارد خداوند می فرماید: ای بنده من چه کسی را طلب می کنی؟! آیا پروردگاری غیر من می جویی؟! آیا بخشنده ای جز من

را سزاوار میدانی؟! به من رو کن و به سوی من پیش بیا تا به سوی تو روی آورم. تا سه بار که بنده در نماز غافل شود خدا چنین می گوید و به محض آنکه بنده رو به خدا کند، غفلت گذشته اش جبران می شود، اما اگر سه بار رو کرد و باز از خدا رو برگرداند و در نمازش غافل ماند، در بار چهارم خدا و فرشتگان رهایش می کنند و در آن نماز بهره ای نمی برد.

بحار الأنوار جلد 24 صفحه 395 از امام عسکری (ع) روایت می کند که فرمان به اقامه صلاة در قرآن شامل صلوات فرستادن های انسان هم میشود.

همان کتاب از ایشان روایت می کند که اگر بنده به آنچه متعهد شده وفا کند و نماز را آنچنان که واجب شده ادا نماید، خدا به فرشتگانی که کلیددار بهشت و حامل عرش اند فرمان می دهد که این بنده به عهد خود وفا کرد، شما هم به او وفا کنید. سپس فرمود از رسول خدا (ص) روایت شده که در شب معراج دیدم که بعضی از قصور بهشت شرفی بر بعضی دارند. جبرئیل فرمود: شرف و جلال قصر هر کسی در بهشت، به قدر عبادت اوست در دنیا.

بحرالمعارف از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که نماز، بنده را از کبر و غرور نگه می دارد.

بحار الأنوار جلد 6 صفحه 64 از امام رضا (ع) روایت می کند که نماز اقرار به ربوبیت است. مؤمن در نماز با ذلت و خواری، خضوع و اعتراف به گناهان در برابر خداوند جبار می ایستد و از گناهان چشم پوشی میکند؛ صورت بر زمین می نهد و خدا را یاد می کند؛ از خدا فزونی دین و دنیا را به دور از فساد تقاضا می کند و از زیاده روی و طغیان پرهیز می کند.

فقیه جلد 2 صفحه 8 از امام رضا (ع) روایت می کند که زکات قوت و روزی فقر است و اموال اغنیا را حفظ و نگهداری می کند. خداوند فرموده همه در اموال و جان های خود آزمایش می شوید (آل عمران: 168)، منظور از مال ها زکات است و منظور از جان ها صبر. زکات برای اغنیا، پند و موعظه و عبرت است و باعث می شود آنها شاکر باشند. به خصوص وقتی وضع فقرا و نیاز آنها را می بیند. در آنوقت به درگاه الهی دعا و تضرع می کنند از این که همچون آنها بشود و از خدا می خواهند که به سرنوشت آنان مبتلا نگردند.

بحار الأنوار جلد 71 صفحه 68 از امام رضا (ع) روایت می کند: خداوند دستور داده که بندگان نماز و زکات را ادا کنند و هر کس نماز بخواند ولی زکات ندهد نماز او پذیرفته نیست.

تهذیب جلد 4 صفحه 89 از امام کاظم(ع) روایت می کند که من صدقه دادن غذا را بیش از دادن پولش دوست دارم و اینکه صدقه را تقسیم کنم دوست تر دارم تا همه آن را به یک نفر بدهم و نیز، نزدیکان به صدقه و احسان مُحق ترند تا بیگانگان.

دعائم جلد 1 صفحه 266 از امام باقر(ع) روایت می کند: نماز و زکات بر عموم مردم واجب است و چه فقیر و چه غنی باید به این آیه عمل کند. نیازمندی که خود صدقه می گیرد، خودش هم باید از آن صدقه ای که می گیرد چیزی در راه خدا بدهد.

بحارالانوار جلد 93 صفحه 68 از امام عسکری(ع) روایت می کند: از جاه و نیروی بدنی خود نیز زکات بده، چون آنها نیز مشمول زکات می شوند. هر کس از شما درخواست کمک کرد یاری اش کنید که این زکات است بحارالانوار جلد 6 صفحه 110 از امیرالمؤمنین(ع) روایت می کند که خداوند زکات را واجب کرد تا موجب رسیدن روزی شود.

تفسیر امام از امام عسکری(ع) روایت می کند که رکوع در این آیه شامل تواضع و فروتنی هم می گردد.

أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (44)

آیا مردم را به کارهای خوب توصیه می کنید و خودتان را فراموش می کنید، با اینکه کتاب خدا را می خوانید؟! پس چرا عقلتان را به کار نمی اندازید؟!

غفلت نکردن از خویش، پند هشتم است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ [سوره المائدة: 105] مسلمانان! مواظب خودتان باشید؛ چون اگر در راه درست باشید، گمراهی گمراهان به شما ضرری نمی زند.

جالب است که گفته "وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ" و نگفته "وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ" یعنی مبادا با دعوت دیگران به نیکی، از خودتان غافل شوید، نه اینکه چرا دیگران را به نیکی دعوت می کنید و خودتان از نیکی کردن غافل می شوید. صحبت سر نیکی نیست، صحبت سر خود است. ممکن است کسی نیکی هم بکند ولی خود الهی اش را فراموش کرده باشد. چه وقت اینطور می شود؟ وقتی که شخص ولو در حال استغراق در نیکی، خدا را فراموش کند و غرق نیکی

کردن شود: وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ [سوره الحشر: 19] (ای مؤمنان) مانند کسانی مباشید که خدا را فراموش کردند، خدا هم خودشان را از یادشان برد. یعنی ایشان را دچار خودفراموشی کرد. معنای فسق همین است.

مطلب خیلی دقیق است، توجه بفرمایید! این آیه می گوید مبدا توجه به تربیت دیگران شما را از نفس خودتان غافل کند و مدام در وجود دیگران زندگی کنید! پس چه باید کرد؟ باید دیگران را ول کرد و محو خدا شد. آنوقت امر و نهی ها هم به جا و مؤثر خواهد بود. حرف صاحب نفسان است که اثر می کند. و صاحب نفسان کسانی هستند که خود حقیقی خویش را گم نکرده و مشغول زید و عمر نشده اند. بلکه مراقب خود و اتصال خود با خدای خود هستند و دعوت دیگران به دین، موجب احتجاب خود آن ها نشده است.

عبارت "وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ" کلید تجرید از مردم و انقطاع الی الله در خلوت نفس و حفظ حضور با خداست. کسانی که با کتاب آسمانی مأنوسند، به وجدان نفسی که معرفت به آن، معرفت به خداست نزدیک ترند.

تفسیر امام از امام عسکری (ع) روایت می کند که عالمان یهود در این آیه، اموال بیت المال و صدقات را به خود اختصاص داده و به نفع خویش ضبط می کردند. بحارالانوار جلد 75 صفحه 68 از امام علی (ع) روایت می کند از کسانی مباش که در دنیا سخن زاهدان را بر زبان دارند ولی در عمل مثل مشتاقان دنیا عمل می کند؛ اگر ثروتمند باشند قانع نیستند؛ صالحان را دوست دارند ولی پیرو عمل آنها نیستند؛ در امور فانی سختگیر اما در مسائل دینی سهل انگارند؛ گناه دیگری را بزرگ می شمارند در حالی که همان گناه را از خود کوچک می داند.

راجع به "أَفَلَا تَعْقِلُونَ" کافی جلد 1 صفحه 11 از امام صادق (ع) روایت می کند که عقل چیزی است که خداوند به وسیله آن پرستش می شود و بهشت به وسیله آن به دست می آید. پرسیدند: پس آنچه در معاویه بود چه بود؟ فرمود: آن زیرکی است؛ آن هم در مسیر نادرست که شیطن نامیده می شود. شبیه عقل است ولی عقل نیست.

علل الشرايع جلد 1 صفحه 98 از رسول خدا(ص) روايت ميکند که عقل نوري است در قلب که از آن امر واجب و مستحب و خوبي و بدی شناخته می شود. مثل عقل در قلب انسان مانند چراغ است در میان خانه. عقل روشنایی بخش راه خدا یا شریعت است.

وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ (45) الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (46)

با صبر و نماز از خدا کمک بخواهید. البته این کار سختی است، مگر برای افراد خاشع؛ همان کسانی که در تب و تاب ملاقات با پروردگار خویش اند و به سويش برمی گردند.

نهمین پند صبر است. و گفته در صبر و نماز که از پندهای پیشین بود، گنجی است گران قدر. این دو به انسان کمک می کنند تا رنج دنیا را به سرور بدل کند و راحت تر از دنیا بگذرد و دامنش تر نشود و گرفتار نگردد و وبال گیر نگردد. یعنی در ماجراهای دنیا و سختی های آن باید دو کار کرد: یکی صبر که فی الواقع کاری نکردن است و دوم نماز که گریختن بسوی خداست.

ضمیر "ها" در "وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ" طبق نظر مشهور به نماز بر میگردد، ولی بازگشتش به استعانت، طوریکه هم نماز را شامل شود و هم صبر را، بعید نیست. طبق این آیه صبر و نماز - بخصوص نماز - جز از خاشعین ساخته نیست یا سخت است جز برای خاشعین. پس کلید مواجهه با مشکلات صبر و صلاة است و کلید بهره بردن از صبر و صلاة، خشوع است. اما خشوع چیست؟

آیه کلیدی برای فهم واژه خشوع این آیه است: وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْتَكَ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ [سوره فصلت : 39] از نشانه های خدا این است که زمین را خاشع مبینی ولی وقتی سیرابش میکنیم، به جنب و جوش میافتد و گیاه میرویانند. پس خشوع صفت ذاتی خاک است. خاک از طرفی طالب فیض و از طرف دیگر تسلیم است. در این آیه حالت طلب غلبه دارد. اما آیه ای هم هست که به حالت تسلیم و تضرع در خشوع دلالت

دارد. این آیه: لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَّرَأَيْنَهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ [سوره الحشر : 21].

بنابراین مفهوم قرآنی خشوع، حالت تسلیم به اضافه طلب از درگاه حق است. اینکه خشوع را در اینجا تواضع معنی کنیم، حَقْش را ادا نکرده ایم و با آیه بعد یعنی "الَّذِينَ يَطُّنُونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ" هم سازگار نیست. از توصیفی که این آیه کرده، نوعی وله و دلدادگی و عشق برداشت می شود که فوق تواضع است. خاشعین، شیدای دلسوخته و عاشق برافروخته اند. دلیل تسلیم و طلب هم در ایشان محبت به خدا و فنای در اوست. برای همین لفظ خشوع در جاهای دیگر به شکل "خشوع لله [سوره آل عمران : 199]" یا "لنا خاشعین [سوره الانبیاء : 90]" بکار رفته تا بر لُصُوقش به خدا دلالت کند.

مجمع البیان روایت می کند که هرگاه چیزی رسول خدا(ص) را اندوهگین می ساخت سراغ نماز می رفت و میفرمود: **وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ**.

بحارالانوار جلد 3 صفحه 480 از امام صادق(ع) روایت می کند: وقتی غمی از دنیا به کسی می رسد وضو بگیرد و به مسجدی رود و دو رکعت نماز بخواند و از خدا خلاصی از آن غم را بخواهد. مگر نشنیده که خدا فرموده: **وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ**.

مُسْكِنُ الْفُؤَادِ صفحه 150 روایت می کند که به پیامبر(ص) در حین سفر خبر فوت یکی از اصحاب را دادند. ایشان استرجاع نمود، یعنی انا لله و انا الیه راجعون گفت. سپس از مرکب پیاده شد و همانجا دو رکعت نماز خواند و هر رکعت را بسیار طولانی نمود. سپس برخاست در حالی که می فرمود: **وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ**. آنگاه به راهش ادامه داد.

بحارالانوار جلد 90 صفحه 313 از امام کاظم(ع) روایت می کند: هنگامی که به فردی سختی مصیبتی رسید روزه بگیرد. چون خدا فرموده: **وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ**. منظور از صبر در اینجا روزه است و دعای روزه دار در زمان افطار مستجاب می شود.

تفسیر امام از امام عسکری(ع) روایت می کند که صلوات فرستادن نیز جزئی از **"وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ"** است.



راجع به "الَّذِينَ يُظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ" برهان از امام عسکری (ع) روایت می کند که ملاقات با خدا بزرگترین کرامت او به بندگان است. و اضافه فرمودند: لقالله پاداش ایمان و خشوع عبد است.

يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ (47)

ای بنی اسرائیل، نعمت هایم را که به شما بخشیدم به خاطر بیاورید و اینکه شما را از مردم جهان برتر ساختم.

نسبت به تفضیل بنی اسرائیل بر جهانیان - مانند تفضیلی که نسبت به مسلمین بر دیگران، در بعضی آیات آمده - یکسری تقييدات عقلی حاکم است.

از جمله اینکه این تفضیل مقید است به زمانی خاص مثلاً تا وقتی مطیع انبیاء خویش بودند نه وقتی ملعون به لسان انبیاء شدند: لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ [سوره المائدة : 78]

یا مقید است به حیثی خاص مثلاً آنقدر که خدا بینات و معجزات به ایشان نشان داد و آنقدر که پیامبر در ایشان مبعوث کرد و آنقدر که با ایشان مدارا نمود، با احدی چنین نکرد. یعنی معنای تفضیل همین نعمات است نه برتری آن ها نسبت به دیگران و مقرب تر بودنشان پیش خدا.

پس این تفضیل قاعدتاً تفضیلی عصری یا من وجه است یعنی بر مردم زمان خودشان برتری یافته اند. والا با آیاتی مثل: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ [سوره آل عمران : 110] که راجع به مسلمین است تعارض پیدا می کند.

مثال های تفضیل عصری یا من وجه که تفضیل خاص است نه عام، در قرآن زیاد است، مثلاً: وَإِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ [سوره الأنعام : 86].

راجع به بنی اسرائیل و موسی:

در بیان تاریخ ادیان، سهم بسزایی به تاریخ بنی اسرائیل مختص است. اینان فرزندان یعقوب (نواده ی ابراهیم) اند که در کنعان پدید آمدند و سرانجام تمام یا اکثر ایشان در دوران

صدارت یوسف بن یعقوب در مصر، به آن دیار کوچیدند. مصر از آغاز معتقد به الوهیت یا شبه الوهیت فرعون ها بود و ایشان عموماً بر تمامی دلتای نیل حکم می راندند.

بنی یعقوب (بنی اسرائیل) چهار قرن در مصر ماندند و اندک اندک کثیر شدند و از عزت نخستین عهد یوسف نیز اندک اندک به ذلت و بردگی درآمدند تا سرانجام نجات دهنده ایشان، موسی، آنان را از نیل یا خلیج سوئز عبور داد و به صحرای سینا کوچانید.

و این مصادف است با وقایع مهمی در سراسر منطقه: قدرت گیری آشوریان در بین النهرین (نینوا)، اوج قدرت فنیقیه در لبنان و سریانیان در سوریه، کنعانیان در فلسطین و آرامیان در غرب فرات.

و در همین ایام، ورود اقوام آریایی از شمال، بومیان زاگرس نشین (کاسیان) را بسوی بین النهرین پس می راند و آنان را به تدریج به نابودی می کشاند و در ایران، دولت های آریایی شکل می گیرد.

از خروج بنی اسرائیل از مصر تا تصرف ایشان فلسطین را، ده ها سال می گذرد و در این مدت در بیابان های اطراف آن دیار آواره اند، ضمن این که اندک اندک از صحرای سینا گذشته، در شمال خلیج عقبه و از آنجا در شرق بحرالمتیت و سرانجام در شمال آن سکنی می گزینند. و موسی (ع) در کوه نبو که همانجا مشرف به سرزمین موعود است در می گذرد.

تفسیر قمی از امام علی (ع) روایت می کند که تفضیل بنی اسرائیل فقط مخصوص زمان خودشان و هنگام فرمانبرداری از پیامبران زمانشان بوده است، نه بعد از آن.

وَأَنْتُمْ يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ (48)

بترسید از روزی که اصلاً کسی به درد کسی نخورد و شفاعتی درباره شان قبول نکنند و برای نجاتشان از عذاب، غرامتی نپذیرند و کمکی به آن ها نکنند!

در این آیه چهار طریق شفاعت دنیوی مطرح شده و نسبت به آخرت - برای فاسقان - پنبه آن زده شده است! پس کسانی که اینجا واقعاً بنده نبوده اند در آخرت واقعاً باید بترسند.

وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يُدَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَفِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ (49)

یادتان بیاید که از چنگ فرعونیان نجاتتان دادیم. آن‌ها شما را شکنجه می‌دادند: پسرانتان را سر می‌بریدند و بانوانتان را برای بهره‌کشی نگه می‌داشتند. و آن مصائب برای شما آزمونی بزرگ بود.

هر یک از ما هم باید در گذشته خود دقیق شویم و ببینیم با چه خطرات و چه سختی‌ها و چه رنج‌هایی دست به‌گیریان بوده ایم و اکنون خدا ما را از آنها نجات داده. پس خدا را شکر کنیم و در رعایت عهد بندگی بکوشیم.

بحارالانوار جلد 13 صفحه 47 از امام عسکری (ع) روایت می‌کند که هرگاه در سوء العذاب گرفتار شدید بسیار صلوات بفرستید تا بر شما آسان شود و بگذرد. گفتند سوء العذاب چیست؟ فرمود: اسارت همراه با اعمال شاقه و بیگاری یا تعرض و تجاوز. مثل بنی اسرائیل در زمان فراعنه که مردانشان را به کار شاق و زنانشان را به کنیزی می‌بردند.

وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمْ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ (50)

به خاطر بیاورید که دریا را شکافته و نجاتتان دادیم و فرعون و دارودسته اش را جلوی چشمتان غرق کردیم.

فرعون لقب پادشاهان مصر بوده. این کلمه در قبطی "پناه" معنا می‌داد، یعنی فرعون می‌بایست پناه اُمّت باشد. فراعنه ضمن بیست و شش سلسله، سه هزار سال بر مصر حکومت کردند. البته سلاطین سلسله هجدهم به بعد، این لقب را برای خود برگزیدند. برای همین، پادشاه زمان یوسف (ع) مَلِک نامیده شده نه فرعون. بین یوسف و موسی چهارصد سال فاصله است. فرعون معاصر موسی رامسس دوم نام داشت. رامسس در 1279 پیش از میلاد بر تخت نشست. کلمه فرعون هفتاد و چهار بار در قرآن بکار رفته و تماماً همین رامسس دوم مراد است. ممکن است تربیت موسی (ع) توسط پدر او صورت گرفته باشد اما

فرعونی که در زمان بازگشت موسی (ع) به مصر، بر مصر حکومت میکرد و با موسی (ع) درگیر بود و سپس در نیل غرق شد، همین رامسس دوم است. در جاهای مختلف قرآن، خداوند او را عالی یا گردنکش، طاغی، مُسرف، و ذوالاتاد معرفی کرده. فرعون خود را ربّ مردم مصر (نازعات: 24) و إله آنها (شعراء: 29) می دانست. یعنی سرپرست و صاحب اختیار مردم بود و مردم می بایست از او اطاعت محض می کردند و در حد پرستش حرمتش می نمودند.

وَإِذْ وَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ (51) ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (52)

برای نزول تورات، با موسی اربعینی وعده گذاشتیم؛ اما در نبود او مشغول گوساله پرستی شدید. واقعاً که بد کردید! اما بعدش، از سرِ تقصیراتتان گذشتیم تا شکر کنید.

این واقعه در سوره اعراف اینطور آمده: وَوَعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَّمْنَاهَا بِعَشْرِ فِتْمٍ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً وَقَالَ مُوسَىٰ لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ (142) برای نزول تورات، با موسی سی شب قرار گذاشتیم و آن را با ده شب دیگر کامل کردیم: وعده خدا در پایانِ چهل شب عملی شد. موسی وقت حرکت به طرف کوه سینا به برادرش هارون سفارش کرده بود: جانشین من بین مردم باش و کارها را سروسامان بده. در اداره امور هم، از نظر و روش خرابکاران استفاده نکن.

در زمانی که بنی اسرائیل در صحرای سینا آواره بود، خداوند به موسی (ع) وحی کرد که سی شب در کوه طور در همانجایی که سال ها قبل به پیامبری مبعوث شده بود، برای دیدار با خدا و گرفتن تورات، به خلوت و عبادت بنشیند. طبق روایات ما این سی شب، سی شبِ ماه ذی قعدة بود. در پایان این سی شب خداوند ده شب به آن افزود و در شب دهم ذی حجه که شب عید قربان است، تورات را برای موسی (ع) نازل فرمود.

اهل سلوک این چهل شب را اربعین کلیمی نامیده و تکریم می کنند و به اذکاری که نام "حی" در آنهاست مبادرت می ورزند. اهمیت عدد چهل و چله گرفتن از همین آیه آمده است.

نقش شب در اربعینِ عبادی در این آیه کاملاً برجسته شده و نشان می دهد که در اربعینات، شبش مهم تر از روز است.

کافی از امام باقر(ع) روایت می کند که اگر بنده ای ذکر خدا را برای چهل روز خالص گرداند، خدا او را نسبت به دنیا زاهد گردانده و درد دنیا و دوی آن را به او می آموزد و حکمت را در دلش ریشه دار می کند و زبانش را به حکمت جاری می سازد.

عیاشی روایت می کند که کسی به امام باقر(ع) عرض کرد: وقتی را برای فلان کار تعیین کنید! حضرت فرمود: علم خدا با علم تعیین کنندگان وقت اختلاف دارد. مگر ندیدی که خدا با موسی سی شب قرار گذاشت، اما به چهل شب بدل شد. در علم و تقدیر، سی شب بود سپس خداوند بداء کرد و ده شب به آن افزود.

کافی جلد 1 صفحه 369 روایت می کند که از امام باقر(ع) پرسیدند: آیا ظهور قائم وقت معینی دارد؟ فرمود: کسانی که برای امور وقت تعیین می کنند دروغ می گویند. مگر خدا میقات موسی را ده روز اضافه نکرد؟

بحار الانوار جلد 13 صفحه 230 از امام عسکری(ع) روایت می کند: آمدن موسی از طور که به طول انجامید، سامری مستضعفان بنی اسرائیل را فریفت که موسی لابد گناهی کرده و خدا او را از نبوت عزل کرده که اکنون روی آمدن ندارد. سپس او گوساله ای بر ساخت و گفت خدایی که از طریق موسی شما را هدایت می کرد، می تواند از طریق گوساله هم هدایتان کند. پس همه را گوساله پرست کرد و گفت نیازی به نبوت نیست و موسی قصدش ریاست بر شما بود و اکنون از اسارت موسی آزاد شدید.

وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (53)

به موسی تورات و فرقان دادیم تا هدایت شوید.

اکثر "اذ"هایی که در اول آیات اند - از جمله این هفده تا که اینجا در سوره بقره در داستان بنی اسرائیل ردیف شده اند - حالت زینت و حُسن مَطَّلَع دارند و به اتمام ماجرای قبلی و آغاز

ماجرای جدید دلالت دارند. لذا لازم نیست در ترجمه آن ها خود را به تکلف بیندازیم و هنگامیکه یا بیاد آورید یا یادتان باشد ترجمه کنیم. این "إذ" ابتدایی در فارسی ترجمه ندارد.

تورات بر ده لوح از سنگ نازک و کتابت شده تحویل موسی(ع) گشت. موسی(ع) الواح را به دوش کشید و برای قومش آورد. این الواح تا قرن ها در تابوت عهد که گهواره موسی بود، نگهداری می شد و پس از بنای معبد توسط سلیمان در آنجا نگهداری می شد. در حمله بخت النصر به اورشلیم این الواح برای همیشه مفقود گشت و تاکنون مکان آن ها مخفی است. احتمالاً پیش از رسیدن سپاه بابل به اورشلیم و تسلیم شهر، کسی الواح را در جایی در همان معبد دفن کرده است.

تورات در اصل همین ده لوح است که خلاصه هر لوح یا سر فصل برگزیده اش یک فرمان مستقل را تشکیل می داده. بنابراین ده فرمان، خلاصه الواح عشره یا توراتی است که حک شده بر سنگ به موسی(ع) تحویل داده شد.

تورات سراسر موعظه و طبق عبارت "تَقْصِيْدًا يَلَّا لِكُلِّ شَيْءٍ" عهدنامه جامعی بوده که اگر کسی به آن عمل می کرده و درش چند و چون روا نمی داشته، چیزی برای هدایت کم نداشته. البته تفصیل تورات با توجه به حک شدنش بر سنگ قاعدتاً به تفصیل قرآن نبوده و نمی توانسته بیش از یک صدم قرآن باشد. شاید برای همین گفته "مِنْ كُلِّ شَيْءٍ" یعنی بخشی از چیزها.

البته تورات را بعدها انبیاء و احبار بنی اسرائیل شرح کردند و ملحقاتی تفسیری و تاریخی بر آن افزودند و کتاب فعلی عهد عتیق از آن زاده شد.

خدا به موسی(ع) می فرماید تورات را محکم بگیر: خُذْهَا بِقُوَّةٍ (اعراف:145). این تورات بر مردم زمانه حجت بوده تا وقتی که عیسای ناصری(ع) به نبوت مبعوث گشته و انجیل را برای بشر آورده. نخستین نبی همراه تورات موسی(ع) است و آخرینش یحیی(ع). جالب است که به یحیی(ع) هم خدا همان چیزی را گفته که به موسی گفت: يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ [سوره مریم : 12].

البته این توصیه منحصر به پیامبر زمانه نیست و همین توصیه را خدا به دیگران هم کرده: وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ

[سوره البقرة : 63]. از شما میثاق گرفتیم و طور را بر فراز شما برافراشتیم، پس آنچه داده ایم را به جدیت بگیرید و متذکر نصایحش باشید بلکه متقی محسوب گردید. پس تورات و انجیل و قرآن، تبیین تقوی و عمل به آن ها تحقق تقوی است.

این راجع به تورات؛ راجع به فرقان:

"فرقان" وسیله یا قوه تشخیص حق از باطل است. برای اینکه سالکی به مقصد برسد باید راه را از بیراهه بشناسد، قدرت شناخت راه از بیراهه نامش فرقان است.

فرقان، در یکجا بعنوان صفت خود تورات آمده: **وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ وَ هَارُونَ الْفُرْقَانَ وَ ضِيَاءً وَ ذِكْرًا لِّلْمُتَّقِينَ** (انبیاء: 48) به موسی و هارون تورات را دادیم که حق را مشخص میکرد و راه را نشان میداد و وسیله ذکر بود برای متقین.

در یکجا هم بعنوان صفت قرآن ذکر شده: **تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَىٰ عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا** (الفرقان: 1) مبارک است خدایی که فرقان را بر بنده اش محمد نازل کرد تا هشداری باشد برای تمام مردم جهان.

کلمه فرقان در اینجا مصدری است که در معنای وصفی بکار رفته تا مبالغه را برساند. قرآن فرقان است یعنی فارق میان حق و باطل است. یعنی با قرآن میشود فهمید که حق چیست و باطل کدام است. با قرآن، هم درستی وقایع معلوم میشود، هم وظایف ما نسبت به آنها. فرقان شامل هر دو ساحت هست ها و بایدها میشود. فرقان از بزرگترین نعمتهایی است که ممکن است خداوند به کسی بدهد. قرآن فرقان آور است منتها بشرطی که به آن عمل شود، به این مطلب تصریح شده: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا** [سوره الأنفال : 29]. یعنی فقط انسان قرآنی یعنی انسانی که عامل به قرآن شده، با قرآن میتواند حق را تشخیص دهد و این جنبه راهگشای قرآن برای غیر متقین نیست. به عبارت دیگر همانطور که هدایت و شفای قرآن مخصوص مؤمنین و متقین است، فرقان قرآن هم فقط مخصوص آنهاست. فرقان بودن قرآن یکی از شؤون عالی آنست اما جنبه انذار قرآن برای همه هست. برای همین فرموده: **لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا**.

برگردیم سراغ آیه؛ می فرماید: به موسی کتاب و فرقان دادیم تا هدایت شوید. به نظر می آید که فرقان در اینجا وصف کتاب نیست بلکه چیزی است در چنته معلم کتاب یعنی موسی (ع). یعنی برای هدایت، هم کتاب لازم است هم تربیت سینه به سینه در مکتب معلم واقعی کتاب که یا پیغمبر خداست یا وصی او. پس کسانی که خود را از معلم معصوم مستغنی می دانند و کوس 'حسبنا کتاب الله' می زنند، از هدایت درست بی بهره اند. در عمل هم می بینیم که قرآن خوانان بی ولی، سر از آدم گُشی درمی آورند!

وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لَكُمْ ظِلْمٌ مِّمَّنْ أَنفُسَكُمْ بِاتَّخَذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (54)

موسی به قوم خود گفت: مردم! شما با گوساله پرستی به خود بد کردید. پس بیایید به سوی آفریدگار خود برگردید و خویشتن خویش را بکشید. از نظر خدا، خیر شما در این است؛ خدا هم توبه تان را قبول می کند. زیرا خدا توبه پذیر مهربان است.

بنی اسرائیل در صحرای سینا ماجراهای بسیار از سر میگذرانند و بلاهای زیادی سر موسی (ع) میآوردند. یکی از آنها که در اینجا به اشاره و در سوره اعراف و طه به تفصیل بیشتر آمده، فتنه سامری است. سامری از غیبت موسی (ع) که برای گرفتن تورات به کوه طور رفته و برگشتنش طول کشیده، استفاده میکند و بدعتی بنا میگذارد و مردم را به بتی که با طلاهای آنها ساخته دعوت میکند و آنرا نمادی از خدای موسی (ع) معرفی میکند. مدعی میشود خدا نیاز به واسطه ای برای ارتباط با مردم ندارد و همانطور که از ورای درخت با موسی (ع) سخن گفته، اکنون از ورای این گوساله زرین با شما سخن می گوید. بیشتر بنی اسرائیل تابع سامری میگردند و از دین موسی (ع) خروج میکنند.

در این آیه خداوند بنی اسرائیل را ملامت می کند که با گوساله پرستی به خود ستم کردند و از زبان موسی (ع) از ایشان می خواهد که بسوی خدا توبه کنند و خود را بکشند: فَاقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ. این عبارت همین یکبار در قرآن آمده و کمی دیرهضم است. اگر به ظاهرش اخذ کنیم باید همان روایت را بپذیریم که به کفاره گوساله پرستی، مأمور شدند یک شب، در تاریکی



و ظلمت که کسی کسی را نمی شناخت، بر هم تیغ بکشند و یکدیگر را بکشند تا صبح که روشنایی بدمد. تفسیر معقول تر اینست که مأمور شدند گوساله پرستان را بکشند و از دم تیغ بگذرانند. معنای دیگری که می شود کرد اینست که این عبارت را نه حکمی تشریحی بلکه نفرینی تکوینی بدانیم؛ یعنی به سزای گوساله پرستی قتل و کشتار در ایشان مستقر گشت و در سرنوشتشان نوشته شد. اما، تأویل کردن عبارت "فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ" و مجاز دانستن پذیرفتنی تر است، اینگونه که مقصود از قتل نفس، گذشتن از نفس اماره و رها کردن خویشتر خویش است. این برداشت با توبه و نیز با عبارت "ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارئِكُمْ" که در مورد فضائل اخلاقی استعمال می شود سازگارتر است و الله عالم.

راجع به "فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ" بحارالانوار جلد 13 صفحه 232 از امام عسکری (ع) روایت می کند: موسی (ع) فرمود: کسانی که گوساله را پرستیده اند، باید کسانی را که آن را پرستیده اند، بکشند. بیگناهان گفتند: این مصیبت بر ما دشوارتر است تا برای آنان؛ چرا که باید به دست خود پدران، فرزندان، و برادران خویش را بکشیم و اینگونه ما که گوساله پرستی نکردیم و آن ها که گوساله را پرستیده اند به مصیبت یکسانی دچار می شویم. خداوند به موسی وحی کرد: برای این، این بی گناهان را به چنین بلایی دچار ساختم که از کسانی که گوساله را پرستیدند دوری جسته و آنها را ترک نکردند و در این کار با آن ها دشمنی نکردند. پس همگی به درگاه خدا توبه کردند و گفتند: خدایا گناهان ما را بیامرز؛ از کیفر ما درگذر و این کشتار را از ما دور گردان! در آن هنگام بود که از آسمان به موسی ندا رسید: این کشتار را به پایان رسان.

در برخی روایات است که چون عزم عمل به فرمان خدا که فرموده بود یکدیگر را بکشید، کردند، در همان لحظه جبرئیل نازل شد و گفت: ای موسی به آنان بگو حکم قتل از شما برداشته شد و خداوند شما را آمرزید.

در برخی اخبار است که پس از شروع قتل، به فاصله کمی فرمان الهی عفو در رسید. یعنی پس از آنکه عده ای کشته شده بودند.

وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَىٰ اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ (55) ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (56)

زمانی به موسی گفتید: تا خدا را با چشم خود نبینیم، حرفت را باور نمی‌کنیم! پس در حالی که بر و بر نگاه می‌کردید، صاعقه ای مرگ بار شما را فرا گرفت؛ سپس، بعد از مرگتان زنده تان کردیم تا شکر کنید.

موسی (ع) در مدتی که با بنی اسرائیل در صحرای سینا بوده، سالی یکبار به میقات میرفت. این میقات ها یکماهه بوده، جز میقات دریافت تورات که ده روز بیشتر طول کشید و به اربعین بدل شد. در یکی از این میقات ها آنقدر بنی اسرائیل اصرار کردند که موسی (ع) تصمیم گرفت جمعی از قوم را به نمایندگی بقیه، همراه خود به میقات ببرد. پس از میان آن ها هفتاد نفر را با انتخاب خودش برگزید و دنبال خودش راه انداخت و بسوی کوه طور رهسپار شد. برگزیدگان بنی اسرائیل که به محل ملاقات موسی با خدا رسیدند تقاضای رؤیت خدا را کردند. موسی (ع) که سابقه "قَالَ لَنْ تَرَانِي" را داشت، رؤیت خدا با چشم سر را ناممکن عنوان کرد. اما آن ها مدام اصرار کردند. پس خداوند بر ایشان تجلی کرد و همگی از دم قالب تهی کردند و مردند. جز این هم انتظار نبود، موسی هم انتظارش را داشت چون پیشتر تجربه کرده بود که: فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا.

حالا موسی مانده بود و هفتاد جنازه که همگی از بزرگان بنی اسرائیل بودند. موسی مانده بود جواب مردم را چه بدهد. لذا به خدا شکوه کرد و گفت کاش مرا هم با آن ها می‌گشتی! و گله کرد که این ها نادان بودند که چنین درخواستی را عنوان کردند، خدایا تو چرا اجابت کردی که چنین بشود!

در نهایت، به دعای موسی (ع) همه آن ها زنده شدند.

کمال الدین جلد 2 صفحه 461 از امام عسکری (ع) روایت می‌کند: موسی (ع) کلیم خدا بود و آن همه عقل و علم داشت، منتها وقتی عدّه ای را انتخاب کرد، منتخبین او منافق از کار در آمدند. تا جایی که گفتند به تو ایمان نداریم تا خدا را به عیان ببینیم.

وَزَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوَىٰ كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِن كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (57)

تازه، ابرها را سایه سرتان کردیم و برایتان گزنگبین و بلدرچین فرستادیم و گفتیم: از طیباتی بخورید که روزی تان کرده ایم. اما ناشکری کردند و در یک کلام: بنی اسرائیل به ما بد نمی کردند؛ بلکه به خودشان بد می کردند!

راجع به "ظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ" گفته اند که هر جا می رفتند ابری بالای سرشان می رفته تا از آفتاب سوزان صحرای سینا آزار نینند.

"منّ و سلوی" در لغت یعنی منّت و وسیله آرامش. اما مشهور مفسّرین آن ها را به ترتیب، صمغی به شیرینی عسل و پرنده ای خوش خوراک از گونه بلدرچین معنا کرده اند. اینکه بعدش گفته "كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ" نشان می دهد که منّ و سلوی دو طعام است نه دو نعمت باطنی. روایتی از رسول خدا(ص) است که منّ نوعی قارچ بوده. بعضی هم گفته اند عسل وحشی مراد است. واقع آنست که معنای این دو کلمه در تاریخ گم شده و منّ و سلوای بنی اسرائیلی معادل امروزی ندارد. باید هم همینطور باشد چون نعمت های مخصوص بنی اسرائیل در آن سال ها بوده.

آخر آیه نشان می دهد که بنی اسرائیل قدر این همه نعمت را ندانستند و ناشکری کردند و با ناشکری و اختلاف و تخلف از فرامین انبیاء، به خود ستم کردند.

برهان از امام صادق(ع) روایت می کند که منّ و سلوی در بین الطلوعین بر بنی اسرائیل نازل می شد و هر کس در آن ساعت میخوابید از آن بی نصیب می ماند و وقتی بیدار می شد چاره ای جز گدایی و درخواست از دیگران نداشت.

وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا وَاَدْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةٌ نَّغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ (58) فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ (59)

یادتان بیاید که به شما گفتیم: وارد این شهر شوید و از هر جا و هر چیزی که دلتان خواست، راحت استفاده کنید و با نهایت تواضع، از در بزرگ شهر وارد شوید و بگویید: خدایا، گناهانمان را بریز! تا خطاهایتان را ببخشیم. بله، درستکاران را به رشد و تعالی خواهیم رساند.

اما بدکارها آن حرف را تغییر دادند به حرف دیگری، غیر از آنچه به آن ها گفته شده بود! ما هم به سزای این همه بدکرداری، بلایی فراگیر از آسمان بر سرشان نازل کردیم.

تقریباً عین این دو آیه در سوره اعراف هم آمده. به احتمال زیاد مقصود از "الْقَرْيَةَ" همان زمین مقدسی است که در سوره مائده آمده: يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ [سوره المائدة: 21] ای قوم، وارد زمین مقدسی شوید که خدا برای شما مقدر کرده.

مقصود از این زمین مقدس، اورشلیم است. اورشلیم (به عبری: ירושלים با تلفظ یروش لاییم) یا قُدس یا بَيْتِ الْمُقَدَّس، شهری در دامنه جبال الخلیل و یکی از قدیمی ترین شهرهای جهان است.

این شهر در وضعیت کنونی مقدس ترین شهر یهودیان محسوب می شود و در کنار شهرهای صفاد، حَبْرُون و طبریه، محل سکونت بسیاری از دانشمندان مذهبی یهودی است. این شهر مقدس ترین شهر در مسیحیت نیز هست. همچنین به دلیل قرار داشتن مسجدالاقصی قبله نخست مسلمانان در آنجا، همچون مکه و مدینه، از شهرهای مقدس مسلمانان است.

نام اورشلیم برخلاف آنچه ممکن است بدو به نظر آید توسط عبرانیان بر شهر نهاده نشده است بلکه به دوران قبل از غلبه بنی اسرائیل بر شهر باز می گردد. نام اصلی شهر قبل از ورود عبرانیان اوراشالیموم به معنای بنیاد شالم بود. شالم نام خدایی از خدایان اوگاریتی است. بعدها عبرانیان این نام را تغییر ندادند زیرا اورشلیم در زبان عبری به معنای «شهر صلح» می شد. از نگاه دستور زبان عبری، این کلمه از دو بخش «اور» به معنی شهر و «شلیم» به معنی صلح و دوستی است.

تپه واقع شده در جنوب شرق شهر، موسوم به شهر داوود، هسته نخستین اورشلیم باستان را در بر می گیرد. در حدود 6 تا 7 هزار سال پیش، چوپانان در نزدیکی چشمه ی گیهون که در این منطقه قرار دارد اردو زده که بقایای این سکونت های اولیه در قالب دست ساخته های

سنگی و سفالین به جا مانده است. نخستین قریه چند سده بعد در حدود سه هزار سال پیش از میلاد در تپه جنوب شرقی در قالب یک روستای کوچک شکل گرفت. ساکنان شهر در این دوران کنعانیان بوده اند. به مرور مصریان قدرت یافته بر این سرزمین مستولی شدند.

در اواخر عصر برنز، اورشلیم پایتخت یک حکومت محلی رعیت-محور مصری، دارای یک پادگان نظامی کوچک بوده است. در زمان رامسس دوم (1213-1279 پیش از میلاد)، همگام با توسعه شهر ساخت و سازهای عمده ای در آن انجام شده.

کنعان و پایتختش اورشلیم در آن زمان اسماً بخشی از امپراطوری مصر بوده ولی به شکل مستقل اداره می شده است.

موسی (ع) بنی اسرائیل را تشویق کرد که به اورشلیم حمله و شهر را تصرف کنند. اما مردم همکاری لازم را نشان نداده و خواسته موسی (ع) محقق نشد.

پس از مرگ موسی (ع) اورشلیم توسط وصی او یوشع بن نون فتح شد و مرکز حکومت بنی اسرائیل گشت.

بر اساس انجیل، داوود با غلبه بر یوسیان شهر را فتح کرده و آن را پایتخت پادشاهی اسرائیل قرار داد و فرزند او سلیمان نخستین پرستش گاه اورشلیم را بنا نهاد. منطقه باستانی اورشلیم محل قرارگیری بسیاری از بناهای مهم مذهبی از جمله کوه معبد شامل دیوار ندبه، قبة الصخره و مسجدالاقصی و همچنین کلیسای مقبره مقدس است. دوران طلایی اورشلیم در حدود سال 586 پیش از میلاد و با فتح و تخریب شهر و معبد توسط بخت نصر پادشاه بابل پایان یافت.

در طول تاریخ، اورشلیم دست کم دو بار تخریب، 23 بار محاصره، 44 بار تصرف و سپس باز پس گرفته شده است.

امروزه وضعیت اورشلیم یکی از مسائل اساسی در منازعه فلسطین-اسرائیل به شمار می رود. در طول جنگ اعراب و اسرائیل در 1948، اورشلیم غربی جزو مناطق تصرف شده توسط اسرائیل بود، در حالی که اورشلیم شرقی، شامل شهر باستانی، توسط اردن تصرف و ضمیمه خاک آن کشور شد. اسرائیل بخش شرقی را در طی جنگ شش روزه 1967 تصرف کرده و آن

را به همراه مناطق اطراف، ضمیمه اورشلیم کرد. بر مبنای قانون اساسی اسرائیل، اورشلیم پایتخت تقسیم ناپذیر کشور برشمرده می شود. تمامی دستگاه های اجرایی دولت اسرائیل، از جمله کنست (پارلمان اسرائیل)، اقامتگاه نخست وزیر و رئیس جمهور و دادگاه عالی در اورشلیم قرار دارند. با وجود این، جامعه بین المللی الحاق اورشلیم را غیرقانونی دانسته و اورشلیم شرقی را منطقه فلسطینی و اشغال شده توسط اسرائیل در نظر می گیرد.

در سال 2015، اورشلیم جمعیتی در حدود 850 هزار نفر داشته که 36 درصد آن را مسلمانان تشکیل می داده اند.

همانطور که گفتیم، به نظر مشهور، عبارت "اسْكُنُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ" راجع به اورشلیم است. اما بی وجه هم نیست که مقصود از آن قریه، شهر اریحا باشد که در شمال شرقی اورشلیم واقع است. چون یوشع(ع) اریحا را تصرف کرد ولی موفق به فتح اورشلیم نشد؛ تا سال ها بعد که داوود(ع) توانست اورشلیم یا ارض مقدس را که پایتخت کنعان بود فتح کند.

در هر حال، خدا فرمود در این شهر ساکن شوید و "كُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ" یعنی شهر پس از تصرف در اختیار شما باشد و در آن ساکن شوید. نبرد های بنی اسرائیل با کنعانیان که به عمالقه مشهور بودند، بر اساس جهاد اولیه و به قصد گسترش آیین توحید و مبارزه با بت پرستی و به اذن پیامبر خدا بوده است. بنابراین مانند غزوات صدر اسلام که منجر به تصرف نواحی و الحاق آن به حکومت توحیدی شد، کاری است الهی و موجه. به تصریح عهد عتیق، کنعانیان مدام به اسباط یهود حمله می کرده و ایشان را قتل و غارت می نموده اند، لذا فرمان جهاد از طرف خدا صادر شد.

در عبارت بعدی خداوند فرمان داده که پس از فتح شهر، با تواضع و طلب مغفرت وارد شهر شوید، نه با غرور و غفلت: قُولُوا حِطَّةً وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا. عین این مطلب را خداوند از مسلمین فاتح نیز خواسته: إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا [سوره النصر]. مقصود از "حِطَّةً" در این آیه طلب ریزش گناهان از ما و ریزش رحمت از جانب حق است. پس حطه همان استغفار است. حالت

سجود هم برای تواضع به درگاه خداست. این سجده در واقع سجده شکر است و تسبیحش علاوه بر تنزیه، تحمید و تشکر محسوب می شود.

اما مجاهدان بنی اسرائیل پس از فتح شهر، ظفر را به قدرت بازوی خود منسوب کرده و بجای "حِطَّةٌ" به مسخره می گفتند حِنْطَةٌ که گندم بریان معنی می دهد که از تنقلات اطفال در آن زمان - معادل پفک در زمان ما - است. لذا خدا فرموده: **فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ.**

در عبارت بعد خدا فرموده اگر در حال فتح و ظفر، چنین متواضع و شاکر و ذاکر و مستغفر باشید، ما هم خطاهای شما و غفلت های حین جنگ و آثار وضعی کارهایی که مجبور بدان بوده اید را، می بخشیم: **نَغْفِرُ لَكُمْ خَطِيئَاتِكُمْ.** و وجود محسنین شما را - نه همه مجاهدین را - وسعت می بخشیم: **سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ.**

مقصود از مُحسنین، واجدان مقام إحسان (نیکی) اند. یعنی کسانی که دائم در عبادت و ذکر حقّ اند و حریص اند به فرصت یابی و نیکی به بندگان خدا. یعنی اوقاتشان یا به عبادت است یا به خدمت. و جز این دو کار، بقیه امور، چندان ذهنشان را مشغول نمی کند و امور خویش را به مولای خویش تفویض کرده اند. محسنین اند که فهمیده اند کار درست در دنیا همین است و محسنین اند که بخاطر این حال و روزشان، مدام در رشد و تعالی و توسعه وجودی و وسعت روحانی اند.

آیه دوم مذمت از مجاهدین غافل و دنیاطلبی است که مواعظ بالا را رعایت نکرده و حرف خدا را عوض کردند یعنی جور دیگری عمل کردند. چنین مجاهدان نادانی را بخاطر نداشتن خشوع و حضور، ظالم نامیده: **فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ.** و آن ها را مانند هر بازیگر یا بازیگوشی که روزگار به غرور و غفلت می گذراند، و اینگونه به خود ستم می کند، **نَجَسَ الدَّاتِ وَ پَلِيدِرَوَانِ دَانِسْتَه وَ وَعَدَه دَاده** که از باطن هستی، طلسم رجز بر ایشان می بارد: **فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِجْزًا مِّنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ.**

راجع به رجز، در سوره جاثیه هست: هَذَا هُدًى وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَهُمْ عَذَابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ (11) این حرفها برای هدایت است! اما آنها که آیات خدا را کفران میکنند منتظر عذابی از نکبت و درد باشند.

"رجز" عذاب و درد خاصی است که از نکبت غفلت‌ها و کارهای خودسرانه و خودخواهانه انسان برمی‌خیزد و دل‌کن آدم نیست. یعنی کسی که پی کلام خدا را نمی‌گیرد و راه خدا را نمی‌رود و رضایت او را نمی‌جوید، به نکبتی مبتلا می‌شود که دردهای بسیار از آن می‌جوشد و پیوسته او را عذاب می‌دهد. این حقیقت مشخص و عذاب متمایز، نامش "رجز" است.

توجه بفرمایید که این رجز را خداوند بر سر قبطیان مصر نیز ریخته بود: وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَ لَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ [سوره الأعراف: 134]. این نشان می‌دهد که برای مشمول رجز شدن، اعمال و حالات ملاک است نه قبطی یا اسرائیلی برگزیده بودن. هرکس از احسان رو بگرداند - هرکه می‌خواهد باشد و هر مذهبی می‌خواهد داشته باشد - مبتلا به رجز می‌شود.

در جوامع روایی به اسناد مختلف آمده که اهل بیت (ع) فرموده‌اند: ما باب حطه ایم. اگر از این در وارد شوید و از ما طلب فهم دین کنید، مشمول مغفرت خدا می‌گردید و هدایت می‌شوید.

بحارالانوار جلد 31 صفحه 435 از رسول خدا (ص) روایت می‌کند: ای علی، مثل تو در میان امت من همچون باب حطه بنی اسرائیل است و از هرکس تابع ولایت تو شود، وارد آن دروازه شده است.

بحارالانوار جلد 9 صفحه 184 از امام مجتبی (ع) روایت می‌کند که از مصادیق رجز سماوی، بیماری‌های واگیردار مثل طاعون است که بر بنی اسرائیل نازل شد و صدها هزار نفر از آنها را کشت.

وَ إِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ كُلُوا وَ اشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَ لَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (60)



در صحرای سینا، موسی برای قومش آب خواست. به او وحی کردیم: با عصایت به تخته سنگ بزن. در نتیجه دوازده چشمه از آن جاری شد؛ طوری که هریک از طوایف بنی اسرائیل، می دانست از کدام یک آب بخورد. از روزی خدا بخورید و بنوشید و با خیره سری، در زمین خرابکاری نکنید.

عصای موسی هم ازدها می شد، هم دریا را می شکافت و خشک می کرد، هم سنگ را می شکافت و آب جاری می کرد.

در سوره اعراف می فرماید: وَقَطَعْنَا لَهُمْ عَشْرَةَ آسَابِطًا أُمَّمًا وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ [سوره الأعراف : 160] بنی اسرائیل را به دوازده طایفه جداگانه، از فرزندان یعقوب، تقسیم کردیم. در صحرای سینا وقتی از موسی آب خواستند، به او وحی کردیم: با عصایت به آن تخته سنگ بزن. یک دفعه دوازده چشمه کوچک از آن جوشید؛ طوری که هریک از اسباط می دانست از کدام یک آب بخورد.

اینکه اولش بنی اسرائیل استسقاء کردند، سپس موسی دست به کار شد و عصا بر سنگ زد، نشان می دهد که پیش از ابراز تشنگی نباید آب به پای کسی ریخت چون قدرش را نمی داند.

اهل ذوق از این آیه تعدد مشارب در مستعدان سلوک را نتیجه گرفته اند.

وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نَصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُثْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا وَبَصَّالِمِهَا قَالَ أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ اهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مِمَّا سَأَلْتُمْ ... (61)

زمانی هم بهانه گرفتید و گفتید: موسی، ما نمی توانیم با یک نوع غذا سیر کنیم، یعنی با من و سلوی. پس، از خدای خودت بخواه از چیزهایی که از زمین می روید، به ما بدهد: از جمله سبزی و خیار و سیر و عدس و پیاز.

موسی جواب داد: یعنی به جای غذای بهتری که دارید، غذای کم ارزش تری می خواهید؟! حال که این طور است، بروید به شهری که خواسته هایتان در آن تأمین می شود.

یعنی در بیابان هیچ غذایی نیست؛ اما خدا بر شما مَنّت نهاده و مَنّ و سلوی را بر شما نازل کرده. حالا اگر از این طعام الهی خسته شده اید، در این بیابان که بازار سبزی فروشی نیست تا برای شما انواع نباتات را تهیه کنم، لذا باید یا به مصر برگردید (بر مبنای اینکه مصر مثل جاهای دیگر قرآن به معنای کشور مصر باشد) یا باید همّت کنید و شهری از شهرهای فلسطین را فتح کنید (بر مبنای اینکه ضبط "مصر" درست بوده و به معنی مطلق شهر بکار رفته باشد).

احتمال دیگر اینست که این آیه پیش از نزول مَنّ و سلوی نازل شده باشد و بنی اسرائیل از غذای بیابانی که ریشه و میوه و ساقه بعضی گیاهان است خسته شده اند و طالب تنوع غذایی بوده اند. در اینصورت نصیحت موسی (ع) اینست که زهد را که فضیلت است وامی نهید و طالب کثرت می شوید. اما این احتمال بعید است چون در همین سوره این ماجرا پس از اجرای نزول مَنّ و سلوی نقل شده.

البته نحوه درخواست بنی اسرائیل هم زینده نبوده. لحن آن ها نق زدن و ایراد گرفتن است. و الا- نزدیک به همین درخواست را حواریون هم داشتند و از عیسی (ع) خواستند از خدا بخواهد مائده ای نازل کند. ولی محترمانه گفتند و خدا هم پذیرفت: قَالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا وَنَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنَا وَنَكُونَ عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ [سوره المائدة: 113] گفتند: می خواهیم از آن غذا بخوریم و دل هایمان آرام بگیرد و با همه وجود لمس کنیم که به ما راست گفته ای و خودمان بر این معجزه شهادت بدهیم.

احتمال دیگر آنست که با عبارت "أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ" موسی (ع) خواسته بگوید: جهاد و استقامت و صبر را وانهاده اید و دنبال این افتاده اید که چه بخورید؟! چقدر دون همّت اید! چقدر پست انگارید! این برداشت با بقیه آیه هم که می فرماید: وَصَدْرِي عَلَيْهِمُ الدَّلِيلُ وَالْمَسَكَنَةُ سَازگار است. چون کسی که جهاد و مجاهده را ترک کند و غایت همّتش سفره اش باشد، ذلیل و خوار می شود. خدا هم فرموده: إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ الْمُعَالِي الْأُمُورِ وَيَبْغِضُ السُّفْسَافَةَ. خدا دوست دارد بنده اش بلند همّت باشد نه جزئی بین. این معنا از ملهمات دلداده است.

بهترین احتمال اینست که بگوییم: موسی (ع) با عبارت "اتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ اَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ" خواسته بگوید چرا آنچه را که خدا برایتان انتخاب کرده و روزی شما ساخته، وامی نهید و خودتان به میل خود برای خود انتخاب می کنید. همیشه انتخاب خدا برای بنده بهتر از انتخاب بنده برای خود است. انتخاب آدم همیشه آمیخته به جهل و هوس و احساس، و اغلب اوقات، پست است. این معنا - اگر خدا بخواهد - بهترین و فخیم ترین معنا برای آیه شریفه است. طبق این معنا، عبد واقعی باید امورش را به خدا تفویض کند و به آنچه خدا روزی اش می کند دلشاد باشد، چنین انتخابی، انتخاب همیشه درست و دائم الخیر است. چنین بنده ای از تدبیرات بیهوده و خواست های بی انتها، آزاد و رها می گردد و عمرش صرف بندگی می گردد. در حدیث عنوان بصری است که می گوید از امام صادق (ع) پرسیدم حقیقت عبودیت چیست؟ فرمود: اول اینکه بنده خدا برای خودش درباره آنچه خدا به وی سپرده است، ملکیتی نبیند؛ چرا که بنده بر چیزی مالکیت ندارد، پس همه اموال را مال خدا می بیند، و در آنجایی که خداوند ایشان را امر نموده است که بنهند، خرج می کند؛ دوم اینکه بنده خدا برای خودش مصلحت اندیشی و تدبیر نکند؛ سوم اینکه تمام مشغولیاتش در آن منحصر شود که خداوند او را بدان امر نموده است و یا از آن نهی فرموده است.

اگر بنده خدا برای خودش ملکیتی در آنچه که خدا به او سپرده است، نبیند، اتفاق نمودن در آنچه خداوند تعالی بدان امر کرده است، بر او آسان می شود و چون بنده خدا تدبیر امور خود را به مُدبّرش بسپارد، مصائب و مشکلات دنیا بر وی آسان می گردد و زمانی که اشتغال ورزد به آنچه را که خداوند به وی امر کرده و نهی نموده، دیگر فراغتی نمی یابد تا مجال و فرصتی برای خودنمایی و فخر با مردم پیدا نماید. پس چون خداوند، بنده خود را به این سه چیز گرامی بدارد، دنیا و ابلیس و خلائق بر وی سهل و آسان می گردد و دنبال دنیا به جهت زیاده اندوزی و فخر و مباهات با مردم نمی رود، و آنچه را که از جاه و جلال و منصب و مال در دست مردم می نگرد، آنها را به جهت عزّت و علوّ درجه خویشتن طلب نمی نماید، و وقت خود را به بطالت و بیهودگی نمی گذراند. این است اولین پله از نردبان تقوا.

باز گردیم به آیه شریفه:

چون احتمال می رود که منظور از "طعام واحد" در این آیه طعام خاصّ منّ و سلوی، و منظور از "خیر" چنانکه گفته شد جهاد و مجاهده یا رزق خدا در برابر هوس انسان باشد، لذا نمی توان از این آیه نتیجه گرفت که یک نوع غذا همیشه بر سفره رنگارنگ برتری دارد یا نتیجه گرفت که ارزش غذایی این سبزیجات اندک است. خلاصه آنکه این آیه در مقام قضاوت بر سر خوراکی ها نیست و افقش بالاتر از خیار و عدس و بصل است.

... وَضَرَبَتْ عَلَيْهِمُ الدَّلَّةَ وَالْمَسَكَنَةَ وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّنَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ (61)

و داغِ خواری و بیچارگی بر پیشانی شان زده شد و گرفتار خشم خدا شدند؛ چون آیه ها و نشانه های خدا را قبول نمی کردند و پیامبران را ناجوانمردانه به شهادت می رساندند؛ چون نافرمانی می کردند و سرکشی!

چون در مطلع این فقرات "واو" آمده و سیاق کلام به یکباره عوض می شود و از کلام موسی (ع) بدل می شود به کلام خدا، می شود نتیجه گرفت که این فقرات از قضیه طعام واحد جداست و فقط به آن نظر ندارد، بلکه راجع است به رفتار زشت بنی اسرائیل در غالب امور. برای همین به کفران و قتل و عصیان هم مستقلاً اشاره کرده است. یعنی بهانه گیری بر سر طعام واحد تنها یکی از کارهای زشت بنی اسرائیل بود و بنی اسرائیل صفات زشت بسیاری داشتند که به خاطر تلبّار شدن آن ها، به ذلّت و مسکنت و غضب خدا گرفتار شدند.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (62)

البته از کسانی که اسلام آورده اند و یهودی ها و مسیحی ها و صابئی ها آن هایی شان که خدا و روز قیامت را واقعاً باور دارند و کار خوب می کنند، پاداششان پیش خدا محفوظ است و نه ترسی بر آنان غلبه می کند و نه غصه می خورند.

این آیه در وسط آیات بنی اسرائیل و پس از آیه استقرار عذاب بر آن ها، فضا را تلطیف کرده است تا خواننده گمان نکند با خدایی غضب ناک طرف است. بنی اسرائیل مغضوب شدند چون به خود بد کردند، هرکس هم که راه آن ها را برود مغضوب حق تعالی می گردد. اما هرکس از متابعت انبیاء چه مسلمان باشد، چه مسیحی، چه یهودی، و چه صابئی، اگر ملازم ایمان و عامل به تقوی باشد، پیش خدا مأجور است و از اولیاء خداست که نه می ترسد و نه غصه می خورد یا نه بترسد و نه غصه بخورد. عامل بدبختی و خوشبختی هرکسی، تعامل او با خدا و خلق است و هرکس با اعتقادات و رفتارش راهی را می پیماید، این راه یا به بهشت خدا منتهی می شود یا به جهنم خدا.

این آیه یکی از آیات کلیدی در مبحث قبول کثرت ادیان است. طبق این آیه مسیحیان و یهودیان و صابئیان، مثل مسلمانان، اگر به دین خود عمل کنند، اهل نجاتند. یعنی راه نجات منحصر به اسلام ظاهری نیست بلکه منوط به باطن اسلام یعنی تسلیم است که در آن ادیان هم یافت می شود و روح مشترک همه ادیان است.

این آیه با اندکی فرق، عیناً در سوره مائده هم آمده: **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئُونَ وَالنَّصَارَىٰ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (69)**

این آیه نیز تکرار در ادیان را موجه دانسته و از پیروان هر دینی خواسته بجای کشمکش با هم، یقین خویش را به خدا و روز جزاء تقویت کنند و در اعمال صالح یعنی اقسام عبادات و طاعات و خدمات به هم منع، بکوشند و سعی کنند رضای خدا را تحصیل کنند. اینطور که شد نه از عاقبت واهمه داشته باشند، نه حسرت گذشته را بخورند؛ یا نه از چیزی جز خدا بترسند و نه غصه دنیا را بخورند. چون دوستان واقعی خدا چنین اند: **أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره یونس : 62]**. یعنی نباید بترسند و غصه بخورند و کم کم در اثر کثرت مجالست با خدای صمد، طوری می شوند که نه می ترسند و نه غصه می خورند.

طبق این آیه هر یک از معتقدین این ادیان اربعه اگر به دینش عمل کند و طبق آن نیکی کند، در دنیا و آخرت خوشبخت است. یعنی این ادیان هم اینک طرقی هستند به لقاء الله و اینطور نیست که پیروان سه دین قبلی چون حقانیت اسلام را باور نکرده اند دینشان از آن ها

پذیرفته نشده و جهنمی باشند. یعنی نسخ دین سابق، شخصی و فقط برای کسی است که حقانیت دین لاحق برایش یقینی شده باشد و الا باید به همان دین خودش عمل کند. از عباراتی مثل "وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ" [سوره المائدة : 48] نیز برمیآید که کثرت ادیان و وجود توأم آن ها در اعصار و امصار مختلف، خواسته خداست و مصالح عظیمی در این امر هست. پس هرکس در هر دینی که هست سعی باشد در عمل و سبقت بگیرد بسوی خیرات.

در این دو آیه "صابئون" یا "صابئین" را هم جزء اهل کتاب دانسته. صابئین را پیروان یحیی دانسته اند و گفته اند بعداً ستاره پرست شدند، برخی گفته اند گروهی بودند که ملائکه را میپرستیدند و اکنون مز محل گشته اند، برخی گفته اند پیروان نوح(ع) مراد است که اکنون دیگر نیستند. از میان این اقوال درست تر همان است که صابئین پیروان یحییای تعمید دهنده بوده اند که مبتلا به آزار رومیان و یهودیان شدند و در زمان اردوان اشکانی و در پناه وی به حوالی کارون در ایران و جنوب دجله و فرات در عراق کوچیدند. صابئیان معاصر که به مندائیان نیز معروف اند در جمعیتی حدود بیست هزار در ایران و هفتاد هزار در عراق زندگی میکنند که البته تعداد زیادی از جمعیت عراقی پس از حمله آمریکا به عراق، به استرالیا و آمریکا مهاجرت کرده اند. صابئیان به زبان خاصی بین عربی و آرامی تکلم میکنند و کتابی آسمانی بنام گنج ربّا دارند. آنها پنج نوبت در روز رو به ستاره شمال نماز میخوانند و گمان نادرست ستاره پرستی نسبت به ایشان یا از اینجا سرچشمه گرفته یا از واقعه ای که در زمان بنی عباس رخ داد. در آن واقعه خلیفه با ستاره پرستان حرّان اتمام حجّت کرد، پس برای مصونیت از تعرض خلیفه، خود را صابئین که از نظر قرآن اهل کتابند، نامیدند تا در امان بمانند. احتمالاً این ستاره پرستان به مرور در مذهب صابئین حقیقی مز محل گشته اند. صابئین روزهای یکشنبه که روز عید ایشان است باید در آب جاری غسل کنند. همچنین تعمید طفل و ازدواج و مراسم تدفین، با غسل در آب رودخانه همراه است و باید بدست روحانی به انجام رسد. روحانی فاقد منصب سیاسی است اما عالم به کتاب آسمانی است و باید برای کمک به دیگران همیشه حاضر باشد. روحانی اجازه کوتاه کردن موهای سر و

صورت خویش را ندارد و عمامه سفیدی بر سر میگذارد. صابئیان معروف به صداقت و امانتداری اند و در خوزستان طلافروشان امینی محسوب میشوند. صابئیان به توحید و معاد و نبوت و بقای روح قائلند و برای خود غیر از نماز و غسل، روزه مخصوصی نیز دارند. صابئیان به آدم و نوح و سام معتقدند و آخرین پیامبرشان یحیای مُعَمِّدان (تعمید دهنده) است.

در سوره آل عمران هم آیه مهمی هست که به فهم کثرت ادیان علیرغم روح مشترکشان کمک می کند. در آنجا فرموده: **قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ** (64) بگو ای اهل کتاب، بیایید بسوی اصول و ارزش هایی که بین ما و شما مشترک است: اینکه فقط خدا را عبادت کنیم و به او شرک نوزیم و افرادی از خودمان را به جای خدا ارباب ندانیم. اگر ردّ کردند، بگوئید: شاهد باشید که ما در حال به این اصل مشترک عمل می کنیم.

این آیه نیز از جوامع الکلم و علوم جمعی قرآن است. همه قرآن و تمام تعالیم ادیان در این آیه جوهرکشی شده. این آیه روح دیانت را به اجمال و خیلی زیبا، به تصویر کشیده.

خدا پیغام داده که: **تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ**. سربلند کنید و از ذلّت نفس بالا بیایید؛ به کجا؟ بسوی پیام مشترک ادیان. یعنی کلمه ای که بین ما و شما، یکسان است. آن کلمه یا آن حقیقت چیست؟ اینکه:

**أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ**. یعنی اطاعت غیر خدا را، خصوصاً اطاعت از انسانی مثل خود را، رها کنیم و مطیع محض فقط خدا شویم. توحید محض در این عبارت موج می زند. این عبارت که شاه بیت تعالیم ادیان است، بشر را از اطاعت هم برحذر می دارد. اطاعت نوعی پرستش است لذا نباید جز خدا مطیع کسی شد و او را ارباب گرفت. کسی که چنین کند، بدلیل ترس یا طمع کرده، و مشرک است. ادیان آمده اند تا انسان را از اسارت مثل خود آزاد کند نه اینکه روحانیون دین بخواهند بجای خدا بنشینند و چون شاهان اطاعت شوند. این آیه چون خطاب به مؤمنین است، تعریضی به پرستش ها و شرک های خفی در ادیان است، چون مؤمنان معمولاً زیر بار فرعون بی خدا نمی روند. اما

کثیراً دیده شده که یکی از خودشان را بر تخت فرعون می نشانند و بی حجت، آشکارا چون خدا اطاعتش می کنند. دین آمده تا انسان را بنده خدا کند نه بنده داعیان به خدا. انبیاء دعوتشان و مکتبشان چنین بوده. خود نیز تجلی کامل عبودیت بوده اند. افسوس که پس از مرگشان، اهل دنیا، از دینشان پوستینی برای خود دوختند و مردم را به طاعت خود فراخواندند و به پرستش انبیاء مشغول کردند و باب غلو را مفتوح نمودند: هُوَ لَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ [سوره هود: 18].

معنای تسلیم و اطلاق مسلم بر کسی طبق عبارت "فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ" کسی است که خالصانه عبد خدا شده باشد و از اطاعت این و آن دست شسته و تسلیم امر خدا و راضی به رضای او گشته باشد. هرکس می تواند، بسم الله! و هرکس نتوانست یا نخواست، شما مسلمین عامل به این فضائل باشید، طوریکه همه ببینند و شاهد باشند. طبق این آیه، مسلمین واقعی الگوی سایر مردمند و ملاک صحیح رفتار و درستی دین و شاهد بر آن ها: وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ [سوره البقرة: 143]. شما را امتی الگو قرار دادیم تا شاهد بر مردم باشید. پس مسلمان، هم مشهود دیگران است، هم شاهد بر ایشان. مشهود یعنی الگو و شاهد یعنی ناظر و حاکم بر ایشان. چون اصولاً الگو، ناظر هم هست.

ذیل عبارت "لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ" بحار الانوار جلد 67 صفحه 391 از امام عسکری (ع) روایت می کند که علی (ع) مردی را دید که آثار خوف در چهره او هویدا بود. پرسید چرا چنین شده ای؟ گفت: از خدا می ترسم! علی (ع) فرمود: از گناهانت و اینکه خدا بخواهد به عدالت داد بندگان را از تو بستاند، بترس. نه از خدا. زیرا خدا به کسی ظلم نکرده و هرگز فراتر از استحقاق عذاب نمی کند.

سُئِلَ مِنْ أَمْرِ عَلِيٍّ (ع) رَوَايَتٌ مِي كُنْدَ كِه عَلِيٌّ (ع) مَرْدِي رَا دِيدَ كِه آثَارُ خَوْفٍ دَرِ چِهْرَهُ اَوْ هُوِيْدَا بُوْد. پَرَسِيْدَ چَرَا چِنِيْن شَدِه اِي؟ كُفْت: اَز خُدَا مِي تَرَسْم! عَلِيٌّ (ع) فَرْمُوْد: اَز كِنَاهَانْت وَ اِيْنَكِه خُدَا بَخَوَاهِدَ بِه عَدَالْت دَادِ بِنْدگانِش رَا اَز تُوْبَسْتَانْد، بَتَرَس. نِه اَز خُدَا. زِيْرَا خُدَا بِه كَسِي ظَلْم نَكْرَدِه وَ هَرَكُز فَرَاتَر اَز اسْتَحْقَاقِ عَذَابِ نَمِي كُنْد.



وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (63)

ای بنی اسرائیل، به یاد بیاورید، وقتی کوه طور را بالای سرتان نگه داشته بودیم و از شما تعهد گرفتیم: کتابی را که به شما داده ایم، جدی بگیرید و مطالبش را آویزه گوش کنید تا بتوانید متقی باشید.

این واقعه عجیب در سوره اعراف اینچنین آمده: **وَإِذْ تَتَّقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (171)** یادشان بیاید وقتی کوه طور را از بیخ کندید و مثل سایبانی ترسناک بالای سرشان نگه داشته بودیم، طوری که خیال کردند بر سرشان می افتد، همانجا از آن ها پیمان گرفتیم و گفتیم: کتابی را که به شما داده ایم، جدی بگیرید و مطالبش را آویزه گوش کنید تا بتوانید متقی باشید.

برخی از مفسرین این واقعه را نهمین معجزه از معجزات نه گانه موسی (ع) قلمداد کرده اند. این واقعه پس از نزول تورات رخ داده و خداوند برای اتمام حجّت با بنی اسرائیل، کوه طور را از ریشه برکنده و بالای سرشان نگه داشته و از آن ها - در آن هول و ولا - اقرار گرفته که به تورات عمل کنند.

این واقعه اگر به همین شکل واقع شده باشد، بزرگترین، عظیم ترین، و عمومی ترین معجزه موسی (ع) است.

بیش از این راجع به جزئیات این واقعه چیزی نمی دانیم.

ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَكُنْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ (64)

اما شما بعد از دیدن آن همه معجزه، باز به خدا پشت کردید و اگر فضل و مهربانی خدا در حقّتان نبود، از خاسرین بودید.

آنقدر که بنی اسرائیل خبط و خطا کرده و آزار و اذیت کردند، احتمالاً هیچ قومی نکردند. پس چرا خدا هربار آن ها را بخشید و مشمول فضل دوباره خویش ساخت؟!

در آخر اکثر ماجراهای بنی اسرائیل آمده: "ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ" یا "فَعَفَوْنَا عَنْ ذَلِكَ" یا چیزی شبیه به این. سؤالی که پیش می‌آید اینست که دلیل این همه مدارای خدا با آن‌ها چه بود؟ آن‌ها چه داشته یا دارند که مغفرت به ایشان سابق و عفو به ایشان سارع است؟!

لابد چیزهایی دارند، لابد چیزهایی هست که اگر در کسی باشد، لطف خدا بر او نثار و سروکار او با فضل خداست.

در آیام شباب از یکی از استادان خود که سال‌ها شاگردی مرحوم علامه طباطبایی را کرده بود، پرسیدم: چه شد که ایشان شد علامه طباطبایی؟ گفت: خدا با فضلش با ایشان طی کرد نه با عدلش!

نقطه عطف‌هایی در زندگی هست که رقم می‌زند من بعد خدا با فضلش با ما طی کند یا - مثل همه - با عدلش. بنده در مراوداتم با اهل فضل و کمال، در پی این بودم که بفهمم نقطه عطف زندگی هر یک از آنان چه بوده؟ و معمولاً عین این سؤال را از آن‌ها می‌پرسیده‌ام.

این سؤال را بنده در پرده یا بی پرده از همه کسانی که استاد من بوده اند یا حق استادی به گردنم داشته و دارند یا استفاده سلوکی و معرفتی از محضر آنان برده‌ام، پرسیده‌ام؛ از جمله - به ترتیبی که به ذهنم متبادر می‌شود و بی ذکر القاب - از شیخ عزیز الله خوشوقت، سید رضی شیرازی، آقا مرتضی تهرانی، مرحوم دولابی، شیخ محمد تقی بهجت، علامه حسن زاده آملی، مرحوم پاچناری، سید عبد الله موسویان، سید عبد الله فاطمی نیا، شیخ کاظم صدیقی، شیخ حبیب کاظمی، شیخ حسین وحید خراسانی، سید محمدعلی زابلی، آقا نصر الله شاه آبادی، شیخ محمود امجد، میرزا حسنعلی مروارید، سید حسین حسینی آرام، سید علی محمد امامی شوشتری، محمود امامی نجف آبادی، عبدالکریم شمشیری، شیخ محمد تقی بهلول، سید احمد نجفی، سید عبد الله جوادی آملی، شیخ محمد تقی شریعتمداری، سید محمد ضیاء آبادی، قباد پشوتن، سید صدرالدین قوام شهیدی، علامه کرباسچیان، رضا عارفی پور، سید فتاح هاشمی تبریزی، آیت الله عبدالحمید شریبانی، آیت الله میرزا جواد تبریزی، آیت الله ناصر اصفهانی، سید کرامت الله ملک حسینی، آیت الله سید مهدی دستغیب، محمد تقی مصباح یزدی، شیخ علی پناه اشتهاردی، آیت الله نظری مازندرانی، شیخ

محمدعلی العمری، صاحب علم جمعی، صاحب السکون، و دیگر کسانی که بردن نامشان خلاف عهد است. (عمداً نام این چهل نفر را در این تفسیر می آورم تا به سهم خودم، نام و یادشان را زنده دارم و بخشی از دینم را به ایشان ادا کرده باشم.)

این ها کسانی بودند که آثار فضل خدا در ناصیه شان هویدا بود و می شد به هدایتشان اقتدا کرد. از هرکدام جداگانه پرسیدم نقطه عطف زندگی شما چه بوده؟ هرکدام جوابی دادند. بسیاری از آن جواب ها را در کتاب سلوکنامه به حکم تقریر بر صفحه تاریخ ثبت و ضبط کرده ام. هرکه خواست به آنجا رجوع کند. بعضی جواب ها که الآن در خاطر هست، اینهاست:

یکی گفت: از فقر نهراسیدم و مطمئن بودم خدا مرا وانخواهد گذاشت.

یکی گفت: کسی بیمار شد و همه گریختند و رفتند، اما من ماندم و تیمارش کردم.

یکی گفت: با خدا حرف زدم و گفتم خدایا من کسی جز تو را ندارم، خودت مرا هدایت کن و دستم را در زندگی بگیر.

یکی گفت: سخت کار می کردم و پولی که بدست می آوردم را به پدرم می دادم؛ با آنکه خودم بغایت فقیر بودم.

یکی گفت: با من دشمنی کردند ولی صبر کردم؛ از من بُریدند ولی من وصل کردم؛ از من دریغ کردند اما من به آن ها احسان کردم.

یکی گفت: گناهی برایم پیش آمد، برای خدا از گناه چشم پوشیدم.

یکی گفت: شبها برمی خواستم و با خدا حرف می زدم و مدام یا الله می گفتم و خود خدا را می خواستم.

یکی گفت: سر هر دوراهی آن راهی را انتخاب می کردم که رضای خداست.

یکی گفت: نترسیدم و برای خدا نهی از منکر کردم.

یکی گفت: از خود گذشتگی کردم و برای حفظ آبروی زنی، او را به عقد خود در آوردم.

یکی گفت: قید همه چیز را زدم و بسوی خدا گریختم و گفتم خدایا فقط تو را می خواهم.

یکی گفت: از رشوه گزافی گذشتم و گفتم خدا خودش کفایت خواهد کرد.

یکی گفت: همه را بخشیدم؛ بعد از آن بود که دستگیری شدم.

یکی گفت: تصمیم گرفتم از احدی چیزی نخواهم؛ تا جایی که از گرسنگی و بی غذایی مُشرف به مرگ شدم. اما از تصمیم خود صرف نظر نکردم تا ورق برگشت و خدا زندگی مرا بدست گرفت.

یکی گفت: از شدت فقر از میان زباله ها، نان خشک جُسته و سدّ جوع می کردم، اما از تحصیل تعلّم دین و تعلیم آن دست برنداشتم.

آنچه در تمام این نقاط عطف مشترک است، اینست که تمام این ها کارهایی هستند محبوب و مرضی خدا. یعنی کلید فضل خدا، مبادرت به کارهایی است که مرضی و محبوب خداست. یک کار را که خدا از کسی قبول کند، از آن شخص راضی می شود. راضی که شد، برکت نثار آن شخص می کند. و برکت خدا انتها ندارد!

امام رضا(ع) فرمود: در آیام جوانی بسیار عبادت می کردم. پدرم موسی بن جعفر(ع) روزی به من فرمود: پسر، کاری که محبوب خدا شوی؛ آنوقت عبادت کم ات هم کافی است.

وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدُوا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ (65) فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ (66)

داستان آنها را که در سبت تعدی کردند میدانید، به آنها گفتیم بوزینه شوید و مطرود گردید.

این عذاب را مایه عبرت نسل حاضر در آن زمان و نسل های آینده قرار دادیم و همچنین، نصیحتی برای متّقین.

تفصیل این ماجرا در سوره اعراف آمده: **وَاسْأَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعًا وَيَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ كَذَلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ (163)** پیامبر! از یهودی ها درباره آن شهر ساحلی پیرس؛ آن وقت که ساکنانش از دستور ممنوع بودن ماهیگیری در روزهای شنبه، سرپیچی می کردند! پس در روزهای شنبه، که مختص عبادتشان بود، ماهی ها به ساحل نزدیک می شدند و به سطح آب می آمدند و در روزهای دیگر هفته، از ساحل دور می شدند. برای شکستن حرمت حکم خدا

مبنی بر ماهی نگرفتن در روزهای شنبه بود که به چنین امتحان های سختی مبتلایشان کردیم.

این بخش از ماجراهای بنی اسرائیل مربوط به بعد از موسی(ع) است. در اینوقت بنی اسرائیل بر سرزمین فلسطین مسلط و در پهنه آن گسترده بودند.

از احکامی که خدا بر بنی اسرائیل فرض کرده بود، دست از کار و فعالیت کشیدن در روزهای شنبه بود. شنبه برای بنی اسرائیل مثل جمعه ما روز عید است.

"سَبْت" یا سَبْت یا شَبَّات (در عبری שבת) تعطیلی هفتگی شنبه در دین یهود است. یهودیان شبات را نمادی از هفتمین روز آفرینش میدانند که خداوند پس از خلق هستی در آن به استراحت پرداخت.

یهودیان در این روز برای نیایش به کنیسه یا معبدهای خود می روند. و از امور بسیاری دست میکشند از جمله:

کشاورزی، انتخاب کردن، خرید نمودن، خرد کردن، آشپزی، برش، شستن، بافتن، تقسیم کردن، شکار و ذبح و قصابی، ترسیم، بتّایی، نوشتن، فرستادن چیزی، خراب کردن، خاموش کردن آتش یا افروختن آن، کمک نهایی برای به پایان رساندن یک کار، اسباب کشی، به کار واداشتن دیگران، ...

یهودیان ارتدوکس از منهیّات شبات به جدّ پرهیز میکنند. در این روز حتی از اتومبیل استفاده نمیکنند و هیچ دستگاه برقی را روشن نمیکنند، حتی کلید برق دست نمیزنند، همه پیاده به کنیسه می روند و نماز می خوانند. خیلی دور از خانه نمی روند. به دیدار دوستان می روند. برای شام و نهار مهمان دعوت می کنند و در کنار هم فقه یهود را می خوانند. اما یهودیان لیبرال از همه این امور احتراز نمیکنند بلکه فقط به معبد می روند، با دوستان دیدار می کنند و غذاهای ویژه ای می خورند. در عین اینکه اتومبیل می رانند، به خرید می روند و از برق استفاده می کنند. روز "سبت" از غروب جمعه آغاز می شود و تا غروب شنبه ادامه می یابد.

اصل تشریح سبب برای یهودیان برای این بود که هفته ای یک روز دست از کارهای دنیای بکشند و مشغول عبادت خدا و آموختن احکام دینی خود شود. از همان ابتدای تشریح، این حکم به مذاق برخی از آنها ناخوش آمد و سر به تخطی برداشتند.

جلد چهاردهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که موسی از طرف خدا به قومش ابلاغ کرد که یک روز از هفت روز هفته را به خدا اختصاص دهند و به جز خدا به هیچ چیز نپردازند. اما آنها بر سر این مطلب دچار اختلاف شدند.

در شهری ساحلی (گفته اند: آیلَه) ماهیگیران یهودی گهگاه شنبه ها از حکم خدا تخطی کرده و عازم صید می شدند. اینان مبتلا به مکر خدا شدند. خداوند اتفاقاً شنبه ها ماهی ها را نزدیک و در دسترس قرار می داد و روزهای دیگر خبری از گله های ماهی نبود. پس بیشتر و بیشتر به تخلف از سبب آلوده شدند. عده دیگری که وفور ماهی در شنبه آن ها را وسوسه کرد ولی نمی خواستند مستقیماً با حکم خدا مخالفت کنند برای خود کلک شرعی درست کردند: آنها تورهای ماهیگیری خود را روز شنبه پهن می کردند یا حوضچه هایی در ساحل درست می کردند و یک روز صبر میکردند تا ماهیهای زیادی در تور بیفتند یا در حوضچه اسیر شوند، آنگاه یکشنبه ماهی های بسیاری صید می کردند و مدعی بودند که از فرمان الهی تخطی نکرده اند. خداوند متخلفین را چه آنانکه علناً فسق می کردند چه آنانرا که برای خود کلک شرعی درست می کردند، اصحاب سبب نامید و لعنت کرد و مسخ نمود:

كَمَا لَعَنَّا أَصْحَابَ السَّبَبِ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا [سوره النساء: 47] چنان که اصحاب سبب را لعنت کردیم و امر خدا شوخی بردار نیست.

مجمع البیان از رسول خدا (ص) روایت می کند که مسخ شدگان از بنی اسرائیل توالد و تناسلی نداشتند و ظرف چند روز مردند و از میان رفتند.

در روایات است که عذاب مسخ وقتی نازل شد که ناهیان از منکر، از هدایت مردم مأیوس شده و به حالت قهر شهر را ترک کردند. در این صورت باید قبول کنیم که بی تفاوتان هم مثل گنهکاران مسخ شدند.

در روایات است که ناهیان از منکر از آن شهر بیرون زدند و در دهکده ای در نزدیکی آن شهر ساکن شدند. در برخی از روایات است که در صحرا چادر زدند و زیر آسمان سکونت کردند. در هر حال گفتند ما کراهت داریم از اینکه در میان شما مرتکبین معصیت باشیم. در روایات است که یک شب بر آنها گذشت و فردا که یکی از بیرون شهر آمد تا سراغی از شهر بگیرد دید دروازه شهر بسته است و کسی آن را باز نمیکند. ناهیان از منکر را خبر کرد آنها آمدند و بر باروی شهر بالا رفتند و از بالا دیدند که اهل شهر همه بوزینه شده اند. لذا در را شکستند و وارد شدند میمون ها فامیل های خود را میشناختند اما مؤمنان آن ها را نمی شناختند.

راجع به کیفیت گناه آنان در روایات است که یکی از آنها در روز شنبه یک ماهی گرفت و آن را به ستونی بست و در آب فرو برد و فردا آن را برداشت و خورد کم کم تعداد افرادی که چنین می کردند زیاد شد و بدین ترتیب آن ها به سه دسته تقسیم شدند: یک دسته می خوردند، یک دسته نهی می کردند، و یک دسته از نهی، نهی می کردند یا بی تفاوت بودند. ابن عباس گوید: نمی دانم تکلیف گروه سوم چه شد؟ سپس آهی کشید و گفت: ما هم چقدر کار منکر و زشت دیدیم و از آن نهی نکردیم! راوی گوید به عباس گفتم: نمی بینی که زشتی کار آنها را انکار کرده و گناه را بد دانستند؟! ابن عباس از گفته من خوشش آمد و دو عبای ضخیم زمستانی به من بخشید. گویا مُسْتَمْسِکِی برای او پیدا کرده بودم.

در روایات است که خداوند برای ممسوخ، نسل قرار نمی دهد. بنی اسرائیل هم که مسخ شدند پس از چند روز همگی مردند.

وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقْرَةً قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُؤًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ (67)

موسی به قومش گفت: خدا به شما دستور می دهد که یک گاو قربانی کنید. با تعجب گفتند: مسخره می کنی ما را؟! جواب داد: به خدا پناه می برم از اینکه بی ادب باشم.

از اینجا تا چند آیه بعد، ماجرای گاو بنی اسرائیل است. قول مشهور چنین است که شخصی در بنی اسرائیل پسر عموی ثروتمندی داشت و او تنها وارثش بود. هرچه صبر کرد دید پسر

عمو نمی میرد، پس پسر عمورا مخفیانه کشت و گریه و زاری راه انداخت و این و آن را متهم به قتل کرد. مردم پیش موسی (ع) آمدند و گفتند از خدا بخواه تا قاتل واقعی را معرفی کند. موسی (ع) از خدا خواست و خدا فرمود بگو گاوی قربانی کنند، آنگاه دم آن گاو را به جسد مقتول بزنند تا زنده شود و بگوید قاتلش کیست. بنی اسرائیل بجای امثال سریع امر و عمل به فرمان خدا، شروع به پرسش های بیجا کردند و پرسیدند چه جور گاوی باشد؟ سنش چقدر باشد؟ چه رنگی باشد؟ و هر بار خدا از طریق موسی (ع) جوابی به آن ها می داد که کار بر آن ها سخت تر می شد. عاقبت تمام این خصوصیات با هم، در گاوی پیدا شد که صاحبش حاضر به فروش نمی شد، جز به بهایی گزاف. عاقبت با هزینه گزاف، به ناچار و با سختی و احتمال عصیان به حکم خدا گردن نهادند ولی بی آبرویی ابدی را بر خود خریدند. چون این قصه گاوی بنی اسرائیل تا ابد در بنی آدم ماند و مثل شد.

این تفسیر مبتنی بر روایات است و پذیرش آن ترتیب آیات را با مشکل مواجه می کند. چون قضیه زنده شدن مقتول پس از ماجرای بقر و به شکل داستانی مستقل در آیات 72 و 73 آمده. در توجیه این پس و پیشی، مفسرین مطولات بسیاری گفته اند که هیچ یک قانع کننده نیست. شاید ماجرای ذبح گاو اول رخ داده و گاو که ذبح شده، خدا فرموده دمش را به مقتول بزنند تا زنده شود. بر مبنای این تفسیر، شروع ماجرا با فرمان خداست به ذبح یک گاو؛ اما چرا خداوند چنین فرمانی داده؟ شاید گاو در میان بنی اسرائیل متأثر از فرهنگ مصری، مقدس و غیرقابل ذبح محسوب می شده و خدا خواسته با این فرمان این "تابو" را برای آنان بشکند. دلیل تعلل بنی اسرائیل در ذبح گاو هم احتمالاً همین مقاومت ذهنی در میان آن ها بوده.

در هر حال، خدا فرمان داد که گاوی ذبح کنند: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُذْبَحُوا بَقَرَةً**. تاء در آخر "بقره" تاء تأنیث نیست و تاء وحدت است؛ یعنی یک گاو بکشید. به قرینه اینکه بعداً می گوید **"لَا ذُلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ"** یعنی گاو شخم زن نباشد، که راجع به گاو نر به کار می رود. یعنی بقره به معنای گاو است، چه گاو نر چه گاو ماده و بقره یعنی یک گاو. آخر بقره هم تنوین آمده تا اطلاق آن را برساند. بنی اسرائیل باید یک گاو - هر گاوی - می کشتند تا امر خدا را



امثال کرده باشند. ولی بجای عمل، سؤال کردند. در سوره مائده دو آیه هست که به بحث گاو بنی اسرائیل مربوط است و کاملاً به آن نظر دارد. فرموده:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَن أَشْيَاءٍ إِن تُبَدَ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ وَإِن نَسَأَلُوا عَنْهَا حِينَ يُنزَلُ الْقُرْآنُ تَبَدَّ لَكُمْ عَفَا اللَّهُ عَنْهَا وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ (101)  
قَدْ سَأَلَهَا قَوْمٌ مِّن قَبْلِكُمْ ثُمَّ أَصْبَحُوا بِهَا كَافِرِينَ (102) مسلمانان! از پیامبر چیزهایی نپرسید که اگر برایتان روشن شود، شما را ناراحت می کند. اگر موقع نزول قرآن، چنین چیزهایی پرسید، جوابتان داده می شود. از خدا یاد بگیرید که از خیلی چیزها چشم پوشیده. آری، خدا غفورِ حلیم است.

برخی اقوام قبل از شما چنین سؤالاتی مطرح می کردند؛ ولی بعد از شنیدن جواب، انکار می کردند یا از عمل به آن سر باز می زدند!

این آیه واجد حکمتی دقیق و برکتی عمیق است.

این آیه و آیات گاو در بنی اسرائیل از لحاظ فهم غریب نیستند، اما در عمل وانهاده شده و به آن ها عمل نمی شود. در حالیکه عمل به آن ها، از کلیدهای یسر و راحتی و عافیت در زندگی و سلوک معنوی است.

طبق این آیات، همه چیز دانستنش مطلوب نیست و همان قدر که انسان می داند، باید طبق همان عمل کند و بیشتر دانستن الزاماً راحت تر رفتن نیست. بلکه برخی دانستن ها وبال آور و خفت گیر است و آدم را از طّی طریق می اندازد و نهایتاً خسران بار آدم می کند.

پس جهل، بعضی جاها مبارک است و عافیت در پی دارد. منتها آدم همیشه حریص است حتّی در دانستن و این حرص در اینجا هم به ضررش تمام می شود. آدم باید به آنقدر که خدا برایش روشن کرده، راضی و قانع باشد و طبق همان عمل کند تا رستگار شود. نه اینکه تلاش کند از چیزهایی سر در آورد که مال او نیست و تکلیفی بر خودش بار کند که در توان او نیست. یا چیزی را بفهمد که آرامشش را بر هم می زند و به آشوبش می کشد. هرکسی ظرفیت دانستن هرچیزی را ندارد و او را از راهی که باید برود و کارهایی که باید بکند باز می دارد و متوقّفش می سازد یا از مسیر منحرفش می کند.

اثر عاجل چنین سؤالاتی و دانستن چنین چیزهایی که به آدم مربوط نیست، اضطراب و ناراحتی است که با عبارت "تَسْؤُكُمْ" از آن تعبیر کرده؛ اثر میان مدت چنین گزاف پرسشی‌هایی، کوتاهی در وظایف است و حلول آفت‌ها و بلاها؛ و اثر بلند مدت آن‌ها، از دست دادن درجات آخرت است. پس کم چیزی نیستند این لغو‌پرسی‌ها و جستجوگری‌های بیجا.

این سؤالات نابجا در دل همه ما هم هست، منتهی دستمان به پیغمبر نمی‌رسد که پرسسیم و شاید برای همین دستمان به امام زمان نمی‌رسد، که پرسسیم!

این سؤالات به دو دسته اساسی تقسیم می‌شود:

یکی جزئیاتی از احکام که دخلی به روح آن‌ها نداشته و فقط عمل به آنها را سخت تر می‌کنند. مثال معروف این نوع سؤالات نابجا، همین ماجرای گاو در سوره بقره است. خدا از بنی اسرائیل خواست گاوی قربانی کنند. لذا با قربانی کردن هر گاوی راضی می‌شد. اما پرسیدند: نر باشد یا ماده؟ چند ساله باشد؟ چه رنگی باشد؟ چه اخلاقی داشته باشد؟ به چه درد بخورد؟ و هر بار خدا جوابی به سؤالشان داد. پس تکلیف مطلق و آسان، مقید و متعین گشت به "بَقْرَةٌ لَا ذُلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَا شَيْءَ فِيهَا" [سوره البقره: 71] که در تمام بنی اسرائیل فقط یکی پیدا شد و مالکش حاضر به فروش نشد الا اینکه به وزنش طلا گرفت.

این سؤالات بیجا فقط در شبهات حکمی وارد نیست، بلکه در شبهات موضوعی نیز قابل طرح است. برای همین در روایات از تفحص در موضوعات نهی کرده‌اند. یعنی اصل را باید بر طهارت و حریت گذاشت و در موضوعات تجسس نکرد تا نجاستی پیدا کرد یا مصداق حرامی انتزاع نمود و کار را بر خود و دیگران سخت نمود.

کافی روایت می‌کند که امام صادق(ع) پیش از رفتن به مستراح، ساق‌های خویش را خیس می‌نمود. از علت این کار پرسیدیم. فرمود: تا ترشح احتمالی را احساس نکنم و تکلیفی بر من بار نشود.

تهذیب روایت می کند که امام باقر(ع) غسل کرده بود، کسی آمد و گفت به این قسمت پشت شما آب نرسیده. حضرت از خیسی محاسنش بر آنجا مالید و سپس طرف را تویخ کرد که به تو چه ربطی دارد که دیگران را در زحمت می اندازی و تکلیف می تراشی!

استبصار روایت می کند که کسی آمد و گفت بعضی جاها در مدینه پنیرشان حرام است. امام(ع) او را نهی کرد و فرمود: برای خاطر یکجا از تمام بازار مسلمین باید احتراز کرد؟!

این ها راجع به شبهات موضوعی است که اگر بخواهیم روایات تمام این باب را جمع کنیم، از چند صد روایت فراتر می رود. در شبهات حکمی نیز روایات زیادی در دست است که اهل بیت(ع) لعن کرده اند کسانی را که مدام از آن ها مسأله می پرسیدند و باعث می شدند حکم بر دیگران سخت شود. و کار اینان را با یهودیان ماجرای بقره تشبیه کرده اند.

در شأن نزول همین آیه مانده آورده اند که در حجّة الوداع رسول خدا(ص) راجع به اهمّیت حجّ سخن می گفت؛ کسی برخاست و پرسید: یا رسول الله! حج، هر سال بر هر مسلمانی واجب است یا یکبار در تمام عمر؟ رسول خدا(ص) سکوت کرد. آن شخص سؤالش را دوباره و سه باره تکرار کرد. رسول خدا(ص) فرمود: چون شما را رها کرده ام، مرا رها کنید! آیا نمی ترسید که بگویم هر ساله واجب است و نتوانید آن را انجام بدهید یا انکار کنید و کافر شوید! پس وقتی چیزی از شما خواستم همانقدر که خواسته ام به جا آورید و وقتی نهی تان کردم، به قدر توان از آن احتراز کنید. چرا بیجا سؤال می پرسید و مسأله را بر خود و دیگر مسلمین سخت می کنید؟! اّمّت هایی در گذشته به خاطر همین سؤالات نابه جا هلاک شدند.

دوم: سؤالاتی راجع به حقایق هستی از جمله بواطن افراد و تیّات آنها، عوالم پشت پرده و موجودات غیبی و نیز تقدیرات آینده از جمله أجل ها و بلاها و ارزاق و فرجام ها و عاقبت ها و عیوب دیگران که دانستش معمولاً افراد را به اضطراب می اندازد و نسبت به تکالیف حال، سست می کند.

پس سالک باید طبق آنچه برایش روشن است، وظیفه ای برای خودش ترسیم کند و در عمل به وظیفه اش کوشا باشد. لازم نیست از حقیقت امور باخبر باشد. کافی است بقدر علمی که دارد یا چیزی که گمان می کند حقیقت است، وظیفه اش را تشخیص دهد و طبق آن عمل

کند. علم مطلق برای خدا خوب است نه ما، علم زیاد هم برای انبیاء خوب است نه ما. ما باید طبق علم محدود خود عمل کنیم و به سعادت برسیم. خدا همینقدر را از ما خواسته و به همین از ما راضی است. ما را چه به سردرآوردن از حقایق هستی! بیشتر خواستن، ریشه در نفسانیت انسان دارد و ممکن است انسان را جهنمی کند. مگر شیطان اینطور نشد! علم شیطان یقیناً از تمام عالمان در تمام دوران ها سر است. ولی مگر علم تنها نجات بخش است؟!

کافی از امام صادق(ع) از قول عیسی بن مریم(ع) روایت می کند: ای پسر آدم! تا به چیزی که می دانی عمل نکرده ای، در پی دانستن چیزی دیگر مباش که برای تو شوم است.

از این آیه نتیجه گرفته می شود که برخی موارد در زندگی فرد و نیز در مقیاس وسیع تر در صحنه اجتماع، باید مکتوم بمانند و آشکار شدنش به نفع فرد یا جامعه نیست. مثلاً قرار نیست همه از اسرار نظامی کشور یا خطرات اقتصادی آینده با خبر باشند. یا قرار نیست اطرافیان من بدانند که دقیقاً به چه فکر می کنم و مال خود را کجا نهاده ام و چه قصدی دارم. خصوصاً عقاید را باید کتمان کرد. کتمان عقاید از نااهل نامش تقیه است و چند صد حدیث در وجوب تقیه و اینکه جزئی از دین است وارد شده. خلاصه اینکه آشکار شدن خیلی از امور آفت زاست و تفحص در آن ها وبال دارد. کاری که به کسی مربوط نیست نباید از آن پرسد و نباید اطلاعات مربوط به آن کار در اختیار او قرار بگیرد. خیلی راست ها را نباید گفت و نیز نباید پرسید. صراحت و تفحص، همه جا خوب نیست. دانستن هر چیزی نه لازم است و نه مفید. چه بسیار شده که تفحص یا سؤالی بیجا، کدورتی ابدی بین دو دوست پدید آورده است.

کافی از امام باقر(ع) از رسول خدا(ص) روایت می کند که از قیل و قال و ضایع کردن مال و کثرت سوال حذر کنید.

نورالثقلین از امیرالمؤمنین(ع) روایت می کند: خداوند مسائلی را بر شما تکلیف نکرده، نه اینکه فراموش کرده بلکه عمداً نگفته. پس برای دانستن آنها خود را به زحمت نیندازید.

کافی روایت می کند روزی پیامبر(ص) فرمود هرچه می خواهید پرسید تا برایتان روشن کنم. مردی که از نسب او عیب می گرفتند و بر او طعنه می زدند برخاست و گفت: ای پیامبر پدر من کیست؟ پیامبر فرمود: پدرت فلان کس است. سپس این آیه نازل شد.

إعلام الوری روایت می کند که از ناحیه مقدسه توقیعی خارج شد راجع به علت غیبت که: خداوند فرموده از چیزهایی که اگر برایتان آشکار شود ناراحتتان می کند نپرسید. علت غیبت نیز از آن مسائل است. پس درهای سؤال را از چیزی که سودی به حال شما ندارد ببندید و برای فهم چیزی که تکلیفی به آن ندارید خود را به زحمت نیندازید.

قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بُكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَلِكَ فَاَفْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ (68)

گفتند: باشد. از خدایت بخواه برایمان توضیح بدهد که چطور گاوی باشد. گفت: خدا می فرماید نه پیر پیر باشد و نه جوان جوان؛ بلکه بین این باشد و آن. حالا هرچه زودتر مأموریتان را انجام دهید!

جمله موسی(ع) جالب است که فرموده: فَاَفْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ. یعنی کارتان را انجام بدهید!

قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْنُهَا قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءٌ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاتِظِينَ (69)

دوباره گفتند: از خدایت بخواه برای ما مشخص کند که آن گاو چه رنگی باشد. گفت: خدا می فرماید گاوی باشد زرد یکدست که بینندگان را به وجد بیاورد.

"فاقع" یعنی سیر و یکدست و پُر رنگ. "صفراء فاقع" زرد خوشرنگی است که طبق این آیه دل را شاد می کند و سرور می آفریند.

قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ (70)

بار دیگر گفتند: از خدایت بخواه برای ما روشن کند که آن گاو دقیقاً چطور گاوی باشد. ویژگی های آن گاو برای ما مبهم است؛ ولی با توضیح بیشتر، ان شاء الله متوجه خواهیم شد.

شاید اگر این "إِنْ شَاءَ اللَّهُ" را نمی گفتند، از نکبت سؤال و تعلل در طاعت، نجات پیدا نمی کردند.

قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَا شِيَةَ فِيهَا قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبْحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ (71)

گفت که خدا می فرماید: آن گاو برای شخم زدن زمین و آبیاری مزرعه تربیت نشده باشد؛ اما سالم است و هیچ لکه و خالی هم ندارد. بنی اسرائیل گفتند: الان حق مطلب را ادا کردی! به هر حال، چنین گاوی را سر بریدند. چیزی نمانده بود که فرمان خدا را انجام ندهند!

عبارت "مَا كَادُوا يَفْعَلُونَ" نشان می دهد که انسان خیلی وقت ها بخاطر سوء تدبیر یا سوء اختیارهای گذشته، در معرض لغزش و ترک طاعت قرار دارد.

لذا مدام باید به خدا پناه ببرد و "انشاء الله" بگوید و دائماً مُنصف و طالب حق باشد و "الآن جِئْتَ بِالْحَقِّ" بگوید. بسا که از خذلان جسته و توفیق، دامن گیرش گردد و از خطرات نادیده و سوء عاقبت و غلبه شقاوت، نجات یابد.

وَإِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادَّارَأْتُمْ فِيهَا وَاللَّهُ مُخْرِجٌ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ (72) فَقُلْنَا اصْرَبُوهُ بَعْضُهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (73)

و زمانی، کسی را کشتید و مرگش را به گردن همدیگر انداختید و خدا می خواست مخفی کاری تان را آشکار کند؛

پس گفتیم: قسمتی از آن را به جسد مقتول بزنید تا زنده شود و قاتلش را معرفی کند. خدا مرده ها را این طور زنده می کند و نشانه های قدرتش را نشانان می دهد تا عقلتان را به کار بیندازید.

این آیات مربوط به داستان قتل پسر عموست که پیشتر عرض شد. عبارت "اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا" جدا از ماجرای گاو هم قابل تصوّر است: شاید عصبای موسی(ع) را به جسد زدند یا شاید از خاک همراه سامری به جسد زدند یا شاید دست خود جسد را به جسد زدند. خلاصه این عبارت مُجَمَّل است و بازگشت ضمیر "ها" به گاو گرچه قابل پذیرش است و با روایات معاضدت می شود، اما تنها احتمال نیست.

بحار الانوار جلد 13 صفحه 266 از امام عسکری(ع) روایت می کند که زنی زیبا با خواستگار های بسیار در بنی اسرائیل می زیست. او سه پسر عمو داشت که به یکی از ایشان که عالم تر و پرهیزگار تر بود راضی شد و خواست به عقد وی درآید. آن دو پسر عموی دیگر به پسر عموی برگزیده حسد ورزیدند و قصد جان او کردند و از او را کشتند و جسدش را به محل سکونت بزرگترین قبیله بنی اسرائیل برده و شبانه در آنجا انداختند. چون صبح شد آن دو پسر عموی قاتل سر رسیدند و جامه بر تن دریدند و خاک بر سر کردند و از این قبیله دادخواهی کردند.

ذیل عبارت "وَاللَّهُ مُخْرِجٌ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ" در المثنوی از رسول خدا(ص) روایت می کند که اگر کسی کاری را در دل صخره ها و مخفیانه انجام دهد تا پنهان بماند، خدا آشکارش خواهد ساخت.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت می کند که صاحب گاو گفت آن را نمیفروشم مگر آن که پوستش را پر از طلا کنید و به من بازگردانید. آنها نزد موسی بازگشتند و ماجرا را برایش تعریف کردند. موسی(ع) فرمود: شما چاره ای ندارید و باید همان گاو را ذبح کنید. پس بنی اسرائیل رفتند و در ازای طلایی که پوست گاو را پر کند آن را خریدند.

برهان از امام عسکری(ع) روایت می کند که وقتی دم گاو ذبح شده را به جسد مرده زدند، صحیح و سالم به پا خاست و گفت: ای پیامبر خدا، این دو پسر عموی من به خاطر دختر عمویم مرا به حسادت کشته و در محل سکونت این قبیله انداختند تا دیه ام را از آنها بگیرند. آنگاه موسی آن دو مرد را گرفت و کشت. سپس فرمود: پوست گاو را از دینار پر کنید و بهای گاو را به آن جوان بپردازید. کسانی از بنی اسرائیل گفتند: نمی دانیم کدام یک از این دو

عجیب تر است: اینکه خداوند این مرده را زنده کرد و به سخن درآورد؛ یا اینکه آن جوان را به چنین مال هنگفتی ثروتمند ساخت؟!

نورالثقلین از امام صادق(ع) راجع به ماجرای گاو روایت می کند که جوانی از جوانان بنی اسرائیل از سود کلان معامله ای گذشت، چون کلید انباری که می خواست محتویاتش را بفروشد زیر سر پدرش بود و پدرش خواب بود. آن جوان برای آنکه پدرش را بیدار نکند از خیر آن معامله گذشت. سال ها بعد گاوی که بنی اسرائیل باید می کشتند، متعین شد در گاو همان جوان و اینگونه خداوند سودی را که روزی از آن صرف نظر کرده بود به او بازگرداند. اینجا بود که حضرت موسی(ع) فرمود بنگرید به خیر و ببینید که با اهلش چه میکند.

ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَسْقَى فَيُخْرِجُ مِنْهُ الْمَاءَ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (74)

با گذشت زمان، دل هایتان قسی شد، مثل سنگ و بلکه سخت تر! آخر، صخره هایی هست که از دلشان نهرها بیرون می زند، یا از شکاف کوچک بعضی سنگ ها چشمه ای می جوشد. سنگ هایی هم هست که از خشیت خدا از بالای کوه به زیر می غلطد! اما شما سنگ دل ها چه؟ خدا بی خبر نیست که چه می کنید!

این آیه، به درد کوهنوردها می خورد. طبق این آیه تخته سنگ ها برای خود عالمی دارند و دارای درک و شعورند. سنگ ها خدا را می شناسند و حالت خشیت نسبت به خدا دارند. همچنین برخی از آن ها فیاضند و به آب در دل زمین ندا و اذن می دهند تا از دل آن ها یا شکاف شان جاری شود و منشأ حیات در آن نقطه کوهستان و ده ها کیلومتر بعدی باشد. یعنی دری از رحمت خدا را بر روی طبیعت آن ناحیه مفتوح می کنند. پس هر جا به سرچشمه ای رسیدید و سنگی را دیدید که از وجود خویش آب حیات جاری ساخته، خوب زیارتش کنید، چون سنگ مقدسی است و با دیگر سنگ های آن ناحیه فرق دارد. همچنین هبوط سنگ ها و از کوه فروریختنشان تصادفی نیست. تخته سنگ های فروریخته و پایین تر افتاده،



اولیاء الاحجارند و جایی که اکنون افتاده اند، سجده گاه ایشان است. این سنگ ها هم سیری را از سر گذرانده. چنین ریزی از خود و چنین خشیتی از هیبت خدا گاهی چند میلیون سال می گذرد تا رخ دهد. یعنی سنگ های طبیعت چنین درک و شعوری و چنین سیر و سلوکی دارند. نسبت به خدا خاضع و نسبت به خلق خدا قیاض اند. حیف از انسان که چنین وصله ناجوری در طبیعت است و نه رو به خدا دارد، نه دستگیرِ خلق خداست. قساوت همین است: خشیت نداشتن در برابر خدا و زبان الکن از ذکر و حمد و ثنای خدا؛ و گرم نداشتن نسبت به خلق خدا و دست بسته از انفاق و ایثار و انتصار. دلی که نرم نیست و قساوت سختش کرده نه در برابر خالق نرم و تسلیم است، نه در برابر مخلوق رحیم و گره گشا. قساوت اندک اندک و در گذر زمان حاصل می شود و پیش در آمد فسقی خطرناک است: فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ [سوره الحديد : 16] روزگار بر ایشان گذشت، پس قلب هاشان قسی شد و اکثرشان فاسق اند.

راجع به مقوله قساوت قلب:

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت می کند: سخن بسیار که ذکر خدا در آن نباشد نگوید؛ زیرا دل را سخت می کند و از خدا دور می شوید.

کافی جلد 2 صفحه 497 از امام صادق(ع) روایت می کند که خدا فرموده: کاهلی در ذکر من، دل ها را قسی میکند.

بحارالانوار جلد 62 صفحه 482 از رسول خدا(ص) روایت می کند: ای علی، سه چیز قساوت قلب می آورد: گوش کردن به لہو؛ شکار کردن از روی تفریح؛ و به دربار سلطان رفت و آمد داشتند.

نورالثقلین از امام علی(ع) روایت می کند که آرزوی خود را کوتاه کنید که آرزوهای دراز قلب را سخت می کند.

کافی جلد 1 صفحه 81 از امیرالمؤمنین(ع) روایت می کند که دل سخت نمی شود جز در اثر زیادی گناه.

أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ (75)

با وجود این، آیا شما مسلمانان انتظار دارید چنین مردمی به شما ایمان آورند؟! با آنکه عده ای از آن ها یعنی عالمانشان سخنان خدا را می شنیدند و بعد از فهمیدنش به نفع خودشان توجیه و تفسیرش می کردند! در حالی که زشتی کارشان را هم می دانستند.

در این آیه، صنعت التفات بکار رفته؛ یعنی روی سخن پس از چند ده آیه که متوجه بنی اسرائیل بود، بسوی مسلمین برمی گردد و خدا التفات به آنها می کند. اینکه حرف خدا را عوض کنیم و جور دیگری به خورد مردم بدهیم، در میان عالمان مسلمان هم مسبوق به سابقه است.

وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَا بِبَعْضِهِمْ إِلَىٰ بَعْضٍ قَالُوا أَتُحَدِّثُونَهُمْ بِمَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (76)

بعضی یهودی ها که با مسلمانان روبه رو می شوند، می گویند: ایمان آورده ایم؛ اما وقتی با هم خلوت می کنند، بزرگانشان می گویند: چرا با مسلمانان چیزهایی را در میان می گذارید که خدا در تورات برایتان آشکار کرده؟! نمی گوئید پیش خدا، از آن ها به ضررتان استفاده کنند؟! پس چرا عقلتان را به کار نمی اندازید؟!

از این آیه برمی آید که بعضی از یهودیان نیکدل، دل در گرو اسلام نهاده بودند و با دوستان مسلمان خود مواردی از تورات را در میان می گذاشتند که حقانیت اسلام از آن نتیجه گرفته می شد. اما عالمان یهودی که از این افشای اسرار با خبر می شدند، آن ها را نهی می کردند و می گفتند مسلمان ها را از این عبارات تورات باخبر نکنید که با همین ها علیه شما پیش خدا احتجاج می کنند.

أَوَلَا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ (77)

مگر نمی دانند که خدا می داند چه ها پنهان می کنند و چه ها آشکار؟!!

در جواب، خدا روی عبارت "لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ" دست گذاشته و می گوید فکر می کنید خدا مثل شما انسان ها قضاوت می کند و می شود با عنوان کردن بخشی از ماجرا و پر رنگ کردن بخشی دیگر، در محکمه، فریبش داد؟! ابدأ چنین نیست و خدا همه چیز شما را می داند.

وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ (78)

بعضی از یهودی ها بی سوادهایی هستند که تصور می کنند معارف کتاب خدا در حد آرزوهای پوچ آن هاست و جز بر سبیل ظن و گمان ره نمی پویند!

در این آیه صحبت از کسانی می کند که با کتاب خدا سروکار دارند اما فهمشان از کتاب خدا در حد "امانی" است. پس منظور از بی سوادِ آن ها، عدم اطلاع بر خواندن و نوشتن نیست، بلکه بی عمق، و کم رمق بودن آن ها در فهم حقائق کتاب است، گرچه در کسوت اهل علم باشند. طبق آیه "مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا [سوره الجمعة: 5]" نیز چنین عالمانی در یهود کم نیستند.

یعنی این آیه نسبت به آفتِ سطحی نگری و عوامیت در دین هشدار می دهد و هشدار بجایی است؛ چون غیر از یهود، ما مسلمین نیز با عوامیت و خام اندیشی دست به گریبانیم.

کلید فهم درست این آیه و در امان ماندن از آفت سطحی نگری، فهم درست معنای "امانی" است.

برای فهم این اصطلاح قرآنی باید به سوره نساء مراجعه کرد؛ آنجا می فرماید:

لَيْسَ بِأَمَانِيَّتِكُمْ وَلَا أَمَانِيَّ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلُ سُوءًا يُجْزَى بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا (123) وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ نَقِيرًا (124) فضیلت و برتری به خیالاتِ واهی شما یا اهل کتاب نیست! برتری ملاکش عمل است: هرکس بدی کند، به سزایش مجازات می شود و در پیشگاه خدا برای خودش یار و یاور پیدا نمی کند.

هرکس هم عمل صالح داشته باشد، به شرط ایمان به خدا، چه مرد باشند چه زن، وارد بهشت می شود و به اندازه سر سوزنی به او ستم نمی شود!

"آمانی" یعنی آرزو و خیالات واهی. در این آیه آمانی خیالی خام مسلمین است که بر اهل کتاب فخر می فروختند و برتری می جستند، به صرف مسلمان بودن؛ و می گفتند پیامبر ما آخرین پیامبر است، پس ما از شما سرتیریم و پیش خدا مقرب تریم. اهل کتاب هم به مسلمین مباحث می کردند که پیامبر ما پیش تر و کتاب ما قدیمی تر است، لذا ما برتریم. یکی دیگر از آمانی اهل کتاب این بود که می گفتند: لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارًا تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ [سوره البقرة: 111] یعنی وارد بهشت نمی شود جز کسی که یهودی یا نصرانی باشد. یعنی بقیه را جهنمی می دانستند. در میان ما مسلمین هم شبیه این گمان نسبت به دیگران هست، حتی مذاهب ما یکدیگر را جهنمی می دانند: تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ!

منشأ این خیالات، خواست ها و خودبرتربینی هاست، شیطان هم با وسوسه هایش به آمانی دامن می زند یا خودش القاء آمانی می کند.

در این آیه و آیات بعد از سوره نساء می گوید صرف انتساب به یک دین - و مذهب - موجب سعادت و فضیلت نیست و کسی وارد بهشت می شود و در درجات آنجا از بقیه برتر - یعنی پیش خدا مقرب تر - است که واقعاً مؤمن باشد و عملش درست تر باشد: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ [سوره الحجرات: 13] ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و به ملت‌ها و نژادهای مختلف تقسیم کردیم؛ مهم اینست که بدانید برترین شما نزد خدا، متقی ترین شماست. همانا خدا دانا و خبیر است.

احتجاج جلد 2 صفحه 456 از امام هادی(ع) روایت می کند که خداوند عوام ما را از تقلید نسبت به علمای خود همانطور مذمت کرده که عوام و علمای یهود را سرزنش نموده است. عوام یهود آلودگی عالمانشان را به کذب صریح، حرام خواری، رشوه، و تبدیل و تغییر احکام خدا کاملاً می دانستند. به همین جهت خداوند آنها را سرزنش کرد زیرا با آگاهی و با چشم باز، خود را در دام عالمان فاسد انداخته و از کسی تقلید می کردند که می دانستند نباید از او تقلید

کرد و نباید فتوا و خبرش را پذیرفت و نباید به گفته های آنها از طرف پیامبری که او را ندیده اند اعتماد کرد. آنان می دانستند که در چنین وضعی موظفند خودشان درباره احکام دین تحقیق کرده و پیام پیامبرشان را بشناسند. همین معیار درباره عوام امت ما نیز هست. یعنی وقتی عالمان خویش را به فسق روشن و تعصب شدید و حمله کردن به هم - چون سگان - به خاطر دنیا و به طرفداری از حاکمان دنیا و نابود کردن کسی که با او دشمنی و علیه او تعصب دارند - هر چند استحقاق دارد که کارش اصلاح شود - و دلسوزی برای کسانی که به سود او تعصب می ورزند - هر چند استحقاق خواری و اهانت داشته باشند - بشناسند. در چنین اوضاعی هر کدام از عوام ما که از چنان فقهایی تقلید کنند، درست مانند یهودیان خواهند بود که به واسطه تقلید از فقیهان فاسق خود مشمول ذمّ خداوند شدند. اما از فقیهان امت ما، اگر فقهی مراقب نفس خویش و حافظ دین خدا باشد و با نفس خود مخالفت ورزیده و امر مولا را اطاعت کند، بر عوام است که از او تقلید کنند. و بدانید که این شرایط، تنها برای برخی از فقههای شیعه است، نه تمام آنها. البته خداوند از قلب هر کدام از این عوام در می یابد که آن ها که قصدی جز نگهداری دین و تعظیم ولیّ خود ندارد، کدامند و خداوند چنین افرادی را هرگز در دست عالمان ظاهر فریب رها نمی سازد. بلکه مؤمنی را برایشان برمی انگیزد تا آن ها را به راه صواب آگاه سازند. رسول خدا(ص) فرمود: اشرار علمای امت من، دزدان راه های منتهی به ما می باشند.

گوییم: این روایت از امام صادق(ع) نیز روایت شده و از زیباترین روایات اهل بیت(ع) و از کلیدهای سلوک در دوران غیبت است.

فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَسْتَرُوا بِهِ ثَمَّ قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ  
(79)

وای بر کسانی که به سلیقه خود نوشته جاتی تهیه می کنند و آن وقت می گویند: این نوشته ها از طرف خداست! تا با جازدنش پیش مردم به بهره ناچیزی برسند. پس وای بر آن ها با چنین نوشته جاتی و وای بر آن ها با چیزی که از این راه به دست می آورند!

این آیه دو جور متصوّر است: اول، ابداع یک کتاب کامل و انتساب آن به خدا؛ چنین بدعتی را در زمان ما سید علی محمد باب و پس از او بهاء الله مرتکب شدند و دینی بشری و سراسر کذب بنیان نهادند. هرکس به کتاب - به اصطلاح آسمانی - ایشان رجوع کند، به این مطلب اذعان خواهد کرد که آن کتاب، وحی خدا نیست، بلکه تألیف یک عالم دینی - آنهم عالمی شیعه با اندیشه های شیخیه - است.

طبق این آیه، در گذشته هم، کسانی بوده اند که چنین کرده اند و بافته های ذهن خویش را بعنوان وحی الهی به خورد خلق خدا داده اند: **وَيَلُّ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَيَلُّ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ.**

مصدق دوم این آیه شریفه، نه انتساب یک کتاب کامل به خدا، بلکه انتساب یک مکتب فکری یا برخی ایده ها به الهامات الهی است. این نوع چسباندن خود به خدا در میان عالمان دینی خیلی شایع است. حتماً هم لازم نیست این خلط اندیشه خود با نصوص دینی، به شکل کتابت باشد؛ این افتراء می تواند شفاهاً رخ دهد. چنانچه در سوره آل عمران آمده:

**وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُؤُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ** [سوره آل عمران : 78] عده ای از عالمان یهودی، بیان خویش از دین را بعنوان کتاب خدا جا می زنند، درحالی که جزو کتاب خدا نیست. می گویند خدا چنین گفته، درحالیکه نگفته! به دروغ به خدا حرف می بندند، خودشان هم می دانند.

این آیه هم مثل آیه سوره بقره، هم راجع به روحانیون یهود صادق است، هم راجع به روحانیون مسیحی، هم متأسفانه راجع به روحانیون اسلام. البته نه همه آن ها بلکه چنانکه گفته بعضی از آن ها. هرکس مدعی شود فهم و برداشت او از کتاب خدا، عین کلام وحی است، مصداق این آیات و مضمون نکبتی است که در این آیات ذکر شده.

این بعضی ها، با نطّاقی و سخنوری و زبان بازی، متن نازل شده دین را با برداشت ها و تأویلات خود به هم آمیخته و دینی التقاطی و کج و کوله تحویل مردم می دهند.

همچنین، خطبایی که فروعاً سست فقهی و احتمالات تأویل پذیر کلامی را هم ردیف قرآن و بعنوان دین ترویج می کنند، مشمول این آیه اند.

پس روحانی باید به کتاب خدا دعوت کند و متن کتاب را ترویج کند نه فرهنگ منبعث از کتاب را که طی قرن ها از التقاط اوهام و آمال مردم اعصار و امصار رنگ گرفته. مبلغ اسلام باید خود اسلام یعنی کتاب خدا را تبلیغ کند نه فرهنگ مسلمین و فهم این و آن از کتاب خدا را.

اما عاقبت این مدعیان علم الهی و استادانهای خرسوار، یعنی تفسیر عبارت "وَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ" را باید در سوره انعام جست:

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُو أَيْدِيهِمْ أَخْرَجُوا أَنفُسَهُمْ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ (انعام: 93) چه کسانی ظالم ترند از آن هایی اند که به خدا نسبت دروغ می دهند یا ادعا می کنند: به ما وحی شده، درحالی که چیزی به آن ها وحی نشده است! یا ادعا می کنند: ما هم مثل آنچه خدا نازل کرده، از خود انشاء می کنیم!

کاش این ظالمین را در لحظه های سخت جان کردن می دیدی که فرشتگان دستانشان را به طرف آن ها دراز می کنند و بر سرشان فریاد می زنند: جان بکنید! امروز خواروزار می شوید، به سزای حرف های بیجایی که درباره خدا می گفتید و در برابر آیاتش تکبر می کردید.

صحنه ای که برای مرگ مدعیان دروغین نبوت و معنویت و اهل بدعت توصیف شده، صحنه ای است مهیب و محیرالعقول.

برخی گفته اند این آیه راجع به عبدالله ابی سرح نازل شده که یکی از اصحاب پیامبر و از نویسندگان وحی در مکه بود. او به میل خودش تغییراتی در آیاتی که می نوشت میداد و معتقد بود معنای قرآن مهم است نه لفظ آن. وقتی مشتش باز شد و پیامبر او را تویخ کرد، از پیامبر کناره گرفت و مدعی شد من نیز می توانم مثل قرآن بیاورم. پس عبدالله مرتد شد و در مکه ماند. در ماجرای فتح مکه رسول خدا(ص) دستور داد تا او را بکشند. عثمان که برادر رضاعی

او بود، او را نزد رسول خدا آورد و برایش شفاعت کرد. رسول خدا پاسخ عثمان را نداد. عثمان شفاعتش را تکرار کرد. رسول خدا باز هم ساکت ماند. بار سوم که عثمان درخواست شفاعت کرد رسول خدا(ص) فرمود: او را به تو بخشیدم و هنگامی که از آنجا رفت رسول خدا فرمود: مگر نگفتم هر که او را دید، او را بکشد. کسی گفت چشمم به شما بود ای رسول خدا و توقع داشتم به من اشاره کنید تا او را بکشم. اما رسول خدا(ص) فرمود: پیامبران با اشاره کسی را نمی کشند. اینگونه عبدالله ابی سرح از جمله طلقاء(آزاد شدگان) گشت.

این آیه برای مرگ، غمّرات قائل شده یعنی مرگ یک سکر و گیجی سخت و جان کاه دارد، البته برای ظالمین، نه برای مؤمنین که طبق آیات سوره نحل، مرگ برایشان از عسل شیرین تر است: الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ [سوره النحل : 32] متّقین، هنگام مرگشان نیز اینچنین است که: فرشتگان جانشان را به راحتی می گیرند و به آنان مژده می دهند: امن و آرامش بر شما! به خاطر کارهای خوبتان، پا به بهشت بگذارید.

اما فرشتگان مرگ در مرگ ظالمین در هیئت عذاب ظاهر شده و به آنها نهیب می زنند که "أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمْ" یعنی روحتان را از جسم، مثل حالت تهوع، بالا بیاورید و اخراج کنید. عبارت "بَاسٍ طُوبَىٰ أَيْدِيهِمْ" هم شاید راجع به ظالمین باشد، نه ملانکه، یعنی ملانکه دستان مُحتضر را می کشند تا روح از بدنش خارج شود.

در سوره محمد چنین آمده: فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّيْنَاهُمُ الْمَلَائِكَةُ يَصْنَعُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ [سوره محمد : 27] روز مرگ چه خواهند کرد که ملانکه به صورت و پشتهای ایشان سیلی میزنند؟!

خلاصه اینکه قبض روح غیر مؤمنان، با درگیری و کتک کاری و فحش و ذلت و خواری است.

بخصوص استادانها و مدعیان نااهل معنویت و آنها که به دروغ بر مناسب دینی تکیه زده اند، جان کندن سختی دارند.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت می کند که عذاب "هون" مرگ در حال تشنگی است.



تفسیر عیاشی از امام باقر(ع) روایت می کند که کسی که به دروغ ادعای امامت کند مشمول این آیه می شود.

جلد دهم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت می کند: کسانی که به نظر شخصی و از روی قیاس فتوا میدهند مشمول نهی "سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ" هستند.

وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (80) بَلَى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (81)

یهودیان ادعا می کنند: پر آتش جهنم فقط چندروزی ما را می گیرد و بس! از آن ها بپرس: مگر قولی از خدا گرفته اید تا خدا خلافتش عمل نکند؟! یا اینکه از روی نادانی، چیزی را به خدا نسبت می دهید؟!

نه که چند روز، بلکه همیشه در آتش اند؛ زیرا کسی که گناهی بکند و گناهش سرتاسر وجودشان را فرا بگیرد، جهنمی است و آنجا ماندنی.

اینکه می گفتند چند روز بیشتر در جهنم نمی مانیم، طبق نظر برخی مفسرین، اشاره به همان چند روز گوساله پرستی خود داشتند و غیر از آن چند روز، خود را موحد محض گمان می کردند.

عبارت "مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ" طبق نص این آیه، کلید خلود در جهنم و عدم خلاصی از آن است. زیاد اتفاق می افتد که آدم بدی کند، اما وای به وقتی که بدی هایش او را فرا بگیرد و بر او محیط شود. در اینصورت راه فراری از سیئه ندارد و هر فعلی که از او صادر می شود سیئه خواهد بود. "خطیئه" در این آیه به معنای خطا از روی جهل و قصور نیست، بلکه گناهی مراد است که حجت در آن بر فرد تمام شده و حقیقتاً مقصّر باشد. چنین خبط هایی وقتی زیاد شود آدم را احاطه می کند و راه نجات از جهنم را بر وی می بندد.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (82)

ولی کسانی که به خدا ایمان آورده و کارهای خوب بکنند، بهشتی اند و آنجا ماندنی.

وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْكُمْ وَأَنْتُمْ مُعْرِضُونَ (83) وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَسْهَدُونَ (84)

از بنی اسرائیل میثاق گرفتیم که جز خدا را نپرستید و به پدر و مادر احسان کنید و در خوبی کردن به نزدیکان و یتیمان و بینوایان سنگ تمام بگذارید؛ با مردم، خوش برخورد باشید؛ نماز بخوانید و انفاق کنید. ولی بعد از مدتی، جز عده کمی، همه با بی اعتنایی، از این دستورها سرپیچی کردید.

از شما میثاق گرفتیم که خونِ هم را نریزید و همدیگر را از سرزمین تان بیرون نکنید؛ شما هم بر این عهد اقرار کردید و گواهی می دهید.

بیش از ده جای قرآن صحبت از میثاقِ خدا با بنی اسرائیل شده، در این آیات بخشی از آن میثاق بیان شده. البته این میثاق، میثاق بندگی و اساس همه ادیان است، نه فقط میثاق بنی اسرائیل. برای همین در قرآن هم ریز به ریز بیان شده تا ما هم به آن پایبند باشیم. میثاقی که در این آیات آمده، بخشی از میثاق ده گانه یا همان ده فرمان تورات است که در آیه 152 سوره انعام، با شرح و تفصیل بیشتر ذکر شده.

در این آیات این موارد بعنوان عهد الهی بر گردن مؤمنان ذکر شده:

توحید در عبادت و جز خدا را نپرستیدن؛ احسان به والدین و نزدیکان و یتیمان و فقیران؛ نیک سخنی؛ نماز؛ زکات که انفاق مشخص دینی است؛ همچنین حفظ دماء و اموال یکدیگر.

کسی اگر به "قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا" ملتزم باشد و همین یک میثاق را پاس دارد، دنیا و آخرتش اصلاح می شود. چه برکاتی که با یک کلمه نسنجیده از دست ما رفته و چه نکبت هایی که مستقر گشته. این فقره برای این جزو میثاق های خدا محسوب شده که دل شکستن و دل بدست آوردن، هر دو با زبان است و تأثیر عجیبی در سعادت و شقاوت انسان دارد.

راجع به احسان به والدین:

بحارالانوار جلد 23 صفحه 262 از فاطمه زهرا(س) روایت می کند که پدر و مادر دینی خود یعنی محمد(ص) و علی(ع) را خشنود کن، گرچه با خشم پدر و مادر نسبی ات همراه باشد. زیرا ثواب اطاعت کردن تمام اهل دنیا با خشم محمد و علی برابری نمی کند.

همان کتاب جلد 36 صفحه 8 از امام سجاد(ع) روایت می کند که اگر به واسطه نیکی و احسان به پدر و مادر به فرزند، حق آنها بر فرزند زیاد است، احسان و نیکی محمد و علی بیشتر از آن هاست. لذا آن دو شایسته ترند که دو پدر اّمّت باشند.

همان کتاب جلد 36 صفحه 8 از امام صادق(ع) روایت می کند: کسی که حق والدین معنوی خود را به جا آورد به خاطر حقوقی که از پدر و مادر نسبی خود و دیگر بندگان در این راه ضایع کرده، ضرری نمی بیند. چرا که محمد و علی با سعی و کوشش شان آنها را راضی می کنند.

همان مصدر از امام هادی(ع) روایت می کند: آن کس که پدر و مادر دینی او گرامی تر از پدر و مادر نسبی اش نباشند از دین خدا بهره ای نبرده است.

همان مصدر از امام مجتبی(ع) روایت می کند: هر کس که اطاعت از پدر و مادر دینی خود را بر اطاعت از پدر و مادر نسبی خود مقدم بدارد، خدا به او می گوید همچنانکه مرا مقدم داشتی، من نیز تو را مقدم می دارم.

بحارالانوار جلد 71 صفحه 67 از امام باقر(ع) روایت می کند که مادر دو سوم حق احسان دارد و پدر یک سوم.

بحارالانوار جلد 23 صفحه 262 از امام مجتبی(ع) روایت می کند: اگر پدر و مادر دینی از تو راضی باشند با کمترین عنایت آنان به تو همه گناهانت می ریزد ولی با از دست دادن رضایت آن ها، رضایت پدر و مادر نسبی ات به درد نخواهد خورد.

راجع به یتیم:

برهان از امام عسکری(ع) روایت می کند: یتیم تر از یتیم کسی است که از امام خود دور افتاده باشد و به وی دسترسی نداشته باشد و از احکام دینش آگاه نباشد. بدانید: اگر یکی از

ص: 152

شیعیان ما، به علوم ما واقف باشد و آنهایی را که از شریعت ما بی خبر و از دیدار ما بی بهره اند و در حکم یتیم اند، در پناه خود بگیرد و به دین رهنمون سازد، در بهشت همراه ما خواهد بود.

بحرالعرفان از امام هادی(ع) روایت می کند کسی که سرپرستی یتیمان آل محمد را که از امام خود دور افتاده و در نادانی خویش سرگردان مانده و در دستان شیاطین و دشمنان اهل بیت گرفتار آمده اند به عهده بگیرد و آنها را از حیرت و جهالت خارج سازد، در نزد خدا، بر عابدی که همه عمر عبادت کرده برتری دارد. چنین عالمی فضلش بر عابدان مانند فصل ماه بدر است بر ستارگان کم سو.

راجع به مساکین:

بحرالانوار جلد 2 صفحه 7 از امام عسکری(ع) روایت می کند: جمعی از دوستداران آل محمد از نظر علمی مسکین و فقیرند. یاری و مساعدت نمودند به این فقرا افضل و برتر از کمک کردن به فقرای معمولی بی مال و ثروت است.

احتجاج جلد 1 صفحه 16 از امام عسکری(ع) روایت می کند هر که شیعیان ضعیف ما را از جهل برهاند، روز قیامت تاجی از نور بر سر خواهد داشت که تمام ساحت محشر را روشن میکند. در قیامت نه تنها عالم بلکه شاگردان او شفاعت می کنند.

نورالثقلین روایت می کند: از امام صادق(ع) پرسیدیم: به گدایی که نمی دانیم مسلمان است یا نه غذا بدهیم؟ فرمود بله به هرکسی که از دوستی یا دشمنی او با حق آگاه نیستی اعطا کن

راجع به نیکوسخنی:

برهان از امام صادق(ع) روایت می کند: با همه مردم از مؤمن و مخالف، نیکو سخن بگویند. مؤمنین را با روی خوش و مخالفان را با سازش. زیرا مدارا با دشمنان خدا طوریکه شرور را برطرف کند از برترین صدقه ها برای خود و برادران دینی خود است.

محاسن جلد 1 صفحه 18 از امام صادق(ع) روایت می کند که مردم را بر خود چیره نگردانید که خوار می شوید. خدا فرموده "قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا".

مصباح الشریعة از امام صادق(ع) روایت می کند: خوش خلقی با خلق خدا در غیر گناه از فزونی فضل خدا بر بنده است. هرکه در تنهایی خشوع دارد، در آشکارا خوش برخورد است.

ص: 153

با خلق خدا به خاطر جلب رضایت خدا معاشرت کن نه برای بهره دنیا. آنکه از تو بزرگ تر است چون پدر، کوچکتر را چون فرزند، و همسال را چون برادر بدان. در امر به معروف نرم باش و در نهی از منکر مهر بورز و در هر حال خیر خواه باش. خداوند فرموده "قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا" از کسی که رابطه با او تو را از یاد خدا باز داشته، بتر. زیرا از یاوران و اولیاء شیاطین است.

مستدرک جلد 8 صفحه 314 از امام صادق(ع) روایت می کند با مردم معاشرت کنید، به ایشان ببخشید، کمکشان کنید، خود را از آنان دور نکنید، با آنها به خوبی سخن بگویند. همانطور که خدا فرموده "قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا".

بحار الانوار جلد 90 صفحه 10 از امام علی(ع) روایت می کند: هنگامی که آیه "قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا" نازل شد رسول خدا(ص) با یهودیان صلح کرد. اما پس از بازگشت از جنگ تبوک به سبب دشمنی یهود دوباره با آنها وارد جنگ شد.

ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أُسَارَى تَقَادُّوهُمْ وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (85)

ولی باز همین شماست که به کشتن همدیگر ادامه می دهید و یکدیگر را از خانه هایتان آواره می کنید و علیه هم از روی گناه و دشمنی متحد می شوید! اگر هم اسیر شما شوند، برای آزاد کردنشان غرامت می گیرید! در صورتی که از اولش هم، آواره کردنشان بر شما حرام بود. چطور بعضی از احکام تورات را می پذیرید و بعضی را رد می کنید؟!

مجازات کسانی از شما که این روال را در پیش بگیرند، جز خفت و خواری در زندگی دنیا نیست و روز قیامت هم به سخت ترین عذاب گرفتار می شوند. البته خدا بی خبر نیست که چه می کنید.

طبق این آیه و آیه قبل، خدا از بنی اسرائیل راضی نیست؛ چون آن ها کراراً خلاف میثاقشان عمل کرده اند. نتیجه این نقض عهد در دنیا خواری است و در آخرت شدیدترین عذاب. البته

این مجازات‌ها منحصر به بنی اسرائیل نیست و ما مسلمین هم بقدری که نقض عهد کرده ایم و خون یکدیگر را ریخته ایم و عبادت حق و احسان به خلق را وانهاده ایم، چنانکه می بینید با خواری دست به گریبانیم.

تفسیر قمی از علی بن ابراهیم نقل کرده که عبارت "وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِّنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ" به تبعید بی دلیل بیگناهان نیز دلالت دارد. مثل ابوذر که عثمان او را به ربنده تبعید کرد تا از شر زبانش آسوده باشد.

أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ (86)

این‌ها همان کسانی هستند که به قیمت ازدست دادن آخرت، زندگی پست دنیا را خریدند؛ بنابراین، نه از عذابشان کم می شود و نه کمکی به آن‌ها می شود!

مخاطب اصلی قرآن بنی اسرائیل نیستند؛ پس خدا اینها را به آن‌ها گفته تا ما بشنویم و حساب کار دستمان بیاید و بفهمیم که دنیا حساب و کتاب دارد، چه رسد به آخرت.

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَقَفَّيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَا بِرُوحِ الْقُدُسِ أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ (87)

به موسی کتاب آسمانی دادیم و به دنبال او، پیامبران دیگری را یکی پس از دیگری فرستادیم. به عیسی بن مریم هم بیّنات بخشیدیم و او را به واسطه روح القدس، تأیید کردیم. چرا هر بار که پیامبران چیزی برایتان می آوردند که باب میلتان نبود، تکبر می کردید و عدّه ای را تکذیب می کردید و عدّه ای را هم می کشتید؟!

این آیه نیز در مذمت بنی اسرائیل و معنای آن روشن است. اما دو نکته در این آیه هست که باید باز شود:

اول: طبق این آیه خدا به عیسی(ع) "بیّنات" داده. "بیّنه" اصطلاحی قرآنی و شایسته تّدقیق است، بخصوص فرق آن‌ها باید با معجزه معلوم گردد:

ص: 155

لفظ «معجزه» در ادبیات اولیه شیعه نیامده است. اهل سنت گفته اند که پیامبر باید معجزه داشته باشد، یعنی باید خرق عادت کند و کاری کند که دیگران از انجام آن عاجز باشند. اشکال می شود که افراد دیگری هم خرق عادت می کنند. مجرد خرق عادت، حجت دعوای کسی نیست. چنانکه حجت صدق دعوای سامری نبود (که وقتی موسی (ع) به طور رفت، گوساله ای ساخت که صدا می کرد). جواب می دهند که فرق است بین معجزه با سحر. در سحر، همان کارها از نفوس خبیثه ظاهر می شود، اما معجزه از نفسی طیب و پاک است. سؤال می شود که ما از کجا خباثت و طیبت باطن افراد را تشخیص دهیم؟ در اینجا می مانند و در آخر، با بیان قاعده لطف خودشان را راحت می کنند: لطف خدا اقتضا می کند که کذب ساحر مدعی نبوت را آشکار کند تا مردم گمراه نشوند.

در هر حال، مطلب این قدر پیچیده نیست. آنچه در قرآن و حدیث آمده این است که پیامبر باید آیه و بیّنه داشته باشد و آیه و بیّنه همان «علم و قدرت و هبی الهی» است. آن هم به اندازه ای که مطلب را اثبات کند. توجه کنید که لازم نیست همه انبیا (ع) به همه علوم عالم احاطه داشته باشند یا از عهده هر کاری برآیند.

هر پیامبری نسبت به مخاطبانش و اوضاع زمانی و مکانی اش، باید مقداری لازم از علم و قدرت را آشکار کند. مقصود از وهبی هم این است که خود این آدم در گرفتن و دستیابی به این دارایی، نقشی نداشته، زحمتی نکشیده، فنی نروده، از بشری نگرفته و عوامل مادی در آن دخالت نداشته است. در تمامی موارد، حتی این فرد خود نمی خواسته است که پیامبر شود و اصلاً، به فکرش هم خطور نمی کرده و چنین گمانی هم نداشته است. اصلاً خودش را قابل این حرف ها نمی دیده است (و این خود، رمزی از رموز است). رحمت خدا، وهباً، کسی را برمیگزیند که خودش را احقر و تقصیرکارتر از همه می داند و همه را از خودش بهتر. این يك تفاوت مهم سلوك حقيقي با سلوك صناعي بشری است؛ اینان خود را لایق می دانند و دائم دست و پا می زنند و می گویند پس چرا نشد، چرا نشد؟ آنان اصلاً چیزی نمی خواهند. در گوشه ای به یاد خدا مشغول شده اند و بی چشم داشت به دنیا و مافیها و مرید و پول و ... در فکر کار خود هستند.

علم پیامبر وهبی است، یعنی در رشته علل و اسباب داخل نیست. پیامبر اُستاد ندیده و از کتابی اقتباس نکرده است. قدرت پیامبر هم وهبی است و از راه ریاضت و ذکر و فشار بر نفس به دست نیامده است. (در سلوک ریاضتی، حبس نفس مهم است. اصلاً مهم نیست ذکر چه باشد. اگر به جای هزار بار علی علی، هزار بار چیز دیگر بگویی، عیناً همان نتیجه حاصل میشود. این یک رمز است؛ سری است که اگر پرده برداشته شود و ابعاد آن فاش شود، دگان خیلی از این به اصطلاح اهل ذکر بسته میشوند. این سلوک بر روی فاعلیت نفس بنا شده است و تفاوت بسیار دارد با سلوکی که روی انفعال نفس در برابر جلال خدا بنا شده است؛ کسی که این نکته را بفهمد خیلی از راه را رفته است. تفاوت دیگر اینکه سلوک ریاضتی بر روی این هدف بنا شده است که فرد با تقرب و جلب نیروی غیب، به قدرت شخصی دست یابد، اما متدین می خواهد با عبادت و خدمت رضایت خدای غیب را به دست آورد.)

در بحث معجزه باید به نکته ای دیگر هم توجه داشت و آن اینکه این گونه نیست که معجزه فصل الخطاب و طریق الانحصار برای اثبات دعوت نبی باشد. معجزه راهی عام برای اثبات نبوت است و به همین قیاس، مخاطبان آن هم عوام مردم هستند؛ کسانی که با دیدن اژدها شدن عصای موسی به او ایمان آوردند، همان کسانی بودند که با شنیدن صدای گوساله به دنبال سامری رفتند. فطرت است که انسان را از انحراف مصون نگه می دارد. باید کمی از عوامی درآمد و فطرت را بیدار کرد، آن گاه به محض دیدن موسای دوران، می توان او را شناخت و نیازی به عصا و ید بیضا نیست. آدمی که فطرتش بیدار شده باشد، با صدای گوساله ای از دین بیرون نمی رود و دنبال سامری نمی افتد.

این راجع به "بینات"؛ اما راجع به عیسی (ع) در این آیه عبارت منحصر بفردی هم آمده؛ فرموده: **وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ**. از برخی آیات از جمله آیه 110 مائده برمی آید که تأیید به روح القدس عالی ترین نعمتی است که خدا به عیسی (ع) عطا فرموده. این نعمت مختص عیسی (ع) نیست و پیامبر اسلام (ص) نیز از روح القدس بهره مند بوده: **قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُبَيِّنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ** [سوره النحل : 102] بگو که روح القدس، به حق، قرآن را از طرف خدا آورده است تا مؤمنان را ثابت قدم کند و زمینه ساز



هدایت مسلمانان و مژده ای برای آنان باشد. منظور از روح القدس روحی مقدّس است که پیام وحی را تحویل جبرئیل میدهد تا جبرئیل به پیامبر برساند. یعنی روح القدس از جنس روح است نه ملائکه. اما اکثر مفسّرین روح القدس را در این آیه، صفت جبرئیل دانستند و خدا بهتر میداند.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که این روح که با رسول خدا(ص) بود و اکنون با ماست، نامش روح القدس است و اعظم از جبرئیل و میکائیل و دیگر فرشتگان است. روح القدس هم ما را حفظ میکند، هم اخبار غیبی به ما میرساند(یخبر و یسدد).

از بعضی آیات برمیآید که مؤمنین برحسب ظرفیتشان همگی بهره ای از روح القدس یا ارواح تابعه آن دارند: **أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ [سوره المجادلة : 22]** خدا در قلب های ایشان ایمان را نوشته و با روحی از جانب خودش تاییدشان کرده.

جلد بیست و پنجم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت می کند که خداوند روح القدس را آفرید و مخلوقی نزدیکتر از او به خودش نیست نه اینکه بهترین مخلوق باشد. آن گاه هر کاری را بخواهد به روح القدس القاء می کند و روح القدس به دیگران القاء می نماید.

بصائر از امام باقر(ع) روایت می کند: اوصیاء مُحدّث اند و روح القدس با آنها صحبت می کند. آنچه از علی(ع) می پرسیدند به روح القدس عرضه می کرد و در دل خود جواب را احساس می کرد و جواب می داد.

بصائر از امام صادق(ع) روایت می کند: انبیاء به وسیله روح القدس بار نبوت را بر میدارند. وقتی پیامبر از دنیا رفت روح القدس به امام منتقل میشود و امام به وسیله روح القدس آنچه در شرق و غرب و خشکی و دریاست می بیند و میتواند چیزی را از بغداد پیش خود بیاورد. روح القدس به پایینتر از عرش اجازه دسترسی دارد.

بصائر از امیرالمؤمنین(ع) روایت می کند: روح القدس غیر از "روح من امره" است. این دو می عام تر است و برخی مؤمنین از آن بهره دارند.

توجه بفرمایید که نعمت های خدا بر عیسی(ع) برخی مختصّ خود اوست از جمله تکلم با مردم از گهواره تا گور و خلق پرنده و شفای کور مادرزاد و مبتلا به برص و زنده کردن مردگان

به اذن خدا؛ برخی هم عمومی است یعنی برای دیگر مؤمنان هم معمول بوده است. از جمله تأیید به روح القدس (چنانکه گفتیم) و تعلّم کتاب و حکمت و تورات و انجیل و محافظت از کید بنی اسرائیل. البته آن ها هم که مختصّ به خود او بوده، وقتی خدا بخواهد باز بدست دیگران جاری می شود:

فیض روح القدس از باز مدد فرماید؛ دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد.

وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا مَّا يُؤْمِنُونَ (88)

یهودی ها به بن بستِ جواب دادن که می رسیدند، می گفتند: خب، پس حتماً فهم ما کور است! بله همینطور است؛ بلکه خدا بخاطر کفرشان لعنتشان کرده و فقط قلبی از آن ها ایمان می آورند.

ممکن هم هست که عبارت "قُلُوبُنَا غُلْفٌ" را از سر استهزاء می گفتند تا رسولان خدا دست از سر آن ها بردارند؛ مثل کسانی که تا پیامبران را می دیدند انگشت در گوش خود می کردند تا بگویند وقت خودت را تلف مکن، ما گوش نمی کنیم!

طبق این آیه "لعن" از "غلف" شدیدتر است و احتمال ایمانِ ملعون کمتر از کسی است که دلش غُلف یعنی در غلاف شده. بالاخره هر قفل و غلافی، کلید و مفتاحی دارد! ولی در را که جوش بدهی با کلید باز نمی شود! آن عدّه قلبی هم که ایمان می آورند، مغلوف و ملعون نبوده اند یا بوده اند اما کاری کرده اند و شفاعتی نصیبشان شده.

وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ (89)

همین که از طرف خدا برایشان قرآنی آمد که تصدیق کننده توراتشان بود، به آن کفر ورزیدند؛ با آنکه قبل از آمدنش، همیشه امید داشتند که با آن بر بت پرست ها پیروز شوند و با آنکه آن را از پیش می شناختند. لعنت خدا بر کافران!

یهودیانی که به یثرب هجرت کرده و در آن ساکن شده بودند، طبق بشارتی که از نیاکانشان داشتند، منتظر مبعوث شدن پیامبری در میان عرب بودند تا در رکاب او بر مشرکان پیروز شوند و ظفر بجویند. اما با آمدن آن پیامبر در ردیف دشمنان وی قرار گرفتند و با او به تخصم برخواستند. این آیه اشاره به کفر و کفران یهودیان مدینه و شبه جزیره است.

کافی جلد 8 صفحه 310 از امام صادق(ع) روایت می کند: در فاصله بین عیسی(ع) و محمد(ص) جماعتی از یهودیان می زیستند که بت پرستان را به ظهور پیامبری تهدید می کردند و می گفتند پیامبری خواهد آمد که بت های شما را نابود و شما را خواهد کشت و چون پیامبر اکرم(ص) ظهور کرد همان یهودیان به او کفر ورزیدند.

مکارم الاخلاق صفحه 450 از رسول اکرم(ص) روایت می کند: اگر کسی دانش را برای دنیا بیاموزد و به واسطه آن دنیا را اختیار کند سزاوار خشم خداست. چنین کسی با کسانی محشور می شود که خدا در حقشان فرموده: فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ.

بِسْمِ مَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ بَغْيًا أَنْ يَنْزِلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَيْهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ فَبَاءُوا بِغَضَبٍ عَلَى غَضَبٍ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُهِينٌ (90)

آنها خودشان را خیلی ارزان فروختند که از روی حسادت، آیه های خدا را نپذیرفتند به این بهانه که چرا خدا فضل نبوت را به آن بنده ای که دلش خواسته، داده؟! پس بیش از پیش به خشم خدا گرفتار شدند و عذابی خفت بار نصیب کافرین است.

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا نُوْمِنُ بِمَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا وَيَكْفُرُونَ بِمَا وَرَاءَهُ وَهُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (91) وَلَقَدْ جَاءَكُمْ مُوسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ (92)

وقتی به آن ها می گویند: به قرآنی که خدا فرستاده، ایمان آورید، می گویند: ما فقط به تورات خودمان ایمان داریم! اینگونه، جز تورات، همه چیز را منکرند در حالیکه قرآن حق است و

تصدیق کننده کتاب آن هاست. بگو: اگر واقعاً تورات را باور دارید، پس چرا قبل از این، پیامبران خدا را می کشتید؟!

چرا با اینکه موسی برایتان بینات آورد؛ ولی شما در نبود او جفاکارانه مشغول گوساله پرستی شدید!

عیاشی از امام صادق (ع) روایت می کند: یهودیان عصر پیامبر اسلام (ص) پیامبران خدا را نکشته بودند، بلکه گذشته های آنها چنین کرده بودند. اما خداوند آنها را در زمره گذشتگان برشمرده چرا که از پیشینیان خود پیروی کرده و راه آنها را می پیمودند.

وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا مَا كُنْتُمْ تُوعَدُونَ لَئِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُوا أُمَّرَتِي قُلُوبًا مَرغُوبًا وَأَلْفُوا بِرِجَالِكُمْ لَا يَدْرَأُكُمْ عَنْ آيَاتِ اللَّهِ إِذَا كُنْتُمْ تُوعَدُونَ لَئِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُوا أُمَّرَتِي قُلُوبًا مَرغُوبًا وَأَلْفُوا بِرِجَالِكُمْ لَا يَدْرَأُكُمْ عَنْ آيَاتِ اللَّهِ إِذَا كُنْتُمْ تُوعَدُونَ لَئِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُوا أُمَّرَتِي قُلُوبًا مَرغُوبًا وَأَلْفُوا بِرِجَالِكُمْ لَا يَدْرَأُكُمْ عَنْ آيَاتِ اللَّهِ إِذَا كُنْتُمْ تُوعَدُونَ (93)

ای بنی اسرائیل، به یاد بیاورید، وقتی کوه طور را بالای سرتان نگه داشته بودیم و از شما تعهد گرفتیم: کتابی را که به شما داده ایم، جدی بگیرید و مطالبش را آویزه گوش کنید. به زبان گفتند: شنیدیم و در دل گفتند: بی خیال! آخر، بخاطر کفرشان، عشق به گوساله پرستی تمام وجودشان را فرا گرفته بود! بگو: با این همه کارهای زشتتان، اگر باز خودتان را باایمان می دانید، پس ایمانتان شما را به بد کارهایی وامی دارد!

به واقعه رفع طور بالای سر بنی اسرائیل، در آیه 63 همین سوره هم اشاره شده بود. در آنجا گفتیم که این واقعه عجیب در سوره اعراف اینچنین آمده: وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (171) یادشان بیاید وقتی کوه طور را از بیخ کندید و مثل سایبانی ترسناک بالای سرشان نگه داشته بودیم، طوری که خیال کردند بر سرشان می افتد، همانجا از آن ها پیمان گرفتیم و گفتیم: کتابی را که به شما داده ایم، جدی بگیرید و مطالبش را آویزه گوش کنید تا بتوانید متقی باشید.

برخی از مفسرین این واقعه را نهمین معجزه از معجزات نه گانه موسی (ع) قلمداد کرده اند. این واقعه پس از نزول تورات رخ داده و خداوند برای اتمام حجت با بنی اسرائیل، کوه طور را

از ریشه برکنده و بالای سرشان نگه داشته و از آن ها - در آن هول و ولا - اقرار گرفته که به تورات عمل کنند.

این واقعه اگر به همین شکل واقع شده باشد، بزرگترین، عظیم ترین، و عمومی ترین معجزه موسی (ع) است.

بیش از این راجع به جزئیات این واقعه چیزی نمی دانیم.

از این مطلب که بگذریم، در این آیه عبارت عجیبی هست؛ فرموده: **أَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ**. یعنی بخاطر کفر به خدا، مهر گوساله در دلشان نشست و گوساله پرست شدند. "أَشْرَبُوا" یعنی نوشیدند! کافران اسرائیلی عشق به گوساله سامری را با همه وجود نوشیدند و این انحراف به جانشان نشست. پناه بر خدا از این عبارت. این تعبیر از زیباترین استعارات قرآن است و در آن وابستگی روانی به معبودهای خیالی به نوشیدنی ای سکرآور و مسموم تشبیه شده که **وَلِ كُنِ آدَمَ نَيْسِتَ**. پناه بر خدا از این طعام سموم! در دل های ما چه گوساله ها که ننشسته! و چه وابستگی ها که مدام تناول نمی کنیم! و چه صنم ها که با وجود ما نیامیخته!

ریشه همه این بت پرستی ها و خودپرستی ها، کفر به خدا و گم کردن محبوب و معبود واقعی است.

**قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (94) وَلَنْ يَتَمَنَّوَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْت أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (95)**

بگو: اگر واقعاً عقیده دارید که از نظر خدا بهشت فقط و فقط مال شماست، نه دیگران، پس چرا معطلید؟! آرزوی مرگ کنید اگر راست می گوید!

ولی با کارهای زشتی که کرده اند، ابد آرزوی مرگ نمی کنند. خدا ظالمین را خوب می شناسد.

آیه دوم عیناً در سوره جمعه هم آمده.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکنند که از ابوذر پرسیدند چرا ما مشتاق مرگ نیستیم؟ ابوذر گفت چون دنیای خود را به قیمت خرابی آخرت آباد کرده اید. چه کسی مایل است از آبادی به ویرانه کوچ کند؟!

راجع به مرگ و آرزوی آن، بحارالانوار جلد 9 صفحه 186 از امیرالمؤمنین(ع) روایت می کند که نباید هیچ مؤمنی به خاطر مشکلات دنیا، آرزوی مرگ کند؛ بلکه باید بگوید: خدایا مرا زنده بدار تا زمانی که زندگی برایم خیر است و مرا بمیران وقتی مردن برای من خیر است. طلب مرگ کردن، بیانگر ناتوانی و خلاف تسلیم در برابر خداست.

خصال جلد 1 صفحه 33 روایت می کند که مردی نزد امیر مؤمنان(ع) رفت و به ایشان گفت: ای علی چرا تو لقاء پروردگارت را دوست داری؟ علی(ع) فرمود: هنگامی که دیدم دین فرشتگان و پیامبرانش را برای من برگزیده، دانستم که کسی که چیز به این بزرگی به من بخشیده، هرگز فراموشم نمی کند. لذا دوست دار لقای او شدم.

همان کتاب صفحه 13 روایت می کند که شخصی حضور پیامبر(ص) رسید و عرض کرد: چرا من مرگ را دوست ندارم؟ پیامبر(ص) فرمود: مال داری؟ عرض کرد: بله. پیامبر(ص) فرمود: از پیش آن را به گور خویش فرستاده ای؟ گفت: خیر. حضرت فرمود: به همین دلیل است که مرگ را دوست نداری.

وَلْتَجِدْنَهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاةٍ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ وَمَا هُوَ بِمُرَّزِحٍ لَهُ مِنَ الْعَذَابِ أَنْ يُعَمَّرَ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ (96)

یقین کن که این جماعت را حریص ترین مردم به زندگی دنیا و حتی حریص تر از مشرکین خواهی دید؛ به طوری که هر یک از آن ها آرزو دارد حداقل هزار سال عمر کند! غافل از اینکه عمر طولانی هم، از عذاب دورشان نمی کند و خدا می بیند که چه ها می کنند.

طبق این آیه آرزوی عمر دراز، حرص بر حیات دنیا و نزد خدا مذموم است و مؤمن باید پیوسته مشتاق مرگ و لقاء الله باشد. البته دعا برای مرگ هم نهی شده چون خلاف صبر و رضاست. مؤمن باید منتظر و آرزومند مرگ باشد و مرگ را رفیق خود بداند.

در سوره جمعه هم هست که: قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (6) ای یهودیان! اگر گمان میکنید که بیش از دیگران دوستان خدا باشید، اگر راست میگویید، پس آرزومند مردن و رفتن پیش خدا باشید.

لب کلام این آیات این است که اگر کسی مشتاق مرگ و لقاء الله نیست، از اولیاء خدا نبوده و از زمره کسانی است که پیام شفا بخش دین در عمق جانشان ننشسته است. علامت صدق برخورداری از ولایت الهیه، آرزوی پرکشیدن به آغوش خداست. چنانچه علی بن ابیطالب (ع) میفرماید بخدا عشق پسر ابوطالب به مرگ بیشتر از عشق طفل است به آغوش مادرش. البته شیعیان ایشان هم باید نشانی از این عشق در وجودشان باشد، اگر راست میگویند. و اگر نیست، دلیلش همانطور که در آیه بعد آمده "بما قدمت ایدیهم" است یعنی کارهای بدی که در پرونده خود به ثبت رسانده اند. چاره کار هم توبه و استغفار است. کسی که اهل طلب مغفرت نیست چطور آرزومند لقاء الله باشد!؟

در جلد چهل و یکم بحار الأنوار روایت میکند که علی (ع) در صفین بی زره میان صف ها میگشت و سپاهیان را به جهاد ترغیب میکرد، فرزندش حسن (ع) به او گفت: پدر، این که لباس جنگ نیست! علی (ع) فرمود: پسرم بخدا باکی ندارم که من بسوی مرگ روم یا مرگ بسوی من آید. و هر لحظه مشتاق شهادتم. سپس آیه فوق را قرائت فرمود.

تفسیر بحرالعرفان از ایشان (ع) روایت میکند که هرکس از چیزی بگریزد عاقبت در حین فرار با همان چیز روبرو خواهد شد.

قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَيَّ قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ (97) مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ (98)

هشدار بده که دشمن جبرئیل دشمن خداست؛ زیرا جبرئیل قرآن را به فرمان او بر قلب تو نازل کرده؛ علاوه بر آنکه قرآن تصدیق کننده کتاب های آسمانی پیشین هم هست و نیز هدایت و بشارتی است برای مؤمنان.

هر که با خدا، فرشتگانش، پیامبرانش و جبرئیل و میکائیل در بیفتد، کافر است و خدا هم دشمن کافرین است.

در شأن نزول این آیه گفته اند که یهودیان از پیامبر(ص) پرسیدند مطالبی که بر تو وحی می شود درست است، اما یک سؤال: کدام فرشته اینها را برای تو می آورد؟ پیامبر(ص) پاسخ داد: جبرئیل. یهودیان گفتند: وای بر شما؛ تا بوده جبرئیل بد اخلاق بوده و احکام سخت برای بشر آورده، اما میکائیل دستوراتش ساده است. لذا ما حذر می کنیم از اینکه به دین تو درآیم چون جبرئیل و دشمنی اش با بنی آدم یا با یهود را می شناسیم. در پاسخ به این جسارت بود که این آیات نازل گشت و خداوند فرمود جبرئیل از خودش اختیاری ندارد و فقط منتقل کننده فرامین خداست.

نام جبرئیل یکی در همین جا و یکی هم در سوره تحریم آمده:

إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ (4) (شما دو زن) بهتر است توبه کنید چون دل‌های شما به کثی گراییده. (و بدانید که) اگر علیه پیامبر با هم همدستان شوید، خداوند مولای اوست و نیز جبرئیل و صالح ترین مؤمنان؛ پس از آنها هم فرشتگان پشتیبان اویند.

جبریل در اصل کلمه ای عبری و به معنی "مرد خدا" است. در تمام ادیان ابراهیمی، جبریل شناخته شده است و به باور پیروان آنها، جبرئیل ابراهیم را از آتش نجات داد، موسی را در مبارزه با فرعون حمایت کرد، فرعونیان را در رود نیل غرق کرد، به داوود ساختن زره را آموخت، به دانیال نبی تعبیر رؤیا را آموخت، زکریا را به زاده شدن یحیی و مریم را به زایش عیسی مژده داد، و قرآن را بر محمد نازل کرد. طبق روایات اسلامی، پیامبران سابق بیش از چند بار در عمرشان با جبریل ملاقات نداشته اند اما چند هزار بار بر پیامبر اسلام(ص) نازل گشته.

در این آیه ملائکه را جدا از جبریل و پس از مؤمنین صالح آورده، چون درجه و فایده آنها دون آنهاست. یعنی مؤمن صالح مقامش فوق ملائکه است و ملائکه خدمتگزار او هستند.

این آیه از آیاتی است که شاید بشود از آن نتیجه گرفت که جبریل جزء ملائکه نیست بلکه جزء روح است؛ چنانکه گاهاً به روح الامین یا روح القدس هم ملقب شده یا در بعضی جاها مثل آیه آخر سوره تحریم با لفظ روحنا از آن نام برده شده. همانطور که در تفسیر آیات مربوط



به روح معروض داشتیم، روح اسم یک شخص خاص نیست بلکه اسم یک جنس خاص از موجودات است؛ مثل انسان، جن، ملک،... آنها که جزء روح اند مأمورین خاصّ الهی اند و کارشان بازرسی و اعمال ولایت در هر نقطه ای است که خدا مصلحت بداند. این موجودات از حیث نزدیکی به وحدت، و رفع تعین وجودی، تمایزی بینشان نیست. روح اشرف از ملک است و بعضی از ملائکه زیر نظر او خدمت میکنند. روح را غالباً لشکری از ملک هم‌رکابی و همراهی میکند. البته نظر قطعی راجع به این امور سخت است!

پس یک قول - با توجه به سوره تحریم - این شد که جبرئیل همان روح القدس و فوق ملائکه است. قول دوم اینست که جبرئیل یکی از ملائکه و ما دون روح از جمله روح القدس است. در این تبیین، منظور از روح القدس روحی مقدّس است که پیام وحی را تحویل جبرئیل میدهد تا جبرئیل به پیامبر برساند. روایات زیادی این قول را معاضدت می کنند، از جمله:

تفسیر قمی از امام صادق (ع) روایت میکند که این روح که با رسول خدا (ص) بود و اکنون با ماست، نامش روح القدس است و اعظم از جبرئیل و میکائیل و دیگر فرشتگان است و هم ما را حفظ میکند، هم اخبار غیبی به ما میرساند (بخبر و یسدد).

بر این مبنا، اگر جبرئیل گاهی روح القدس یا روح الامین نامیده شده به دلیل همراه بودن روحی است در آن هنگام با او. گویا جبرئیل و سایر ملائکه در عبارت "تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوح" یا "يُنزِلُ الْمَلَائِكَةُ بِالرُّوح" بستر و تشریفات نزول روح اند. یعنی ملازمان روح اند و در رکاب روح. علامه طباطبائی نیز تذکر داده است که جبرئیل و ملائکه حاملان و ناقلان روح هستند و روح را در تنزلات و ترقیّات خود، همراهی می کنند و به همین لحاظ روح به وجهی ملازم ملائکه و جبرئیل است و به وجهی جدای از آنها است.

این راجع به جبریل، اما میکال یا میکائیل (انگلیسی: Michael; به عبری: מִיכָאֵל) در ادیان ابراهیمی به عنوان فرشته روزی رسان معروف است. این فرشته به همراه جبرائیل و اسرافیل و عزرائیل، یکی از چهار فرشته اعظم خداست.

مستدرک از رسول خدا(ص) روایت میکنند که تسبیحات اربعه، تسبیح چهار ملک برتر (جبرئیل، میکائیل، اسرافیل، عزرائیل) است و هرکس اینها را بگوید با آنها همراه شده. تسبیحات اربعه برای مؤمن باقیات الصالحات میشود.

وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَمَا يَكْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ (99)

الحق که آیاتی واضح بر تو نازل کرده ایم و جز فاسقان به آن کافر نمی شوند.

أَوَكَلَّمَا عَاهَدُوا عَهْدًا نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (100)

چرا هر بار که یهودی ها با خدا و رسولش عهده بستند، عده ای از آن ها آن را زیر پا گذاشتند؟! از این بدتر: بیشترشان اصلاً ایمان ندارند!

وَلَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ كَانْتَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (101)

وقتی پیامبری از طرف خدا سراغشان آمد که نشانه هایش با نشانه های موجود در تورات هماهنگ بود، عده ای از عالمان یهود حتی به تورات پشت پا زدند؛ گویی تورات را نمی شناسند!

وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُدْءِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَا أُنزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَازُوتَ وَمَازُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِبَصِيرِينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (102)

شیاطین شایعه کردند که مُلک سلیمان با سحر اداره می شود! به همین خاطر عالمان یهود آلوده سحر شدند! البته سلیمان به سحر و کفر آلوده نشد؛ بلکه این شیاطین بودند که کافر شدند؛ چون به مردم سحر می آموختند.

همچنین، برخی یهودیان دنبال چیزهایی رفتند که بر دو فرشته هاروت و ماروت در شهر بابل نازل شده بود؛ آن دو فرشته، قبل از یاد دادن شیوه کار ساحران به کسی، هشدار می دادند: ما وسیله آزمایشیم. نکند از این تعلیمات استفاده نابجا کنی و کافر شوی! ولی مردم از آن دو فرشته چیزهایی یاد می گرفتند که با آن بین مرد و همسرش جدایی می انداختند! هرچند که بی خواست خدا نمی توانستند با سحر به کسی ضرر بزنند.

خلاصه، یهودی ها چیزهایی یاد می گرفتند که به آن ها ضرر می زد و فایده ای هم نداشت. خوب هم می دانستند که هر که به جای عمل به کتاب خدا، طرف دار سحر و جادو باشد، در آخرت بهره ای نخواهد داشت. بله، خودشان را خیلی ارزان فروختند. کاش این را می دانستند!

این آیه که به آیه هاروت و ماروت مشهور است، از مشکل ترین آیات در کل قرآن است.

کلید فهم این آیه مفهوم سحر و ارتباط آن با شیاطین و کفر است. از نص آیه فهمیده می شود که شیاطین وسیله تأثیر سحراند. یعنی سحر برای تأثیر به شیاطین نیاز دارد. پس سحر مجموعه اعمالی است که یک انسان انجام می دهد برای اینکه شیاطین با او همراه شوند تا بتواند به انسان دیگری ضرر برساند. همه این ها از ظاهر آیه شریفه قابل برداشت است. پُرکاربردترین استفاده ای که از سحر می شود هم، بر هم زدن علاقه میان دو نفر از جمله زن و شوهر است.

در زمان سلیمان بدلیل ارتباط زیاد شیاطین یعنی جِنّیان با انسان، سحر هم شیوع پیدا کرده بود و در میان یهود شایع شده بود. این آیه و آیات مربوط به ساحران در زمان موسی (ع) سحر را فسادی هم ردیف کفر دانسته است.

شیوع چنین کفری، آفت استفاده سلیمان از شیاطین برای پیش برد کارهایش بود. چنانکه آمده: **وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَلِكَ وَكُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ** [سوره

الأنبياء : 82] برخی جنیانِ زبروزرنگ برای سلیمان غواصی می کردند و مروارید می آوردند. البته کارهای دیگری هم می کردند. ما آن ها را تحت فرمان نگه داشته بودیم.

منظور از شیاطین در این آیات و آیه هاروت و ماروت، شیاطین جنّ است نه انسان هایی که بدلیل همراهی و همدلی با جنیان فاسق، آنها هم در برخی آیات از جمله "وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ [سوره الأنعام : 112]" مجازاً شیطان نامیده شده اند.

این آیه مثل آیات قبل و بعد، خطاب به بنی اسرائیل یا یهود است. یعنی سحر و جادو در میان آن ها شیوع داشته و علیه این و آن استفاده می شده.

از آیه هاروت و ماروت برمیآید که شیاطین جنّ در زمان سلیمان و قهراً پس از آن، به سوء اختیار خود سحر و کفر را برگزیده و بین مردم فساد می انگیزتند. یعنی جنّ موجود مختاری است و اگر بدی کند به شیطان بدل می گردد و نام شیطان بر او صدق می کند. مثل انسان که او هم تا جایی می تواند پیش برود که کلمه شیطان راجع به او صادق باشد.

اینکه گفته "سلیمان کافر نشد و شیاطین کافر شدند" بدلیل آن است که یهودیان چنانکه می دانید سلیمان را نبیّ و معصوم نمی دانند و او را تنها ملک یا پادشاه می شناسند و گناہانی هم طبق ملحقّات تورات تحریف شده فعلی به او نسبت می دهند. از جمله آن تهمت ها این بود که می گفتند سلیمان با سحر و جادو و نه با اذن و قدرت خدا، شیاطین را در تسخیر داشت و مُلکش را اداره می کرد. از این عقیده نادرست دو نتیجه نادرست مُنتج می شد. اول آنکه سلیمان جادوگر بود؛ دوم آنکه جادو کار بدی نیست. خداوند در این آیه هر دو مطلب را رد می کند و ضمن تطهیر دامن سلیمان از سحر که عدیل کفر است، سحر را امری شنیع می داند. و راجع به سحر نکته مهمی را متذکر می شود، اینکه سحر واقعی است و می تواند به انسان خصوصاً روابط او با دیگران ضرر برساند، منتها تأثیر سحر به اذن خداست. یعنی سحر برای تأثیر باید از سدّ اجازه خدا رد شود و مسلّم است که خدا اجازه نمی دهد سحر در کسی که در حفظ خداست یا به خدا پناه برده، اثر کند. برای همین سحر در مؤمنین متّقی، نوعاً کارگر نمی افتد.

طبق این آیه سحر در نهایت به ضرر خود ساحر تمام می شود و او هیچ نفع و فایده ای از این کار گزاف و انحراف نمی برد. بخصوص آخرت ساحر به جدّ تیره و تار و در فقر و فاقه است: مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلْقٍ.

نکته دیگری که از این آیه استخراج می شود اینست که تعلیم اولیه سحر به انسان، توسط شیاطین بوده است.

اما ماجرای هاروت و ماروت: پس از سلیمان، یهودیان به بابل در بین النهرین کوچانده شدند و مدت مدیدی در آنجا تبعید بودند. مقارن حضور یهودیان در بابل، توسط جادوگران یهود، سحر در بابل شایع گشت و اوضاع مردم آن دیار به تاریکی گرایید. پس خداوند دو فرشته را بنام هاروت و ماروت گویا در کسوت انسانی، در آنجا مبعوث کرد تا به مردم باطل السحر بیاموزند. اما از آنجا که در تعلیم باطل السحر، اصول سحر و فوت و فن آن هم باید آموزش داده شود - مثل علم درمان مسمومیت که سم شناسی هم قهراً باید ضمنش تدریس شود - لذا تعلیم هاروت و ماروت هم کاربرد منفی داشت هم کاربرد مثبت. برای همین آن ها که این رشته را تدریس می کردند، شاگرد را سوگند میدادند که از این علم استفاده نادرست نکند؛ مثل سوگندی که در پزشکی مرسوم است.

اما شاگردان ناخلف، در تعلیم این دو فرشته، بدنبال مطامع شخصی می رفتند و به اسم مبارزه با سحر، بدنبال آموختن بخشی از سحر بودند که رابطه میان زن و شوهر را به هم می زد. این بخش، پر طرفدارترین بخش سحر است. چون حسادت به زندگی ها بسیار است و ساده ترین منفذ برای آسیب به افراد به هم ریختن زندگی خانوادگی آن هاست. با سحر، مرد از زن و زن از مرد متنفر می گردد و کانون خانواده که عامل سکینه و آرامش دو طرف است فرومی پاشد.

ساحران در آن زمان و زمان ما، در قبال دریافت مبلغی گزاف زندگی ها را ویران یا بخت ها را می بندند. وقتی کسی سحر شد دیگران بی آنکه بدانند چرا، از او فراری و متنفر می گردند. لذا مسحور، موفق به ازدواج یا اشتغال نمی شود و تنها و فقیر می ماند. یعنی کاری که سحر می کند درست نقطه مقابل ایمان و عمل صالح است که فرد را طبق آیه "إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا

وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا [سوره مریم : 96]" محبوب دل ها می کند. برای همین ایمان و عمل صالح یعنی زندگی در پرتوی تقوی، خودبخود باطل السحر است و اثر سحر را از بین می برد. خصوصاً کثرت عبادت - از جمله تلاوت قرآن و نماز اول وقت - و خدمت - از جمله احسان به اقربا و قربانی - که در قلع سحر، غوغا می کنند. کسی که انسان قرآنی است و زندگی قرآنی دارد، مطلقاً سحر در او اثر نمی کند: إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ [سوره الدخان : 51]. در بقیه، بقدر إذن خدا که آنهم وابسته به فسق و غفلت و سیه دلی و بدخواهی دل های ایشان است، سحر کارگر می افتد تا عذاب دنیوی شان باشد:

قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نَعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكْرًا [سوره الکهف : 87] گفت: ظالم را در همین دنیا مجازاتش میکنیم. بعد، به سوی خدا برگردانده می شود و خدا هم عذابی بی سابقه به او می چشانند!

وَكَأَيُّنَ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا وَرُسُلِهِ فَحَاسَتْ بِنَاهَا حِسَابًا شَدِيدًا وَعَدَّ بِنَاهَا عَذَابًا نُكْرًا [سوره الطلاق : 8] چه بسیار شهرها که مردمانش از وحی الهی و رسولان خدا سرپیچیدند، پس حسابی سخت از ایشان کشیدیم و به عذابی عجیب مبتلاشان کردیم.

سحر هم مانند مرض مُسری یا مضمّن، یا کید حاسد و عداوت دشمن، یکی از اسباب تنبیه یا عذاب حق تعالی است که به إذن او بکار می افتد نه سر خود. پس هر جا اثر کند، به حق و طبق عدالت خداست و کسی که می خواهد از این شرور پیدا و ناپیدا در امان باشد باید به خدا پناه و از خدا فرمان ببرد.

نگه دار سر رشته تا نگهدارد.

عیون جلد 1 صفحه 266 از امام صادق(ع) روایت می کند: کسانی که پی سحر بودند می پنداشتند که سلیمان به خاطر سحر پادشاه شده و ما نیز به وسیله سحر خواهیم توانست کاری کنیم تا مردم فرمانبردار ما شود.

برهان از امام صادق(ع) روایت می کند: خداوند در پاسخ به آنان به جای آنکه بفرماید سلیمان ساحر نبود فرموده سلیمان کافر نبود. در نتیجه سحر معادل کفر است.

برهان از امام صادق(ع) روایت می کند که پس از نوح(ع) ساحران و فریبکاران بسیار شدند. از اینرو خداوند دو فرشته به سوی پیامبر آن روزگار فرستاد تا او را از شیوة جادوگری ساحران آگاه سازند و به او بیاموزند که چگونه سحرشان از کار می افتد و ضرر آن به خودشان باز می گردد. پیامبر خدا این دانش را از فرشتگان گرفت و به فرمان خدا به بندگان رساند و آنان را هم موعظه فرمود تا فقط برای از کار انداختن جادو، سحر بیاموزند و نهی شان کرد که مبادا از این راه مردم را جادو کنند. مثل دانشمندی که مردم را از چپستی سم و آنچه ضرر آن را از بین می برد آگاه سازد، سپس به هر کس آن را می آموزد بگوید این سم است، هر که را دیدی به آن گرفتار شده این چنین ضررش را از او دفع کن و پرهیز از اینکه با این سم کسی را از پای درآوری.

دعائم جلد 2 صفحه 482 از امام علی(ع) روایت می کند: اگر دو مرد عادل شهادت دهند که مسلمانی سحر می کند، کشته خواهد شد. چرا که کافر شده و سحر کفر است. چون خداوند در کتابش فرموده: آندو به هیچکس سحر یاد نمی دادند جز اینکه می گفتند ما وسیله آزمایشیم پس کافر مشو. طبق این آیه، سحر کفر است.

بحارالانوار جلد 10 صفحه 168 از امام صادق(ع) روایت می کند: بزرگترین کار ساحر، واداشتن مردم به سخن چینی است که موجب جدایی دو دوست و دو علاقه مند به هم می شود و خونریزی و خانه خرابی و رسوایی به بار می آورد.

برهان از امام صادق(ع) روایت می کند آن دو فرشته خود را به صورت آدمی به مردم نمودند و آنچه خدایا داده بود یعنی جادوگری را به آنها یاد دادند.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت می کند که منبع تعلیم سحر دو جا بوده: یکی تعالیمی که شیاطین نوشته و زیر تخت سلیمان دفن کردند و پس از سلیمان کشف شد و گمان برده شد که قدرت سلیمان از آن ها بوده. دوم، علومی که از طریق هاروت و ماروت منتشر گشت.

عیون جلد 1 صفحه 271 از امام رضا(ع) روایت می کند: ساحران با استفاده از آنچه ما بین مردم و همسرش می دانستند، بین آنها جدایی می انداختند. گوئیم: در اینصورت منشاء دانسته های آنها از زندگی خصوصی و کارهای در خفای افراد، احتمالاً اجته یا علوم غریبه

بوده یا به چیزهایی اشاره می کردند که خیلی از مردم به آنها مبتلا هستند، مثل خیانت در خفا.

برهان از امام صادق(ع) روایت می کند: ساحر و طالب سحر و متعلم آن، از دین خدا بیرون اند.

وَلَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ خَيْرٌ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (103)

اگر یهودی ها آموزه های دینی را باور داشتند و از جادو دست می کشیدند، پاداشی از طرف خدا می گرفتند که برایشان خیلی بهتر بود. کاش این را هم می دانستند!

این آیه تتمیم آیه قبل و تعریضی است به بنی اسرائیل که بجای تدارک تقوی، بدنبال اموری مثل سحر افتاده اند و مثل همیشه "خیر" را داده اند و "آذنی" را برگزیده اند: قَالَ أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ [سوره البقرة: 61]. ما مراقب باشیم خود را ارزان نفروشیم!

\*\*\*

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَقُولُوا انظُرْنَا وَاسْمَعُوا وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ (104)

ای کسانی که ایمان آورده اید! از عبارت های دوپهلو استفاده نکنید، به جایش نیکو سخن بگویید. این توصیه را جدی بگیرید؛ وگرنه آن هایی که از دستورات خدا سرپیچی کنند، عذابی زجر آور دارند.

این آیه نخستین آیه ای است که در آن خداوند مسلمین را با عبارت "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا" خطاب می کند. پس از این، هشتاد و اندی بار این تعبیر در قرآن بکار رفته است. این تعبیر راجع به هیچ امتی جز امت اسلام بکار نرفته.

وسائل الشیعه جلد 6 صفحه 73 از کسی روایت می کند که مأمون مرا فرستاد تا با امام رضا(ع) از مدینه به مرو بیایم و دستور داد شب و روز از او مراقبت کنم. من از مدینه تا مرو با او بودم. قسم به خدا که مردی با تقواتر از او ندیدم و کسی را ندیدم که بیشتر از او همه اوقاتش را به



ذکر پردازد. زمانی که قرآن می خواند و به "یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا" می رسید، آهسته و پنهانی می گفت: لیبک اللهم لیبک.

این مطلب در فلاح السائل راجع به امام مجتبی (ع) نیز روایت شده.

بحار الانوار جلد 82 صفحه 34 از امام صادق (ع) روایت می کند که شایسته است بنده هنگامی که قرآن میخواند وقتی ب"یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا" می رسد بگوید لیبک ربنا.

کلمه "راعنا" را یهودیان مدینه اختراع کرده بودند: مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَيَقُولُونَ سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا وَاسْمَعْنَا غَيْرَ مُسْمَعٍ وَرَاعِنَا لَيًّا بِاللِّسَانِ بَلَّسْنَا فِي الدِّينِ وَلَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأَسْمَعُ وَأَنْظُرْنَا لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَقْوَمَ وَلَكِنْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا (نساء: 46) برخی یهودیان، با کلام بازی می کنند و با تغییر لحن گفتار و برای طعن به دین، به مسخره می گویند: از تو گفتن و از ما نشنیدن! یا می گویند: بفهم؛ که گوش شنوایی برای حرفت نیست! یا می گویند: خوب ما را خر کرده ای!

اگر به جای این ها می گفتند: از تو گفتن و از ما اطاعت. یا می گفتند: ایمان آوردنمان را بشنو و هوایمان را داشته باش، برایشان بهتر و درست تر بود؛ ولی خدا بخاطر کفرشان لعنتشان کرده. همین است که جز عده کمی از آن ها ایمان نمی آورند.

قصد یهودیان از این عبارات، مسخره کردن رسول خدا(ص) بود. این سه جمله، ایهام داشته و دوجور برداشت می شده و آن ها معنای تحقیرآمیز و مسخره آن را قصد می کردند و بعد، پنهانی می خندیدند.

مسلمین مدینه هم به تقلید از آن ها می گفتند "راعنا" که یک معنایش به ما التفات کن! بوده و معنای دومش این بوده که خوب ما را خر کرده ای! خداوند در این آیه از مسلمین می خواهد که درست و سنجیده و بی ایهام و فصیح سخن بگویند.

مَا يَوْذُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَلَا الْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (105)

کافرین اهل کتاب و مشرکین، دوست ندارند هیچ خیری از طرف خدا به شما مؤمنین برسد؛ غافل از اینکه خدا هرکس را شایسته ببیند، با رحمت و ویژه اش می نوازد؛ زیرا خدا لطف بسیار دارد.

این آیه از آیاتی است که بخشی از اهل کتاب را صریحاً در زمره کافرین محسوب کرده. طبق نصّ این آیه بدخواهان اهل کتاب نسبت به مؤمنین، از کافرین محسوب می شوند و در زمره مشرکین اند. مگر می شود کسی بدخواه مؤمنین باشد و در زمره آن ها محسوب شود؟! مسلمانی هم اگر بدخواه برادران ایمانی اش باشد، ایمانش بر باد است!

تعبیر "الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ" چهار بار دیگر هم در قرآن بکار رفته و هربار راجع به کسانی از آن هاست که در خفا یا در علن با اسلام و مسلمین دشمنی می کنند.

\*\*\*

مَا نَسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِئَهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (106) أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ (107)

هر آیه ای که از میان برداریم یا به تعویق اندازیم، بهترش یا مثلش را می آوریم. مگر نمی دانی که خدا از عهده هر کاری برمی آید؟! مگر نمی دانی که فرمانروایی آسمان ها و زمین مال خداست و جز خدا یار و یآوری ندارید؟

تا شانزده ماه پس از هجرت، مسلمین رو به بیت المقدس نماز می خواندند. سپس یکروز که پیامبر(ص) در محله ای در شمال غربی مدینه حضور داشتند، پس از اقامه نماز ظهر به سمت بیت المقدس، وقتی هنگام نماز عصر رسید، جبرئیل نازل شده و حکم تغییر قبله به کعبه را ابلاغ نمود. پس پیامبر(ص) نماز عصر را بسوی مکه خواند. این مسجد از آن زمان به مسجد ذوقبلتین مشهور گشت و تا کنون پابرجاست.

تغییر قبله از بیت المقدس که قبله یهودیان هم بود، به مکه که هنوز بت کده و مرکز شرک محسوب می شد، مورد اعتراض یهودیان واقع گشت و وسیله ای شد برای ملامت کردن مسلمین که مگر تغییر قبله الکی است؟

این آیه در جواب به ایشان است و می گوید خدا هر آیه ای را بخواهد نسخ می کند یا نسی می نماید و بهتر از آن را پیش پای مؤمنین می گذارد.

مقصود از آیه در "مَا نَسَخَ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا" هم آیات تشریحی یعنی احکام و مناسک و شعائر الهی است، هم آیات تکوینی یعنی وقایع و سنت های در جریان، و پدیده های حاکم. با این تعبیر همه اشخاصی که در صحنه زندگی مؤمنان به نحوی بازیگرند و همه اتفاقاتی که در زندگی مؤمن پیش می آیند، آیات خدا هستند و طبق عبارت "تَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا" روند تحولشان به نفع مؤمن اند و مصداقی از قدرت نمایی خدا برای حفظ و بهروزی مؤمنین اند. این آیه به نسخ تکوینی اشاره دارد: وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَّتْ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (حج: 52)

قبل از تو، هر رسول و پیامبری فرستادیم، تا که می خواست آرزویش برای نجات مردم عملی شود، شیطان با شبهه انداختن در دل مردم، در برآمدن آرزویش سنگ اندازی می کرد! ولی خدا شبهه های شیطان را بی اثر (نسخ) می ساخت و معارف خودش را در دل ها جا می انداخت؛ زیرا خدا علیم و حکیم است.

همچنین آیات تشریحی از جمله سَمَّ قَبْلَهُ وَ جَعَلَ احکام و تغییر آن ها، طبق نظر حق تعالی و با رعایت مصالح مؤمنین و مصداقی از لطف و عنایت اوست.

مقصود از "نسخ" در آیات تشریحی روشن است. مثال های قطعی نسخ تشریحی در قرآن سه تاست؛ از جمله:

آیات سوره مجادله که صدقه پیش از دیدار با پیامبر (ص) و در گوشی حرف زدن با ایشان را واجب کرد و بعد از چند روز نسخ گردید.

آیه شصت و پنجم انفال که می گوید حتی اگر یک دهم دشمن بودید باید بجنگید. اما اگر کمتر از این بودید حکم جهاد از شما ساقط است. این آیه کمی بعد توسط آیه بعد نسخ شد و نسبت ده به یک، به دو به یک تغییر کرد.

آیات سوره نور، حکم نگه داشتن زن زانی در خانه و آزار دادن او را که در سوره نساء آمده نسخ کرده. این سه نسخ - تقریباً - مورد تأیید همه مفسرین شیعه و اهل سنت است.

حکم تغییر قبله هم گرچه صریحاً در قرآن نیامده اما همین آیه به آن ناظر است. در اینصورت نسخ های قطعی می شود چهارتا.

اهل سنت یک نسخ دیگر را هم قطعی می دانند. به زعم ایشان آیات نخست سوره انفال غنائم را بالکل در ید رسول خدا(ص) قرار می داد ولی این کلیت با آیات خمس در جنگهای بعدی نسخ شد و از آن به بعد فقط یک پنجم غنائم متعلق به رسول خدا(ص) شد و بقیه به مجاهدین تعلق گرفت.

غیر از این پنج مورد نسخ، نسخ های دیگری ادعا شده که در واقع نسخ حکم نیست و صدور حکم جدید بدلیل تبدل موضوع است. بعضی چند ده و بعضی تا صد نسخ شمرده اند که همگی گراف است.

غیر از این آیه سوره بقره، آیه دیگری هم به اصل وجود نسخ اشاره می کند و حکمتش را بیان می دارد: وَإِذَا بَدَلْنَا آيَةً مَكَانَ آيَةٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنَزِّلُ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (نحل: 101) وقتی آیه ای را با حکمی جدید، جایگزین آیه ای دیگر میکنیم، به تو تهمت می زنند که تو از خودت آیه درست می کنی! این طور نیست. خدا خودش بهتر می داند که چه چیزی را نازل کند؛ آنها هستند که اکثراً دلیل جایگزینی آیات را نمیفهمند.

این آیه به نسخ اشاره میکند و حکمت آن در آیه بعد آمده:

قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُبَيِّنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَهُدًى وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ (نحل: 102) بگو که روح القدس، به حق، آیه های جایگزین را از طرف خدا آورده است تا مؤمنان را ثابت قدم کند و زمینه ساز هدایت مسلمانان و مژده ای برای آنان باشد.

گفتیم نسخ همانطور که در تشریح محقق میشود و باعث ثبات قدم و هدایت و بشارت است، در تکوین و تقدیرات مؤمنین هم جاری است و دقیقاً چنین نقشی دارد. در نسخ، خداوند آیه ای را در زندگی مؤمن جایگزین آیه دیگر میکند تا مسیر او به سمت کمال آسانتر شود.

این راجع به نسخ، اما راجع به "نسی": اگر این کلمه از نسیان آمده باشد، یعنی خدا برخی آیات را از یادها می برد؛ و اگر از نساء به معنی تأخیر باشد، معنی اش این می شود که خدا برخی آیات را فعلاً اظهار نمی کند و تأویلشان مال الآن نیست و موکول شان می کند به آینده. این معنا با غایت معنای آیه سازگارتر است و طبق آن، آیه می خواهد بگوید در گذر زمان، خداوند آیات را عوض می کند، بعضی از آیات را که وقتشان گذشته می برد و بعضی را نگه می دارد تا وقتشان برسد. مثلاً ظهور حضرت حجت، از آیات منسی است یعنی به آینده موکول شده است. منتهی وقتی آیتی به آینده موکول شد، جای خالی اش را خدا با آیتی مشابه یا بهتر برای مؤمنین زمان حال پر می کند. چون خدا صلاح مؤمنین را خوب می شناسد و از حال و روز آن ها باخبر است. مضاف بر آنکه هستی کلاً مال خداست و صاحب اختیار همه، خود خداست.

برهان از امام رضا(ع) روایت می کند که نسیها یعنی آن را از ذهن ها پاک می کنیم و یادش را از دلها می بریم.

\*\*\*

أَمْ تُرِيدُونَ أَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَكُمْ كَمَا سَأَلَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ وَمَنْ يَتَّبِعِ الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ (108) وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَأَعْفُوا وَاصْفَحُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (109) وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (110)

مسلمانان! نکند قصد دارید همان چیزهایی را از پیامبرتان بخواهید که قبل ترها از موسی خواسته شد؟! هرکه ایمانش را با کفر عوض کند، قطعاً راه درست را گم کرده است!

خیلی از اهل کتاب، با اینکه حقانیت اسلام برایشان روشن شده، آرزو می کنند شما را بعد از اسلام آوردنتان به کفر بکشانند! این از روی حسدی است که از وجودشان شعله می کشد!

شما فعلاً به رویشان نیاورید و از آن‌ها بگذرید تا وقتی خدا فرمانش را بفرستد. آری، خدا از عهده هر کاری برمی‌آید.

بجای افتادن در دام اهل کتاب - با متابعت از ایشان یا تقابل با آن‌ها - به فکر نماز و زکات خود باشید. چون هر کار خیری که برای خودتان جلو بفرستید، آن را پیش خدا خواهید دید! بله، خدا کارهایتان را می‌بیند.

از این فقرات برمیآید که نومسلمانان مدینه، به تحریک یهودیان، بر آن شده بودند که از پیامبر اسلام (ص) تقاضای معجزات اقتراحی یعنی درخواستی کنند. این آیات آن‌ها را از چنین جسارتی تحذیر می‌دهد و سراغ نماز و نیاز و رعایت تقوی و پر کردن ذخیره آخرت می‌فرستد. یعنی چیزی که مرهم دردشان است و در دنیا و آخرت بدریشان می‌خورد.

اینکه دقیقاً چه معجزه‌ای را می‌خواستند پیشنهاد بدهند معلوم نیست، گفته‌اند کتاب از آسمان، جویباری از زمین، دیدن خدا، رؤیت فرشتگان و از این قسم امور ناممکن یا اموری که خدا بنای نشان دادنش را به کسی ندارد. اصولاً پاسخ به معجزات اقتراحی، پس از ماجرای ناقه صالح منفی است. به این مطلب در چند جای قرآن اشاره شده. از جمله:

وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأُولُونَ وَآتَيْنَا ثُمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا (اسراء: 59) تنها چیزی که باعث شد معجزه‌های درخواستی کافران را نفرستیم، این بود که گذشتگان‌شان، آن‌ها را دروغ دانستند؛ مثلاً به مردم ثمود، ماده شتری دادیم که معجزه‌ای بسیار روشن بود؛ ولی انکارش کردند. بله، ما معجزه‌ها را فقط برای هشدار دادن می‌فرستیم.

ابن عباس در شأن نزول این آیه آورده که مشرکان مکه گفتند: ای محمد، اگر تو پیامبری، کوه صفا را برایمان به طلا بدل کن! چنین معجزاتی را معجزات درخواستی یا اقتراحی مینامند که معمولاً صرف بهانه جویی است و بنای خدا پاسخ به آنها نیست.

در سوره انبیاء هم هست: ... فَلْيَأْتِنَا بآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأُولُونَ (5) مَا آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ (6) باید برایمان معجزه‌ای بیاوری؛ همان طور که پیامبران قبلی

آوردند. قبل از آن ها هر شهری را که نابود کردیم، با آمدن معجزه درخواستی شان ایمان نیاورده بودند. حالا این ها با چنین معجزه ای ایمان بیار هستند؟!

خلاصه آنکه: جواب خداوند در تمام قرآن به معجزات درخواستی منفی بوده، به دلایل بسیار: از جمله اینکه پیشینیان با اینکه معجزات درخواستی را دیدند ولی ایمان نیاوردند. مثلاً شتر صالح که کفرانش کردند. دیگر اینکه چنین درخواست هایی اساساً از سر لجاجت و عناد است نه تفحص حقیقت. دیگر اینکه پیامبر اصولاً نقشش چیز دیگر است و قرار نیست از مردم سفارش بگیرد و طبق سفارش معجزه صادر کند و معرکه بگیرد. مگر نعوذ بالله محمد(ص) خواننده است تا ترانه درخواستی را برای مخاطبین اجرا کند؟! در چندین جای قرآن آمده که: من وظیفه ام هشدار است. ایمان آوردید، آوردید؛ نیاوردید، نیاوردید! خودتان ضرر میکنید.

اعلام الوری صفحه 216 از امام مجتبی(ع) روایت می کند که کفار ذاتاً حسودند، چنانکه خدا هم فرموده: كُفَّارًا حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ.

\*\*\*

وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارًا تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (111) بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (112)

ادعا می کنند: غیر از ما، کسی به بهشت نمی رود! این ادعاها، همه، خیالات خام است. بگو: اگر راست می گوئید، دلالتان را بیاورید.

نخیر! بهشت در انحصار کسی نیست. هرکس خودش را با تمام وجود تسلیم خدا کند و نیکوکار باشد، پاداشش پیش خدا محفوظ است. چنین کسانی نه باید بترسند و نه غصه بخورند.

ص: 180

راجع به "امانی" بیشتر در همین سوره سخن گفتیم. اما چون بنای ما در این تفسیر عدم ارجاع و حل و فصل مستقل هر آیه است لذا آن مطلب را دوباره می آوریم. در آنجا گفتیم که برای فهم این اصطلاح قرآنی باید به سوره نساء مراجعه کرد؛ آنجا می فرماید:

لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِيِ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا (123) وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ نَبِيًّا (124) فضیلت و برتری به خیالاتِ واهی شما یا اهل کتاب نیست! برتری ملاکش عمل است: هرکس بدی کند، به سزایش مجازات می شود و در پیشگاه خدا برای خودش یار و یآوری پیدا نمی کند.

هرکس هم عمل صالح داشته باشد، به شرط ایمان به خدا، چه مرد باشند چه زن، وارد بهشت می شود و به اندازه سر سوزنی به او ستم نمی شود!

"امانی" یعنی آرزو و خیالاتِ واهی. در این آیه امانی خیالیِ خام مسلمین است که بر اهل کتاب فخر می فروختند و برتری می جستند، به صرف مسلمان بودن؛ و می گفتند پیامبر ما آخرین پیامبر است، پس ما از شما سرتیریم و پیش خدا مقرب تریم. اهل کتاب هم به مسلمین مباحات می کردند که پیامبر ما پیش تر و کتاب ما قدیمی تر است، لذا ما برتریم. یکی دیگر از امانیِ اهل کتاب در همین آیه آمده، آن ها می گفتند: لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى تِلْكَ أَمَانِيَّهُمْ [سوره البقرة: 111] یعنی وارد بهشت نمی شود جز کسی که یهودی یا نصرانی باشد. یعنی بقیه را جهنمی می دانستند. در میان ما مسلمین هم شبیه این گمان نسبت به دیگران هست، حتی مذاهب ما یکدیگر را جهنمی می دانند: تِلْكَ أَمَانِيَّهُمْ!

منشأ این خیالات، خواست ها و خودبرتربینی هاست، شیطان هم با وسوسه هایش به امانی دامن می زند یا خودش القاء امانی می کند.

در تمام این آیات، خداوند می گوید صرف انتساب به یک دین - و مذهب - موجب سعادت و فضیلت نیست و کسی وارد بهشت می شود و در درجات آنجا از بقیه برتر - یعنی پیش خدا مقرب تر - است که واقعاً مؤمن باشد و عملش درست تر باشد: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ



[سوره الحجرات : 13] ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و به ملت‌ها و نژادهای مختلف تقسیم کردیم؛ مهم اینست که بدانید برترین شما نزد خدا، متقی‌ترین شماست. همانا خدا دانا و خبیر است.

عبارت "مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ" در آیه دوم، شرح مختصر ولی جامع و مانع سعادت یعنی خلود در نعیم ابد است. سعادت لازمه اش تسلیم محض در برابر خداست؛ چه در برابر فرمان‌های تشریحی خدا که در آیاتی مثل آیه فوق‌الذکر سوره حجرات، با عبارت تقوی بیان شده و چه در برابر مقادیر تکوینی خدا که جاهایی از قرآن با لفظ رضا بیان می‌شود. یعنی سعادت، به دین ظاهری نیست، به تسلیم واقعی در برابر خداست. باطن اسلام و دیگر ادیان برحق همین "أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ" است.

"احسان" به معنی نیکی به دیگران، گرچه در دل همین تسلیم هست، اما چون موتور محرک سالک در طی طریق است، من باب اهمیت، مستقلاً ذکر شده. البته درست تر این است که این احسان را حُسن همه جانبه بدانیم، که هم شامل عبادات می‌شود، هم شامل خدماتی مثل نیکی به خلق. در این صورت احسان عبارت آخرای همان تسلیم است و به کمال و دوام آن اشاره دارد. یعنی این تسلیم وجه، باید همیشگی باشد نه گاه‌گاه، یعنی مقام باشد نه حال؛ و به بهترین وجه باید محقق شود. چنین تسلیمی، صاحبش را از اولیاء خدا می‌کند و ترس و حزن را از او برمی‌دارد. پس محسن واقعی که همیشه غرق خداست، نه می‌ترسد و نه محزون می‌شود. یا نباید بترسد و نباید محزون شود.

این آیه یعنی آیه صدودوازدهم از علوم جمعی قرآن و یکی از آیاتی است که کل قرآن در آن جوهرکشی شده است.

از اول این سوره این چندمین بار است که خداوند تذکر می‌دهد که صیرف انتساب به یک دین، سعادت بخش نیست و تسلیم در برابر خدا یا ایمان و عمل صالح است که انسان را نجات می‌دهد. برای مثال این مطلب در آیه 62 و نیز آیات 80 الی 82 نیز آمده بود:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره البقرة : 62]

وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً... بَلَى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ [سوره البقرة: 80 الى 82]

وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ وَهُمْ يَتْلُونَ الْكِتَابَ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ مِثْلَ قَوْلِهِمْ فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (113)

یهودی ها می گویند: مسیحی ها بر حق نیستند! مسیحی ها هم می گویند: یهودی ها بر حق نیستند! جالب اینکه هر دویشان کتاب آسمانی می خوانند! جاهلان دیگر هم شبیه همین حرف ها را می زنند. خدا روز قیامت راجع به این اختلاف ها، بین همه قضاوت خواهد کرد.

این آیه عبارت آخری "كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ [سوره المؤمنون : 53]" است و با آوردن فقره "قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ مِثْلَ قَوْلِهِمْ" خواسته بگوید نفی دیگران و انحصار حقیقت در خود، منحصر به یهود یا نصاری نیست، بلکه ناشی از جهل است و تا آدم هست، این جهالت هم هست.

این آیه از آیات زیبا و تلنگری قرآن است و باید همیشه آویزه گوش تمام مذهبیون باشد.

\*\*\*

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ أَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ وَسَعَى فِي خَرَابِهَا أُولَئِكَ مَا كَانَ لَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوهَا إِلَّا خَائِفِينَ لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ (114)

چقدر زشت و ظالمانه است کار آن هایی که مانع عبادت خدا در مساجدش می شوند و در تضعیف و تخریب آن ها می کوشند؟! آن ها حق ورود به این مکان ها را ندارند. اگر هم احیاناً وارد شوند، نباید بتوانند فعالیت های مخرب خود را به راحتی پیش ببرند. این افراد در دنیا با خفت و خواری زندگی می کنند و در آخرت هم عذابی بی اندازه در انتظارشان است.

برای این آیه شأن نزول های مختلفی گفته اند. از جمله گفته اند نظر به واقعه تخریب اورشلیم توسط بخت النصر دارد؛ اما این قول، قول بلا دلیل است. و گفته اند نظر دارد به ممانعت مشرکین از عمره گذاشتن رسول اکرم (ص) به همراه مسلمین در سال ششم که به صلح حدیبیه انجامید. ولی این آیه چند سال قبل از آن واقعه نازل شده و آن واقعه، تأویل یا مصداقی است برای این آیه نه آنکه شأن نزولش باشد. و گفته اند نظر به ماه های آخر حضور رسول خدا (ص) در مکه دارد، در آن ماه های آخر پیش از هجرت، مشرکان مانع ورود رسول خدا (ص) به مسجد الحرام شدند و همین زمینه ساز هجرت آن حضرت به مدینه گشت. این شأن نزول، محتمل ترین است ولی باز مُخَصَّص معنای آیه نیست و این آیه به مطلبی کلی نظر دارد.

مطابق این آیه، دشمنان مساجد و مخالفین رونق آن ها، در دنیا و آخرت ذلیل و روسیاه و معذب اند. دشمنی با مسجد، دشمنی با خداست و دشمن خدا همیشه هراسان و خوار است. این آیه وظیفه حفظ و حراست از مساجد را نیز بر دوش مسلمین نهاده است. نه فقط حفظ و حراست مادی بلکه حفظ و حراست معنوی. یعنی مؤمنین باید در رونق و آبادی مادی و معنوی مساجد بکوشند و مساجد را مکان عبادت و کثرت ذکر خدا کنند: **إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مِنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ فَعَسَىٰ أُولَٰئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ** [سوره التوبة: 18] مساجد خدا را کسانی آباد می کنند که به خدا و روز قیامت باور دارند و اهل نماز و نیازند و جز از خدا نمی ترسند. امید است که خدا دست چنین کسانی را بگیرد.

نورالثقلین از امام علی (ع) روایت می کند که منظور از مساجد در این آیه، همه زمین است؛ چنانکه پیامبر (ص) فرمود: همه زمین برای من مسجد قرار داده شده.

**وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولَّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (115)**

گرچه، شرق و غرب مال خداست؛ و به هر سو که رو کنید، وجه خداست؛ آری خدا همه جا هست و همه چیز را می داند.

این آیه تقدّس مسجد را تسرّی می دهد به همه جا. چنانکه رسول خدا(ص) فرموده: تمام زمین را خدا برای من و پیروان من مسجد قرار داده. یعنی همه جا برای مسلمان مسجد و محل عبادت خداست و مسلمان به هر جا که رو کند به سوی خدا رو کرده. این آیه می گوید اگر دل به خدا بدهید، همه جا برای شما مسجد است. یعنی مادامیکه دلتان با خداست، در مسجد و محضر خدا هستید.

برخی مفسّرین این آیه را راجع به سمت قبله معنی کرده اند و گفته اند عدّه ای از مسلمین در سفری در جهت قبله در ماندند، پس به چند طرف نماز خواندند. وقتی حکم مسأله را از رسول خدا(ص) پرسیدند، این آیه نازل شد و فی الواقع حکم جهت قبله را در چنین مواقعی توسعه داد. اما به زعم ما این آیه راجع به مسجد است نه قبله.

عبارت "فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ" از اوج های معنوی و شاهکارهای معرفتی قرآن است و بی اغراق صدها صفحه راجع به آن، توسط مفسّران و عارفان و حکیمان قلم فرسایی شده بلکه حقّش ادا شود. نکته کلیدی در فهم این عبارتِ عرشی، درک "وجه الله" است. مراد از وجه الله جلوه خدا یا خود خداست. این عبارت از توحیدی ترین عبارات قرآن و از مُستمسکاتِ قائلین به وحدت وجود در عرفان اسلامی است.

احتجاج جلد 1 صفحه 42 از امام عسکری(ع) روایت می کند: فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ یعنی انگیزه و دلیل توجه و رو کردن تان الهی باشد. در این صورت از هر کاری انتظار ثواب داشته باشید.

فقیه جلد 1 صفحه 276 از امام صادق(ع) راجع به شخصی که به نماز می ایستد و پس از آن که از نماز فارغ شد دقت کرده و می بیند که به دست راست یا چپ منحرف بوده، روایت می کند که نمازش صحیح است. چون ما بین مشرق و مغرب قبله است چنانچه خدا فرموده وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ.

وسائل الشیعه جلد 4 صفحه 333 از امام باقر(ع) روایت می کند که رسول خدا(ص) هنگام رفتن به خیبر بر روی شتر خود به صورت اشاره و به هر سو که شترش او را میبرد نماز می گذارد و می فرمود خدا فرموده: فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ.

وَقَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ لَمْ يَكُنْ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ لَه قَائِتُونَ (116) بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (117)

گویند: خدا برای خودش فرزند برگرفته! او منزّه از این حرف هاست؛ بلکه آنچه در آسمان ها و زمین است، مال اوست و همه گوش به فرمان اویند.

خدا پدیدآورنده و نوآور نظام آفرینش است بدون الگوی قبلی و وقتی چیزی را بخواهد، فقط تا فرمان بدهد: «باش»، به سرعت به وجود می آید.

منظور از "اتخاذ ولد" زاییدن فرزند نیست، بلکه فرزندخواندگی است؛ یعنی کسی را تشریفاً فرزند خود خوانده باشد. این آیه ضمن نفی چنین چیزی، اشاره می کند که فرزندخواندگی بدلیل نیاز است و خدایی که همه، مال او و فرمانبردار اویند، چه نیاز به فرزندخوانده دارد؟! خدایی که آسمان و زمین را به صرف اراده آفریده و مدام تدبیر می کند!

"بدیع" نوآوری چیزی است بی الگوی قبلی. و خلقت "کُن فیکون" خلقتی است که بین شاء(خواست) و اراده، تا خلق و موجود شدن آن چیز، مانعی نباشد. یعنی به صرف ارسام اراده در وجود خالق، مخلوق در بیرون موجود شود. گویا چیزی که نبوده می شنود که "باش!" و فی الفور موجود می شود.

وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (118)

نادان ها اعتراض می کنند: خدا چرا خودش با ما حرف نمی زند یا برای ما در زندگی مان معجزه یا نشانه ای نمی آید؟! قبلی ها هم از این حرف ها می زدند. دل هایشان مثل هم است و سروته یک کرباس اند! البته ما آیات روشن بسیاری فرستاده ایم، منتها برای گروهی که دنبال یقین اند.

این آیه به نکته ای اشاره می کند که خیلی شایع بوده و مسأله خیلی هاست؛ خود بنده این حرف را از زبان افراد بسیاری شنیده ام. آن ها برای ایمان آوردن یا تقویت ایمان، منتظر معجزه یا دیدن نشانه ای واضح، در زندگی خود هستند. خدا می فرماید موكول کردن ایمان به چنین چیزی، از سر جهل و خرابی دل است. البته آیات وجود خدا و دستگیری او و حقانیت دین، در زندگی ها بسیار است؛ منتها فقط اهل یقین آن ها را می بینند و ایمانشان فزون می شود.

لبّ کلام این آیه، بدیهی فرض کردن ایمان و دعوت بنی آدم به ایمان بی قید و شرط است. آن هایی که خدا را مشکوک قلمداد می کنند و از خدا طلب معجزه می کنند، نخواهند توانست خدا را در موضع انفعال در آورند و تنها از ایمان و برکات آن بی نصیب می مانند: *إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ* [سوره ابراهیم : 8] اگر شما و هر که در زمین است کافر شود، خدا را باک نیست، چون خدا بی نیاز و ستوده است.

از طرفی چنین افرادی حتّی با دیدن نشانه و معجزه ایمان نخواهند آورد و منتظر نشانه و معجزه بزرگتر می نشینند. ذات انسان اینطور است: *وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ* [سوره الإسراء : 59] ما آیه ای دیگری نمی فرستیم وقتی قبلی ها هم آیه خواستند ولی وقتی آمد تکذیبش کردند.

قلب که تاریک و نامستعدّ گشت، آیه خواهی اش بهانه است، نه اطمینان و استیقان.

إِنَّا أَوْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَا تُسْأَلُ عَنْ أَصْحَابِ الْجَحِيمِ (119)

پیامبر! ما تو را به حق فرستادیم تا مژده رسان و هشداردهنده باشی. در قبال جهنمی ها، تو مسؤل نیستی!

این آیه علاوه بر آنکه دعوت رسول اکرم(ص) است به انجام وظیفه تبلیغ و چشم برداشتن از نتیجه، به ما هم می آموزد که حرص هدایت خلق را نخوریم و نسبت به واکنش منکران نسبت به دین، مستغنی باشیم. حالت درست مواجهه با انسان دوپای مختار، همین است! و الا هر روز باید عزا بگیریم که چرا تکذیب کرد؟ چرا کفران کرد؟ چرا اعراض کرد؟ چرا غفلت کرد؟ چرا گول خورد؟

قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ [سوره الأنعام : 91] مست خدا شو و رهایشان کن تا در گِل فرو روند و بازی کنند.

ابوالفتوح از ابن عباس نقل می کند که روزی رسول خدا(ص) فرمود: دوست داشتم می فهمیدم که بر سر کسانیکه بر کفر مرده اند چه آمده؟ در جواب این آیه نازل گشت و خدا فرمود تو را با دیگران چه کار؟

\*\*\*

وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ قُلْ إِنَّ هُدَىٰ اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ وَلَئِنَّ آتِبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ (120)

یهودیان و نصاری هرگز از تو راضی نمی شوند؛ مگر اینکه دنبال رو دینشان شوی! به آن ها بگو: جوری که خود خدا هدایت کند، هدایت واقعی است.

بعد از اینکه علم نبوت به دستت رسیده، اگر تابع میل آن ها شوی، دیگر از طرف خدا هیچ یاری و حمایتی نخواهی شد.

این آیه می گوید دنبال رضای این و آن نروید چون تحصیل رضای خلق ناممکن است، مگر آنکه انسان تابع خلق شود و تبعیت از خلق هم مرضی خدا نیست. پس فکر راضی کردن این و آن را به کل باید از سر بیرون کرد. قرآن تحصیل رضای هیچ خلقی را نخواست و حتی راجع به والدین، فرموده به آن ها احسان کن، نه اینکه از آن ها اطاعت کن و تابع آن ها شو و رضایتشان را بطور مطلق بدست بیاور. چرا؟ چون خدا میدانسته رضای بنی بشر معمولاً با رضای خدا منطبق نیست و انسان دوبا آلوده هواست.

وقتی تحصیل رضایت هیچ کس فی نفسه مطلوب نیست، پس معلوم است که دنبال رضایت اهل کتاب نیز نباید بود.

عبارت "إِنَّ هُدَىٰ اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ" می گوید هرکسی هدایت را در قالبی که مألوف و مأنوس اوست می شناسد و نمی تواند بپذیرد که کس دیگری را خدا جور دیگر و در راه دیگری هدایت کرده باشد. پس ای پیامبر، به همه اعلام کن که هدایت، ربط تربیتی افراد با خداست، نه با

مکتبِ خاصّ. لذا احتمال اینکه کسی جز شما و باقالبی غیر معروف پیش شما، اهل هدایت باشد را منتفی ندانید. هدایتِ خدایی هدایت واقعی است و هدایت های مکتبی شما، فقط رنگ و بوی هدایت دارد. یک مثال هدایت است و ده خروار وهم!

کلمه "العلم" در عبارت "لَئِنْ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ" خیلی ژرف و دقیق و البته خاصّ است. این علم، هر علمی نیست؛ علمِ کانونِ نبوت است. این علم است که طبق روایاتِ کتاب العلم در جلد دوم بحار الأنوار، طلب کردنش از غیر خانه انبیاء، مساوی انکار انبیاء است. این علم است که امام صادق (ع) فرموده: حتّی اگر شرق و غرب بروید، علم را جز در خانه ما اهل بیت، پیدا نمی کنید. این علم است که علی (ع) باب علم راجع به آن فرموده: کمیل، علمت را از ما بگیر، تا از ما باشی.

این علم یا رشحاتی از آن، نمی از یمش، اگر نصیب کسی شد و قدرشناسش نبود، ارتداد باطنی پیدا می کند و از نصرت خدا بری می گردد: مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ.

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (121)

کسانی که کتاب آسمانی شان را به دقت می خوانند و حقّش را ادا می کنند، بالاخره به تو و کتابت ایمان می آورند. هرکس به قرآن ایمان نیاورد، خودش ضرر می کند و بس!

این آیه از کلیدی ترین آیات در مبحث هدایت است و می گوید کسی که به آنچه روزی اش شده و درست می داند، ملتزم باشد، خدا باب هدایت بیشتر را به رویش مفتوح می سازد و از علم ناب تر بهره مندش می سازد.

ارشاد القلوب جلد 1 صفحه 78 از امام صادق (ع) روایت می کند که مراد از رعایت حق تلاوت قرآن، دقت در معانی و عمل به مفاهیم و عبرت از قصه های آن است.

يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ (122)



ای بنی اسرائیل، به خاطر بیاورید نعمت‌هایی را که به شما بخشیدم و اینکه شما را، زمانی، بر همه ترجیح دادم.

یعنی این همه نعمت را که در تاریخ بی نظیر بوده، با اسلام آوردن، تدارک کنید تا شکر کرده باشید.

راجع به تفضیل بنی اسرائیل علی‌العالمین، در آیه چهل و هفتم صحبت کردیم و گفتیم چرا بطور مطلق نمی‌تواند درست باشد و مقیدات آن چیست.

از جمله اینکه این تفضیل مقید است به زمانی خاص مثلاً تا وقتی مطیع انبیاء خویش بودند، نه وقتی ملعون به لسان انبیاء شدند: لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ [سوره المائدة: 78]

وَأَنْتُمْ يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا تَنْفَعُهَا شَفَاعَةٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ (123)

بترسید از روزی که اصلاً کسی به درد کسی نخورد و برای نجاتشان از عذاب، گرامتی پذیرفته نمی‌شود و شفاعتی درباره‌شان سودمند نیفتد و کمکی به آن‌ها نشود!

جالب است که در آیه چهل و هفتم نیز پس از آنکه به تفضیل بنی اسرائیل اشاره شده بود، در آیه چهل و هشتم عین همین عبارات آمده و آن‌ها را از قیامت، سخت ترسانده.

در آنجا و در این آیه، چهار طریق شفاعت دنیوی مطرح شده و نسبت به آخرت - برای فاسقان بنی اسرائیل و فاسقان همه امت‌ها، از جمله خود ما - پنبه‌ها زده شده است! پس کسانی که اینجا واقعاً بنده نبوده‌اند در آخرت واقعاً باید بترسند چون از شفاعت خبری نیست!

این آیه آخرین آیه از گفتگو و اتمام حجت مفصل خدا با یهود در قرآن - یا همان تورات قرآن - است.

\*\*\*

وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ (124)

وقتی خدا ابراهیم را با حوادثی مهم امتحان کرد و وی را در امتحان موفق ساخت، فرمود: من تو را امام مردم می کنم. گفت: و از بچه ها و نسلم چطور؟ فرمود: این جایگاه حساس به بدکارها نمی رسد.

ابراهیم قرآن در انجیل ابرام نامیده میشود، این کلمه، پدر عالی یا جدّ اعلیٰ معنی میدهد. وجه تسمیه او به این نام اینست که مسیحیان و یهودیان از طریق اسحق و مسلمین از طریق اسماعیل، نسب یا انتساب خود را به او می‌رسانند.

نخستین دولتی که از تاریخ سربرآورد، پس از طوفان نوح بود: دولت سومر. دولت، حاصل رشد و تعالی دولت شهرها بود و فرع بر ساخت سپاه برای رزم، و اینها همه مقدمه ی پادشاهی شد. اینگونه بود که نخستین سلسله ی پادشاهی اور شکل گرفت و از اور - واقع در ساحل غربی اروند رود - بر بین النهرین جنوبی حکومت می کرد. سلسله های اور قرن ها قدرت بلا منازع بین النهرین بودند. 2000 سال گذشت. در سلسله ی سوم اور حدود 2000 سال قبل از میلاد، یعنی 4000 سال قبل، ابراهیم بدنیا آمد. چه آنگونه که تورات گفته، میلادش را در اور بدانیم و چه به گفته ی طبری، شوش و یا به گفته ی ابن بطوطه، در کوئی از سواد کوفه، در هر حال، پس از استبصارش از ستاره پرستی قوم که منجر به بت شکنی شد، به اتفاق برادرزاده اش لوط عازم بابل (بغداد) شد و محاجّه اش با نمرود حاکم بابل، او را از آنجا نیز بسوی حرّان در شمال سوریه و از آنجا به کنعان (لبنان و فلسطین امروز) کشانید و شاید آنگونه که طبری گفته در حرّان، سارا - دختر حکمران آنجا - را به زنی گرفت. ابراهیم عاقبت در حبرون در فلسطین (الخلیل امروزی) منزل گزید و البته با هاجر سفری به حجاز کرد و پس از ساختن بیت الله، هاجر را همانجا نهاد و بازگشت. مزار وی اکنون در الخلیل است. در پیری سارا برای او اسحق را زایید و یعقوب (اسرائیل)، فرزند اسحق است که با دوازده پسرش منجمله یوسف، عاقبت به مصر کوچیدند.

در قرآن فرازهای مختلفی از زندگی ابراهیم روایت شده. در نخستین فراز، ابراهیم(ع) از عبادت بت ها روی گردان می شود و رو به ستاره و ماه و خورشید می کند. اما هیچ یک به دلش نمی نشینند. عاقبت رو به آفریننده آنها و کل هستی می کند و خداپرست می شود. قومش با او محاجّه می کنند اما حریف او نمی شوند.

فراز دیگر، بت شکنی ابراهیم(ع) است و عزم قوم او بر سوزاندنش در آتش و نسوختن ابراهیم در آتش.

فراز دیگر محاجّه ابراهیم(ع) با نمرود است.

فراز دیگر ملاقات فرشتگانی که برای عذاب قوم لوط آمده اند با ابراهیم، و بشارت دادن او به اسحاق.

فراز دیگر که بخشی در همین جا و بخشی در سوره ابراهیم آمده، ماجراهای ابراهیم به همراه زن دومش هاجر و فرزندش اسماعیل در حجاز است.

خداوند در قرآن ابراهیم(ع) را چنان ستوده که هیچ بشری در ستایش با او همطرازی نمی کند. یعنی مقدّس ترین و ممدوح ترین شخصیت قرآن، بی گزاف ابراهیم(ع) است. در تورات و انجیل، نیز اینچنین است.

بیخود نیست که اسلام و یهودیت و مسیحیت را ادیان ابراهیمی نامیده اند.

خدا ابراهیم(ع) را در قرآن، صاحب عهد، مستجاب الدعوه، عامر بیت الله، صاحب ملت، صاحب وصیّت، موحّد، حنیف، صاحب شریعت، صاحب صدّحُف، صاحب آل، مسلمان واقعی، صاحب مقام، خلیل الله، ملکوت دیده، صاحب حجّت، اوّاه و حلیم، صاحب استغفار، اهل بشارت، حلیم و مُنیب، صاحب ضیف، قانت، صدیق، نبیّ، رشید، فتیّ، نترس و بت شکن، صاحب سلام، مذکور، با وفا، و اُسوة حسنه دانسته.

اما در این آیه سوره بقره، خداوند ابراهیم را امتحان پس داده و منصوب شده به مقام امامت برای مردم، معرفی می کند.

مقصود از "ابْتَلَى بِكَلِمَاتٍ" امتحان به وقایع است. از جمله شکستن بت ها و نترسیدن از آتش و تقویض امر به خدا، از جمله هجرت از سرزمین مشرکان بسوی جایی که بتواند خدا را آزادانه

بندگی کند، از جمله عزم قربانی فرزند بدرگاه خدا، از جمله اسکان دادن خانواده در صحرای بی آب و علف به فرمان خدا، ... "کلمه" در فرهنگ قرآن غیر از کلام به اشخاص و وقایع نیز بکار می رود. به این آیه دقت بفرمایید: وَيُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ [سوره یونس : 82]. یا این آیه: إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ [سوره النساء : 171].

خدا نه فقط ابراهیم(ع) را به کلمات یعنی امتحانات، آزمود؛ بلکه تک تک ما را نیز در زندگی به کلماتی می آزماید: أُولَٰئِكَ يَرْوُونَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَّرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذَّكَّرُونَ [سوره التوبة : 126] مگر نمی بینند که هر ساله، یک بار یا دو بار، با مشکلات بزرگ آزمایش می شوند؛ اما متأسفانه نه توبه می کنند و نه به خود می آیند!

عبارت "فَاتَّمَّهُنَّ" هم به ابراهیم(ع) بازمی گردد، هم به خدا. یعنی خدا کمک کرد تا ابراهیم آن آزمون ها را تمام کند و ابراهیم نیز آن آزمون ها را تمام کرد و از سر گذراند. نصرت خدا چنان مؤمنین را احاطه کرده که تفکیک فعل آن ها از فعل الله مشکل است: فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى [سوره الأنفال : 17] ش ما نبودید که دشمن را نابود کردید؛ بلکه خدا نابودشان کرد! و تو، پیامبر! وقتی مستی خاک به طرفشان پاشیدی، خودت نپاشیدی؛ بلکه خدا پاشید.

می رسیم به عبارت "قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا". خداوند ابراهیم را برای مردم "امام" قرار داد. اعلام این "جعل" با خود جعل همزمان است مثل دیگر کارهای خدا که "کُنْ فیکون" است. یعنی این "قال" در اول عبارت فقط اخبار به ابراهیم نیست، بلکه ایصال ابراهیم است به این مقام. کَانَ فرموده: کُنْ أَمَامًا لِلنَّاسِ!

اما "امامت" در اینجا نکره آمده تا نشان دهد که امامت اقسام و شؤونی دارد یا شاید خواسته این مقام را تفخیم کند و عظمتش را نشان دهد. این وجه مقبول تر است بخصوص که بعدش تأکید کرده که این مقام، به ذریه ظالم تو نمی رسد. یعنی طهارت و عدالت و عصمت لازم است تا کسی لایق مقام امامت شود.

ابراهیم(ع) در سنّ پیری و پس از طیّ مراحل بسیار به این مقام رسید. چرا؟ چون می گوید ذرّیه یعنی نسل من هم به این مقام می رسند؟ و می دانیم که ابراهیم تا کهنسالی دارای فرزند نبود. پس این مکالمه چنانکه از تعبیر طیّ کلمات و امتحانات هم برمی آید، مربوط می شود به دوران پیری و پختگی ابراهیم. یعنی ابراهیم زمانیکه در باطن، پیر معنوی و شیخ ارشاد و اسوه عامّ گشت، از لحاظ ظاهری و سنّی هم پیر بود.

اما "امامت" دقیقاً یعنی چه؟ و کسی که امام می شود چه چیزی بیش از دیگران دارد؟ کلمه امام به معنای جلو یا جلودار است و کسی که امام می شود امتی را رهبری و جلوداری می کند. یعنی در دنیا فرمان ده و الگوی آن هاست و در آخرت پیشاپیش آن ها محشور می شود. چنانکه آمده: **يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ** [سوره الإسراء : 71] در قیامت، هر جماعتی را با امامش احضار می کنیم.

از آیه: **وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ اَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ اَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ اِمَامًا** [سوره الفرقان : 74] برمی آید که امامت، مقامی اشتدادی و در دسترس است و هر مؤمنی باید دعا کند و آرزومند باشد که برای متّقین، امام گردد. پس امامت منحصر به یک فرد نیست و مؤمنین زیادی در هر زمان واجد شؤونی از مقام امامت اند. منتهی امام علی الاطلاق یا امام ها یا امیر اولیاء در هر زمان - به نظر ما شیعیان - یک نفر و مصون از خطا و اشتباه و مؤید و منصور من عند الله است. چنین امامی حجّت خداست.

پس امام را باید به معصوم و غیر معصوم تقسیم کرد و کمال امامت را منحصر دانست به معصومی که در هر زمان حجّت خداست.

یعنی امامت مثل شهادت بر اعمال، یکی از مقامات اولیاء است و کم و بیش در اکثر اولیاء خدا یافت می شود؛ گرچه مرتبه کامله اش در معصوم منحصر است: **تَبَعْتُ فِي كُلِّ اُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلٰى هٰؤُلَاءِ** [سوره النحل : 89] از هر ملتی شاهدی بر کارهایشان فرا می خوانیم، تو را نیز ای محمد، شاهد کارهای همگان می گیریم.

غیر از انسان، حتّی کتاب نیز جنبهٔ امامت دارد یعنی راهبر سالکین است بسوی کمال: وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً [سوره الأحقاف : 12] پیش از قرآن، کتاب موسی هم امام بود و رحمت.

پس امامت مقامی است که پس از حصول، اشتدادی و ذودرجه است. مثل چراغ هایی که پس از روشن شدن، درجهٔ نورشان را با دکمه ای می شود زیاد و کم کرد.

امامت مثل دیگر مناصب معنوی، به جعل الهی است نه قبول مردم یا آرزوی شخص یا حتّی تلاش و جان کندن.

کسی که به جعل الهی امام شده - به مقدار برخورداری اش از منصب امامت - چند ویژگی دارد: اول اینکه مفسد شرع است. یعنی احکام خدا را تبیین می کند و فتوی می دهد. دوم، نظرش در تطبیق مصادیق بالاتر از آحاد العرف است یعنی می تواند حکم کند و حکمش بر مأمومینش واجب الاتّباع است. سوم، به اذن خدا نفسش حق و دعایش مستجاب و حرفش در هستی مؤثر است. یعنی غیر از راهبری تشریحی که آدرس دادن است، راهبر تکوینی است؛ یعنی خودش دستت را می گیرد و حرکتت می دهد. کسی که از ولایت تکوینی به کل بی بهره است، در ولایت تشریحی او هم باید شک کرد. این ها با هم است، البته قرار نیست امام راه برود و خرق عادت کند، ولی بالاخره دستش هم خالی نیست و خدا کمی از علم و قدرت غیب را بدست او جاری می سازد تا آیتی باشد برای مأمومین تا در متابعت از امامشان ثابت قدم گردند. سرّ اینکه امامان معصوم(ع) گاهی چنین آیاتی بروز می دادند این بوده، آن ها قصد خودنمایی نداشته اند، قصد خودنمایی داشتند!

بحث امامت از اساسی ترین مباحث هدایت است، ولی آنطور که باید و شاید در تفاسیر به آن پرداخته نشده، لذا بجاست که در اینجا فصل معرفت الإمام را از کتاب معرفت نفس عیناً نقل کنم:

درس بیست و سوم (از سلسله دروس معرفت نفس): معرفت الإمام

1. از شرق تا غرب، انسان های واله و سرگردان در جستجوی راهی هستند تا به سوی خداوند سیر و سلوک کنند و به دنبال کسی می گردند تا آنان را در این سیر کمک کند؛ گم کرده دارند.

این مردم یک وقت دور ارسطو جمع می شوند، یک وقت دور کنفسیوس، گاهی دور لنین، و ... می خواهند به طرفی فرار کنند و از این سجن دنیا خارج شوند. سال ها بلکه قرن ها به دنبال کسی می روند و در راه او سر می دهند، شاید که به حقیقت نزدیک شوند و احساس خوب بودن کنند. آنها گم کرده اند آن کسی را که کوره راه های این قلّه را بلد است. و می داند کجا بن بست است و کجا پرتگاه، از کجا باید رفت و چه توشه ای باید برداشت و چگونه باید رفت. آنها امام زمانه خود را گم کرده اند، گرچه ندانند. این تکاپوها همه ریشه اش آنجاست. مثل گله ای که شبانش را گم کرده است، در صحرا به حیرت افتاده اند. ما به کسی نیاز داریم که ما را در این سیر و سلوک دستگیری کند؛ سیر و سلوکی که طی وادی های توحید تکمیلی است؛ کسی که طلسم گوساله های سامری تاریخ را باطل کند. این بیان فطری مسئله امامت است. خدایا، دست ما را به دست موسی دوران و ابراهیم زمان برسان و یاریمان کن او را پیدا کنیم!

2. در مسئله توحید و خداشناسی بروید و به تمام کتاب های شیعه و سنی مراجعه کنید. در رشته معرفت خدا، ده سطر از ابوبکر و عمر و عثمان پیدا نمی کنید. این به اصطلاح خلفای پیامبر، خالی از معارف توحیدی بوده اند. ما با علی(ع) پسر عمو نیستیم و با ابوبکر هم پدرکشتگی نداریم. ممکن است شیعه بودن ما به علت به دنیا آمدنمان در ارض شیعه بوده باشد که دارالایمان حقیقی است، که این هم البته توفیق و رحمتی خاص است، اما شیعه ماندن ما قطعاً دلیل دارد. اگر مردم جمع شوند و کسی را انتخاب کنند، با این اجتماع مردم او جانشین پیامبر نمی شود. جانشینی پیامبر به دلیل داشتن نشانه های علم و قدرت پیامبر است. علی(ع) ملاست و ما به دنبال ملا می رویم. علی(ع) اقیانوس علم است و ما هم تشنه علم هستیم، پس به همین دلیل، به دنبال امیرالمؤمنین رفته ایم. اگر کسی بخواهد راه بندگی خدا را طی کند، باید با نور هدایت علی بن ابیطالب(ع) طی کند. مرحله اول در راه بندگی، معرفت خداست و مرحله دوم آن، عمل کردن به فرمایشات خداست. علی(ع) این راه را به روی مسلمین باز کرده است، او فاتح طریق ولایت الهی است. دلیل جانشینی علی(ع) این نیست که داماد پیغمبر است (عثمان هم شوهر دو نفر از دختران پیغمبر بود) بلکه به

دلیل ارزش های وجودی خود اوست. صفات ذاتی خود اوست، پس مقامی نیست که با انتخاب مردم ایجاد یا سلب شود. چنین کسی در جامعه هست که لایق امامت است و باید او را یافت، نه اینکه او را انتخاب کرد. با انتخاب، کسی واجد این صفات نمی شود. باید تشخیص داد و کشف کرد و نشان داد کسی را که واجد این صفات است. اما چه کسی باید او را نشان بدهد؟ کسی که بهتر او را می شناسد، کسی که مرتبط با همان کانونی است که این صفات را در وجود فردی نهاده که او قرار است امام شود؛ یعنی پیغمبر نسبت به علی و امام قبلی نسبت به امام بعدی. این نامش «وصایت» است نه نصب (به معنای الزام دیگران به سلیقه و هوس خود). وصایت نشان دادن واقعیتی در کسی است به مردم، از طرف کسی که بهتر از هرکس می تواند آن واقعیت را بشناسد. و وقتی وصایت محقق شد، مردم موظف اند اطاعت کنند، این یک میزان عقلی است. موظف اند اطاعت کنند از کسی که بلندترین روح و حق ترین حق و لیاقتی بیش از دیگران را دارد.

3. اگر مردم زیر بار حجّت خدا رفتند و او را یاری کردند، بر او لازم است که به امر قیام کند و زمام حکومت و فرمان روابی را به دست گیرد. اما اگر مردم زیر بار نرفتند و او را یاری نکردند، بر او واجب و لازم نیست که به امر قیام کند و زمام را به دست بگیرد. این میزانی عقلی است از جنبه بشری. اما از آن طرف، از جنبه الهی، حجّت خدا اگر همیشه هم مغلوب و مقهور باشد، نشر احکام الهی میسر نیست و کسی مطیع نخواهد بود و بنیاد شرع بر باد است. از این رو، در برخی از منته، خداوند حجّتش را ظاهر می کند و صیت شهرتش را در آفاق می پراکند و در اقطار متمکنش می کند و این ظهور لطف خدایی و تجلّی کمال الهی همه برای این است که خلق به معبود حقیقی جهان عارف شوند و بدانند که خدای عالم، علامتی از خود در عالم گذاشته و معرفت خود را ناتمام و معطل نگذاشته است. اما علّت غیبت حجّت خدا صرف نظر از نالایقی امت از جنبه بشری، از جنبه الهی آن است که قدر وجودش دانسته شود و خلق بدانند که فایده او در عالم چیست، و قدر امنیت را در ناامنی بدانند و این هم لطفی است از جانب حق که به وجهی دیگر خواسته است بندگان را از نعمت آگاه و شناسای خود و قدرت قاهره اش کند و از آنان بخواهد تا به درگاهش گدایی کنند و فرج بجویند. پس در ظهور و



بطون، هر دو، رحمت است و مقتضی خلقت عالم این است که هر روز، به نوعی بگذرد که «کل یوم هو فی شأن».

4. پیامبر اکرم(ص) ابتدا مردم را به خداپرستی و یکتا پرستی دعوت کردند، سپس معارف مبدئی شروع شد. جلال خدا، قهر خدا، جمال خدا، مهر خدا، و ... مردم را از دو جنبه خوف و رجا به خدا متوجه کرد. (خوف عوام، ترس از خداست و خوف عارف، ترس از دست دادن خدا.) پس از آنکه مردم را با خدا آشنا کرد، باید آنان را با احکام عقلیه و مستقلات عقلیه نفسیه آشنا کند. پس از این اصول، نوبت به فروعی مثل معاملات، تجارات، اجارات، حدود، دیات، و ... می رسد.

آیات قرآن به این ترتیب نازل می شده است. البته گاهی هم قضایایی در اثناء کار پیش می آمده که به مناسبت آن قضایا، آیاتی نازل می شده است. اما سنت رسالت بر این است که از توحید شروع کند، و به معرفت خدا، معرفت انبیا، معرفت نفس، معرفت مستقلات عقلیه بپردازد و سپس به معارف غیرمستقلات برسد که احکام فرعیه است. اگر قرآن به ترتیب نزول نوشته می شد، تالو عجیب و فوق العاده ای می داشت. (ببینید همین که مکی یا مدنی بودن آیه ای معلوم شود، چقدر معنای آن عوض می شود و در فهم آیه ما را جلو می اندازد). ترتیب نزول را، به تمام و کمال، کسی جز امیر المؤمنین(ع) نمی دانست. ایشان درباره همه آیات می دانستند که کی نازل شده است، چرا نازل شده و شأن نزولش چه بوده است؟ همه اینها را علی(ع) نوشته بودند. آن قرآن نزد خود ایشان ماند و الآن نزد امام زمان(ع) است.

پیامبر اکرم(ص) می دانست که جمع می شوند و علی(ع) را خانه نشین می کنند و منبر و محراب را در اختیار می گیرند. بنابراین برای اینکه علی(ع) را برپا بدارند، علم قرآن را در سینه او گذاشتند تا هرکس که دانستن قرآن را طلب می کند، به این در و آن در می زند و به این طرف و آن طرف می رود، هرگز آن را در جایی جز در سینه علی(ع) نیابد. و به این دلیل علی(ع) را به مقام خلافت بگمارند و به او ایمان آورند.

5. مراد از عترت گوشت و پوست نیست. پیامبر اکرم(ص) مردم را به گوشت و پوست علی(ع) نسپردند، بلکه مردم را به روحانیت و علم علی و فرزندان معصوم ایشان تا وجود

مقدس امام زمان(ع) سپرده اند. باید به حقیقت افراد گرایش پیدا کرد نه به ظاهر آنان. شخصیت امام حسین(ع) مهم تر از شخص امام حسین(ع) است. این شخص به واسطه آن شخصیت حجت خداست و الگویی ما.

6. ظاهر کتاب خدا کافی نیست. ظاهر کتاب خدا مجمل است و به تبیین نیاز دارد و به کسی که آن را تبیین کند. اگر ما بخواهیم فقط به ظاهر کتاب قناعت کنیم، نمی-توانیم هیچ حکمی از احکام به دست آوریم. در کجای قرآن نوشته است که زکات چند نصاب دارد و به چه چیزی تعلق می گیرد؟ در کجای قرآن مناسک حج بیان شده است؟ کجای قرآن احکام قصاص و دیات و صید و ذباحت شرح داده شده است؟ البته همه آنچه ائمه(ع) گفته اند، در نهایت، علم قرآن است. نهایت اینکه قبض دارد و بسط دارد. قبض آن ظاهر قرآن است و بسط آن فرمایشات پیامبر(ص) و سپس اوصیای ایشان(ع) که صاحب ولایت-ت(صاحب باطن نبوت) هستند.

7. آن کسی که حجت خدا بر روی زمین است، باید در کمال مراقبه باشد. اگر آنی توجهش به اجتماع و کثرت باشد و کثرت را مضمحل در توحید نکرده باشد، او خودش را عاصی می داند، خودش را مقصر می داند. خود را مستوجب نکوهش و عقوبت می داند. در این وضع ممکن است یک صحبت با زید و عمر و بکر، که اندکی اشتغال به جهات کثرتی است، برای او معصیت باشد. او چون خدا را شناخته و می داند چه توقعی از او هست، ترسش خیلی بیشتر از ترس امثال ماست. «حسانات الابرار سیئات المقرین» (آنچه برای ابرار حسنه است، همان، برای مقرین، که درجه شان بالاتر است، سیئه و جفاست. این روایت را ابن طاووس از رسول خدا(ص) نقل می کند)، هرچه درجه انسان بالاتر رود توقع از او بیشتر است. از حضرت رسول(ص) نقل کرده اند که می فرموده: «إِنَّهُ لِيُغَانِ عَلِيَّ قَلْبِي حَتَّى اسْتَغْفِرَ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً» (بر قلبم کدروتی می نشیند، به همین دلیل هر روز، هفتاد بار استغفار می کنم). این رمز ناله ها و گریه های اولیای خداست. این معنی گناه اولیای خداست.

«عابدان از گناه توبه کنند عارفان از عبادت استغفار» 8

. قدرت مال علي(ع) نیست، قدرت مال خداست. خداست که قدرت نمایی می کند. علي(ع) مظهر (آیه) و مظهر (نمایش دهنده) خداست. مَجْرَا و مُجْرِي هدایت خداوند بر روی زمین است؛ مثل پدر و مادر که مجرای رحمت حقّ اند برای پروراندن طفل (به همین دلیل است که رضایت و رنجش ایشان سرنوشت ساز است؛ شقی را سعید و سعید را شقی می کند). هر کس نفسانیت نداشته باشد، به سعه و جودیش «آیت الله» است. بعضی آیات از بعضی بزرگتر است و امام(ع) آیت عظمای الهی است. دیده احوال (دوبین) را باید کنار گذاشت. باید خدا را دید که در پدر، مادر و امام جلوه می کند و عنایت می ورزد.

«دیده ای خواهم که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس»

9. در این سلسله دروس، تاکنون تأکید اصلی بر «نجات از درون» بود؛ اما حالا به مقتضای بحث امامت، لازم است به روی دیگر سگّه توجّه کنیم و آن «نجات از بیرون» است. دستگیری از عناوین مهم بحث امامت است. یکی از راه های تکامل، استمداد از کامل است. زنگوله وقتی به پای کبوتر بسته شود با پرواز کبوتر، آن هم بالا می رود. در حالی که اگر روی زمین باشد، هزار سال هم که بگذرد، نمی تواند از زمین بلند شود. این مطلب یکی از اسرار طریقت است که شیعه آن را خوب فهمیده. گاهی تا پیری زنده است به برکت او اهل آن طریقت در آن خطّه، نورانیت و سیری دارند. این یکی از اسرار است. او که می رود اینان یتیم و تنها می مانند و چون پشتشان به او گرم بود و به واسطه ارتباط و ارادت باطنی با او حرکت می کردند، پس از رفتن او متوقف می شوند. سلسله طریقتی هم که مزرعه بلال نیست که هر سال محصول بهتری بدهد. هر چند صدسال، در هر طریقت، یک آدم حسابی ممکن است پیدا شود؛ مابقی هیاهو و از سرمایه خوردن و با سیلی صورت را سرخ کردن است. سپس چند قرن شیادها و خرسوارها می آیند و به اسم آن پیر، مردم را می دوشند و مدعی جانشینی او می شوند. این است که اکثر طریقت ها عملاً، مرده است و دنبال آنها رفتن اتلاف وقت است.

کسی که شیعه واقعی باشد، اینجا خیلی جلو است، زیرا امام دارد، استاد زنده دارد؛ آن هم چه استادی، هرکس هرچه داشته است و دارد، از اینجا دارد. همه جیره خوار خوان او بوده اند و هستند. در مقام مثل، تو زنگوله ای کوچک هستی که صد هزار سال هم بگذرد روی زمین

خاک می خوری. تنها راه این است که به پای پرنده ای بسته شوی تا اوج بگیری؛ خودت را به پای ولی الله الاعظم (ع) ببند تا اوجت دهد. مادامی که تو، تو هستی، اوج نمی گیری و از اینجایی که هستی، تکان نمی خوری.

پرده ای بالاتر هم هست، آنها که به حجت خدا توسل و توصل دارند، همراه با تعالی هر روزه او، آنها هم تعالی پیدا می کنند. وقتی حجت خدا را در جذبه می اندازند، اینان حتی اگر در جذبه نیفتند، لاف اندکی سیر می کنند. سرّ اینکه گفته اند شیعیان ما «یفرحون لفرحنا و یحزنون لحزننا» (به شادی ما شاد و به حزن ما محزون می شوند) نیز همین است. این میزان در خود اولیای دین نیز جاری است. مروی است که هر شب جمعه، علم ائمه (ع) از مجرا و به طفیل افزایش علم پیامبر افزایش می یابد.

از آنجا که بنا بر نظر شیعیان، اصل حرکت بر پایه «دستگیری» است (که از آن تعبیر می شود به هدایت خاصه) و با قدرت «ولایت-ت باطنی» که خدا به امام داده (ولایت بر باطن انسان ها برای کمک کردن و تعالی دادن آنها) میسر است، پس اگر انسانی یا طریقی از چنین امامی بی بهره بود که دارای مقام «هدایت به امر» است (یعنی به اذن و فرمان خدا به مقصد رساندن)، رشد او بسیار کند و کمال رشد برای او نامحتمل تلقی می شود؛ مگر اینکه پس از ترکیه فراوان، سالک آن طریق بتواند فطرتش را به مظهر هدایت نزدیک کند و از آن خورشید راهبر فیض ببرد، گرچه خود او را نشناسد (یعنی لازم نیست به ظاهر، شیعه یا حتی آشنا به عقاید شیعه باشد). گرچه مرحوم علامه طباطبایی معتقد بودند که ولایت به او عرضه می شود، اگر قبول کرد بالا می رود، وگرنه متوقف می شود؛ این غیر از فردی است که اصلاً شیعه را نمی شناسد. در اینجا، فرد شیعه می شود، ولی شاید آن را از هم مذهبانش مخفی کند و بنا به وظیفه اش، یک عمر با تقیه زندگی کند.

10. از قطعیات است که پیامبر (ص) فرمود: «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی»؛ یعنی می-روم و دو چیز به یادگار می گذارم: قرآن و معلّمی برای آن.

(توجه کنید که فرموده است «عترت» نفرموده «روایات»). متکلمین شیعه خیال کرده اند با تفکر روی روایات و ضرب بعضی به بعضی دیگر می توانند به حق برسند، یا به کمک روایات

می توانند معنی قرآن را بفهمند. حال آنکه با فقدان مهره ها علمی کلیدی مواجه شده اند؛ کلماتی که فصل جامع روایات است. از این رو چاره ای نداشته اند جز آنکه از خودشان بیافند و مذهب اختراع کنند. با ورق پاره نمی شود به حقیقت نائل شد. تا معلم معصوم نباشد، نمی شود.)

تا قرآن هست باید آن معلم هم باشد؛ معلمی که هم به ظرائف قرآن آگاه باشد و هم عملاً، قرآن در او پیاده شده باشد و بتواند در دیگران پیاده کند.

تا قرآن بر روی زمین هست، کسی که علم قرآن در سینه اوست و تربیت خودش قرآنی است هم باید باشد.

تنها کسی وصی رسول الله (ص) است که عالم به علم کتاب باشد و معلم عملی قرآن باشد. در این چهارده قرن، غیر از امامان (ع) ما هیچ کس را نمی توانید پیدا کنید که این دو ویژگی در او باشد یا اصلاً، مدعی این دو ویژگی باشد.

11. مقامات مُلکی و ملکوتی را با هم خلط نکنید. توضیح اینکه یک سری شئون هست که در یک زمان قابل جمع نیست. مثلاً اگر شما صورتتان به یک طرف باشد، در آن لحظه، صورتتان به طرف دیگر نیست. اینها دو مقام عرضی است، بنابراین هرگز با هم جمع نمی شود. اما مقامات طولی این گونه نیست؛ مثلاً عالمی که همه مطالب علمی را می داند، در عین حال، نان هم می خورد. در همین لحظه ای که به غذا خوردن متوجه است، بحرالعلوم هم هست. وقتی به آن مقام توجه کند، فردی ملاً و دریایی از علم است، اما هنگامی که به این مقام غذا خوردن توجه کند، آدمی است که دارد غذا می خورد. اینها را دو مقام طولی می گویند. اولیای دین (ع) هم همین گونه اند؛ جنبه حیوانیت دارند؛ می خورند، نمّ دارند، حرکت ارادی دارند، و ... . وقتی در این مقام قائم اند و به این رتبه متوجه اند، مثل سایر افراد بشر هستند. غصّه می خورند، خسته می شوند، مریض می شوند، نمی دانند یک ساعت دیگر چه بر سرشان می آید، و ... .

اصولاً تملیک علم و قدرت به ائمه (ع) لحظه به لحظه است، چون تملیک همه انوار به همه ماسوی لحظه به لحظه است. این سَرّی است که در بحث غلّو، آن را باز خواهیم کرد. به

مطلبی دیگر هم باید توجه داشت و آن اینکه علم و قدرتی که به نحو خاص به ذات لایتنهایی الهی متصل است و ما آن را علم و قدرت غیب می نامیم (چون نسبت به علم و قدرت متداول، مشهود همه نیست)، چنین علم و قدرتی الزاماً، تکلیف آور نیست. یعنی در بسیاری موارد با اینکه منبع علم یا قدرت برای ائمه (ع) محفوظ بوده است، اما از علم یا قدرتش استفاده نمی کرده اند و به همان آگاهی ظاهری عمل می کرده اند که فهم عامه مردم بر آن مستقر است.

12. در دستگاه خدا، موجودی قدرقدرت هست به نام شیطان. (شیاطین تیره ای از اجنه هستند. ابلیس یکی از ایشان بود که به دلیل شهرتش کلمه شیطان اغلب، اختصاصاً برای او به کار می رود). شیطانی که از راز و رمز خلقت ما مطلع است، شیطانی که بخشی از اسم اعظم را هم می داند، شیطانی که از طرف خداوند مجاز است در فکر و حتی در جسم انسان ها تصرف کند.

اگر بخواهیم راجع به شیطان حرف بزنیم، در این مختصر نمی گنجد: همزات شیطان، خطوات او، رجز شیطان، خبط شیطان (شیطان زدگی)، تسویل شیطان، القاء ترس توسط او، وعده فقر دادش، امرش به فحشا، ایفاء عداوت میان آدمیان، زینت دادن اعمال، القاء نسیان، فتنه انگیزی، سد سبیل حق، تعلیم سحر، وحی به دوستانش، و ... هر یک، بایستی مفصل است و تازه اینها فقط شمه ای است از کارهای این موجود رجیم مارد مرید.

همه اینها سرجای خود، اما آنکه به شیطان این قدرت ها را داده و او را بر این کارها مسلط کرده خود خداوند است. شیطان، سگ درگاه خداست و خداوند او را برای امتحان بر ما مسلط کرده است - روشن می شود که شیطان به خلاف آنچه دوگانه پرستان زرتشتی امروز تصور می کنند، نه در برابر خدا، بلکه در دستگاه خدا و در برابر انسان است. و نیز روشن می شود که چرا شیطان با همه کار دارد جز مخلصین؛ چون مخلصین اهل خانه اند و سگ با اهل خانه کاری ندارد، غیر را دور می کند - خداوند توسط او شوق به گناه در ما برمی انگیزد تا ما را بیازماید. ما حتی این دشمن را نمی بینیم، در حالی که او بر ما احاطه دارد.

شیطان همراه آدم حرکت می کند، بلکه سیر و سلوک می کند و منتظر می ماند تا جایی که سالک متحیر شود که چه بکند. در اینجا شیطان تخم خودش را می گذارد و کژراهه را نشان می دهد. پایش را کج می گذارد و می رود، سالک هم شروع می کند دنبال او رفتن. یا یک وقت مکاشفه ای دست می دهد، شیطان مهار را به دست می گیرد، مکاشفه را تفسیر می کند، آن را از حقیقت منحرف و پیامش را مبدل می کند. آنچه را که ممکن بود برای سالک مفید باشد، به سمی مهلک تبدیل می کند.

او از هر جهت قوی است. پس عدالت، حکمت و رأفت خدا اقتضا می کند که یک یاور و پهلوان قوی را نیز در دسترس ما قرار دهد تا اگر ما ضعیفا خواستیم از شر این قوی غویّ خلاص شویم، در پناه او برویم و از او کمک بگیریم. این قانون عدالت خداست که شیطان را آفریده و در اصل وجود او حکمت بوده است؛ او را آزاد گذاشته و در این آزادی نیز حکمت است. پس از این طرف هم باید دلاوری شجاع را پناهگاه قرار دهد؛ این پناهگاه ولیّ خداست. او دست خداست. خدا که دست گوشتی و وهمی و عقلی ندارد. دست خدا فعلی از افعال خداست که همان ولیّ خداست؛ او قوی است. خداوند به او قدرت داده است. او می تواند کید شیطان و طلسم دنیا را باطل کند و می تواند ما را از خواب بیدار کند و ما را زنده کند: «یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَجِیْبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاکُمْ لِمَا یُحْیِیْکُمْ» (ای کسانی که ایمان آورده اید، استجابت کنید خدا و رسول را وقتی فرا می خوانند شما را به آنچه شما را زنده می کند).

13. ما به جعفر بن محمد (ع)، و امام باقر (ع) و دیگر ائمه (ع) معتقد هستیم. یکی از دلایل اعتقاد ما کلمات این بزرگواران است. کلام امام، امام کلمات و ولیّ کلمات است. ما از کلمات ائمه (ع) میزان موجودیت آنان را به دست می آوریم.

14. انبیا و حجج الهیه دو نوع کمالات دارند: نوع اول کمالاتی است که خداوند از ابتدا به آنها داده است. خواسته است بدهد و از حیث «یختص برحمته من یشاء» داده است (هر که را خواهد به رحمت مخصوص گرداند)؛ اینها کمالات «وهبی» است. دسته دیگر، کمالات «اکتسابی» است که از راه عبادت به دست می آید. درست مانند ما، آنها هم نماز می خوانند و روزه می گیرند و درجه شان بالا می رود.

در واقع، همین پیامبری که دریایی از کمالات است و همه در او حیرانیم، پیوسته محتاج و نیازمند آن است که خدا به او عنایت کند. لذا خداوند حجج خودش را به دنیا می آورد تا عبادت کنند و در اثر عبادت مقامشان بالا برود. و البته عبادتی مخصوص برای آنها هست که از افضل عبادات است و آن تربیت مردم و به راه آوردن آنها و نزدیک کردن آنها به خدا و قطع کردن آنها از غیر خدا و پیوند توحید و بندگی بر دل آنها زدن است. البته هدایت و تربیت مردم مشقت هم دارد و با تحمل همین مشقت ها درجه انبیا و اوصیای ایشان بالا می رود و قرب آنها به خدا بیشتر می شود. امام زمان(ع) هم اکنون، به تربیت کردن مردم مشغول است. در تربیت کردن او دیدن و فهمیدن ما شرط نیست. نفوس کامله با توجه فرد را بالا می برند، اگرچه او اصلاً نفهمد. اغلب اهل سیر و سلوک عامه این را فهمیده اند و از این رو به وجود امام زمان(ع) معتقدند و در این مسئله با شیعه موافق هستند.

15. گدا با گدایی خود غنای خدا را آشکار می کند، پس گدایی گدا آینه جلوه غنای غنی است. سؤال جاهل و رفتن او نزد عالم، آینه علم عالم است. رفتن شخص ناتوان نزد قوی، آینه قدرت قوی است. به همین قیاس، چون در قطب ربوبیت نازها و کمالات متعدد است، در این سو، در قطب عبودیت نیز باید نیازها مختلف باشد. همچنین کسی باید باشد که همه این نیازها را اظهار کند و جلوه دهد؛ کسی که از حیث معرفت تام به نفس فقیر و حقیر انسانی، قادر به گدایی محض در تمام اطوار بندگی است و از این رو، قادر به دریافت و نشان دادن کمالات بیشتر خدایی باشد. چنین کسی امام ابناء آدم و امام نوع بشر است. رابطی بین بشر و خدا که بیش از سایر هم نوعان خود به فقر خود و غنای خدا آگاهی یافته، نیاز خود و نیاز جنس خود به خدا را وجدان کرده است، آداب باریایی به محضر ربوبی را بهتر می شناسد.

برای آشکار شدن اطوار بندگی، به ادعیه رسیده از معصومین(ع) توجه کنید. دعاها انواعی دارد. نوعی از دعا را باید خواند و مثل چوب خشک شد و آن دعایی است که می خواهد نیاز در مقابل قهاریت و کبریائی و عظمت و هیمنت خدا را بنمایاند. نوعی دیگر از دعا آدم را سرحال می آورد و آن دعایی است که در مقابل لطف و مهر و محبت خدا می خوانیم. طبع دعاها مختلف است. یکی طبع رفاقت دارد، یکی طبع ترس دارد، یکی طبع امید دارد، یکی



طبع حق شناسی و یکی طبع گدایی. و اینها همه از برکت امام بشر است که در دسترس بشر قرار گرفته. حیف است که از آنان قدردانی نشود. صلوات فرستادن نوعی قدردانی است (به خصوص صلوات خاص، مثل صلوات ابوالحسن ضراب که از اعمال عصر جمعه است، اثرات خاص دارد). زیارت نوعی قدردانی است. هر چند بهترین نوع قدردانی، اطاعت از ایشان است.

16. ما دو وظیفه نسبت به امام (ع) داریم. یکی «مودت» و دوم «اطاعت». اطاعت خودش فرع (نتیجه) مودت است. از این رو اصل مودت است.

مودت، «محبت» اولیه ای است که همه انسان ها بر آن توانا هستند. هر چند درجات بالایی محبت از همه کس بر نمی آید. محبت اکسیری است که با آن می توان ماهیت ها را تغییر داد و منقلب کرد. محبت بالطبیعه، محبت را به محبوب می رساند؛ چه ما بخواهیم، چه نخواهیم. اگر به چیزی محبت پیدا کردیم، به آن خواهیم رسید. از پیامبر روایت شده است که حتی اگر کسی سنگی را دوست بدارد، با همان محشور خواهد شد؛ این قانونی طبیعی است.

حالا به این مطلب توجه کنید. بسیاری از دوستی ها در اختیار انسان است و می تواند آنها را در خود «ایجاد» کند یا از خود دور کند. به همین دلیل، شرع به دوستی اولیای خدا و دشمنی اعداء الله امر کرده است. انسان می تواند به اختیار خود و به وسیله تلقین به نفس و القا به فکر، خودش را با کسی دوست کند. باید به امام زمان (ع) محبت پیدا کنیم و او را دوست بداریم. اگر به او محبت پیدا کردیم، صفحه وجود ما عوض می شود. اگر محبت امام زمان (ع) باشی، برای او اشک می ریزی و به دنبال او می گردی و سراغ او را می گیری. محبت راه ها را باز می کند. هم تو را به او نزدیک می کند، هم او را به سوی تو می کشاند.

در هر حال، مقدمه اطاعت این است که مردم بیایند در این خانه. وظیفه ما هم این است که مردم را بیاوریم در این خانه. راهش چیست؟ اینکه سر و کارشان بیفتد به دو چیز؛ اول، روایات اهل بیت (ع) و دوم، توسل به اهل بیت (ع).

توسل واقعاً کارساز است اما اکثر ما جایگاهش را گم کرده ایم. شبی به اتفاق یکی از اساتیدم در حرم مطهر امام هشتم (ع) بودیم، رواقهای حرم پر از جمعیت بود و آوازه ها به گریه و ضجه

بلند بود. استاد فرمود: > این صورت هایی که می بینیم همه خوب هستند. اما همه، دنیا را می خواهند.< یا روزی به اهل علمی تشر زده بود که فلانی تو حرم می روی و یک ساعت زیارت جامعه می خوانی و بعد از حضرت امور دنیوی می خواهی؟

خلاصه اینکه ما شیعیان (خصوصاً) و همه مردم دنیا (عموماً) نسبت به امام زمان(ع) وظایفی داریم؛ مانند وظایفی که بچه نسبت به پدرش دارد، بلکه صد درجه بیشتر. همان طور که پدر واسطه تغذیه مادّی و تربیت معنوی طفل است، از رزقی که خدا به او داده او به بچه اش می دهد و از نور ادبی که خدا به او آموخته است، او بچه اش را ادب می کند، همان طور هم امام زمان(ع) واسطه فیوضاتی است که به ما می رسد. ما همه بر سر سفره ایشان نشستیم و جیره خوار خوان نعمت ایشانیم. بیاید امام زمان(ع) را که پدر واقعی ماست، لااقل در بعد هدایت، دوست داشته باشیم و با رفتار کردن خلاف میل او، به او بی احترامی نکنیم. بی حرمتی به واسطه ای که فیوضات و نعمت ها را به انسان می رساند، عکس العمل سریع در پی دارد و وزر و وبالش بسیار است. بی حرمتی به پدر خیلی سخت تر از بی حرمتی به کسی است که حقّی بر گردن ما ندارد. متقابلاً حرمت نهادن به پدر هم خیلی اثرش بیشتر است و کمّ و کیف زندگی مادّی و معنوی را دستخوش تغییر می کند.

بیاید در برابر پدر واقعی مان متواضع باشیم و همواره یک شعاعی از قلبمان متوجه ایشان باشد. اگر در معرفت قوی شویم دیگر نیازی به زیارت جسمانی نیست؛ در خودمان حضرت(ع) را می بینیم و حسش می کنیم. آنچه بر انسان واجب است نیز همین درک حضور معرفتی و نوری امام(ع) است نه حضور جسمانی. کسی که به اینجا رسید دیگر احساس نمی کند که امام از خودش جداست که به دنبال او به مسجد جمکران و این طرف و آن طرف برود. باید قابلیت ظهور پیدا کرد نه اینکه منتظر ظهور بود. انتظار صحیح این است نه آن. دیدن ظاهری امام شرط نیست و انسان را بالا نمی برد و تربیت نمی کند. از امام زمان(ع) بالاتر پیغمبر(ص) بود که خیلی ها درک حضوری محضر ایشان را کردند اما آدم نشدند. 17

. مقتضی عدل خدا سدّ باب علم برای کسی است که باب علم را ترک کرده و از غیر باب قصد دخول کرده است. چنین کسی اگر محجوب شود و از فیض حق محروم بماند، عدل است؛ یعنی بر خدا حرجی نیست.

باب علم که همه باید از آن وارد شوند و الا ممکن است محروم بمانند و می مانند مگر فضل خدا شامل آنها شود، «مسئلت و گدایی علم از درگاه الهی» است. یعنی آدم باید خودش را زیر حول و قوّه خدا بیندازد و بفهمد «او» معلّم است، «او» باید دل را به نور علم روشن کند.

فکر خود و رأی خود در عالم رندی نیست کفر است در این مذهب خودفکری و خودرأیی

وقتی آدم از خودش یک قدم عقب نشست، خدا چند قدم جلو می آید و تربیت او را به دست می گیرد، یا یکی از اولیای خود را می فرستد تا تربیت او را به دست بگیرد. خدا از این اولیایی که خودش تربیتشان کرده و در شأن آنها «علّمانه من لدنا علما» گفته بسیار دارد (آیه راجع به خضر(ع) است: از نزد خود دانشش آموختیم).

وقتی دل آدم به معارف الهیه واقعیّه روشن شد، می فهمد که از سنخ علوم نیست که تا حالا داشته است. آنچه تا حال آموخته بوده فعل نفسی خودش بوده است، اما اینها «فعل الله» است؛ تابش نور خداست بر صفحه قلبش. بهجت و بهایی پیدا می کند که وصف شدنی و بیان پذیر نیست. آن علم الهی را به اوراق نمی شود نوشت و محصور کرد: «بل آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم» (بلکه آیاتی روشن در سینه آنهاست که خداوند به آنان علم آموخت).

18. انسان ها بر چند گونه اند: اکثراً استعداد سیر و سلوک ندارند. اینان با عمل به دستورات شرع که تصفیه (پیراستگی از صفات پست) و تحلیه (آراستگی به صفات عالی) است، همگام با فطرت حرکت می کنند و پس از طی مراحل رشد علمی و عملی از انسان فطری به انسان ربّانی تبدیل می شوند. جایگاه اینان بهشت است. عدّه کمی مستعدّ سیر و سلوک هستند. اینان اگر این استعداد را در راه درست و صحیح، یعنی صراط مستقیم که در اینجا مقصود دستگیری ولی الله الاعظم(ع) است، به کار برند، صاحب «ولایت» می شوند و از اولیا می شوند؛ مثل سلمان. اما اگر این استعداد را در این طریق صحیح به کار نگیرند، ولی در راه شناخت خدا و تصفیه نفس تلاش کنند، گرچه بی وسیله آمده اند، اما عمل هیچ

عمل کننده اي ضايع نمي شود؛ يعني قسمتي از حقيقت بر آنان جلوه مي کند. اين قانون کلي است. يعني حتي آن کافري که بدون چشم داشت و گمان نفع براي خود به سگي غذا دهد، خداوند به او پاداش خواهد داد؛ يا در دنيا يا در آخرت. منتها حجاب هاي بسياري سر راه انسان است که غير از چند حجابِ نخست، دريدن مابقي نياز به دستگيري حجت خدا دارد. اين است که اهل عرفان بشري کمي که بگذرد، نوعاً، رشد ايشان متوقف مي شود، چون از آن راهي نرفته اند که خداوند فرموده است.

19. علوم الهيه حديث (تازه) ناميده شده است: «بأيّ حديث بعده يؤمنون» (اگر به قرآن ايمان نياورند، به کدام سخن تازه پس از آن ايمان مي آورند؟). اين نام گذاري از حيث نبودن آن و به اين دليل است که هديه اي جديد از سوي خداست که انبيا و اوصياي (جانشينان) آنان براي بشر بيان مي کنند. اين آموزش «مدام» معارف الهيه، سنتي الهيه و برخاسته از رحمت بي انتهاي حق است و اين نهضت علمي همچنان ادامه دارد و حتي وقتي خاتم اوصيا، حضرت بقيه الله (ع) تشریف آوردند، بياني نو از علم الهيه و باطن قرآن مي آورند که بشر آن روز به آن محتاج است: «إِنَّ صَاحِبَكُمْ يَأْتِي بِأَمْرٍ جَدِيدٍ كَمَا دَعَى رَسُولَ اللَّهِ فِي بَدْوِ الْأَمْرِ إِلَيَّ أَمْرٍ جَدِيدٍ» (امام زمانتان سخني مي گويد که براي شما تازه است، همان طور که رسول خدا سخني مي گفت که براي اهل زمانش جديد بود). اين سرّ آن رواياتي است که مي گويد هنوز مانده است تا اصل علم آشکار شود. اگر علم بيست و چند حرف باشد، تا قبل از آخرالزمان فقط دو حرف آن آشکار مي شود. آن وقت است که بشر مستعد است علم را صريح و يک جا دريافت کند. آن وقت است که تأويل قرآن، باطن قرآن، و تفصيل مجملات (سربسته هاي) آن آشکار مي شود. از قرآن کشف سرّ مي شود، بسيار بيش از آنچه معلّمان قبلي آن کرده بودند.

باز گرديم به تفسير آيه خودمان:

عبارت پاياني آيه باقي ماند و حَقّش ادا نشد. پس از آنکه خداوند ابراهيم (ع) را به مقام امامت منصوب کرد، ابراهيم پرسيد: وَمِنْ ذُرِّيَّتِي؟ و خدا در جواب فرمود: لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ. سؤال اينست که چرا ابراهيم چنين سؤالي پرسيد؟! گويا علتش علاقه به تربيت مردم توسط

امام بود نه علاقه صیرف به ذریه اش. می خواست مردم بی امام نمانند. در اینصورت "لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ" شامل مردم هم می شود، یعنی مردم ستمکار که به خود و دیگران بدی کرده اند، توفیق عهد امامت ندارند و امامی نخواهند داشت. از این تفسیر غریب که بگذریم، ظاهر عبارت "لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ" متوجه همان امامان است و می خواهد بگوید کسی که آلوده ظلم باشد شایسته امامت نیست. الف لام ظالمین را دلیل بر اطلاق آن گرفته اند و گفته اند لازمه امامت، مبرا بودن از هر نوع ظلمی است، یعنی امام باید معصوم باشد. گوییم اگر مقصود از امام را امام مفترض الطاعه یعنی حجّت خدا بر خلق بدانیم، بله؛ ولی اگر در مفهوم امامت به دلایلی که گفتیم توسعه قائل شویم، دیگر نمی توانیم در کلمه ظالمین هم اصطلاحاً متهم به خشخاش بگذاریم و اینقدر تعمیمش دهیم که راه را بر امامت حیثیه و ولایت قمریه در اولیاء جزء ببندد. چرا که قطبیت در صوفیه و رکن رابع در شیخیه، و نیز نیابت و تقاب و ولایت فقیه در امامیه، همه از نتایج همین تفسیر واسع از امامت اند؛ و الا همگی به نوعی با مشکل مواجه می گردند.

وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنَا وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّينَ وَعَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنَّ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ (125)

ما خانه کعبه را پناه گاه مردم و جایی امن کردیم و دستور دادیم: پشت مقام ابراهیم به نماز بایستید. به ابراهیم و اسماعیل هم سفارش کردیم: برای طواف گزاران، اعتکاف کنندگان، رکوع کنندگان و سجده گزاران، خانه ام را پاک کنید.

مقصود از "بیت" خانه خداست. طبق این آیه، خدا این خانه را محل مراجعه و پناه مردم قرار داده. تا با زیارت این خانه، عهد بندگی خود را با خدا تجدید کنند و خدا را بخوانند و به درگاه خدا پناهنده شوند. همچنین این خانه امن است یعنی حرمتش را باید نگه دارند و در اطرافش مرتکب قتل و غارت و ظلم و ستم نشوند.

تاریخ بنای بیت الله، طبق آنچه در روایات آمده به زمان آدم می رسد. منتها قرن ها این خانه فراموش شده بوده تا اینکه به فرمان خدا توسط ابراهیم(ع) به کمک پسرش اسماعیل، تجدید بنا می گردد. از زمان ابراهیم تا کنون، کعبه برقرار و محل مراجعۀ مردم است.

راجع به بیت الله یا همان کعبه و پیرامونش که مسجد الحرام است و چند فرسخ پیرامون مسجد که حرم نامیده می شود، صدها روایت در ذیل آیه 96 سوره آل عمران ذکر کردیم. در همانجا آمده که مقام ابراهیم، سنگ یادبودی است که ابراهیم برای بنای بیت، زیر پا می گذاشته یا نشانه محل استراحت وی در نزدیکی کعبه بود. البته مقام در لغت محل عبادت است نه استراحت، پس بهتر است بگوییم مقام ابراهیم عبادتگاه وی در کنار کعبه بوده که آنجا به نماز قیام می کرده. خداوند از همه زیارت کنندگان بیت هم خواسته به ابراهیم اقتدا کنند و در مقام او - و وقت ازدحام، پشت مقام او - نماز بگذارند و خدا را عبادت کنند.

ابراهیم در بنای کعبه تنها نبوده و پسرش اسماعیل از زن دومش هاجر هم کمکش می کرده. پس از اتمام بنا، خدا از آن دو می خواهد که خانه اش را برای طواف کنندگان و عاکفین و رکوع کنندگان و ساجدین، تطهیر کنند. مقصود از تطهیر، تمهید مقدمات عبادت با رفع شواغل و پیراستن محیط، و تأمین امنیت و آرامش محیط است، نه فقط آب و جارو کردن آنجا. یعنی این پدر و پسر باید بیت الله را آماده می کردند تا زائران بیابند و بی دغدغه و فارغ از شواغل عبادت کنند. یعنی نخستین خادمان حرم شریف الهی، ابراهیم و اسماعیل اند.

طواف، گشتن گرد خانه خداست. زائران برای رسیدن به بیت الله هزاران فرسخ راه طی می کنند و وقتی به بیت الله رسیدند، از حرکت باز نمی ایستند بلکه باز حرکت می کنند، منتها این بار گرد بیت الله می چرخند.

اعتکاف، مدتی سکونت در مسجد و فارغ کردن خویش برای عبادت و دل برای حضور خداست.

رکوع و سجود، از اجزای شناخته شده نمازند. دو جا در قرآن این دو به هم پیوسته و به شکل "الرُّكُوعِ السُّجُودِ" آمده که تداعی کننده نماز است. گرچه سجود تنها ده بار و رکوع تنها پنج بار در قرآن بعنوان عبادتی مستقل مطرح شده اند.

از این آیه برمیآید که طواف و اعتکاف و نماز به شکل فعلی پیش از ابراهیم(ع) برای مردم شناخته شده بوده و ابراهیم(ع) زنده کننده این سنت های عبادی بوده است نه مؤسس آن ها.

دعائم جلد 1 صفحه 294 از امام صادق(ع) روایت می کند که طبق ترتیب عبارت "لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ" ثواب طواف بیش از اعتکاف و اعتکاف بیش از نماز است. کسی که از همه آنها خسته شده، بنشیند و به کعبه نگاه کند، چون نگاه کردن به کعبه هم ثواب دارد.

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ قَالَ وَمَنْ كَفَرَ فَأُمْتِعْهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ (126)

ابراهیم دست به دعا برداشت و گفت: خدایا، این جا را سرزمینی امن گردان و از اهالی اش، به هرکه خدا و قیامت را باور دارد، از ثمرات روزی کن، خدا فرمود: البته کسی را هم که بی دینی کند، از دنیای ناچیز بهره مندش می کنم؛ ولی دست آخر او را به عذاب جهنم می کشانم و آن، بد سرانجامی است!

نکته بسیار زیبای این آیه، تفاوت در دعا و استجاب آن است. ابراهیم(ع) فقط برای مؤمنان دعا می کند، اما خداوند دعای او را نسبت به کافران هم - در دنیا - مستجاب می کند.

چون بنای خدا بهره مندی هر دو گروه مؤمن و کافر از بهره دنیاست. منتها نعمت کافر با مرگش به انتها می رسد اما نعمت اصلی برای مؤمن تازه از آنجا آغاز می شود.

دعای ابراهیم برای بهروزی اهل مکه و استجابش نشان می دهد که بعضی سرزمین ها، "دعا شده" هستند و ثمرات زمین یعنی عصاره ثروت و نیز امنیت که جمعاً رفاه را می سازند، به اذن خدا، بسوی آن سرزمین ها جریان می یابد. و همه در چنین بلادی از رفاه نسبی برخوردارند، چه مؤمن و چه کافر.

شناخت چنین سرزمین هایی کار سختی نیست.

وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (127)

ابراهیم و اسماعیل، وقتی دیوار های خانه خدا را بالا می بردند، زمزمه می کردند: خدایا، از ما بپذیر که تو زمزمه های بندگانت را می شنوی و به حال ایشان اشراف داری.

این دعا، دعای زیبا و پر برکتی است که مؤمنین حین مبادرت به کارهای خداپسندانه باید بدان مشغول باشند. استجابت این دعا برای سرنوشت مؤمن در حکم کیمیاست. چون وقتی خدا کاری را از کسی قبول کند، برکت بی پایان نصیب وی می سازد و او را در رحمت خویش غرق می کند.

رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (128)

خدایا، ما را با تمام وجود تسلیم محض خودت کن و از نسلمان هم جامعه ای بساز تسلیم محض خودت. خدایا نشانمان بده که اعمال و آداب دینی مان را چطور انجام دهیم و دست نوازشت را بر سرمان بکش که تو نوازشگرِ مهربانی.

ادامه دعای ابراهیم و اسماعیل، استسلام! است. یعنی درخواست تسلیم. این دعا نشان می دهد که تسلیم و مسلمانی عنایتی است بدست خود خدا و توفیقی است از جانب خدا. جالب است که آن ها برای نسل خویش نیز دعا می کنند و مسلمانی آن ها را از خدا می خواهند.

همچنین از خدا طلبِ مناسک می کنند. این، نشان می دهد که مناسک که اسباب و وسیله عبادت است، فضلی است از جانب خدا به انسان. حیف است که ما قدردان این طریقِ عبادت و سبیلِ اظهار عبودیت نیستیم!

دعای "تُبْ عَلَيْنَا" در عین اختصار، خیلی عمیق است. توبه خدا، یعنی بازگشت خدا بسوی بنده، آغازگر توبه بنده بسوی خدا و رشد و تعالی اوست. خدا تَوَّاب است و رحیم و لطفش بر عباد، دائم است. فقط کافی است بنده بخواهد و پذیرای این لطف و فیضِ واسع و مدام باشد.



رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (129)

خدایا، در بین آنان، پیامبری از خودشان بفرست که آیات تو را برایشان تلاوت و به آن ها کتاب و حکمت بیاموزد و از آلودگی ها پاکشان کند؛ خدایا تویی که بر این کار توانایی و حکمت مقتضی آن است.

این دعا، دعا برای بعث رسل است و در قرآن جز اینجا مشابهی ندارد. این نشان می دهد که درخواست نبی و در زمان ختم نبوت، درخواست ولی، باید از جمله دعاهای ما باشد. عجیب است که جوان ها بدنبال استاد می گردند اما از خدا استاد نمی خواهند.

استجاب دعای ابراهیم، دو جا در قرآن آمده. یکی در سوره آل عمران:

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (164) به یقین، خدا بر مؤمنان منت گذاشت که در بینشان رسولی از خودشان مبعوث کرد که آیاتش را برایشان بخواند و روحشان را تزکیه کند و کتاب آسمانی و حکمت یادشان دهد؛ در حالی که قبلاً واقعا غرق گمراهی بودند.

این آیه کامل ترین آیه قرآن در توصیف رسالت و اهداف آن است. طبق این آیه رسالت نه یک اجبار بر خدا، بلکه یک فضل و منت است بر آدم ها. آنها نه همه آدم ها بلکه مؤمنین، یعنی مستعدین ایمان.

این آیه به پیامبر اکرم (ص) نظر دارد، اما باید ملتفت بود که رسول در فرهنگ قرآن اعم از نبی است و چنانکه در سوره یس آمده، به مبلغین ربّانی دین که ورثه انبیاء هستند هم اطلاق می شود. پس این آیه در درجه اول راجع به رسول اعظم (ص) و در درجه بعد راجع به رسولان مکتب ایشان یعنی علمای ربّانی و اولیاء الهی است.

رسول از خود مردم است تا بتواند با آن ها ارتباط برقرار کند و بتواند حرفش را بپذیرند.

رسول که همان مربی معنوی و مؤید از جانب خداست، می آید تا کتاب خدا را برای مردم تلاوت کند یعنی ظاهرش را از غربت نجات دهد و ترویج کند. همچنین، رسول دست متابعین را می گیرد و در تربیت عملی کمکشان می کند و در طریق سلوک، آن ها را تزکیه می کند. یعنی نفسشان را از آلودگی منیت و سرخودی و عصیان، پاک می سازد. پس رسول، معلم و استاد واقعی سیروسلوک است.

همچنین کتاب را غیر از تلاوت و ترویج، تعلیم می دهد. یعنی برای مؤمنین شرح می دهد و تفسیر می کند تا بفهمند مرادات آن را و بتوانند طبقتش زندگی کنند.

کار بعدی این معلم روحانی، تعلیم حکمت است. فرق علم با حکمت فرق کتاب حقوق است با حکمی که قاضی میکند. علم دانستن مبدأ و معاد، سنن، فرایض، و صفات خداست. اینکه انسان چیست و باید کجا برود و از او چه میخواهند. اینها علم است؛ اما اینکه مشکل من، الان چیست؟ و من الان باید چه کنم؟ نیاز به حکم دارد و کسی که میتواند حکم کند حکیم است و حکمت دارد. یک مثال دیگر: من ممکن است تمام علم فیزیک را بلد باشم و حتی آنرا درس بدهم اما اینکه این مساله فیزیک را با کدام فرمول فیزیک باید حل کرد، حکمت است. یعنی حکم باید کرد که این مساله حقیقتش این است و راه حلش این است. قرآن خودش علم است و عمل به آن حکمت نصیب آدم میکنند. پس قرآن، هم علم آور است، هم حکمت آموز. البته هم علم و هم حکمت را خدا باید بدهد. منتها واسطه انتقالش قرآن و معلم قرآن است. طبق این آیه از وظایف رسولان، یعنی مربیان الهی جامعه، تعلیم حکمت است و تعلیم حکمت جز به شاگردی مستقیم و درک محضر استاد ممکن نیست.

آیه دوم که به اجابت دعای ابراهیم(ع) نظر دارد در سوره جمعه است:

الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (2) وَآخِرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَهُمْ وَالْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (3) هموست که در میان مردم نادان، رسولی از خود ایشان، برانگیخت تا آياتش را بر ایشان تلاوت کند و ایشان را تزکیه نماید و کتاب و حکمت بیاموزد. درحالیکه قبلس واقعا غرق گمراهی بودند. و برای دیگرانی که هنوز به دنیا نیامده اند؛ و او عزیز و حکیم است.

طبق دعای ابراهیم و استجاب آن، پیامبری که بخاطر فضل خدا نسبت به مردم مبعوث می شود چند وظیفه دارد: اول آیات خدا که عبارت از قرآن است را تلاوت کند یعنی قرآن را در اختیار مردم قرار دهد. دوم ایشان را تزکیه کند. سوم، تعلیم دهد.

تزکیه که در دعا مؤخر از تعلیم ذکر شده ولی در استجاب، مقدم بر آن آمده به معنی تطهیر و پاکسازی معنوی و باطنی انسان است تا از صفات روحی پست مثل کبر و حرص و حسد که از شقوق خودخواهی هستند آزاد گردد. بدایت تزکیه ستردن لجاجت از قلب کسی است تا پیام خدا را بپذیرد و غایت تزکیه، تذکیه (با ذال) یا ذبح همه خودخواهی های اوست. اگر انسان از این "خود" بمیرد، حیات طیب و جاودان می یابد و تا تزکیه نباشد، علم توحید هم بدر نمیخورد. تا شیطان درون انسان زنده است، علوم را فدای علو خویش میکند و فساد میآفریند. البته علم واقعی هم نصیب نفس ناپاک نمیشود و تزکیه لازمه تعلیم است. چنانکه خداوند در جای دیگر فرموده: لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ. یعنی جز پاکان به حقیقت قرآن دست پیدا نمیکنند. در همین سوره جمعه، عالمان یهود را که تنها ظاهری از تورات را از بر کرده اند به خرنای تشبیه میکنند که بارکش عبارات اند و علم از خاطره، به عمق دل ایشان راه نیافته. اصلاً بی تزکیه نمی شود حامل علم شد و از بر بودن کتاب آسمانی و استفاده از آن برای منافع دنیوی، با حامل علم کتاب بودن دوتا است. علم آشیانه پاک میخواهد. و این پاک شدن یا تزکیه، عنایت کسی را میخواهد که معصوم و مبعوث خداست. حالا یا رسول است یا وصی رسول. و چون تا ابد در هر نسلی، مستعدان، به تزکیه نیازمندند، پس باید خط استادی الهی - نه استادانهای بشری و خرسواران مدعی - ادامه داشته باشد. ادامه هم یافته و الان هم موجود است. حرک شفتاک یاتیک الجواب. تو او را بخوان تا پاسخت گوید. منتها ایراد از ماست که از درگاه حجت خدا (عج) روی گردانیم. امام صادق (ع) میفرماید: كَذِبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ مِنْ شِيعَتِنَا وَ هُوَ مُتَمَسِّكٌ بِعُرْوَةِ غَيْرِنَا. یعنی دروغ میگوید کسی که گمان میکند شیعه ماست در حالیکه متمسک به ریسمان جز ماست.

اما فرق "کتاب و حکمت" چیست که وظیفه پیامبر (ص) در آن زمان و امام عصر (عج) در این زمان تعلیم هر دوست؟

تبیین از علم و حکمت و رابطه بین آن ها در تفسیر آیه فوق الذکر آل عمران ارائه شد؛ اینک تبیین دوم که مکمل اولی است:

مراد از کتاب، قرآن است و پیامبر(ص) در عبارت "یتلوا علیهم آیاته" مأمور به تحویل قرآن به مسلمین بود و در عبارت "یعلّمهم الكتاب" مأمور به تعلیم آن به ایشان است. همین نشان میدهد که قرآن معلّم میخوهد و معلمش هم باید معصوم از خطا و اشتباه و کج فهمی باشد. وقتی این معلّم رحلت کرد چون امت به معلّمانی که او بدستور خدا تعیین کرده بود، یعنی علی و امامان بعد(ع) تمکین نکردند، هفتاد و دو فرقه شدند و هریک در ظلمتی فرو غلتیدند و یکدیگر را کشتند و الان کما کان.

پس کتاب، معلّم میخوهد و معلّمش را همان کسی باید تعیین کند که کتاب را فرو فرستاده.

اما پیامبر(ص) و جانشینان معصوم او(ع) علاوه بر تعلیم کتاب مأمور به تعلیم حکمت اند. مراد از حکمت چیست؟ حکمت همانچیزهایی است که احادیث پیامبر(ص) و ائمه هدی(ع) بیان کننده آن است: یعنی راه عملی خوشبختی در زندگی. که البته در کتاب خدا هم اجمالاً ذکر شده بود اما در اینجا تفصیل یافته و تنقیح گشته و مصادیق آن اعلام شده و متناسب با حال و روز مخاطب و اوضاع زمانه تبیین میگردد. حکمت، علم تصحیح رفتار است و بیان میکند که هر رفتار چه نتایجی را در پی دارد. حکمت، انسان را به عاقلانه رفتار کردن رهنمون میکند: حکمت میگوید که خوبی کنیم تا خوبی ببینیم؛ اوقات خود را به قدر ارزش هرچیز به آن اختصاص دهیم؛ دروغ نگوئیم و خیانت نکنیم چون تنها خواهیم ماند؛ بجا زحمت بکشیم و بجا دست از کار برداریم و استراحت کنیم؛ توهین نکنیم و بر عصبانیت خویش فائق باشیم؛ به اندازه انفاق کنیم و به اندازه امساک؛ سعی در رفع دشمنی کنیم نه نابودی دشمن؛ شکرگزار باشیم نه ناسپاس؛ امروز بکاریم تا فردا درو کنیم؛ به فکر وظیفه امروز باشیم نه غم فردا؛ خوبی کنیم و انتظار خوبی نداشته باشیم؛ دادرس باشیم اما تا میشود از خلق داد نخواهیم؛ شکایت از خلق پیش خلق نبریم؛ فقر خویش نهان داریم؛ صحبت از خلق نکنیم؛ زبان جز از خیر درکشیم؛ به اندازه بخوریم و بخوابیم؛ به اندازه محبت کنیم؛ هنر نه گفتن و رها کردن را بیاموزیم؛ دنباله رو کسی مثل خود نباشیم؛ بفهمیم دیگران هم مثل

ما ضعیف اند؛ حق بدهیم و انتظار نداشته باشیم؛ از کسی بت نسازیم؛ بت نشویم چون شکسته شدن دردناک است و هستی، بت شکن خوبی است؛ بیش از ظرفیت و پذیرش مستمع سخن نگوئیم؛ آرزوی دراز را کوتاه کنیم؛ حرص را مهار نماییم؛ دل به کسی و چیزی نبندیم؛ برای بعد از مرگ مهیا باشیم؛ شاهد بگیریم و مکتوب کنیم؛ آدمها را بشناسیم و بتوانیم عکس العملشان را حدس بزنیم؛ غدر نخوریم؛ غصه نخوریم؛ پر ثمر باشیم؛ دردی دوا کنیم؛ دعاگو باشیم؛ اهل خلوت با خالق و عبادت باشیم؛ ذهن خود را از شلوغی و پراکندگی حفظ کنیم؛ برای چیزی که ربطی به ما ندارد وقت نگذاریم و دخالت نکنیم؛ سکوت درون و بیرون داشته باشیم؛ اهل ورزش و مراقبه و بی ذهنی باشیم؛ از روی هوس نخوریم و نیاشامیم؛ راهی که ته اش تباهی است واردش نشویم؛ خود را به چیزی معتاد نکنیم؛ در جستجوی فن برای زندگی دنیا و علم برای زندگی بعد از دنیا باشیم؛ احتمال بدهیم آخرتی در پیش است و همه تخمهای خود را زیر مرغ دنیا نگذاریم؛ ...

همانطور که ملاحظه میفرمایید حکمت نتیجه عقل است و میان انسانها از هر دین و زبانی که باشند مشترک است. کسی که حکیم نیست، عاقل نیست و حتی دین هم نمیتواند به یک انسان احمق کمک کند. کسی که عقلش کم است از دین هم نفرینی برای بدبختی خود و دیگران میسازد. پس اول باید انسان، حداقلی از عقل را داشته باشد تا بتواند با دین بسوی خدا پرواز کند. این حداقل عقل نامش حکمت است که بطور فطری در نهاد انسان هست اگر مریبهای احمق چشمه اش را کور نکرده باشند.

بخشی از وظیفهٔ معلّمان معنوی، زدودن غبار از این گوهر فطری و یادآوری کردن حکمت به انسانهاست.

البته برای سعادت اخروی، حکمت کفایت نمیکند و علم یعنی معرفت به خدا و فرمان خدا هم لازم است که شرایع و ادیان عهده دار آن هستند. اما سوال این است که حکمت منهای علم یعنی منهای دین، برای سعادت دنیوی کافی است؟ از آنجا که حکمت بیشتر میگوید چه کارهایی نکن! بخوبی میتواند آفات را از انسان رفع و انسان را از سقوط به زیر صفر صیانت کند. اما حکمت نمیگوید چه بکن! یعنی زبانش از بیان وظیفه و بخصوص جزئیات آن قاصر

است. پس به تنهایی نمیتواند انسان بی خدا را حتی در دنیا سعادتمند کند. چگونه انسانی که می بیند بی کس است و بسوی قهقرای پیری و نابودی میرود میخواهد احساس سعادت کند؟! حتی اگر احکم حکماء باشد؟! مضاف بر اینکه چنین کسی ابدا حکیم نیست، چون راس حکمت، وجدان خالق و تشکر از اوست. یعنی حکمت انسان را به معرفتی اجمالی به خدا رهنمون میسازد که تفصیل این معرفت در علم دین بیان شده. حکمت به تشکر از خالق و رازق میکشاند و شریعت راه آن تشکر را بیان میکند که فی المثل روزی هفده بار اینگونه نماز بخوان!

پس حکمت تقریبا معادل عقل است و علم معادل شرع. البته مراد ما از عقل، عقل عملی است نه آن ذهنی که نزد فلاسفه به اشتباه عقل نامیده شده. عقل عملی همان است که قیومش را وجدان میکند، حسن و قبح افعال را وجدان میکند، مختار و آزاد بودن خود را وجدان میکند.

پس حکمت به منزله پایه سعادت آدمی است و شریعت یا علم به منزله بنای آن است. و معلّمین حقیقی ایندو، انبیاء الهی اند. همان کسانی که خدا ایشان را برای همین قصد مبعوث نموده است.

البته آنها نسبت به تعلیم علم "واقعا" معلّم اند ولی نسبت به تعلیم حکمت، مذکّر اند در "مقام" معلّم. چون بدون انبیاء هم، حکمت در فطرت بشر هست گرچه بیدار شدنش نیاز به تلقین مذکّر دارد، اما شریعت - یعنی معرفت تفصیلی به خدا و اسماء خدا و سنتهای خدا و رضا و سخط خدا و طریق عبادت خدا - بخودی خود در فطرت بشر نیست و واقعا نیاز به معلّم دارد.

در هر حال این نیاز بشر باید پاسخ داده میشد که شده. آری خدا از فضلش معلّمینی مبعوث کرده است.

وَمَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ (130) إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ (131)

چه کسی از دین توحیدی ابراهیم رو برمی گرداند، جز آدمِ احمقِ بی وجود؟! ابراهیم را در دنیا انتخاب کردیم و در آخرت هم جزو صالحین خواهد بود؛ زیرا تا خدا به او فرمود: تسلیم شو، گفت: با همه وجود، تسلیم پروردگار جهانیان شدم.

اسلام در تمام قرآن تسلیم معنا می دهد که روح همه ادیان سابق و دین کامل یعنی دین محمد(ص) است. تسلیمی که روح اسلام و ادیان سابق است، تسلیم محض در برابر خداست. تسلیم در برابر فرمان های خدا مساوق عمل به آن هاست و تقوی نام دارد و تسلیم در برابر تقدیرات خدا، رضا نام دارد. کسی که واقعاً مسلمان است نسبت به تشریح و تکوین خدا تسلیم است.

وَوَصَّيْ بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ وَيَعْقُوبَ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمْ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (132)

ابراهیم و بعداً یعقوب بچه های خود را به همان دین سفارش کردند: فرزندان من! خدا این دین را برایتان انتخاب کرده؛ پس نکند از این دنیا بروید و تسلیم محض خدا نباشید!

أَمْ كُنْتُمْ شُرَكَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهًُا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ (133)

وقتی مرگ سراغ یعقوب آمد، مگر شما یهودی ها و مسیحی ها حاضر بودید؟! همان وقتی که یعقوب از بچه هایش پرسید: بعد از مردن من، چه کسی را می پرستید؟ جواب دادند: معبود تو و معبود پدرانت، ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را می پرستیم که معبودی یکتاست و ما تسلیم محض اویم.

تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ (134)

به هر حال، دوران آن جوامع به سر رسید. کارهای آن ها به خودشان مربوط بود و کارهای شما هم به خودتان مربوط است! شما پاسخ گوی کارهای آن ها نخواهید بود.

وَقَالُوا كُونُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (135)

آن ها می گویند یهودی باشید یا نصرانی تا هدایت بشوید! بگو: نه، بلکه دنباله رو دین حنیف ابراهیم هستیم که هرگز به خدا شرک نورزید.

طبق آیه بعد که می گوید "لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ" مسلمین همه پیامبران را قبول دارند، منتها آنچه یهودیان و نصرانیان به آن دعوت می کنند، الزاماً معارف توحیدی و ناب موسی و عیسی (ع) نیست و فرق است بین معارف توحیدی و ناب انبیاء با دین مشوب به وهم و آلوده به خیال پیروان ظاهری این انبیاء.

بین دین الهی با مذاهب بشرساخت در بستر آن دین، فرق بسیار است. این نکته نسبت به اکثر مذاهب و فرق اسلامی هم باید لحاظ شود.

حنیف بودن آیین ابراهیم و اسلام راستین، به معنای سراسر است و بسیط و ساده و همه فهم بودن آن است. حنیف تقریباً معادل فطری است.

قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ (136)

مسلمانان، بگویند: ایمان آورده ایم به خدا و به آنچه بر ما نازل شده و به آنچه بر ابراهیم و اسحاق و یعقوب و پیامبران از نسل یعقوب نازل شده و به آنچه بر موسی و عیسی نازل شده و به آنچه به بقیه پیامبران از طرف خدا نازل شده است. بین هیچ کدامشان فرق نمی گذاریم و در برابر خدا تسلیمیم. ...

عبارت "لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ" یعنی بینشان فرق نمی گذاریم و همه را پیامبر خدا و شایسته احترام می دانیم.



فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدْ اهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (137)

اهل کتاب هم اگر شبیه به همین که شما بدان ایمان دارید ایمان دارند، اهل هدایت اند؛ وگرنه با حقیقت درستیزند و خدا تو را از شرّ آنان کفایت خواهد کرد. آری، خدا می شنود و از همه چیز با خبر است.

منظور از آنچه شما بدان ایمان دارید، تسلیم بعنوان روح دین است و فرق نگذاشتن بین انبیاء.

از وسعت مشرب و لطف دعوت و تسامح قرآن اینست که در اینجا از اهل کتاب، عین ایمان مسلمین را نخواسته بلکه "مثل" آن را خواسته.

مقصود از "شقاق" دوگانگی و زاویه داشتن با حقّ است. عبارت "فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ" طولانی ترین کلمه مرکب قرآن است و ضمن آن خداوند، پیامبر را مطمئن می سازد که او را از شرّ دشمنان حفظ خواهد کرد. دو اسم "سمیع و علیم" کفیل اسم "کافی" خدا در فرآیند محافظت اند.

عبارت "فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ" از جمله ختومات مجربّ اما غیر ماثور است (غیر ماثور یعنی اینکه از علماء نقل شده نه معصومین). به این نحو که: برای امور مهمه در ثلث آخر شب با وضو و دور از چشم افراد، با حضور قلب رو به قبله هزار مرتبه بگویی: «فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» و بعد از هر صد مرتبه بگو: «اللهم اكفني حاجتي» و حاجتت را ذکر کنی و بعد از ذکر حاجت بگویی: «انك على كلّ شيء قدير» و تا سه شب متوالی این عمل را معمول داری که تخلف ندارد.

صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ (138)

رنگ خدایی بگیرد! و چه کسی نکورنگتر از خداوند است. و ما همگی بنده خداییم.

نصب "صِبْغَةَ اللَّهِ" بخاطر فعل در تقدیر "الزموا" یا "اتبعوا" است و "صبغه" در لغت به معنای رنگ و اثر است. رنگ خدا گرفتن یعنی خدایی شدن. در سوره آل عمران آمده: كُونُوا زَبَانِيْنَ

بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ [سوره آل عمران : 79] بواسطة انس و تدریس کتاب خدا، خدایی شوید.

کسی که ربّانی می شود، مستحفظ و الگوی عمل به کتاب خدا می گردد: الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَابُ بِمَا اسْتَحْفَظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ [سوره المائدة : 44]. و باید لسان خدا در ارض باشد: لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَابُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَأَكْلِهِمُ السُّحْتَ [سوره المائدة : 63].

کسی که صبغه الله گرفته، صفات خدا در او متجلی شده و خلیفه خدا در زمین گشته.

عبارت "نَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ" طریق صبغه الهی گرفتن را نشان میدهد. هرکس بندگی کند، رنگ مولایش را می گیرد. مقدمه بندگی هم آموختن آن است که در عبارت "بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ" بیان گشت.

قُلْ أَتَحَاجُّونَنَا فِي اللَّهِ وَهُوَ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ وَلَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ (139)

بگو: چرا درباره خدا با ما چون و چرا می کنید با آنکه او هم خدای ماست، هم خدای شما؟! بله، آداب و اعمال دینی ما با شما فرق می کند، اما مهم اینست که برای خدا خالص باشیم!

معلوم نیست جدال اهل کتاب با مسلمین راجع به خدا چه بوده؟ راجع به تثلیث و توحید بوده یا راجع به کارهای خدا؟ اما لب کلام آیه اینست که خدای ما همان خدای شماست، گرچه مناسک ما با شما فرق دارد. و اصل، خلوص است نه نوع مناسک.

أَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطَ كَانُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى قُلْ أَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمْ اللَّهُ وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةَ عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (140)

حالا باز هم، شما یهودی ها ادعا می کنید که ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط بنی اسرائیل، یهودی اند؟! و شما مسیحی ها هم می گوئید مسیحی اند؟! شما بهتر می دانید یا

خدا؟! خدا بر تسلیم محض بودن این پیامبران در کتاب های آسمانی گواهی داده است و چه کسانی بدکارتر از آن هایی اند که این را مخفی می کنند؟! خدا بی خبر نیست که چه می کنید!

تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ (141)

در هر حال، آن ها جوامعی بودند که دورانشان به سر رسید. کارهای آن ها به خودشان مربوط بود و کارهای شما هم به خودتان! شما پاسخ گوی کارهای آن ها نخواهید بود.

یعنی جدال بر سر اُمم و مذاهب را وانهد و بندگی کنید.

\*\*\*

این بخش سوره، مربوط به تغییر قبله از بیت المقدس بسوی کعبه است:

سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَاهُمْ عَن قِبَلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (142)

بعضی مردم متعصب اعتراض خواهند کرد: چه شد که مسلمانان از قبله ای برگشتند که به طرفش می ایستادند؟! جواب بده: شرق و غرب عالم مال خداست و هدایت هم در انحصار خدا؛ او هر که را شایسته ببیند، به صراط مستقیم هدایت می کند.

در تفسیر آیه "مَا نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا: هر آیه ای که از میان برداریم یا به تعویق اندازیم، بهترش را می آوریم" عرض کردیم که تا شانزده ماه پس از هجرت، مسلمین رو به بیت المقدس نماز می خواندند. سپس یکروز که پیامبر(ص) در مسجد محله بنی سلمه در شمال غربی مدینه حضور داشتند، پس از اقامه نماز ظهر به سمت بیت المقدس، وقتی هنگام نماز عصر رسید، جبرئیل نازل شده و حکم تغییر قبله به کعبه را ابلاغ نمود. پس پیامبر(ص) نماز عصر را بسوی مکه خواند. این مسجد از آن زمان به مسجد ذوقبلتین مشهور گشت و تا کنون پابرجاست.

تغییر قبله از بیت المقدس که قبله یهودیان هم بود، به مکه که هنوز بت کده و مرکز شرک محسوب می شد، مورد اعتراض یهودیان واقع گشت و وسیله ای شد برای ملامت کردن مسلمین که مگر تغییر قبله الکی است؟

آیه مزبور در جواب ایشان است و می گوید خدا هر آیه ای را بخواند نسخ می کند یا نسی می نماید و بهتر از آن را پیش پای مؤمنین می گذارد.

در این آیه خداوند معترضین به تغییر قبله را "سفیه" یعنی کم خرد و متعصب دانسته و به آن ها پاسخی می دهد که بسیار فراتر از سمت قبله و تغییر آن است. خدا می فرماید شرق و غرب یعنی تمام زمین از جمله کعبه و بیت المقدس، مال خداست و خدا خودش بهتر می داند که برای هر امتی، کجا را قبله گاه قرار دهد و از طریق توجه به چه قبله ای بسوی خودش هدایت کند.

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا ... (143)

در نهایت، اراده کرده ایم که شما مسلمانان را امت نمونه قرار دهیم تا سرمشق مردم باشید و پیامبران سرمشق شما باشند.

این آیه خطاب به مسلمین است و "امت وسط" بودن مسلمین، امت میانه و معتدل بودن آن هاست. همین تعادل در اخلاق و رفتار باعث شده که "شاهد" یعنی الگو و نمونه باشند.

کسی که شاهد است، علاوه بر اسوه و ملاک بودن، ناظر اعمال دیگران نیز هست. یعنی اعمال کسانی که در لحاظ باطنی و معنوی، ذیل او هستند در مشهد و مرأی او صورت می پذیرد و او بر آن ها احاطه ولایی و شهودی دارد. این برداشت از شاهد راجع به اشخاص قابل تصور است اما راجع به امت، قاعدتاً باید اشخاص شاخصی از آن امت مدنظر باشد، نه همه افراد امت. عقل هم چنین چیزی را بهتر می پذیرد، چون اصولاً الگو بودن امت اسلام بخاطر وجود اشخاص الگویی چون علی (ع) و ابوذر و سلمان در آن است، نه زید و عمر و بکر! یعنی آنهایی که پیامبر را واقعاً به ولایت باطنی پذیرفته اند، همان ها ولی باطنی مردمند.

... وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعِ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَيَّ عَقْبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ (143)

قبله ای را هم که قبلاً به طرف آن رو می کردی، فقط برای این قرار داده بودیم که پیروان واقعی پیامبر را از آن هایی که عقب گرد می کنند، جدا کنیم. البته موضوع قبله امتحان سختی بود؛ مگر برای کسانی که خدا دستشان را گرفت. آری، خدا بنا ندارد ایمان شما را تباه کند. آخر، خدا در حق مردم، دلسوز و مهربان است.

یعنی هم تعیین قبله اول و هم تغییر آن به قبله دوم، هر دو امتحان الهی برای تمییز میان مؤمنان بودند. البته این امر به تعیین و تغییر قبله منحصر نیست و هر جعل و بدائی در دستگاه خدا، محلّ آزمون است و ضمنش ثابتان در ایمان، از منقلبان در آن، تفکیک می شوند. بعضی از این امتحانات "کبیر" اند و مردافکن، و جز به هدایت خدا نمی شود در آن ها ثابت قدم ماند.

آخر آیه گرامی دهد که برای ثبوت قدم در آزمون های ایمان، به خدای "رئوف و رحیم" پناه ببرید و زیاد بگویید: یا رئوف و یا رحیم.

قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ (144)

نگاه های انتظار آمیزت به سوی آسمان را به وضوح می بینیم! اکنون، تو را به سوی قبله ای برمی گردانیم که دوستش داری. پس، برای خواندن نماز، به طرف مسجد الحرام رو کن و شما مسلمانان هم هر جا که بودید، به طرف مسجد الحرام رو کنید. اهل کتاب واقعی می دانند که این تغییر قبله کار درستی از طرف خداست. خدا هم از کارهایشان بی خبر نیست.

این آیه، مفهوم انتظار را با وصفی که از حالت رسول اکرم (ص) کرده، خیلی زیبا توصیف کرده و جا انداخته. ما هم باید در زندگی خود، در مواجهه با مکروهات، مدام به آسمان نگاه کنیم و به کرانه های آن چشم بدوزیم و منتظر مُهره چینیِ مجدّد خدا باشیم. خدا هم عنقریب اوضاع را جوری می چرخاند که راضی شویم.

بحار الأنوار جلد 84 صفحه 45 از امام صادق (ع) روایت می کند که نماز های مستحبی را به هر جهتی که مرکب یا کشتی تو حرکت می کند با اشاره بخوان. اما در نماز های واجب باید از مرکب پیاده شوی مگر آنکه نتوانی یا داخل کشتی باشی. در این صورت به مقداری که می توانی به سمت قبله متمایل شو.

وسائل الشیعه جلد 27 صفحه 57 از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که خداوند بندگان را به تلاش طاقت فرسا برای تعیین قبله تکلیف نکرده است.

وَلَيْنُ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتَهُمْ وَمَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ (145)

اگر برای معاندان اهل کتاب هر دلیل و مدرکی هم بیاوری، به قبله تو تن نمی دهند! تو هم بنا نیست تابع قبله آنان باشی. تازه، آن ها خودشان هم تن به قبله یکدیگر نمی دهند! اگر بعد از اینکه این حقایق به دستت رسید، تابع میل آن ها شوی، قطعاً ظالم قلمداد می شوی!

این استقلال مردم در تبعیت از قبله خویش و شادمانی به اندیشه خویش، امری شایع و عامّ البلوی است. لذا هرکس قبله خویش را باید بگیرد و مسیر خویش را برود. تلاش در جهت تغییر قبله دیگران یا سست شدن از قبله خویش و رو کردن به سمت قبله دیگران، زینده مؤمن نیست.

اهل کتاب هم هر دسته قبله خود را دارند. مثلاً قبله یهود بیت المقدّس است و قبله نصاری، مطلع خورشید در شرق یا مشهدِ پولس در رُم است.

ممکن هم هست که مفهوم قبله در این آیات عامّ تر از قبله جغرافیایی باشد و آبشخور معرفتی را هم شامل شود. این مطلب از آیات بعد هم برمیآید. در اینصورت قبله هرکس، روح مراد و

مرشد اوست و اندیشه اش اندیشه او و نمازش به سمت مضعج او. یعنی خیلی ها گرچه بسوی کعبه توحید نماز می خوانند اما در باطن موحد نیستند و قدیس پرستند!

این آیه چنین کسانی را ظالم می داند. یعنی سالک باید از قدیسین و اقطاب طریقت و اولیاء شریعت، بهره برد؛ ولی قبله گاهش کعبه و شریعتش حنیفیت و طریقتش تسلیم و حقیقتش توحید باشد.

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ (146) الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (147)

اهل کتاب، محمد را همان قدر خوب می شناسند که بچه هایشان را می شناسند! ولی عده ای از آن ها آگاهانه حق را مخفی می کنند.

حق منتسب به خداست؛ پس حتی برای لحظه ای، در آن شک مکن.

برخی ضمیر در "يَعْرِفُونَهُ" را به کتاب برگردانده اند و گفته اند مقصود در اینجا قرآن است. یعنی اهل کتاب قرآن را می شناسند و به حقانیتش باور دارند چنانکه پسر خود را می شناسند. ولی تشبیه کتاب به فرزند بعید است و درست، همان تشبیه محمد(ص) به فرزند در شناخت است.

عبارت "الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ" عبارت مهمی است و منحصر به اصل دین نمی ماند. طبق این عبارت هر جا انسان تشخیص داد حق چیست و با کیست، باید تابع و حامی حق باشد. چون همیشه و بلاشک، حق از جانب خداست و با حق بودن، با خدا بودن است.

کسانیکه حق را - ولو در امور بظاهر ساده - می فهمند ولی از آن اعراض می کنند، یا نصرت حق را ترک می کنند، خدا را هم از دست می دهند.

وَلِكُلِّ وِجْهَةٍ هُوَ مُوَلِّيٰهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (148)

هر گروهی قبله ای دارد که به طرف آن رو می کند؛ پس بجای تقد قبله هم، در کارهای خوب از همدیگر سبقت بگیرید! که هر کجا هستید و هر کسی باشید، خدا برای روز قیامت احضارتان می کند. خدا از عهده هر کاری بر می آید.

این آیه در اصل بوده "وَلِكُلِّ أُمَّةٍ وَّجْهَةٌ" یعنی هر امتی وجهه ای دارد و منظور از وجهه قبله است و "هُوَ مُوَلِّيَهَا" یعنی روکننده است بدان سو. این آیه نتیجه گیری از آیات قبل و لُبّ مطلب آن هاست و می خواهد بگوید هر امتی یا هر فرقتی، مرکزی دارد بعنوان نظرگاه یا قبله، که به سوی آن کانون مقدّس رو می کند. تفاوت قبله، مطلب مهمی نیست و بجای تقد و طرد قبله های هم، در عمل صالح بکوشید و در خیرات از هم سبقت بگیرید و به فکر قیامت خود باشید.

راجع به عبارت "أَيُّنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا" غیبت نعمانی صفحه 241 از امام صادق(ع) روایت می کند که این عبارت درباره قائم آل محمد و یاران او نازل شده که بدون وعده قبلی در یک جا جمع می شوند. به خدا قسم 313 نفر که 50 زن نیز در میان آنهاست در مکه معظمه گروه گروه حاضر می شوند و در بین رکن و مقام با مهدی(عج) بیعت می کنند و آنگاه از شهر خارج می شوند. آنها شب هنگام از روی فرش خانه خود ناپدید می شوند و صبح خود را در مکه می بینند. به این افراد فقّداء می گویند. عدّه دیگری از آنها آگاهانه در روز سوار بر ابر خود را به مکه می رسانند، مقام این عدّه بالاتر از فقّداء است که ناخواسته به مکه منتقل شده اند.

همان مصدر صفحه 313 از امام سجاد(ع) روایت می کند که فقّداء گروهی هستند که از بسترهایشان مفقود می شوند و بی آنکه بخواهند سر از مکه در می آورند. لذا حیرت زده می شوند که چرا در مسجد الحرام اند و آنجا قرار است چه پیش آید؟ آنگاه می بینند که قائم آل محمد پشتش را به کعبه می زند و به استناد کعبه فریاد میزند: ای مردم، چه کسی است که مرا در راه خدا یاری کند! این اتفاق روزی می افتد که به امام اذن داده شود تا خدا را با نام عبرانی مخصوصی که دارد صدا بزند. پس اصحاب او از همه جا در گرد او جمع خواهند شد.



وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِنَّهُ لِلْحَقِّ مِنْ رَبِّكَ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (149) وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِي وَلَا تَمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (150)

پیامبر، هر جا رفتی، برای خواندن نماز به طرف مسجدالحرام بایست. این دستور از طرف خداست و دیگر تغییر نمی کند و خدای بی خبر نیست که چه می کنی.

بله، هر جا رفتی، قبله گاه تو مسجدالحرام باشد و شما مسلمانان نیز هر جا که بودید، برای خواندن نماز به طرف مسجدالحرام بایستید:

تا مردم دستاویزی علیه شما نداشته باشند. البته افراد بهانه جو هیچ وقت از بهانه جویی دست بر نمی دارند؛ پس از آن ها نترسید و فقط از من حساب ببرید.

آری، رو به قبله کنید تا نعمتم را بر شما کامل کنم؛ و تا دلها تان راه به خدا پیدا کند.

این آیات، تثبیت مسجدالحرام به مرکزیت کعبه است بعنوان قبله گاه مسلمانان تا ابد. این آیات، لحاظ قبله را نه تنها در نماز، بلکه در کل زندگی موجب شمول نعمت و برخوردارگی از هدایت می داند. مؤمن باید رو به قبله بخوابد و بیدار شود و بنشیند و برخیزد و ذکر بگوید و نماز بخواند. هر لحظه که مؤمن رو به قبله کند، دلش را با خدا گره می زند و مشمول نعمت و هدایت می گردد.

عجبا که رو به قبله کردن، نه فقط مشمول نعمت شدن، بلکه "اتمام نعمت" دانسته شده.

كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ (151)

جَعَلَ قبله نعمت است، همان طور که برای تان پیامبری فرستادیم از خودتان، تا آیه هایمان را به دقت برای تان بخواند و جان های تان را از آلودگی ها پاک کند و قرآن و حکمت یادتان بدهد و نیز چیزهایی را یادتان بدهد که از شما بر نمی آمد یاد بگیرد.

در آیه 129 راجع به تلاوت آیات و تزکیه و تعلیم کتاب و حکمت، که غرض از بعث رُسل است، مطالب مهمی به عرض رساندیم. در اینجا عبارتی اضافه دارد؛ فرموده: **وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ**.

این چه علمی است که نه در کتاب است نه در سنت، نه حکمت است و نه شریعت؟!!

رد پای این علم یکجای دیگر هم در قرآن آمده: **وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا** [سوره النساء: 113] خدا قرآن و حکمت را بر تو نازل کرده و چیزهایی یادت داد که نمی توانستی یاد بگیری. بله، لطف خدا به تویی اندازه است.

گفتیم که علم کتاب، علم به شریعت و سنت های حق است و حکمت، دانستن مصداق دقیق حکم و توان تطبیق موضوعات با آن احکام است. حکمت به توان حلّ مسأله می ماند. خیلی ها قوانین فیزیک را بلدند اما بلد نیستند مسأله خود را حل کنند. کسی که حکمت دارد می فهمد الآن کدام آیه کتاب خدا راجع به او مصداق دارد. وقتی دردش را فهمید، در مانش را هم می فهمد. عالمان بی حکمت که از حلّ مسائل زندگی خویش ناتوانند زیاد است. اما با داشتن علم و حکمت باز هم همه چیز تمام نیست. مؤمن باید نیات افراد و صدق و کذب ادعای آن ها را بفهمد و الا در عین داشتن علم و حکمت گول می خورد. مؤمن با الهام از این سوّمی بهره مند می شود. پس کسی در دنیا محفوظ می ماند و سر به سلامت می برد و به غنیمت می رسد که سه چیز داشته باشد: علم دین، حکمت استفاده از آن علم در مسائلی که به آن ها مبتلاست، و الهام حقائق پشت پرده و مغیبات وقایع در حدّی که لازم است.

عبارت "مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ" ناظر به تدریجی بودن بهره مندی مؤمنین به دستگیری و ارشاد باطنی پیامبر(ص) از علم لدنی دلالت دارد. از این عبارت محدودیت این علم نیز برداشت می شود. باید دانست که افاضه این علم از جانب خدا به پیامبر(ص) نیز تدریجی و بالآلهام است، برای همین در سوره نساء فرموده: **عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ**.

**فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ (152)**

پس، به یاد من باشید؛ من هم به یاد شما هستم. مرا شکر کنید و ناسپاسی ام نکنید.

این آیه رابطه بین انسان با خدا را در کوتاه ترین عبارت جوهرکشی کرده و خیلی خلاصه و پوست کنده گفته که انتظار خدا از انسان چیست. بارها و بارها در این تفسیر گفتیم که اساس دین دو چیز است: عبادتِ خالق و محبت و خدمت به خلق. این آیه عبادت را در کوتاه ترین لفظ و عمیق ترین معنا تبیین کرده است.

خدا فرموده: فَادْكُرُونِي. این فاء فای نتیجه گیری است. اینکه باید به یاد خدا بود، بطور مشخص نتیجه کدام یک از آیه یا آیات پیش است؟ انحصاراً هیچ کدام! لزوم یاد خدا نتیجه تمام قرآن است. برای همین این فاء، همه قرآن را یک طرف قرار می دهد و این آیه را یک طرف و این، عظمت این آیه را نشان می دهد.

خدا فرموده مرا یاد کنید، تا من هم شما را یاد کنم. یاد ما با توجه محقق می شود و یاد خدا هم با توجه. توجه ما به خدا در قالب تکرار نامش و دعا بدرگاهش و نماز در آستانش و درک حضورش و استمرار معیشت محقق می شود و توجه خدا به ما همراه است با جوشش لطفش و شمول غفرانش و ریزش رزقش و استیعاب رحمتش و نزول سکینه اش و تملیک انوارش به ما بندگانِ ناچیز.

در انتهای آیه "شکر" را جدا آورده، با آنکه شکر نیز نوعی ذکر لسانی و عملی است. چون شکر از مهم ترین اقسام ذکر است و از نایب ترین آن ها. خدا فرموده: وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرِينَ [سوره سبأ: 13]. کم اند بندگان شاکرم! اهل ذکر بسیارند اما اهل شکر کم اند. چون ذکر خیلی ها نه از باب شکر بلکه از باب زیاده خواهی است. پس شکر، کامل ترین نوع ذکر و ذکر حقیقی است، ذکر بی چشم داشت است، ذکر عارفان، ذکر اهل تسلیم و رضا، ذکر أحرار است.

برای همین خدا فرموده در بهشت، ذکرى بالاتر از حمد نیست. حمد ذکر آخر است، حرف آخر است: دَعْوَاهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَأَخْرَجُوا مِنْهَا دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ [سوره یونس: 10] در بهشت، ورد زبان شان اینست که "خدایا تو پاک و منزهی". در

آنجا بهشتیان به هم تحیت می گویند و سلام نثار می کنند. و حرف آخرشان، حمد است بر خدای پروردگار هستی.

مستدرک جلد 3 صفحه 80 از امام باقر(ع) روایت می کند: برای اهل ذکر، این که خدا به یاد آنها بیفتد به مراتب با ارزش تر از آن است که آنها به یاد خدا باشند. همین که خدا ذکرش را به آنها الهام کرده نشان می دهد که قبل تر از آن، خدا به یادشان افتاده.

عدّة الداعی جلد 3 صفحه 25 از رسول خدا(ص) روایت می کند: در باغهای بهشت تفرّج کنید. گفتند: باغ های بهشت دیگر چیست؟ فرمود: مجالس ذکر. خداوند فرموده: من همنشین کسانی هستم که مرا یاد کنند.

مستدرک جلد 5 صفحه 295 از رسول خدا(ص) روایت می کند که روز خود را با ذکر خدا آغاز و با آن پایان دهید تا بهترین کار در دفتر اعمالتان ثبت شود.

نورالثقلین از امام علی(ع) روایت می کند که خدا را همه جا یاد کنید زیرا خدا همه جا با شماست.

نورالثقلین از امام سجاد(ع) روایت می کند کسی که بگوید الحمدلله شکر تمام نعمت های خدا را به جا آورده است.

بحارالانوار جلد 68 صفحه 43 از امام باقر(ع) روایت می کند: بنده خدا همواره بین این سه چیز است: گرفتاری، قضاء و نعمت. در هنگام گرفتاری باید صبر کند؛ در هنگام قضاء باید تسلیم باشد؛ و در هنگام نعمت باید شکر گذارد.

عیاشی از امام علی(ع) روایت می کند: کفر نعمت نیز مصداقی از کفر است و خدا در تمام قرآن انسان را از کفر برحذر داشته.

\*\*\*

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ (153)

مسلمانان! با صبر و نماز از خدا کمک بخواهید که خدا در کنار اهل صبر است.

این آیه نیز مثل آیه قبل در عین اختصار خیلی عمیق و کارساز است. این ها آیات کلیدی قرآن اند.

مشابه این آیه کمی قبل در همین سوره در ضمن پندهای خدا به بشر آمده بود؛ آنجا نکته مهمی هم به آن ضمیمه بود که باید دوباره مرور شود: **وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ (45) الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (46)** با صبر و نماز از خدا کمک بخواهید. البته این کار سختی است، مگر برای افراد خاشع؛ همان کسانی که در تب و تاب ملاقات با پروردگار خویش اند و به سویش برمی گردند.

طبق این آیه در صبر و نماز گنجی است گران قدر. این دو به انسان کمک می کنند تا رنج دنیا را به سرور بدل کند و راحت تر از دنیا بگذرد و دامش تر نشود و گرفتار نگردد و وبال گیر نشود. یعنی در ماجراهای دنیا و سختی های آن باید دو کار کرد: یکی صبر که فی الواقع کاری نکردن است و دوم نماز که گریختن بسوی خداست.

طبق عبارت **"وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ"** صبر و نماز - بخصوص نماز - جز از خاشعین ساخته نیست یا سخت است جز برای خاشعین. پس کلید مواجهه با مشکلات صبر و صلاة است و کلید بهره بردن از صبر و صلاة، خشوع است. اما خشوع چیست؟

آیه کلیدی برای فهم واژه خشوع این آیه است: **وَمِنْ آيَاتِهِ أَن تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ [سوره فصلت : 39]** از نشانه های خدا این است که زمین را خاشع میبینی ولی وقتی سیرابش میکنیم، به جنب و جوش میافتد و گیاه میرویانند. پس خشوع صفت ذاتی خاک است. خاک از طرفی طالب فیض و از طرف دیگر تسلیم است. در این آیه حالت طلب غلبه دارد. اما آیه ای هم هست که به حالت تسلیم و تضرع در خشوع دلالت دارد. این آیه: **لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ [سوره الحشر : 21]**.

بنابراین برداشت ما از معنای قرآنی خشوع، حالت تسلیم به اضافه طلب از درگاه حق است. اینکه خشوع را در اینجا تواضع معنی کنیم، حقیقتش را ادا نکرده ایم و با آیه بعد یعنی **"الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ"** هم سازگار نیست. از توصیفی که این آیه کرده،

نوعی وله و دلدادگی و عشق برداشت می شود که فوق تواضع است. خاشعین، شیدای دلسوخته و عاشق برافروخته اند. دلیل تسلیم و طلب هم در ایشان محبت به خدا و فنای در اوست. برای همین لفظ خشوع در جاهای دیگر به شکل "خشوع لله [سوره آل عمران : 199]" یا "لنا خاشعین [سوره الانبیاء : 90]" بکار رفته تا بر لُصوقش به خدا دلالت کند.

نتیجه این شد که سوختگان و عاشقان حضرت حق، در مواجهه با مشکلات زندگی، بلکه در کل زندگی، اهل صبر و نمازند و با این دو وسیله از خدا استعانت می جویند و طلب نصر و حفاظت می کنند. چه زیبا و به جا آیه را به عبارت "إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ" ختم نموده. کسی که در صبر مقیم است، کنار خداست. تکلیف نماز هم که معلوم است، نماز معراج مؤمن است و ذکر مقبولی است که خدا ضمنش با بنده همنشین است. معیت خدا با بنده در صبر طولانی تر و در نماز عمیق تر و قریب تر است. در صبر، خدا در ارتباط با بنده را باز می کند و در نماز، بنده در ارتباط با خدا را باز می کند.

مجمع البیان روایت می کند که هرگاه چیزی رسول خدا(ص) را اندوهگین می ساخت سراغ نماز می رفت و میفرمود: *وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ*.

مصباح الشریعه صفحه 185 از امام صادق(ع) روایت می کند: کمال صبر، استقبال از بلاست. یعنی اگر بلا آمد، اوقات تلخی نکند و با سکینه و آرامش و وقار طی کند.

\*\*\*

*وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ (154)*

راجع به کسانی که در راه خدا کشته شده اند، نگویند مرده اند! برعکس کاملاً زنده اند، ولی شما درک نمی کنید.

نخستین جنگی که طی آن چندین نفر از مسلمین کشته شدند، جنگ بدر بود. احتمالاً این آیات مدتی پس از جنگ بدر نازل شده و به کشتگان آن جنگ نظر دارد. گویا مسلمین کشتگان را مرده می نامیدند یا مرده به حساب می آوردند و خدا در این آیه فرموده کسانی که در راه خدا کشته شده اند، مرده نیستند بلکه زنده اند. منتها شما نمی فهمید!

ص: 235

در سوره آل عمران هم آمده: وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ (169) هرگز خیال مکن کسانی که در راه خدا کشته شده اند، مرده اند! برعکس کاملاً زنده اند و پیش خدا روزی داده می شوند.

کشتگان در راه خدا اصطلاحاً شهید نامیده می شوند. البته اینکه چه کسی را خدا کشته راهش محسوب می کند با خداست نه ما! یعنی مقصود، شهید عند الله است نه شهید عندنا.

اینکه فرموده شهیدان نمرده اند بلکه زنده واقعی آن هایند، از دلایل بین بر حیات برزخی شهداست. روایات راجع به زندگی برزخی بسیار است و ما در ذیل آیه 46 سوره غافر: النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا... تحقیق کاملی از آن ارائه دادیم. هرکه خواست به آنجا رجوع کند.

رزق شهداء هم رزق خاصی است چون با عبارت "عِنْدَ رَبِّهِمْ" توصیف شده. یعنی شهداء مهمان خود خدا هستند و سر سفره خود خدا نشسته اند. منتها درک حیات برزخی و سرور و غنای شهداء در آنجا برای ما خاکیان، ناممکن یا دشوار است.

فرج المهموم صفحه 224 روایت می کند که گروهی به حضور امام مجتبی (ع) آمده و گفتند: از آن معجزات و عجایبی که پدرت امیر مؤمنان (ع) به ما نشان داد تو نیز نشان بده. امام حسن (ع) فرمود: ایمان می آورید؟ گفتند: آری. در آن هنگام امام (ع) گوشه پرده را کنار زد و آنها دیدند که علی (ع) آنجا نشسته. امام حسن (ع) فرمود: او را می شناسید؟ گفتند: آری علی است. ما شهادت می دهیم که تو ولی خدایی و امام پس از علی. پدرت علی هم در مسجد قبا، رسول خدا (ص) را بعد از رحلتش همینطور به ابوبکر نشان داد. امام مجتبی (ع) فرمود: تعجب نکنید؛ خدا فرموده: وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ.

\*\*\*

وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ (155) الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (156) أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ (157)

ص: 236

مدام شما را امتحان می کنیم؛ با ترس، گرسنگی، ضررهای مالی و جانی، و از بین رفتن ثمرات زندگی. به آن هایی که در این موارد اهل صبرند، بشارت بده!

همان هایی که هرگاه مصیبتی برایشان پیش بیاید، می گویند: ما از خداییم و بسوی او باز می گردیم.

درودهای خدا و رحمتش همیشه شامل حالشان باد! اهل هدایت همین ها هستند.

طبق این آیات "ابتلاء" قطعی و سنت خداست و بربرگرد ندارد. خدا همه مؤمنین را مدام امتحان می کند. لا اقل سالی یک بار: *أَوْلَا يَرُونَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذَكَّرُونَ* [سوره التوبة: 126] مگر مردم نمی بینند که هر ساله، یک بار یا دو بار، با مشکلات بزرگ آزمایش می شوند؛ اما متأسفانه نه توبه می کنند و نه به خود می آیند!

البته این یکی دو بار، امتحان بزرگ است والا امتحانات کوچک هفتگی، و امتحانات عادی مثل امتحان به واجب و حرام، هر روز هست.

پس سنت خدا امتحان کردن همه مردم، خصوصاً مؤمنان است. چرا خصوصاً مؤمنان؟ چون خدا فرموده: *أَحْسِبِ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ* [سوره العنکبوت: 2] نکند مردم خیال میکنند که به صرف اینکه بگویند ایمان آوردیم، همه چیز تمام شده! یعنی امتحان نمیشوند!

امتحان برای تمحیص و ترقی و آب دیده شدن مؤمنین است و کافران محض که از اول در امتحان ایمان رفوزه شده اند، نیاز به این سنت پیچیده امتحان ندارند. آن ها به حال خود رها شده اند: *نَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ* [سوره الأنعام: 110] آن ها را در سرکشی شان رها می کنیم که کوردل باقی بمانند!

پس امتحان، سنتی عام اما مقول به تشکیک است و امتحان هرکس مناسب درجه وجودی و ایمانی خود اوست و هرچه انسان والامقام تر باشد، به حکم عقل، امتحاناتش هم نسبت به امتحانات افراد مادونش سخت تر است. امتحانات ابراهیم(ع) کجا و امتحانات امثال ما کجا؟



در این آیه چند حوزه امتحان من بابِ مثال ذکر شده. آن‌ها عبارتند از: الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ.

خوف، عام آمده؛ خدا هرکس را از چیزی می ترساند. فی الواقع هرکس را با چیزی که می ترسد مواجه می کند تا بسوی خدا فرار کند و بر ترسش غلبه کند. رسول خدا(ص) فرموده: مَنْ أَخَافَ شَيْئًا سَلَّطَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ. هرکس از چیزی بترسد، خدا همان چیز را بر او مسلط می سازد. می گوئیم: تا بفهمد که هیچ چیز ترسناکی در دنیا نیست و مؤمن نباید از غیر خدا بترسد. پس نتیجه این فرآیند یعنی ابتلاء به ترس، غلبه بر ترس و تقویت ایمان می شود. صبر که بعنوان راه حلّ مشترکِ مواجهه با آزمون های الهی ذکر شده، در اینجا می شود ترسیدن و فرار نکردن و آرامش خود را حفظ کردن و به خدا پناه بردن و دیدن خود در کنار خدا و خدا در کنار خود است. چون خدا با صابرين است: إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ [سوره البقرة: 153]. چه زیبا خدا به موسی و هارون(ع) فرمود: قَالَ لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمَا أَنَا مَعُ وَآرِي [سوره طه: 46] ترسید؛ چون من با شما هستم. همه چیز را می شنوم و می بینم.

موضوع دوم امتحان که برای بعضی ها زیاد پیش می آید، "جوع" است. جوع یعنی گرسنگی. گرسنگی وقتی گریبان آدم را می گیرد که فقر مدت مدیدی مهمان زندگی آدم شده باشد. پس جوع، کنایه از فقر مزمن و زمین گیر است. در چنین فقری هم آدم باید صبر کند: وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ؛ خوشا بحال اهل صبر.

کافی جلد 4 صفحه 22 از امام صادق(ع) روایت می کند که از جمله نصایح لقمان به پسرش این بود که: پسرم، شیره درخت صبر را چشیدم و پوست درخت را هم خوردم؛ ولی چیزی که از ناداری تلخ تر باشد، نیافتم. پس اگر روزی به ناداری مبتلا شدی، آن را برای مردم، آشکار مکن؛ چون تو را خوار می شمارند و هیچ فایده ای به تو نمی رسانند. باز گرد به سوی کسی که تو را به فقر مبتلا کرد و او بر گشایش کار تو تواناتر است، و از او حاجت بخواه. کیست که از او درخواست کند و او عطايش ندهد یا به او اعتماد کند و او نجاتش ندهد.

موضوع سوم، نقص اموال است. چون فقر پیشتر و مستقلاً بیان شده، منظور از "نقص اموال" اصطلاحاً برج های زندگی است، مثل خسارات ناشی از دزدی، تصادفات وسیله نقلیه،

حوادثی چون آتش سوزی، و خرابی وسایل زندگی. در صورت وقوع چنین بلاهایی، مؤمن باید صبور باشد. یعنی بگوید چیزی نیست؛ خدا داده، حالا هم گرفته. مهم داشتن خود خداست. خدا هم فرموده: لَا تَحْزَنُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ [سوره آل عمران : 153] چیزی را که از دست می دهید یا مصیبتی که به شما می رسد، مبادا غصه بخورید! تلاطم بیش از حد در چنین وقایعی، مال نقص ایمان و بی بهره گی از صلوات و رحمت حق است. استغفار کنیم و بگوییم این ها اسبابِ بازیِ زندگی است، خداست که برای ما می ماند. گرفته شدن ایمان مصیب است، این ها امتحان است: فَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ [سوره الشوری : 36] دنیا چیست جز متاع؟ حال آنکه آنچه نزد خداست بهتر است و ماندگارتر اما مخصوص آنهاست که ایمان آورده و بر پروردگارشان توکل میکنند.

محلّ ابتلای چهارم نقص در "أنفس" است. یعنی مرگ عزیزان یا شأن متزلّله آن یعنی بیماری آن ها. چون مریضی چنانکه که در حدیث است، شدّ بحِ مرگ یا مرگ رقیق است. به این تعبیر مقصود از نقص در جان ها، بیماری خود انسان هم هست. بیماری و مرگ اطرافیان یا بیماری خود انسان از موارد امتحانِ خداست. مؤمنین باید در بیماری و مرگ، صبور باشند یعنی از شکایت بیش از حدّ، یا گفتن چیزی که بوی ناشکری یا نارضایتی به رضای پروردگار دهد، یا خدای ناکرده درشتی به خدا باشد، پرهیز کنند. و دل را به خدا بسپارند و بگویند: همه آمده ایم که برویم؛ امروز اگر نشد، فردا رفتنی هستیم. استاد دوست داشتنی ما شیخ محمد تقی بهجت، هر وقت کسی می مرد، می فرمود: فلانی رفت سر خانه و زندگی ابدی خودش! متوفی را سعادت مند و ما زندانیان در عالم خاک را بدبخت و مصیبت زده می دانست.

مورد امتحان بعدی کاستی در "ثمرات" است. ثمرات اعمّ از محصولات کشاورزی است و همهٔ مواردی را شامل می شود که انسان دویده ولی به نتیجه نرسیده و دویدنش بی ثمر بوده. کارهایی که به ثمر نمی نشینند و تلاش هایی که نتیجه دلخواه را نمی دهند، از موارد نقص در ثمرات است. طبق این آیه، همهٔ اینها نقشهٔ خداست تا مؤمنان را بیازماید و تمحیص کند و صیقل دهد. صبر در مواجهه با چنین رنج های بی حاصلی رضا به قضاست. براستی مگر

مؤمن بدنبال عمل به وظیفه نبوده است؟! مؤمن را چه به نتیجه! آن هم وقتی نه خودش، نه تلاشش، نه مال و وقتش، و نه دنیای بیرون از وجودش مال خودش نیست و همه ملک و مُلک خداست. مؤمن باید در هر موردی از موارد زندگی به رضای خدا عمل کند و پس از انجام وظیفه اش، راضی به قضا باشد. دنیا مال ما نیست، مال خداست.

بشارت بر صابران که در تمام این مصائب خمسه، که ابتلائات عمومی بنی بشر در تبعید زمینی است، می گویند: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**. یعنی آنچه بر ما رفته و لطمه ای که کشیده ایم، سهل است. ما را چه بر آنچه بر ما رود. همه از جانب خداست و ما هم از آستان او آمده ایم و بسوی او رهسپاریم.

از سعدی:

ای مهر تو در دل ها وی مهر تو بر لب ها؛ وی شور تو در سرها وی سر تو در جان ها

گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید؛ چون عشق حرم باشد سهل است بیابان ها

گویند مگو سعدی چندین سخن از عشقش؛ می گویم و بعد از من گویند به دوران ها

ایضا از سعدی:

به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقیست؛ به ارادت بیرم درد که درمان هم از اوست

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد؛ ساقیا باده بده شادی آن کاین غم از اوست

سعدیا گر بکند سیل فنا خانه عمر؛ دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست

اما پاداش این صابران عاشق و زاهدان در دنیا و راضیان به حکم مولا، صلواتِ خداست بر ایشان و رحمت. و هدایت یافتگی چیزی جز این نیست: **أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ**.

صلوات خدا بر مؤمنان در سوره احزاب هم آمده:

**هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَا نِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا** [سوره الاحزاب : 43] اوست که با فرشتگانش بر شما درود میفرستد تا از ظلمات به نور خارجتان کند؛ اوست که به مؤمنین نظر رحمت خاص دارد.

ص: 240

صلوات که معمولاً به درود ترجمه می شود از اصطلاحات ترجمه ناپذیر قرآن است. صلوات رحمتی است ویژه که هیچ جور نمیشود وصفش کرد و تنها باید درکش نمود. کسی که مشمول صلوات خدا شود همانطور که در این آیه آمده ظلمت از وجودش زدوده شده و بقدر برخورداری از این عنایت، واجد نور میشود. پس صلوات تجلی اسم منور خداست و هرکس مشمول صلوات شود، بقدر شمولش، نورانی میگردد.

از آیات قبل در سوره احزاب که دستور به ذکر داده بود برمیآید که دائم الذکر بودن، انسان را در معرض عنایت خدا قرار میدهد و مشمول صلوات میکند. از این آیه سوره بقره هم برمی آید که صبر موجب جریان صلوات خدا بر بنده می شود. پس می رسیم به کلید طلایی "اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ" که چند آیه قبل راجع به آن صحبت شد.

البته میشود خود صلوات را هم مستقیماً درخواست نمود و گفت: "الهم صل علينا" یا محترمانه تر و رساتر: اللهم صل علی محمد و آل محمد". در این نحو دعا کردن، ما پشت پیامبر(ص) پنهان میشویم و به واسطه محسوب کردن خود از امت یا آل او، درخواست صلوات از خدا میکنیم.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس بر من صلوات بفرستد، خدا و فرشتگانش بر او صلوات میفرستند، حالا دوست دارید، کم صلوات بفرستید و دوست دارید، زیاد! میل خودتان است!

مستدرک روایت میکند که از امام صادق(ع) پرسیدیم که صلوات بر غیر رسول خدا(ص)، بر مؤمن جایز است؟ فرمود: بله، مگر خود خدا پیوسته چنین نمیکند. مگر نخوانده اید: هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ

اقبال الاعمال صفحه 579 امام صادق(ع) روایت می کند: خداوند از اینکه دوستان خود را چند صباحی در دنیا به بلاهای دنیا گرفتار سازد ابایی ندارد و هیچ چیز نزد خدا محبوب تر از صبر مؤمن در بلا نیست و خداوند از اینکه دشمن خود را چند صباحی در دنیا به نعمت های دنیا متنعم گرداند ابائی ندارد.

مسکن الفؤاد صفحه 53 از امام صادق(ع) روایت می کند: هرکس به کسی شکایت نبرد و مصیبت خود را فاش نسازد از صابران است.

مکارم الاخلاق صفحه 446 از ابن مسعود روایت می کند که روزی من و چند نفر دیگر بر رسول خدا(ص) وارد شدیم و عرض کردیم: ای رسول خدا، تا کی ما در این قحطی به سر می بریم؟! رسول خدا(ص) فرمود: تا همیشه! خدا را شکر کنید؛ زیرا من کتاب های الهی را که بر من و پیامبران پیش از من نازل شده خواندم، کسی را پیدا نکردم که وارد بهشت شود مگر شکیبایان.

اعلام الوری صفحه 456 از امام صادق(ع) روایت می کند: در این آیه، مژده به صابران، مژده به تعجیل فرج آنهاست.

نهج البلاغه از امیرمؤمنان(ع) روایت می کند: انا لله، اقرار به فرمانروایی خداست و انا الیه راجعون، اقرار به فناپذیری ما.

وسائل الشیعه جلد 3 صفحه 249 از امام صادق(ع) روایت می کند هر کس مصیبت خود را هرچند پس از گذشتن زمان آن به یاد آورد و بگوید همه از خداییم و به سوی خدا باز می گردیم، اجری همانند اجری که در ابتدای مصیبت به او عطا شده، عطا می شود و تمام گناهیانی که در این فاصله مرتکب شده بود، بخشیده می شود.

بحارالانوار جلد 13 صفحه 242 از امام صادق(ع) روایت می کند: یعقوب آیات استرجاع را بلد نبود و بجای آن می گفت: آه و واویلا.

مستدرک جلد 2 صفحه 403 از امیرالمؤمنین(ع) روایت می کند: کسی که هنگام مصیبت استرجاع بگوید خدا مصیبت او را جبران کرده، آخرتش را نیکو گردانده و برایش خلف صالحی قرار می دهد.

کافی جلد 1 صفحه 381 روایت می کند از کسی که گفت امام هادی(ع) را در همان روز رحلت امام جواد(ع) ملاقات کردم، در حالی که نزد امام جواد نبود و کسی از امام جواد خبر نداشت. امام هادی(ع) ناگهان فرمود: انا لله و انا الیه راجعون، پدرم از دنیا رفت! عرض

کردم از کجا فهمیدید؟! فرمود: خشوع و خشیتی در برابر خدا در وجودم احساس کردم که تا پیش از آن نداشتم؛ لذا دانستم که امام شده ام.

کافی جلد 2 صفحه 92 از رسول خدا(ص) روایت می کند که خدا فرمود: من دنیا را به بندگانم به قرض داده ام؛ پس هرکس که از آن چیزی به من وام دهد، ده تا هفتصد برابر به او می دهم و کسی که از آن به من قرض ندهد به زور از او می گیرم. اگر بردباری پیشه کند در ازای این صبر سه چیز نصیب او می کنم: صلوات، رحمت، و هدایت.

\*\*\*

إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ (158)

صفا و مروه از نمادهای خدا هستند؛ بنابراین هرکه حج یا عمره بجا می آورد، باید بین صفا و مروه سعی بجا آورد. البته هرکه کار خوبی را با اشتیاق انجام بدهد، خدا متوجه می شود و از او قدرشناسی می کند.

ذیل آیه 96 سوره آل عمران، یک کتاب کامل از احادیث مربوط به شعائر و فرائض حج و عمره، نقل کردیم. این کتاب پیشتر با نام (دو دیار آشنا) مستقلاً چاپ شده بود ولی برای آنکه حق مطلب در آیات مربوط به بیت الله و فريضة حج ادا شود، کل همان کتاب را ذیل آن آیه کاملاً نقل و در تفسیر درج کردیم. لذا در اینجا به اختصار شرح می دهیم:

صفا و عمره دو کوه کوچک صخره ای در کنار مسجدالحرام اند که امروزه با توسعه مسجد داخل آن قرار گرفته اند و قلّه آن ها از سنگ فرش کنارشان بالا زده. صفا چند ده متری مرتفع تر از مروه است. فاصله این دو کوه حدود 400 متر است و حاجیان بین صفا و مروه را باید سعی کنند. یعنی جمعاً هفت بار بروند و بیایند. از این رفتن و آمدن در این آیه تعبیر به "تَطَوَّفَ" شده. اینکه گفته صفا و مروه از شعائر خدا هستند یعنی آیت و نماد خدا هستند.

ص: 243

شعائر، مناسک و وسائلی هستند برای تحصیل قرب الهی. هم به اعمال عبادی مثل حج و اجزاء آن شعائر می گویند: وَالْبُدْنَ جَعَلْنَاهَا لَكُمْ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ [سوره الحج: 36]؛ و هم به مکان ها و اشیاء مقدّس: إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ.

در مورد اهمیت شعائر در سوره حج آمده: وَمَنْ يُعْظِمِ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ [سوره الحج: 32] آنها که به شعائر الهی احترام میگذارند، این از تقوای دلشان سرچشمه می گیرد. ذیل این آیه گفتیم که فرایض و مناسک دینی، همچنین نمادهای دینی مثل قدّیسین هر مذهب، اشیاء، الفاظ، مکانها و زمانهای مقدّس جزئی از شعائرند. مثلاً قبر اولیاء الهی، معابد و مساجد مقدّس، ایام الله و شبهای مبارک، تابوت عهد، صلیب، مصحف، عبارات کتاب مقدس و امثالهم همگی جزء شعائر الهی اند. ملاک، آیت بودن اینها برای دین خداست. یعنی ذهن را منتقل کنند به دین خدا. به عبارتی، شعائر، آیات شریعت الهی اند. تعظیم شعائر، از تقوای دلهاست و منجر به تقویت تقوی میگردد. لازمه تقوی رعایت دستورات خدا و احترام به نمادهای دینی است.

برای همین هم در این آیه سوره بقره گفته "فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ" یعنی "باید" شعائر را حرمت نهاد و رعایت کرد.

اما عبارت آخر آیه یعنی "مَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ" یک دریاست. این عبارت می گوید هرکس کار نیکی را از روی "تطوّع" یعنی طوع و رغبت انجام دهد، قطعاً خدا از او به احسن وجه قبول می فرماید و اجر زیادی به او می دهد. چون خدا هم اشراف کامل به اعمال و نیات ما دارد، هم قدرشناس و شاکر است.

این آیه از آیات کلیدی در مبحث قبول اعمال است و به مؤمنین سفارش می کند که عبادات و خدمات خود را با رغبت و نشاط و حُسن نیت و خلوص و احتساب انجام دهند. تمام این اوصاف در کلمه تطوّع جمع است و الحق خدا کلمه ژرفی را انتخاب کرده.

\*\*\*

این فقرات از سوره، راجع به دو گروه است که هر دو مشترکاً ملعون اند. یکی مؤمن ترسو که حق را کتمان می کند و دوم، کافری که تا آخر عمر ایمان نیاورد:

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ (159) إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَبَيَّنَّوْا فَاُولَٰئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَأَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (160)

کسانی که مخفی می کنند بیّنات و هدایتی را که نازل کرده ایم و در کتاب برای مردم تبیین نموده ایم، خدا لعنتشان می کند و همه لعنت کنندگان هم لعنتشان می کنند!

مگر آن هایی که توبه کنند و خطاهایشان را جبران سازند و پنهان کاری هایشان را آشکار کنند. در این صورت است که به آن ها رو می کنم و توبه شان را می پذیرم و منم آن توبه پذیر مهربان.

اشاره این آیه فقط عالمانی که دانسته و برای مطامع دنیوی، مطالبی از دین را کتمان یا تحریف می کنند نیست، بلکه به عوام الناس هم نظر دارد. آن ها هم همانقدر از دین که می شناسند، باید بدان عامل باشند و با جرأت، ابراز و اظهارش کنند. پنهان کردن حقایق دین و عدم جرئت ابراز یا عمل به دین، یا به طمع اقبال مردم صورت می گیرد یا از ترس ادبار آن ها. و مؤمنان در هر سطحی از علم و اطلاع نسبت به دین، در خطر انکار و سانسور عامدانه دین هستند.

کسی که دین خدا را کتمان کند یا مخفی سازد یا انکار کند یا در عمل از ترس یا طمع، عمل به آن را واگذارد، طبق این آیات مشمول لعن خداوند است.

لعن خلاف درود و صلوات است و به معنی دور باش از رحمت حق است.

غیر از آنکه خدا اینان را لعن می کند، "لاعنون" هم اینان را لعن می کنند. لاعنون طبق آیه بعد فرشتگان و مردم اند: الْمَلَائِكَةُ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ. نه فقط مؤمنان، بلکه همه مردم. این نشان می دهد که لعن حقیقتی تکوینی است و وقتی کسی ملعون شد، حتی از کافران و فاسقان نیز جز شر نمی بیند. همه به او پشت می کنند و خیر را از او دریغ می نمایند.



معرض از دین و پنهان کننده آن پیوسته در لعن خدا و ماسواست، تا اینکه توبه کند و دین را فریاد بزند و به آن افتخار کند و به دین، با جان و دل و بی ترس و طمع، عمل کند و در راه عمل به دین از ملامت احدی نترسد. این است معنای: تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَبَيَّنُّوا.

خدا هم بسوی چنین کسانی، باز نظر رحمت می کند و از لعن نجاتشان می دهد: فَأُولَئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ.

عبارت "وَأَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ" نشان می دهد که نجات از لعن در هر مقدار و اندازه ای، با استعانت از این دو اسم امکان پذیر است و برای التجاء به این دو اسم، آدم باید بسوی خدا بازگردد و گذشته خویش را جبران و دین را اظهار نماید.

برهان از رسول خدا(ص) روایت می کند: اگر از کسی درباره چیزی پرسیده شود و دانشش را داشته باشد اما کتمان کند، در روز قیامت از آتش بر دهانش افسار می زنند و مصداق لعن خدا در این آیه خواهد بود.

عیاشی از امام صادق(ع) روایت می کند: مقصود از بیّنات و هدی در این آیه شریفه ماییم. سنت شده که مردم به هر یک از ما که امام زنده است اقبال نمی کنند و اگر هم پیش او می آیند، می آیند تا از امام قبلی یعنی پدرش برای آنها روایتی نقل کند. کاش باور می کردند که خود آن شخص اکنون امام است. اما بیّنات او را می شنوند و امامت او را کتمان می کنند.

تفسیر امام از امام عسکری(ع) روایت می کند: طبق اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون، ایشان هم از سوی لعنت کنندگان و هم از سوی خودشان لعنت می شوند.

بحار الأنوار جلد 36 صفحه 107 از امام عسکری(ع) روایت می کند: هنگامی که دو نفر از هم به تنگ آمده و یکدیگر را لعن کنند، خداوند به ملائکه می فرماید بنگرید که کدام یک لایق لعن هستند و هر کدام که لایق لعن بودند، هر دو لعنت را به سوی همان بفرستید و چنانچه هر دو درخور لعن بودند لعن هر یک را به دیگری برگردانید. اما اگر هیچ یک به خاطر ایمانش شایسته لعن نبود و تنها بی قراری و عدم تحمل او را به لعن کردن محتاج کرده، پس هر دو لعنت را به سوی کسانی که در دنیا لایق لعن اند روانه کنید. اینگونه تمام جنّ و انس که خودشان مورد لعنت خدا قرار گرفتند، لعنت کنندگان را لعنت می کند.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفْرًا أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ (161) خَالِدِينَ فِيهَا لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ (162)

کسانی هم که بی دین بمانند و در حال بی دینی بمیرند، لعنت خدا و همه فرشتگان و مردم بر آن ها!

همیشه در لعنت جاودانه و از رحمت خدا دورند. نه عذابشان کم می شود و نه مهلت فرار به آن ها می دهند!

طایفه دوم ملعونین، کافرانِ عمری اند. یعنی کسانی که در حال کفر بمیرند. روح چنین کسانی تا ابد در لعن یعنی به دور از رحمت حق است و عذابی که ایشان را فراگرفته هرگز فروکش نمی کند.

البته کافر مادامیکه هنوز نمرده و در حال کفر است نیز در لعن خداست، منتها با مرگ در حال کفر، این لعن، ابدی و خالد می گردد و بخلاف لعن طایفه نخست، استثنا ندارد و امکان نجات از آن نیست.

پس در این آیات به لعن حاضر و لعن دائم و عوامل آن اشاره شده است. عامل لعن حاضر کفر یا ترس از ابراز و عمل به دین است و عامل لعن دائم، مرگ در حال کفر.

بحارالانوار جلد 23 صفحه 237 از امام باقر(ع) روایت می کند: هر که اجرت اجیری را نپردازد مورد لعنت خدا و ملائکه و مردم است.

بحارالانوار جلد 74 صفحه 121 از رسول خدا(ص) روایت می کند: کسی که فتنه پیا کند یا پدید آورنده فتنه را پناه دهد، مورد لعن خداست؛ کسی که شخصی را به ناحق بکشد یا بدعتی را در دین بنا نهد یا مال بزرگ و ارزشمندی را به تاراج ببرد، مورد لعن خدا و لعن کنندگان است.

بحارالانوار جلد 54 صفحه 234 از رسول خدا(ص) روایت می کند: چون بدعت در امت من پدیدار شود باید عالم علم خود را آشکار کند وگرنه مورد لعن خدا و فرشتگان و همه مردم است.

بحار الأنوار جلد 73 صفحه 150 از رسول خدا(ص) روایت می کند: هر که مؤمنی را بیازارد، در تورات و انجیل و زبور و فرقان ملعون است.

بحار الأنوار جلد 73 صفحه 369 از رسول خدا(ص) روایت می کند: هر که با وجود توانایی، بر آوردن حاجت محتاج را از او دریغ کند، گناه راهزنی بر اوست. یعنی هر روز و شب، لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر اوست و هر که را خدا لعنت کند هیچ یآوری نخواهد داشت.

بحار الأنوار جلد 23 صفحه 244 از رسول خدا(ص) روایت می کند: لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر کسی که در قبال دریافت مزد، ستم روا دارد؛ لعنت خدا بر کسی که از حدود زمین خود تجاوز نماید.

وَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ (163)

ختم کلام: خدای شما خدای یکتایی است که غیر او، کسی شایسته بندگی نیست. او رحمان رحیم است.

یعنی به خدای واحد ایمان آورید و به ایمان خود افتخار کنید و بدان عمل نمایید و دین خود را فریاد بزنید و بر سرش سر بزنید. تا مشمول رحمت عام و خاص خدا شوید.

رحمان و رحیم را عمداً ترجمه نکردیم چون قابل ترجمه نیستند و حین ترجمه بخشی از معنای خود را از دست می دهند. رحمانیت خدا مهربانی ذاتی او با همه است و به گستردگی رحمت خدا نظر دارد. نتیجه این رحمت عام، خلق موجودات و روزی رسانی به ایشان و هدایت عمومی آنهاست بسوی هدفی که برایش خلق شده اند. بعث رسل و انزال کتب هم در همین رحمت عام جای میگیرد.

رحیمیت خدا، تخصیص رحمت خاص به کسانی است که آنها را برگزیده و از خصیصین خویش کرده. در این رحمت، آنها را دستگیری میکند، الهام به خیرات میکند، بطور ویژه نصرت میکند، نور وجودی ایشان را افزون میسازد، از سکینه و طمانینه بهره مندشان میکند، و در آخرت هم میهمان بهشت خویش میسازد.

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفَلَكَ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَع النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (164)

نشانه هایی از یکتایی خدا: آفرینش آسمان ها و زمین است و رفت و آمد شب و روز، همچنین کشتی هایی که در دریاها برای منافع انسان ها عبور و مرور می کنند، و برف و بارانی که خدا از میان ابرها می فرستد تا به برکش زمین را بعد از مردنش زنده کند، همچنین گونه های جانوری که در سرتاسر زمین پراکنده است و گردش بادهای ابرهای معلق بین آسمان و زمین. این نشانه ها برای مردمی است که عقلشان را به کار می اندازند.

این آیه تعدادی از آیات آفاقی را برمی شمرد. البته هرچه در آفاق است آیه خداست اما این آیات برای انسان چشم نوازتر است و در عین حال، از حیث ظهور، بیشتر در خفاست. یعنی مدام آدم شب و روز و زمین و آسمان و برف و باران و باد و رویش گیاهان را می بیند، ولی از آن ها به خالقشان منتقل نمی شود و نقاش را در پس این پرده زیبای نقاشی نمی بیند.

آنچه این آیه که از پر آیه ترین آیات قرآن است به ما می آموزد اینست که چشم باطن بین پیدا کنیم و خدا را در پس زمین و زمان ببینیم.

دیده ای خواهیم که باشد شه شناس؛ تا شناسد شاه را در هر لباس

چه زیبایی است کسی که تا ابر را می بیند، تا باران می بارد، تا باد می وزد، تا چشمش به دریا می خورد، تا شب می شود، تا سپیده صبح می دم، خدا را ببیند و خدا را یاد کند.

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَندَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرُونَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ (165)

با این حال، بعضی مردم همتیانی برای خدا می تراشند و همچون خدا به آن ها دل می بندند! ولی مؤمنان خدا را بیشتر و بهتر از هر چیزی دوست دارند. کاش ظالمان در همین دنیا عذاب جهنم را به چشم خودشان می دیدند و متوجه می شدند که قدرت یکسره دست خداست و می فهمیدند که عذاب خدا چقدر شدید است!

در این آیه صحبت از "آنداد" شده. این کلمه جمع نَدّ به معنای همتاست. اگر دَقَّتْ بفرماید همه دعوت انبیاء، دعوت به يك کلمه بوده، يك نقطه: «الله». تفصیل این «الله» در «لا اله الا الله» است که این ذکر اعظم یا کلمه توحید، کلمه خلع انداد (رها کردن شریک ها برای خدا) است و قرآن، بیان تفصیلی خلع انداد است.

خصلت انداد، گیر کردن دل در گرو آن هاست. هرچه به جای خدا در دل بنشیند و دل را مشغول کند، بت یا نَدّ انسان است و انسان را از خدا باز می دارد. انسان کم کم به بت ذهنی یا خارجی اش اُنس می گیرد و آن را دوست می دارد. همین نمی گذارد محبت خدا در دل جا باز کند.

طبرسی در مشکاة روایت می کند که از امام صادق (ع) از عشق پرسیدند. فرمود: القلوب إذا خلت عن ذکر الله أبتلی بعشق غيره. یعنی دل ها که از یاد خدا خالی شود به عشق غیر خدا مبتلا می گردد.

در این آیه محبت نسبت به خدا کیمیای ایمان شمرده شده. همین کیمیاست که انسان را به کمال می رساند و از او خلیفة الله می سازد. اینکه گفته مؤمنان بیش از هر چیز به خدا محبت می ورزند، چون محبت منحصر در خدا نیست و به چیزهای خدایی مثل اولیاء خدا، شعائر خدا، آیات خدا و کمالات الهی هم چون منتسب به خدا هستند می شود - و باید - عشق ورزید و علاقه داشت.

برای همین در سوره حشر صحبت از محبت مؤمنین به هم شده: يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ [سوره الحشر : 9]

و در سوره توبه صحبت از عشق مؤمنین به خوبی ها: فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَّطَهَرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ [سوره التوبة : 108]

این محبت ها همه در طول محبت خداست و بخاطر آن است. نتیجه محبت بنده به خدا، می شود محبت خدا به بنده: فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ [سوره المائدة : 54].

در پایان آیه به محرومان از عشق و محبت خدا اشاره شده که کاش می فهمیدند که "أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا" یعنی قدرت مال خداست و همه چیز دست خدا. این عبارت خیلی تکان دهنده و انسان ساز است، حیف که خیلی ها در جهنم آن را می فهمند؛ که دیر است.

إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوُا الْعَذَابَ وَتَقَطَعَتْ بِهِمُ الْأَسَدُ بَابُ (166) وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّأُوا مِنَّا كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسْرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ (167)

روز قیامت، درحالی که پیشوایان باطل عذاب جهنم را می بینند و دستشان از همه جا کوتاه شده است، هرگونه ارتباطی را با پیروانشان انکار می کنند!

پیروان هم تأسف می خورند: کاش یک بار دیگر به دنیا برمی گشتیم تا همان طور که آن ها داشتن هرگونه ارتباطی را با ما انکار می کنند، ما هم از آن ها دوری می کردیم! بله، خدا کارهایشان را این طور مایه حسرتشان قرار می دهد و دیگر راه خروجی از آتش جهنم ندارند!

دشمنی و دشنام گویی تابعان با رؤسا بارها در قرآن آمده و یکی از عذاب های جهنم است. اصولاً جهنم، دار تخصص است: إِنَّ ذَلِكَ لَحَقٌّ تَخَاصُّمُ أَهْلِ النَّارِ [سوره (ص): 64] و جهنمیان مدام به هم می پرند و یقه هم را می گیرند و یکدیگر را لعن می کنند: كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعْنَتْ أُخْتَهَا [سوره الأعراف: 38]. یکی از بدترین عذاب های جهنم همین خصومت هم بندگان با هم است.

در آنجا، تابعان تقصیر را گردن پیشوایان می اندازند و می گویند ما به حرف شما کردیم و جهنمی شدیم! پیشوایان کفر و تباهی هم می گویند: بیخود به حرف ما کردید! وانگهی الان از ما چه کاری برای شما برمی آید، می بینید که ما هم مثل شما گرفتار عذابیم و عذاب همه ما زائدالوصف است.

نتیجه ای که از این دسته از آیات گرفته می شود اینست که هرکس رأساً نسبت به انتخاب هایش مسئول است و نمی تواند تقصیر را گردن کسانی بیندازد که او را تشویق یا وادار به کاری کرده اند. مگر در موارد خاصی که به حد سلب اختیار، مکره و مضطر شده باشد.

عبارت "تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ" عبارت جالب توجهی است و نشان می دهد که اسباب دنیوی که تکیه گاه بدکاران است در قیامت به کل از کار می افتد و دست ظالمین از همه جا کوتاه می گردد.

ای که دستت می رسد کاری بکن؛ پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار.

عبارت "كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسْرَاتٍ عَلَيْهِمْ" نشان می دهد که اعمال آدمی نابود نمی گردد بلکه از حین ارتکاب تا ابد موجود است و به اراده خدا بازخوانی می شود و انسان آن ها را گرد خود می بیند. تنها راه برای از بین رفتن اعمال، تکفیر (پوشانده شدن) آن ها توسط خود خداست با توبه و جبران عبد: وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ [سوره العنكبوت : 7] آری، کسانی که دل در گرو خدا دادند و در عمل، نیکی کردند، خطاهایشان را جبران میکنیم و بر اساس بهترین کارشان، پاداششان میدهیم.

\*\*\*

يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ (168)

ای مردم! بخورید از هر چه در زمین، حلال و طیب است و تابع و سوسه های شیطان نشوید که او دشمن علنی شماست.

این آیه حکمش ارشادی و خطاب عامش متوجه همه مردم است، چه مسلمان و چه غیر مسلمان.

این آیه نظر به حرمت خودساخته و ممنوعیت من درآورده ای دارد که اهالی هر سرزمین برای برخی غذاها اختراع کرده اند. مثلاً عرب های جاهلی شتری را که چند شکم زاییده بود، حرمت نهاده، نمی خوردند و رها می کردند تا طعمه سباع شود. یا هندیان کنونی، گاو را ابداً نمی کشند و گوشتش را بر خود حرام می دانند. امثال این حرّمات در همه مذاهب و نحل هست و طبق این آیه از خُطوات شیطان است. یعنی شیطان چنین رسومی نهاده و شایع

ص: 252

کرده. خُطوات جمع خُطوه است، یعنی جای پا. تبعیت از خطوات شیطان، گام به گام و کم کم صورت می گیرد؛ یعنی تدریجی است.

شیطان دشمن آشکار و قسم خورده بنی آدم است و هرچه رسم می نهد، برای ضایع کردن آدمیان و خندیدن به آنهاست.

وسائل الشیعه جلد 23 صفحه 240 از امام صادق(ع) روایت می کند: اگر کسی بر چیز بدی قسم بخورد، نباید به آن عمل کند؛ کفاره هم ندارد. چنین قسم هایی از خطوات شیطان است.

إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (169)

او شما را به بدی ها و زشتی ها فرمان می دهد و به اینکه ندانسته، حرف هایی به خدا نسبت بدهید!

غیر از رسوم جاهلی که در آیه قبل خطوه شیطان دانسته شد، شیطان به سوء و فحشاء هم دعوت می کند. سوء مطلق بدی است و فحشاء کارهای خیلی زشت است. این کلمه در فرهنگ قرآن معمولاً در مورد گناہانی مثل زنا و لواط بکار رفته.

هنر دیگر شیطان، دین سازی و اختراع مکاتب و مذاهب انحرافی و خدایی جا زدن آن هاست: وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ.

اهل بدعت بخصوص بنیان گذاران آن، دانسته یا نادانسته، آلت دست شیطان قرار می گیرند برای این کار.

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ (170)

وقتی به عامه مردم می گویند: از آنچه خدا نازل کرده پیروی کنید، می گویند: نه، ما تابع چیزهایی هستیم که دیدیم پدرانمان دنبال آن اند.

حتی اگر پدرانشان اصلاً عقلشان را به کار نینداخته و در راه درست نبوده اند، آیا باز هم باید دنباله رو آن ها باشند؟!



وَمَثَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمُّ بَكُمْ عَمِي فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ (171)

حال تو در دعوت کافران، مثل حال کسی است که برای نجات کسانی فریاد می زند که جز فریادی و بانگی متوجه نمی شوند! این ها کر و لال و کورند و عقلشان را به کار نمی اندازند.

در تشبیه مرگبی که در این آیه به کار رفته پیامبر اکرم(ص) به شبانی تشبیه شده که برای نجات گله در خطر، فریاد بر می آورد. اما گوسفندان منظور کلام او را نمی فهمند و فقط متوجه بانگ و هوارش می شوند، پس عکس العمل درست نشان نمی دهند.

بعضی هم گفته اند این آیه خواسته خود کافران را به کسانی تشبیه کند که منطق کلام ندارند و تنها داد و فریاد راه میاندازند. و الله عالم.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَاشْكُرُوا لِلَّهِ إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ (172)

مسلمانان! از نعمت های پاک و پاکیزه ای بخورید که روزی تان کرده ایم و اگر می خواهید خدا را بندگی کنید، او را شکر کنید.

این آیه، ادامه صحبت آیه 168 است. آنجا روی صحبتش با ناس بود و این جا روی صحبتش با مؤمنین است. تغییر روی کلام در خطاب را انتزاع گویند. خداوند در این آیه خطابش را از ناس به مؤمنین انتزاع کرده و به آن ها می گوید از "مَا رَزَقْنَاكُمْ" بخورید. یعنی هرچه خدا مهیا کرد و جلوی شما نهاد، یعنی برای هوس خود را ذلیل نکنید و به تکاپو نیندازید. مقصود از "طَيِّبَاتِ" هم چیزهایی است که طبع سالم بدان مایل است. هر چند چیزی طبیعی تر و تازه تر باشد، طبعاً اَطِيبَ (طیب تر) است.

این راجع به غذا، اما بعد از غذا هم مؤمنین باید من باب لحاظ جانب بندگی، شکر کنند. فرق اصلی مؤمن با مردم، همین شکر است. شکر یعنی از جانب خدا دیدن نعمت و خدا را یاد کردن حین نعمت و بجا آوردن حق نعمت یعنی به جا و به اندازه خوردن و به جا و به اندازه خوراندن. پس پرهیز از اسراف و تلاش در انفاق هم، بخشی از شکر است.

إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنزِيرِ وَمَا أُهْلَ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (173)

براستی که خدا خوردن چیزهایی مثل حیوان مرده، خون، گوشت خوک و حیوان حلال گوشتی که وقت سربریدنش نام غیر خدا را بر آن برده اند، بر شما حرام کرده. البته هرکه برای حفظ جانش، آن هم با بی میلی و به قدر ضرورت، مجبور به خوردنش شود، گناهی نکرده؛ آری، خدا آمرزنده مهربان است.

گفتیم که این فقرات، در مقام مقصور کردن محرّمات به آنچه‌هایی است که خداوند تصریح کرده، تا مردم هر سرزمینی به کید شیطان، محرّماتی برای خود اختراع نکنند و رزق حلال خدا را بر خود حرام نکنند. پس در این آیه چهار فقره از غذاهای حرام را برمی شمرد. البته این آیه تکمله ای در اوائل سوره مائده دارد که در آنجا محرّمات دیگری را هم به این چهار تا اضافه کرده و گفته:

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنزِيرِ وَمَا أُهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَلِكُمْ فِسْقٌ (مائده: 3) حرام است بر شما خوردن حیوان مرده، خون، گوشت خوک، حیوانی که با نام غیر خدا سر بریده شده، حیوانی که خفه شده یا با ضربات چوب و سنگ یا پرت شدن از بلندی یا با شاخ زدن حیوان دیگری تلف شده باشد و نیز نیم خورده درندگان؛ مگر آنکه تا نمرده اند، سرشان را ببرید. همچنین حیوانی هم که در برابر بت ها قربانی شده و گوشتی که با قماربازی تقسیم کرده اید. همه این ها خوردنش فسق است. البته هرکه در مخمصه ای گرفتار شود و بی قصد معصیت، مجبور به خوردنش شود، خدا آمرزنده مهربان است.

به این محرّمات خمر یا شراب را هم باید اضافه کرد تا دایره محرّمات تصریح شده در قرآن تکمیل شود.

وسائل الشیعه جلد 24 صفحه 216 از امام صادق(ع) روایت می کند: همه چیزهایی را که خدا حرام دانسته در هنگام اضطراب حلال می شوند. هرکس ناگزیر از خوردن مردار شود اما نخورد و از فرط گرسنگی بمیرد، کافر از دنیا رفته.

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (174) أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَهَ بِالْهُدَىٰ وَالْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ (175)

کسانی که آیه های کتاب خدا را کتمان می کنند و به آن وقعی نمی نهند، جز آتش چیزی در شکم هایشان فرو نمی کنند و خدا روز قیامت با آن ها حرف نمی زند و پاکشان نمی کند و عذابی دردناک در انتظار آن هاست.

این ها کسانی اند که گمراهی و عذاب را به قیمت ازدست دادن هدایت و آمرزش خریدند. عجب صبری در برابر آتش دارند!

این آیه نشان می دهد که خداوند در روز قیامت، با تک تک مؤمنین به ملاحظت سخن می گوید و ایشان را "تزکیه" می کند. یعنی از آلودگی ها و شرک های خفی و لطمه ذنوب، پاک می سازد. پس بخشی از تزکیه نفس مؤمنین، در همین دنیاست و بخشی در برزخ و بخشی در روز قیامت؛ منتها مؤمنین عامل به دین و تابع احکام آیین. اما کسانی که "ما أنزل الله" برایشان ارزشی نداشته و طبق کتاب خدا زندگی نکرده اند، از هم کلامی با خدا و پاکسازی او بی بهره اند. و هرچه می کنند، چون خدایی نیست، آتشی است که می بلعند و به وجود خود اندر می کنند و عاقبت خویش را با آن می سوزانند.

ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ نَزَّلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتَابِ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ (176)

آن همه عذاب برای این است که خدا کتابش را به حق نازل کرده و کسانی که با آن مخالفت کنند، خیلی از حق دورند!

به حق بودن کتاب یعنی از جانب خدا بودن آن. وقتی کتاب از جانب خدا بود، به جا و حساب شده و درست و مؤثر و هدف دار است و خدا خودش از آن محافظت می کند. پس دشمنی و شقاق (دوئیت) با چنین کتابی انسان را در تضاد و دشمنی با خدای هستی و تمام قوای هستی قرار می دهد و انسان به مرور نیست و نابود می گردد.

\*\*\*

لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ (177)

نیکی فقط این نیست که برای عبادت، به طرف شرق یا غرب عالم بایستید؛ بلکه نیکوکار واقعی کسی است که خدا، روز قیامت، فرشتگان، کتاب های آسمانی و پیامبران را باور کند و اموالش را به عشق خدا، برای خویشان، یتیمان، مساکین، در راه مانده ها، سائلان و در راه آزادی دیگران مصرف کند و نماز بخواند و زکات بدهد و وقتی قول می دهد، سر قولش بماند و به ویژه در سختی ها و ضررها و وقت ترس، صبور باشد. چنین کسانی هستند که صداقت دارند و متقی واقعی همین هایند.

این آیه که از اُمّ الآیات سوره بقره و خلاصه الاحکام قرآن است، دو مقصد دارد: یکی، اشاره مختصری به ابواب اصلی برّ و نیکی؛ دوم، بیان اینکه نیکی ها و شعائر دینی مقصود بالذات نیست بلکه تمهیدی است برای بندگی و تربیت نفس آدمی.

"برّ" اسم جامع برای هرگونه نیکی و طاعت است. برّ اولی به معنای کار نیک است، اما برّ دومی به جای فاعل کار نیک نشسته و صاحب البرّ مراد است. نشستن صفت بجای صاحب صفت برای مبالغه در تکریم صاحب صفت است. مثل اینکه بگوییم 'السخاء حاتم' یعنی سخاوت و بخشندگی همان حاتم طایی است.

لَبَّ كَلَامِ اَيْن آيَه اَنَسْت كه بگويد انجام مناسك و شعائر ديني حَتَّى اكر دقيقاً طبق قالب هاى آن انجام شود، كافى نيست و مؤمن را به فرجام نَمى رساند. يعنى همهء ماجرا و تمام آنچه خدا از ما مى خواهد نيست.

كسى حَقِّ بندگانى را پاس داشته كه صادقانه بندگانى كند، يعنى بندگانى اش نه به شرط مزد بلكه بى چشم داشت و حُبّاً لِلّهِ باشد. چنين كسى اعمالش او را به خدا نزديك مى كند و منظور از تقوى، حفظ چنين حَسِّ و حالى، حين انجام طاعات و عبادات و خدمات است. عبارت "وَأَتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ" هم چون در چنين بسترى قرار گرفته بهتر است اينطور معنا شود، نه آنطور كه گفته اند: اموالش را در عين علاقه به آن ها انفاق مى كند. گرچه آن هم درست است. مؤمن در عين علاقه به مال كه داد خداست، مالش را به عشق خدا مى بخشد، چون خدا را بيشتر از مالش دوست دارد: الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبّاً لِلّهِ [سوره البقره: 165].

فقرات ميانى آيه مصاديق اجلّ برّ را رديف كرده. منتها آن ها خلاصه مى شوند در توجّه به حق و محبت به خلق، يعنى عبادت و خدمت. از نكات زيباى اين آيه لحاظ ايمان بعنوان ذكر وجودى و مصداقى از عبادت مدام است. آرى، كسى كه ايمان به خدا و قيامت و فرشتگان و پيامبران و اديان دارد، در برّ مستقرّ است يعنى ماداميكه با التفات به ايمان نَفَس مى كشد و زندگى مى كند، در نيكي و عمل صالح است و نيكي از او تراوش مى كند. ايمان، ذكر وجودى انسان است و انفاق ذكر عملى اوست. صبر و بناى وفا به عهد هم دو خصلت اند كه آن ها هم عمل محسوب شده و بخشى از نيكي هستند كه مؤمن بايد تحصيل كند تا نيكي اش تمام باشد. يعنى اخلاق هم مثل اعتقادات بخشى از نيكي است و فرض نيكي بى آن محال است و نيكوكارى بى انصاف و بى بهره از صبر، مستحيل است.

راجع به انفاق آورده: وَأَتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ. ذوى القربى، نزديكانند، از جمله خويشاوندان، همسايگان، دوستان، همكاران، ... فرق مسكين با سائل اين است كه مسكين بخاطر عزّتش يا چون مايوس و سرشكسته شده از بس جواب رد شنیده، درخواست پول نمى كند، بخلاف سائل. به سائل هم بايد چيزى داد و او را ترجيحاً رد نكرد، حَتَّى سائل بالكفّ كه همان گداست: وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا

تَنْهَزَ [سوره الضحی : 10]. ابن سبیل کسی است که در غربت بی پول مانده. ابن سبیل در دوران ما هم زیاد است، ایرانیان زیادی به سفارت ایران در کشورهای مختلف مراجعه می کنند که تمام پول و مدارکشان را دزدیده اند. متأسفانه راه کاری برای کمک به آنها نیست و گاه با آنها بی مهری می شود. افسوس که بیگانگان در عمل به قرآن از ما جلوترند! فی الرقاب در گذشته بردگان بودند. اسلام با صرف زکات و تعیین کفارات یا مطلق انفاق، در صدد آزاد کردن تدریجی بردگان بوده. معادل امروزی مصرف زکات در "فی الرقاب" می شود خریدن سربازی جوانان و آزاد کردن آنها از قید سربازی آنها در بهترین و حساس ترین سالهای عمرشان. چون سربازی اجباری، در واقع نوعی برده داری مقطعی در دوران مدرن است که باید با بهتر شدن شرایط اقتصادی کشور جایش را به ارتش حرفه ای بدهد و خودش نوعی اشتغال باشد؛ چنانکه در کشورهای توسعه یافته می بینیم. مصداق دیگر فی الرقاب کسانی هستند که بخاطر بدهی یا دیه به زندان افتاده اند و با پرداخت دیونشان می شود به راحتی آزادشان کرد. مؤمنی که به چنین ابواب بّری حتّی توفیق فکر کردن ندارد، آیا برآستی مؤمن و نیکوکار است و به فردای قیامت دلخوش است؟! هیهات!

این آیه از معدود آیاتی است که در آن زکات جدا از انفاق مطرح شده، در نتیجه زکات مصطلح شرعی یعنی مالیات حکومت بر حقّ اسلامی مدّ نظر است. ذیل آیه شصت سوره توبه، مفضلاً زکات شرعی را توضیح داده ایم.

این آیه در اواخرش، در مقام تبیین کار نیک یا عمل صالح، از میان موارد و عناوین اخلاق جمعی، وفای به عهد و از میان ابواب و فصول اخلاق فردی، صبر را آورده و جزء لاینفک برّ و علامت متّین دانسته. یعنی آدم بی وفا به عهد، یا بی صبر و عجز، نیکوکار و باتقوی محسوب نمی شود! از اینجا وزن این دو صفت در تعالی روح و سعادت دنیا و آخرت انسان دانسته می شود. یعنی مهم ترین و کلیدی ترین صفت اخلاق جمعی، وفا به عهد یا حتّی وعده است و مهم ترین و کاربردی ترین صفت اخلاق فردی، صبر است. پیشتر در آیه "الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ" [سوره البقرة : 156] راجع به اهمیت صبر و جایگاه آن در منظومه تربیتی قرآن صحبت کردیم.

راجع به عهد در سوره اسراء هم آمده: وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا (34) به عهدهای خود وفا کنید که درباره عمل به عهدهایتان باید جوابگو باشید.

مقصود از عهد، هم قراردادهای کتبی است، هم قول و قرار شفاهی که دیگران رویش حساب کرده اند. حتی وعده، میتواند نوعی عهد محسوب شود، بخصوص اگر طرف بر مبنایش متحمل زحمتی شده باشد و امیدی بسته باشد. در سوره صف میفرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ [سوره الصف : 2]. چرا چیزی میگویید که به آن عمل نمیکنید؟! كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ [سوره الصف : 3] این پیش خدا خیلی بزرگ است و خشم خدا را به جوش میآورد.

راجع به صبر کمی توضیح داده و فرموده: وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ. "بأساء" یعنی سختی و رنج شدید. "ضراء" هم به معنی ضرر مادی است و هم بیماری و آسیب جسمی. "بأس" در اصل به معنی ترس است و "لا بأس علیه" یعنی ترس از او رفع شد. برخی "حِينَ الْبَأْسِ" را میدان جنگ معنا کرده اند که یکی از مصادیق آن است. اینکه مؤمن در سختی، در خسارت مادی و بیماری، و هنگام ترس از وقایع و امور و اشخاص، صبور باشد یعنی آرامش خود را حفظ کند و به خدا پناه برد و با عجله تصمیم نگیرد و به خدا تفویض کند و منتظر امر خدا باشد، فی نفسه، عمل صالح است.

\*\*\*

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ الْحُرِّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأُنثَىٰ بِالْأُنثَىٰ فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتَّبِعْ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ ذَلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَرَحْمَةٌ فَمَنْ اعْتَدَىٰ بَعْدَ ذَلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ (178) وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (179)

اگر در جامعه اسلامی قتلی رخ بدهد، شما مؤمنان باید برای اجرای قصاص تلاش کنید؛ بدین صورت که شخص آزاد به جای شخص آزاد قصاص شود، برده به جای برده و زن به جای زن.

اگر حق قصاص را خانواده مقتول بخشید، قاتل باید ممنون این بزرگواری باشد و خون بها را بی معطلی به خانواده مقتول بپردازد. این حکم، نوعی تخفیف و لطف از طرف خداست. بعد از قصاص یا دادن دیه، اگر هریک از طرفین زیاده روی کند، عذابی زجرآور در انتظار اوست.

قانون قصاص مایه حیات جامعه است، ای مردم عاقل، تا جامعه را از گسترش آدم گُشی حفظ کنید.

در جاهلیت وقتی قتلی رخ می داد، قبیله مقتول آنقدر از قبیله قاتل آدم می کشتند تا حس کنند بس است! نثار و دشمنی هم تا چند ده سال ادامه می یافت. احتمال ادامه قتل و مقابله به مثل از جانب قبیله قاتل هم که در ازای یک قتل، اینقدر تلفات داده بودند وجود داشت و مجموع این عوامل باعث می شد که چرخه قتل متوقف نشده و ممکن بود هرکس از قبیله قاتل به بهانه قتل که توسط یکی از افراد قبیله اش در سال های گذشته صورت گرفته بود، به ناگاه در سفری به طمع اموالش مورد شیبخون قرار بگیرد و کشته شود. پس هیچ کجای شبه جزیره عربستان امنیت کافی نبود و همه در ترس و اضطراب به سر می بردند. برای نمونه بخاطر قتل یک نفر، دو قبیله بنی تغلب و بنی بکر به جان هم افتادند و چهل سال از هم آدم کشتند. این واقعه را جنگ بسوسه می نامند.

رسم دیگری که در جاهلیت مستقر بود این بود که وقتی کسی از اشراف و بزرگان قبائل، کسی را می کشت، خانواده مقتول حق قصاص نداشت و الا- تمام خانواده قتل عام می شد. لذا خانواده مقتول مجبور به گرفتن دیه و سکوت بود. این حکم ناروا، احتمال ارتکاب قتل توسط اشراف را چون می دانستند به خون بها ختم می شود نه خون، زیاد می کرد و خانواده مقتول که نتوانسته بود به حقش برسد و خون عزیزش بالاجبار با پولی که برای اشراف چیزی نبود پایمال شده بود، همیشه در کینه و آرزوی کشتن قاتل به سر می برد. جوانان خانواده مترصد بودند ولو سال ها بعد، بطور مخفیانه قاتل را بکشند بی آنکه معلوم شود قاتل او کیست. این مسئله هم به باقی ماندن خصومت و استقرار نفرت و زوال امنیت در جامعه دامن می زد.

اسلام دو چیز را جایگزین این دو حکم ناروا کرد: اول اینکه خانواده مقتول مجبور به پذیرش دیه نیستند و حق قصاص دارند. پس اگر از قصاص صرف نظر کردند و دیه را پذیرفتند، منت



نهاده اند. پس این گذشتِ ایشان باید با تشکر و بزرگواری و پرداخت سریع خون بهاء از جانب قاتل جبران شود.

دوم اینکه اگر کار به قصاص رسید. یک نفر یعنی فقط همان قاتل باید در برابر قتلش مسئول دانسته و کشته شود. اینکه پسر عمومی بنده مرتکب قتلی شده به بنده و فرزندان بنده چه ربطی دارد که بترسیم مبدا بستگانِ مقتول، ما را تنها گیر بیاورند و بکشند. یک نفر در برابر یک نفر. عقل هم به همین حکم می کند.

پس در قصاصِ قرآنی، هم پیشگیری از قتل است چون قاتل می داند که نمی تواند از احتمال قصاص مصون باشد و خون بهای مقتول را جلوی اولیای دم بیندازد و قسر در برود؛ هم پیشگیری از قتل های زنجیره ای و بی پایان مابین قبیله قاتل و مقتول است و می گوید بستگان کسی در برابر قتلی که او مرتکب شده مسئول نیستند. پس در قصاص و مُحَق بودن خانواده مقتول برای انتقام، برای کل جامعه ممانعت از قتل و عامل حیات است. حتی اگر در برخی موارد کار به قصاص ختم شود، از قتل های مشابه در آینده یا قتل های تقابلی در بستر همین قتل جلوگیری می شود.

برداشته شدن مطلق حکم قصاص و تبدیل آن به زندان ابد، با آنکه در آن زمان امکان پذیر نبوده، به احتمال زیاد در زمان ما هم بازدارندگی کافی برای جلوگیری از قتل را ندارد و هزینه زیادی بر دوش جامعه حمل می کند. در هر حال حکم، حکم خداست و صلاح کار، دست خدا:

وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ [سوره القصص : 68] آری، خداست که هرچه بخواهد میآفریند و با آن هر کار که بخواهد میکند، هیچ کس هم هیچ اختیاری ندارد. منزّه است خدا و برتر است از اینکه به میل کسی رفتار کند.

وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبِّي عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ [سوره الشوری : 10] در هرچه که سرش اختلاف دارید، داوری اش با خداست. این است خدا، پروردگار من، بر او توکل دارم و به درگاهش روی میکنم.

قُلْ إِنِّي عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّي وَكَذَّبْتُمْ بِهِ مَا عِنْدِي مَا تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ يَقِصُّ الْحَقَّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ [سوره الأنعام : 57] بگو: من از طرف خدا معجزه ای همچون قرآن در دست دارم که آن را دروغ می دانید. در عوض، عذابی فوری می خواهید که دست من نیست؛ زیرا کارها همه در اختیار خداست. او حق را از باطل جدا می کند و بهترین داورهاست.

حکم قصاص مختص اسلام نیست و طبق سوره مائده در تورات هم آمده:

وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ فَمَن تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ وَمَن لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ [سوره المائده : 45] در تورات، قصاص را برای جرم های عمدی، بر یهودی ها واجب کردیم، این طور که: جان در برابر جان، چشم در برابر چشم، بینی در برابر بینی، گوش در برابر گوش، دندان در برابر دندان و... در کل، زخم ها و ضربه های عمدی قصاص دارند.

\*\*\*

این بخش سوره مربوط به وصیت است:

كُتِبَ عَلَيْكُمُ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِن تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ (180) فَمَن بَدَّلَهُ بَعْدَمَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (181) فَمَن خَافَ مِن مَّوَصٍ جَنَفًا أَوْ إِثْمًا فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (182)

مقرر کردیم که وقتی مرگ یکی از شما نزدیک است و چیزی به دردبخوری از خود باقی گذاشته است، بعنوان کار نیک، بخشی را برای والدین و نزدیکان وصیت کند که این کار بر متقین فرض است.

هرکس بعد از شنیدن وصیتی آن را تغییر بدهد، گناهش دامنگیر او می شود. آری، خدا شنوای داناست.

ص: 263

البته اگر کسی نگرانِ تبعات وصیت نامه باشد یا احتمال آن را بدهد که وصی، قصدش تضييع حق وارثی بوده، آن وقت به قصد اصلاح بين بازماندگان، وصیت نامه را تغيير بدهد، گناهی مرتكب نشده و در لغزش های احتمالی اش، خدا آمرزنده مهربان است.

این آیه راجع به وصیت است. طبق این آیه مسلمانی که مال به درد بخوری از خود به ارث می گذارد. باید بخشی آن مال را از ارث جدا کند و وصیت کند که به والدین و نزدیکان داده شود. حالا- یا برای خودشان، یا اینطور که آن ها وصی باشند تا آن مال را در راه خیر مشخص یا مطلق خیر مصرف کنند.

لسان این آیه با توجه به عبارت "كُتِبَ عَلَيْكُم" و جوب وصیت است و اما عبارت "حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ" حکایت از آن دارد که وصیت کردن واجب همگانی نیست بلکه مستحب مؤکد است و توصیه ای جدی است به مؤمنان واقعی نه مسلمین عادی. چرا که وصیت معمولاً در معرض "جَنَف" یا "إِثْم" است. یعنی یا سبب فتنه و اتلاف مال می شود یا با تضييع حق وراثت، باعث تقار و دشمنی می گردد. برای همین جز متقین از عهده وصیت به جا و خداپسندانه بر نمی آیند و جز بر آن ها واجب یا مستحب مؤکد نیست.

این از آیه شریفه، سنت نبوی در مقام تبیین و تشریح آیات فوق، بر استحباب وصیت تأکید کرده، منتها توصیه کرده که وصیت هرچه ممکن است کمتر باشد تا حق ورثه ضایع نگردد. حدّ وصیت تا ثلث مال است و در بیش از آن نافذ نیست و مال ورثه است. اول به وصیت تا ثلث مال عمل می کنند، بعد هرچه را که باقی ماند طبق قانون ارث بین ورثه تقسیم می کنند.

نتیجه آنکه زیننده است مؤمن متقی که عمری را به طاعت و خدمت گذرانده، در آخر عمرش بخشی از مالش را - بخصوص اگر مال درخوری از او باقی می ماند - وصیت کند که صرف طاعت و خدمت شود. نه تنها زیننده است بلکه فرض است بر مؤمن که چنین کند. آنها هم که در جریان وصیت مؤمن قرار می گیرند باید طبق آن عمل کنند. تغییر وصیت گناه است مگر آن که مصلحت عظیمی پیدا شود و بر وصیت حاکم گردد. مثلاً وصیت دانسته یا نادانسته، موجب فتنه یا مستلزم تضييع حقی باشد. در این صورت مؤمن متقی دیگری که وصی است، می تواند در وصیت تغییر اعمال کند و گناهی بر او نیست. این، از مواردی است

که مؤمنان نسبت به هم حق اعمال ولایت دارند: الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ [سوره التوبة: 71].

بعضی، عبارت "فَمَنْ خَافَ مِنْ مَوْصٍ جَنَفًا أَوْ إِثْمًا فَأَصَلَ لَحَ بَيْنَهُمْ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ" را اینطور معنا کرده اند که اگر کسی بترسد که مؤمنی در وصیت مرتکب ستم به وراثت شود، لذا پا پیش بگذارد و بین او و وراثت صلح و آشتی برقرار کند، هیچ عیبی ندارد. گوییم: این معنا بعید است و با بکار رفتن کلمه "إثم" همچنین عبارت "إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ" در انتهای آیه نمی سازد. از طرفی، بنا بر ظهور آیه و به احتمال قوی، آیه به بعد از مرگ شخص اشاره دارد و اگر بخواهد منظورش این باشد، باید مقصود از اصلاح بین موصی و وراثت، اصلاح بین روح او و وراثت باشد که آنهم بازگشتش به تغییر وصیت و برطرف کردن موجبات فتنه و ستم به آن هاست. یعنی باز برمیگردیم به معنایی که ما کردیم. پس مقصود، راضی کردن موصی به تغییر وصیت در حیات او نیست بلکه تغییر وصیت پس از مرگ اوست. وگرنه احتمالِ اِثْم یا گناه در آن نمی رفت تا بخواهد با ارجاع به اقتضای مصلحت یا التجاء به مغفرت خدا آن را رفع و رجوع کند.

فقه القرآن جلد 2 صفحه 316 از امیرالمؤمنین(ع) روایت می کند کسی که هنگام مرگ برای خویشاوندانی که ارث نمی برند چیزی تعیین نکند، طبق این آیه به خطا رفته است.

کافی جلد 7 صفحه 10 از امام باقر(ع) روایت می کند که وصیت برای وارثانی که بدون وصیت نیز ارث میبرند جایز است.

تهذیب جلد 9 صفحه 199 روایت می کند که از امام صادق(ع) راجع به مردی پرسیدیم که در مرض موت، وارثین خود را از دینی که بر گردنش بوده مطلع می کند یا اقرار می کند که مالی از او متعلق به کس دیگری است، امام فرمود: اگر بیم ضرر به وارثین یا محبت به آن شخص باشد، از آن پذیرفته نیست.

دعائم جلد 2 صفحه 356 روایت می کند که مردی با دارایی اندک خدمت علی(ع) رسید و گفت من هم وصیت کنم؟ علی(ع) فرمود: به تقوای الهی وصیت کن؛ اما مالت از آن وارثان

است؛ چون مالی ناچیز است و خدا فرموده إن ترک "خیراً" حال آنکه تو مال چندانی نداری که درباره آن وصیت کنی.

گوییم طبق روایات مستحب است که وصیت کمتر از یک سوم مال باشد مثلاً یک چهارم یا یک ششم یا یک نهم و هر چه کمتر باشد ولی در مصرف آن دقت شود فضیلت بیشتری دارد.

کافی جلد 14 صفحه 7 از امام صادق(ع) روایت می کند: اگر کسی به من وصیت کند که مالش را در جهت منفعت یک یهودی یا مسیحی قرار دهم، حتماً آن را در همان جهت مصرف خواهم کرد. چون خدا فرموده هرکس وصیت را عوض کند گناهکار است.

\*\*\*

این بخش سوره، تشریح حکم روزه است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (183)

مسلمانان! همان طور که بر مردمان پیش از شما روزه واجب بوده، بر شما هم واجب است تا متقی بشوید.

"صیام" امساک از خوردن و آشامیدن است. در فارسی به آن روزه می گویند که منسوب به روز است. چون در شریعت اسلام روز را امساک می کنند نه شب را. گرچه در یهودیت صوم وصال یعنی وصل کردن دو روز به هم هست یا در هندیان روزه شش روز فقط از غذا نه از آب، مرسوم است. اما روزه اسلامی فقط طی روز است لذا روزه نام گرفته.

طبق این آیه شرایع سابق هم روزه واجب داشته اند. اصل روزه گویا در سنن انبیاء بوده و از آنجا به ادیان بدوی و شَمَنیسم راه یافته و برای طرد ارواح خبیثه و جلب خشنودی خدایان استفاده می شده.

فایده های روزه را این آیه خلاصه کرده در فایده ای که همه خیرات و آثار و برکات در آن جمع است؛ یعنی تقوی. روزه بخشی از تقواست و در ایجاد و تحکیم تقوی، بشدت مؤثر است. روزه چون مستقیماً اراده را قوی می کند، قدرت شخص را در حفظ خود در حریم خدا در حوزه های دیگر هم فزون می سازد.

ص: 266

روزه تقوا زاست و تقوی یعنی همه چیز. تقوی که آمد همه کمالات یکی یکی و همه برکات کم کم نصیب مؤمن می شود.

البته تقوازایی منحصر به روزه نیست و عبارت "لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ" عقیب عبادت (بقره: 21)، انس و عمل به کتاب (اعراف: 171)، اجرای حکم قصاص (بقره: 179)، احسان به والدین، پرهیز از فواحش و گناهان، یتیم نوازی، صداقت اقتصادی، راستگویی و عدالت (انعام: 153) نیز آمده است. یعنی رعایت دستورات الهی، خودش تقواست و منجر به فزونی تقوی می گردد.

بحار الانوار جلد 6 صفحه 79 از امام رضا (ع) روایت می کند: روزه واجب شده تا درد گرسنگی و تشنگی دانسته شود؛ تا مؤمن فروتنی و کوچکی کند و نیازمندی نشان دهد؛ تا پایداری و مقاومت کند؛ تا کنترل هوای نفس را به دست گیرد؛ تا بداند بر فقرا چه میگذرد.

أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مِسْكِينٍ فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (184)

شما باید در روزهایی مشخص، یعنی ماه رمضان، روزه بگیرید. هر کدامتان هم که مریض یا در سفرید، روزهای دیگری را به جایش روزه بگیرید. کسانی که روزه برایشان طاقت فرساست، به جای هر روز به فقیری یک وعده غذا بدهند.

آری، هرکس با طوع و رغبت طاعتی را انجام دهد، برایش بهتر است. راجع به روزه هم، اگر می خواهید بدانید، روزه گرفتن برایتان بهتر است و برکات بسیاری دارد.

آیه قبل تشریح وجوب روزه بود و این آیه بیان استثناءات آن است. در صورتی که شخص در ماه رمضان که روزه واجب است، موقتاً مریض یا در حال سفر باشد، روزه نمی گیرد و روزه اش را موکول می کند به زمانی دیگر.

این یک استثناء، استثناء دوم کسی است که به هیچ وجه طاقت روزه ندارد. روزه از چنین کسی ساقط است و بجایش (به فدایش) باید به ازاء هر روز یک فقیر را یک وعده سیر کند.

چون عبارت "الَّذِينَ يُطِيقُونَ" کمی مبهم است و ممکن است افراد زیادی خود را مصداق آن بدانند، بعدش گفته "مَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ" یعنی روزه گرفتن منافع معنوی زیادی برای شما دارد، سعی کنید در آن کوشا و به آن راغب باشید. یعنی تشخیص عدم طاقت با خود شخص است ولی زود خودش را به سقوط تکلیف روزه راضی نکند و سعی کند تا جایی که می تواند از این سفره خانه معنوی و مائده باطنی محروم نشود.

عبارت "مَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ" دلالت دارد که هرکس به مقداری که کارهای نیک را با طوع و رغبت، و عشق و لذت انجام دهد، همان برایش می ماند و همان دستش را می گیرد. پس باید بکوشیم خیرات را تطوعاً و از سر ذوق و به عشق خدا و همراه با لذت بردن از کار انجام دهیم تا اثر آن ها در ابدیت ما مضاعف شود.

عیاشی از امام صادق(ع) روایت می کند: حدّ مریضی که به موجب آن بر صاحبش افطار واجب است، به خود شخص واگذار شده؛ هرکس بر حال خویش آگاه تر است.

فقه القرآن جلد 1 صفحه 206 از امام صادق(ع) روایت می کند: رسول خدا(ص) در سفر کردن روزه نمی گرفت؛ گروهی روزه گرفتند و حضرت آنها را عُصَاة یعنی سرکشان نامید.

مستدرک جلد 7 صفحه 386 از امام کاظم(ع) روایت می کند: پیر مرد سالخورده، شخص مبتلا به عطش، و کودکی که با خوردن سحری توان پیدا نمی کند، به جای هر روز روزه مسکینی را طعام دهند.

وسائل جلد 10 صفحه 339 از امام صادق(ع) روایت می کند: کسی که از این ماه رمضان تا ماه رمضان دیگر بیمار بماند، در عوض هر روز باید یک مُدّ طعام به مسکین دهد و قضا بر او واجب نیست.

شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَاكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (185)

ماه رمضان ماهی است که در آن، قرآن برای هدایت مردم نازل شده است. قرآنی که نشانه‌هایی روشن برای هدایت دارد و معیار تشخیص حق از باطل است.

پس، هر کدامتان که وارد این ماه شدید، باید آن را روزه بگیرید؛ ولی آن‌هایی که مریض یا در سفرند، روزه‌های دیگری را به جایش روزه بگیرند تا یک ماه کامل شود. خدا راحتی شما را می‌خواهد، نه سختی شما را! لذا گذاشت که روزه ماه رمضان را قضاء کنید. پس خدا را به بزرگی یاد کنید و شکرش را به جا آورید.

این آیه قرآن را به ماه رمضان پیوند می‌زند و می‌گوید قرآن در رمضان نازل شده. پیام تلویحی آیه اینست که در ماه رمضان که بدلیل روزه، فعالیت دنیوی شما قهراً کم می‌شود، اوقات خود را با قرآن بگذرانید و با لب بسته از طعام، به این طعام لذیذ باطنی رو کنید و روح خویش را از هدایت قرآن سیراب سازید. در روایات بسیاری هم هست که رسول خدا(ص) ماه رمضان را به قرائت و تدبیر در قرآن می‌گذراند و می‌فرمود رمضان بهار قرآن است.

راجع به نزول قرآن در رمضان، گویا نزول باطن و علم آن از ساحت قدس الهی مراد است. یعنی در ماه مبارک رمضان، قرآن به تکلم الهی حادث شده و پدید آمده و به عوالم مادون الوهیت از جمله روح جبرئیل و قلب رسول مکرم اسلام نازل گشته.

در سوره قدر هم هست که: *إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ* [سوره القدر: 1]. یعنی در شب قدر که در ماه رمضان است قرآن نازل شده. باز در سوره دخان توضیح می‌دهد که: *إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ؛ فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ* [سوره الدخان: 4].

جمع این گزاره‌ها این می‌شود که قرآن، به شکل علم جمعی، یعنی روح قرآن یا نور قرآن یا باطن قرآن، برای نخستین بار، در ماه رمضان در شب قدر، یکجا بر قلب مبارک محمد(ص) نازل گشت. البته بعدش به مرور و برحسب وقایع، از آن علم جمعی، آیات فعلی به لسان الهی، جلوه کرده و مرتسم گشته و ثبت گردیده و قرآن کنونی که تفصیل همان علم جمعی اول است، ایجاد گردید. این تبیین راجع به نزول دفعی (انزال) و تدریجی (تنزیل) قرآن و فرق بین آن دو، نظر مشهور است که از زمان شیخ صدوق باب شده و در تفسیر آیات نخست سوره جاثیه به آن اشاره کرده ایم. تبیین دوم اینست که ماه رمضان و آن شب قدر را آغاز نزول



تدریجی قرآن بدانیم و چیزی بنام نزول دفعی و معضل ربط وقایع آینده به قرآن نازل شده در آن شب، طوری که مستلزم جبر نباشد را از ذهن بیرون کنیم.

نکته دیگر این آیه، تشریح قضاء برای روزه های از دست رفته بخاطر سفر یا بیماری است. فلسفه این تشریح، سخت نگرفتن بر شخص، حین سفر یا مرض است تا پس از برطرف شدن عذرش، گرچه ماه رمضان گذشته، اما بتواند روزه بگیرد و از برکات روزه برخوردار شود. سپاس خدای بزرگ را که با شریعتی آسان، به ما بندگان طریق مراقبت نفس و راه اظهار محبت به خود را آموخت، تا بسوی ره بسپریم و رهسپار شویم: لِيُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَاكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ. عمل به فرایض و أخذ به رخصت های خدا، شکری است عملی و تکبیری است حقیقی.

اقبال الاعمال صفحه 3 از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند: نگوئید رمضان که کفاره دارد؛ بلکه بگوئید "ماه" رمضان همانگونه که خدا گفته.

کافی جلد 3 صفحه 628 از امام صادق (ع) روایت می کند: همه قرآن یکجا در ماه رمضان بر بیت المعمور نازل گشت و سپس در طول 23 سال تدریجاً نازل شد. خداوند در ماه رمضان قرآن را به پیغمبر اعطا کرد اما آن را به او ابلاغ نکردند مگر در زمانی که جای هر سخن بود.

عیاشی از امام صادق (ع) روایت می کند: طبق عبارت "فمن شهد منكم الشهر فليصمه" چنانچه ماه رمضان بر کسی که در منزل خود است وارد شود، نباید به سفر برود، مگر برای حج یا عمره یا برای تحصیل مالی که می ترسد از بین برود. گوییم: یعنی سفر کراهت بسیار دارد اما پس از گذشت شب بیست و سوم طبق روایات، کراهت سفر برداشته می شود.

وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ (186)

وقتی بندگانم، درباره من از تو می پرسند، از قول من بگو: من نزدیکم! همیشه هم، دعای دعاکننده را جواب می دهم. پس در مقابل، آنان هم دعوتم را بپذیرند و مرا باور داشته باشند تا در مسیر رشد قرار بگیرند.

آمدن این آیه در میانه آیات روزه نشان می دهد که مغز ماه رمضان و از غایات مهم روزه، حصول حالت دعا در بنده است. یعنی خود این ماه و نیز عبادت ویژه این ماه یعنی روزه، از دواعی استجاب دعا هستند و دعای روزه دار و دعا در ماه رمضان مستجاب است. البته مطلبی که این آیه می خواهد بیان کند عام است و روزه و رمضان بهانه ای برای عنوان آن بوده اند. یعنی این آیه جمله معترضه ای است که استطراداً در وسط آیات رمضان عنوان شده.

این آیه از زیباترین آیات و الحق عاشقانه ترین آیه قرآن است. ضمن این آیه، خدا خود را "قرب" به بندگانش معرفی کرده. یعنی نزدیک آن هاست، کنار آنها، پیش آنها، همراه آن ها، با آن ها. این قرب، قرب شهودی و وجودی است.

و گفته که دعاهای آن ها را می شنود و اجابت می کند. اجابت به معنای دادن هرچه خواسته اند نیست، اجابت یعنی پاسخ دادن به درخواست. پاسخ برخی درخواست ها عطاست، پاسخ برخی صبر، پاسخ بعضی دادن چیزی بهتر. مثلاً ممکن است دعای عبد وصلت با فلان زن باشد، اما خدا به شکل نزول سکینه و فزونی نور ایمان و توفیق عبادت، عبدش را اجابت کند. خدا مثل پدری است که همیشه بهتر از آنچه را که طفل خواسته می دهد و عجله طفل در حاجات بچه گانه موجب عدول او از حکمت و حلم نمی شود.

متأخر آمدن "إِذَا دَعَا" تداعی کننده انحصار نیز هست. یعنی خدا به دعای کسی ترتیب اثر می دهد که فقط از او بخواهد. البته این حرف نمی تواند به این قاطعیت درست باشد. چون دعا و اجابت باب واسع رحمت حق است و چنین دعایی کمال دعاست و چنین اجابتی اوج اجابت است که نایاب است. یعنی خدا دعای هرکس را که به او رو می کند گرچه دل در گرو اسباب هم داشته باشد می شنود و به مصلحت اجابت می کند. آری، این خدای قریب، خدای رفیق و شفیق همه بندگان است نه فقط خدای اولیاء و انبیاء. البته هرچه بنده از جز خدا دل بکند و خالص تر رو به خدا کند و بیشتر مصداق "إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ" بشود، اجابت خدا هم نسبت به او کامل تر و کریمانه تر است. یعنی اجابت هم مثل دعا درجات دارد و درجات کاملش مخصوص اهل خلوص و خواص است. برای همین دعای ما با دعای انبیاء و استغفار ما با استغفار آن ها - هم دواعی اش، هم معرفت همراهش، و هم عمق و خلوصش -

فرق می کند. منتها همه دعاها پیش حضرت حق مسموع است و داعی، بقدر ظرفیت و استحقاق، از برکات دعا و اجابت خدا بهره مند می گردد.

در مقابل این کرم بی منتهی و این رحمت بی انتها، خدا هم چیزی از ما بندگان خواسته. اینکه دعوت او به لسان پیامبرانش را قبول کنیم و به او ایمان آوریم. این را هم برای خودش نمی خواهد، برای رشد خود ما می خواهد: **فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ**.

سؤال جالبی اینجا قابل طرح است: چرا خدا خودش را مُجیب ولی بندگان را مُستجیب معرفی کرده؟ فرق بین اجابت و استجاب چیست؟  
باب استفعال چند کاربرد دارد:

غالباً برای طلب بکار می رود، مثل: **وَإِنْ اسْتَنْصَرُواكُمْ فِي الدِّينِ (انفال: 72)** اگر از شما در راه دین نصرت خواستند. یا **أَمَّا مَنْ اسْتَغْنَى [سوره عبس : 5]** کسی که از دین طلب بی نیازی می کند. یا **أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا [سوره الکهف : 77]** وارد شهری شدند و از اهلس غذا خواستند. کلمه استغفار هم همین کاربرد را دارد.

کاربرد دیگر این باب لصوق صفت به کسی است، مثل: **الَّذِينَ اسْتَضَعِفُوا فِي الْأَرْضِ (قصص: 5)** آن ها که در زمین ضعیف شده بودند.

معنای دیگر که شبیه به قبلی است، مطاوعه (اثر پذیری) است: **احكمتُهُ فاستحکم: آن را محکم کردم پس محکم شد.** شاید مثالش در قرآن این باشد: **سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ [سوره الأعراف : 116]** چشمان مردم را جادو کردند و همه را ترساندند.

کاربرد بعدی قرار دادن ماده فعل برای مفعول است: **وَيَسِّرْ تَخْلِفُ رَبِّي قَوْمًا غَيْرَكُمْ (هود: 57)** پروردگارم قومی غیر شما را جانشین شما می کند. یا **إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعَفُونِي [سوره الأعراف : 150]** مردم مرا ضعیف کردند.

کاربرد بعدی تحوّل فاعل است: **ف-اسد تغلظ ف-استوى على سوقه (فتح: 29)** آن جوانه کلفت و سستبر می شود و مستقیم بر پای خود می ایستد.

کاربرد دیگر استفعال، تکلف است، مثل: **اسْتِكْبَارًا فِي الْأَرْضِ وَمَكْرَ السَّيِّئِ [سوره فاطر : 43]** بزور گردن کشیدن و مکر زدن.

کاربرد دیگرش اتخاذ یعنی تهیه مقدمه فعل است: مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا [سوره البقرة: 17] مثالشان مثال کسی است که آتش افروخت.

کاربرد دیگرش مبالغه ثلاثی مجرّد است: فَإِنَّ اسْمَهُ تَقَرَّرَ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي [سوره الأعراف: 143] اگر درست برجایش آرام گیرد، می توانی مرا ببینی. يَا ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا [سوره النحل: 107] چون آن ها دنیا را خیلی دوست دارند.

حالا سؤال اینجاست که "استجابت" به کدامیک از معانی فوق دلالت دارد؟

خداوند در این آیه و آیه "أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ [سوره النمل: 62]" خودش را مجیب دانسته، اما در آیاتی نیز خودش را مستجیب دانسته، مثلاً: وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ [سوره غافر: 60]. یا: فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ [سوره آل عمران: 195] بنابراین اجابت و استجابت هر دو به خدا نسبت داده شده. اما برای بندگان فقط استجابت بکار رفته. در اینجا امر به استجابت خدا کرده و در آیه "لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنَى [سوره الرعد: 18]" به استجاب کنندگان، وعده حسنه داده.

با نظر در معانی باب استفعال و بررسی واژه استجابت، می شود نتیجه گرفت که در استجابت، معنای اتخاذ و تمهید مقدمات نهفته است. یعنی استجابت مثل اجابت قطعی و تامّ و تمام نیست و تنها ترتیب اثر و حرکت به سمت مطلوب یعنی خواسته بنده در راستای خواست خداست است. ولی در اجابت کار تمام است و خواسته عبد یا بهترش به او عطا می شود. پس استجابت فقط بی پاسخ نماندن در خواست و جواب خداست که شنید و بوقتش ترتیب اثر می دهد، استجابت مثل ثبت در خواست در دبیرخانه اداره است. اما در اجابت آن در خواست یا بهترش تصویب می گردد و به بنده عطا می شود. برای همین استجابت بنده مر خدای را، شرط کافی سعادت نیست و تازه اول راه است. لذا فرموده: فَلْيَسِّرْ تَجِيبُوا لِي وَلِيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ. و استجابت خدا به معنای روای حاجت نیست و به معنی وصول حاجت و ترتیب اثر است. برای همین استجابت در آیه فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ [سوره آل عمران: 195] برای دلداری و در آیه إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبُّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ [سوره الأأنفال: 9] در

جواب استغاثه و درخواست غیر مشخصی آمده. حتی در آیه فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ [سوره یوسف : 34] هم که اجابت شده در دسرساز گشته.

پس اجابت فوق استجاب است و استجاب وقتی به ثمر بنشیند و خوب میوه دهد، به اجابت بدل می گردد. دعاها اول استجاب می گردند، یعنی مقبول حق و پذیرفته می شود، بعد در صورت استحقاق فضل، به احسن وجه، طبق مصلحت، اجابت می گردند. پیش خدا هم مثل پیش یک پدر، بین قبول درخواست فرزندش، با روا کردن چیزی که خواسته، فرق و زمان بسیار است.

کافی از امام سجاده (ع) روایت می کند که دعای مؤمن یکی از سه فایده را دارد: 1- یا برای او ذخیره می گردد. 2- یا در دنیا برآورده می شود. 3- یا بلایی را که می خواست به او برسد، از وی می گرداند.

تیسیر المطالب صفحه 235 از رسول اکرم (ص) روایت می کند که هرگاه یکی از شما خواست که آنچه را از پروردگارش درخواست می کند، به او بدهد، باید از همه مردم چشم امید برگند و به غیر خدا هرگز امیدی نداشته باشد. پس هرگاه این از قلب او بر خدا عیان شد، هر چه را از وی بخواهد، به او می دهد.

أَجَلٌ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفْتُ إِلَى نِسَائِكُمْ هُنَّ لِيَابِسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِيَابِسٌ لَهُنَّ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ وَعَفَا عَنْكُمْ فَالآنَ بَاشِرُوهُنَّ وَابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتَمُوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ وَلَا تُبَاشِرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرُبُوهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (187)

در شب های روزه داری، هم بستری با همسرانتان برایتان حلال است؛ چون که در واقع، شما مثل لباس مکمل هم اید. خدا می دانست که شما با زیر پا گذاشتن ممنوعیت همبستری در شب های روزه داری، به خودتان خیانت می کردید؛ پس به شما لطف کرد و از شما درگذشت.

پس اکنون، در شب های روزه داری، تا اذان صبح می توانید با آن ها زناشویی کنید و بچه های شایسته ای که خدا برایتان در نظر گرفته است، طلب کنید.

تا وقتی باریکه نور سحر از افق تاریک شب برای شما قابل تشخیص شد، یعنی تا اذان صبح، می توانید بخورید و بنوشید. بعدش، روزه را تا شب ادامه دهید.

در ضمن، وقتی در مساجد اعتکاف می کنید، با همسرانتان زناشویی نکنید. این ها حدود خداست. نزدیک این حدود نشوید. خدا آیات و احکام خود را این طور برای مردم روشن می کند تا مراقب رفتارشان باشند.

این آیه به چند نکته اشاره می کند:

اول، جواز آمیزش با زنان در شب های ماه رمضان که نتیجه آن، حرمتِ چنین کاری ضمن روزه است. از فحواي کلام این آیه برمی آید که ترک آمیزش در کل این ماه به قصد تقرب به خدا ممدوح بوده، ولی چون در توان اکثر مؤمنین نبوده و آن ها را به تخلف می کشانده، تشریح نشده. حالا که تشریح نشده، التزام بدان نه تنها فضیلتی ندارد بلکه بدعت است و موجب دوری از خدا. چرا؟ چون عبادات، به جعل الهی است نه نیت بشری.

البته برخی از مفسرین قائل اند که سیاق در این آیه، صرفاً بیان رخصت و امتنان است و این آیه نظر به اضعف مکلفین دارد و لزوم اعتزال از زنان را فقط از دوش ایشان برمی دارد؛ در عین اینکه به فضیلت عدم مباشرت با زنان برای کسی که قادر به چنین کاری ولو در کل ماه رمضان است، تلویحاً اشاره دارد. نتیجه آنکه هرکس تا جایی که می تواند اگر در کل این ماه از زنان اعراض کند و خوی ملائکه بگیرد، نه تنها سزااست بلکه فضیلت است. در حالیکه طبق نظر اول چنین کاری حرام و بدعت بود. دقت بفرمایید! جمع بین این دو قول آن است که التزام به اعراض از زنان در شب های رمضان، رد کردن رخصت خدا و بدعت و حرام است؛ اما بدون چنین قصدی، بعنوان فضیلت قابل برداشت از این آیه، رجاءاً للثواب، جایز و احتمالاً مُثاب است.

نکته دوم آیه عبارت "هُنَّ لِيَسَأَسْ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِيَسَأَسْ لَهُنَّ" است. لباس هم بودن زن و مرد به معنی مکمل بودن آن ها برای هم است، یعنی هریک نیازی دارد که با دیگری برآورده می شود. طوریکه مرد بی زنش و زن بی مردش ناقص و بی پوشش و محافظ است.

نکته سوم آیه که در خور غور است، تعبیر "بِأَشِدُّوهُنَّ وَابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ" است. طبق این تعبیر انسان باید مباشرت به فعل کند و پی روزی برآید تا روزی نوشته شده، از جمله فرزند، به او عطا شود. یعنی از انسان حرکت و از خدا برکت. اگر چیزی نوشته نشده باشد، تلاش انسان نتیجه نمی دهد و لازمه جریان روزی نوشته شده، تلاش است. حرص و تلاش بی مورد یا بیش از حد نه تنها روزی را زیاد نمی کند بلکه - طبق روایات - کم می کند.

نکته چهارم: آغاز روزه با سپیده صبح یعنی مقارن اذان صبح است. در این مطلب اختلافی نیست اما اتمام روزه با غروب خورشید است یا فرونشستن سرخی آسمان یعنی ذهاب حُمره؟ در این آیه آمده: أَتَمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ. مقصود کدام است؟ سیره اکثریت مسلمین و اجماع اهل مدینه و به احتمال قریب به یقین سیره پیامبر (ص) و احتمالاً سیره معصومین (ع) بنا به روایات، بر افطار مقارن غروب خورشید بوده. یعنی غروب خورشید را "لیل" حساب می کرده اند. گرچه بدلیل تعارض این مطلب با برخی روایات، اکثر فقهای معاصر شیعه، احتیاط کرده و روزه را تا ذهاب حمره ادامه می دهند. این فقهاء وقت نماز مغرب را هم ذهاب حُمره می دانند نه غروب آفتاب. یعنی مغرب شرعی نزد آن ها حدود نیم ساعت بعد از غروب آفتاب است و شروع لیل را از آن هنگام می دانند.

در این آیه به اعتکاف هم اشاره شده. اعتکاف عبادتی شناخته شده در ادیان الهی است. کسی که معتکف می شود، چند روز در مسجد عمومی - یعنی مسجد غیر مختص به گروه و مذهب و طایفه ای خاص که دیگران را از آن منع نمی کنند - ترجیحاً مسجد جامع، بقصد عبادت و قربت به خدا ساکن شده و روزها را به روزه و شب ها را به عبادت سر کرده و جز به اضطرار از مسجد خارج نمی شود. معتکف در مسجد بیتوته دارد و شبها هم باید از مباشرت با زنان پرهیز کند. اعتکاف هر زمانی ممکن است منتها در اوقاتی از جمله ماه رمضان خصوصاً دهه سوم آن فضیلت دارد. اقل اعتکاف طبق روایات، سه روز است و با گذشت دو روز و ورود

به روز سوم، اتمام اعتکاف و تکمیل سه روز واجب می شود. همچنین اگر پنج روز اعتکاف کرد تکمیل روز ششم واجب است و قس علی هذا. شروع اعتکاف در نوع حداقلی، اذان صبح روز اول است و پایانش اذان مغرب روز سوم. پس جمعاً معتکف باید دو شب در مسجد باشد. طبق روایات اعتکاف در غیر مسجد - از جمله در حسینیه، خانقاه، زاویه، چله خانه، و امثالهم - جایز نیست و مشروعیت ندارد. در حال اعتکاف جدال بر سر مسائل دنیوی یا دینی در صورتی که به قصد غلبه بر طرف مقابل و اظهار فضیلت و برتری باشد، حرام است. در حال اعتکاف هر نوع داد و ستدی مانند، خرید و فروش، اجاره، مضاربه، معاوضه و... حرام است. بوییدن بوی خوش را هم برخی از فقهاء بر معتکف حرام دانسته اند.

تحف العقول صفحه 100 از امام صادق(ع) روایت می کند که برای مرد مسلمان مستحب است که شب اول ماه رمضان با زن خود همبستر شود. خداوند در قرآن فرموده: **أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَى نِسَائِكُمْ.**

\*\*\*

**وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِنَأْكُلُوا فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (188)**

اموال یکدیگر را میان خود به ناحق مخورید و به قاضی ها رشوه ندهید تا، با گرفتن احکام ظالمانه، بخشی از اموال مردم را بالا بکشید. خودتان هم می دانید که این کار چقدر زشت است!

این آیه جدا از آیات پس و پیش، و یک توصیه اخلاقی در جهت رعایت حقوق مالی در جامعه اسلامی است. این آیه می گوید مال هم را محترم بدانید و سر هم کلاه نگذارید. اگر هم کار به دادگاه کشید، به قاضی پیشنهاد رشوه ندهید تا به نفع شما حکم کند و پیروز محکمه شوید. بخصوص وقتی می دانید که حق شما نیست.

"وَتُدْلُوا" پایین انداختن و بالا کشیدن دلو چاه است. رشوه دادن، به دلو انداختن و بالا کشیدن آب منفعت، در چاه محکمه تشبیه شده.



رشوه در محکمه و گاه اختلاف بین دو نفر بکار می رود. حرمت رشوه در تمام ادیان و مذاهب و پیش عقل سلیم مُحرز است. با رشوه، بجای لحاظ حق، به نفع کسی که رشوه داده حکم می شود.

داعی به رشوه، خبث طینت یا جهل رشوه دهنده است که حاضر است به هر قیمتی به دنیا برسد. رشوه دهنده همیشه هست لذا بعضی از قاضی ها آهسته آهسته رشوه بگیر می شوند.

رشوه همیشه مادی نیست؛ گاهی، حمایت و در نظر اصحاب قدرت بودن است؛ گاهی ترس از دست دادن مقام قضاء یا محل خدمت قضاء؛ گاهی وعده شراکت در کار و شغل؛ گاهی به امید فراهم شدن فرصت شغلی برای بستگان؛ قاضی باید به آنچه وجدانش حق میدانند قضاوت کند و هر بیم و امیدی، اگر در حکمش ذره ای اثر گذاشته باشد، رشوه گرفته و مشمول این آیه شده است.

گاهی یکی از طرفین دعوی صاحب منصب یا واجد نام و فضیلت است. معرفی کردن خود در چنین اوضاعی، مصداقی از "تَدُلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ" است.

سفارش بردن از صاحب منصب یا مقامی، مصداقی از "تَدُلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ" است، مگر آنکه محکمه عادلانه نبوده و بیم تبانی طرف مقابل باشد و سفارش، احتمال تبانی را از ترس رسیدگی مرتفع کند؛ یا خواسته، سرعت رسیدگی و قضاوت عادلانه باشد نه حکم به نفع سفارش برنده. البته در این موارد هم اگر احتمال تأثیر پذیری ناعادلانه قاضی از سفارش باشد، و اینکه به ناحق به نفع ما حکم کند، بیم گرفتار شدن در نهی این آیه هست و اولی ترک توسل به این و آن و سفارش کشی است. بخصوص که چنین کاری، معمولاً خلاف توکل و تقویض، و موجب نقص درجه مؤمن پیش خداست.

وَمَا لَنَا إِلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَقَدْ هَدَانَا سُبُلَنَا وَلَنْصَبِرَنَّ عَلَىٰ مَا آذَيْتُمُونَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ [سوره ابراهیم : 12] و چرا به خدا توکل نکنیم؟ مگر نه اینکه او به راه های خوشبختی راهنمایی مان کرده است؟! البته در برابر اذیت شما صبر می کنیم. اهل توکل باید فقط به خدا توکل کنند.

این راجع به رشوه که در دادگاه و گاه اختلاف بین دو نفر است، اما بعضی پول دادن و ستاندن ها را هم در عرف رشوه به حساب می آورند، از جمله هدیه دادن به مأمور دولت برای تسریع در کار، گزارش خلاف واقع، واگذاری امتیاز، رفع موانع، تصویب درخواست، مساعدت، تخفیف، اغماض و امثالهم. این هدایا داخل در عنوان شرعی رشوه و مشمول این آیه نیست و بر حسب موضوع و نحوه دریافت، ممکن است جایز باشند. خصوصاً اگر مستقیماً مستلزم گناهی مثل دروغ بین یا تزییع حقی ولو حق عمومی از جمله بیت المال نباشند و احتیاطاً غیر مستقیم هم به فساد و وابستگی کارسازی نهادهای دولتی به هدایای افراد دامن نزنند.

برای مثال کافی روایت می کند که یکی از شیعیان امام صادق(ع) از اهواز برای او نامه نوشت که حاکم اینجا مالیاتی بر من بسته که اگر پردازم از هستی ساقط می شوم، می گویند شیعه و محب شماس. مرا یاری کنید. امام صادق(ع) در پاسخ به حاکم اهواز نامه ای نوشت که: فلانی شیعه ما و برادر توست، بر او آسان بگیر! و چنین شد.

یا روایت است که امام صادق(ع) با چند تن از اصحاب از جسر(پل) بغداد می گذشتند که قلدری راه را بر آن ها بست و به ناحق درخواست پولی بابت حق عبور کرد. اصحاب شمشیر کشیدند. اما امام صادق(ع) از آن ها خواست شمشیر را غلاف کنند و پول را پرداخت و عبور کردند. آنگاه فرمود: شیعیان ما با پولشان راحتی شان را بخرند.

\*\*\*

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْآهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَأَتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (189)

پیامبر! درباره تغییر شکل ماه از تو می پرسند. بگو: تقویمی طبیعی است برای مردم و تعیین کننده زمان حج.

ضمناً، خوبی آن نیست که دیوار پشت خانه را سوراخ کنید و واردش شوید؛ خوبی آن است که متقی باشید و در هرکاری، از راه درستش وارد شوید. از خدا حذر کنید تا خوشبخت شوید.

این آیه از دو بخش تشکیل شده. اول، راجع به تغییر شکل ماه از هلال به بدر و از بدر به هلال. بعضی از مفسرین گفته اند سؤال مردم از چرایی تغییر شکل ماه بوده، یعنی سؤالی نجومی پرسیده اند. ولی رسول خدا(ص) به منافع شرعی و اعتباری هلال ها اشاره کرده اند. چنین پاسخی از لحاظ ادبی، پاسخ به غیر ما یطلب است و فلسفه اش این است که انبیاء مأمور به بیان دلائل علمی وقایع هستی نبوده اند. مأموریت آن ها بیان راه و هدایت مستعدین، از هستی به هست آفرین بوده است. هرچه هم از ایشان رسیده در همین راستاست. منتها گویا به تحریک یهودیان، عدّه ای فضولی کرده و سؤالی از هیئت و نجوم از رسول مکرم اسلام(ص) پرسیده اند. رسول خدا(ص) هم مثل همیشه جواب سؤال را به وحی الهی موکول کردند. خداوند در جواب این عدّه به جای پاسخ علمی به سؤالشان، به فلسفه شرعی و دلیل هدایتی و فایده سلوکی "أهله" اشاره نموده است.

تغییر شکل ماه در شب های قمری، به کارگاه شماری معنوی و دینی می آید. چون برای هر ماه و هر شب، اعمال عبادی بخصوصی هست. ایام حجّ و رمضان و لیالی قدر و رجب و شعبان و اوقات ناب دیگر ماه ها، همه بر حسب تقویم یا توقیت قمری است و بر مبنای شکل ماه شکل گرفته است.

بخش دوم آیه که به نظر می آید مطلب مجزایی باشد به رسمی جاهلی اشاره می کند و ضمن ابطال آن رسم، مؤمنین را به حکمتی عرشی دلالت می نماید. در جاهلیت رسم بوده که وقتی کسی از حجّ باز می گشت، از در خانه خودش وارد خانه نمی شد، بلکه دیوار پشت خانه را سوراخ می کرد و از آنجا وارد می شد و معتقد بود با این کار، تقدیر جدیدی برای خود رقم می زند. این آیه ضمن احمقانه دانستن این کار، از مؤمنین می خواهد که ملازم تقوا باشند تا تقدیر نویی برای فردایشان رقم بخورد و در هر کار از راه درستش وارد شوند تا به نتیجه برسند. هر خانه دری دارد که برای وارد شدن ساخته شده. هرکس از آن در وارد شود، به راحتی از خانه منتفع می گردد و هر کس در را وانهد و به دنبال راهی دیگر باشد خودش را در سختی انداخته و از بهره خویش کاسته.

در خانه سعادت هم، تبعیت از انبیاء و کتاب خدا، یعنی همان تقواست. هرکه به دنبال سعادت در دنیا و آخرت است، با تقوی، خودش را به خدایی که خالق دنیا و آخرت است وصل کند. راهی جز این نیست و همه درها جز این بسته است.

راجع به "وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا" احتجاج جلد 1 صفحه 248 از امیرالمؤمنین(ع) روایت می کند که خداوند برخی از بندگان را اهل علم قرار داده و بر دیگر بندگان واجب کرده که از ایشان اطاعت کنند و فرموده از خدا و رسول و صاحبان امرتان اطاعت کنید؛ همچنین فرموده از درها وارد خانه ها شوید و از جمله خانه ها خانه های علم است و منظور از در آنها اوصیاء پیامبرانند.

بحار الانوار جلد 66 صفحه 80 از رسول خدا(ص) روایت می کند که من شهر علمم - در جای دیگر من شهر حکمتم - و علی هم در آن است؛ هر کس طالب علم یا حکمت است باید از در آن وارد گردد.

برهان از امام باقر(ع) روایت می کند که اگر خدا می خواست خود را به افراد نشان می داد تا مستقیماً به واسطه خود خدا به او برسند. ولی انبیاء را باب به خویش قرار داده و رسیدن به او تنها از طریق آنان میسر است.

\*\*\*

آیات این بخش از سوره، در واقعه عُمرة القضاء در سال هفتم هجری نازل شده است و توصیه هایی راجع به جهاد و احکامی راجع به حج و عمره دارد. در پایان این بخش، طی تقسیم بندی بی نظیری، انسان ها را به چهار دسته اصلی تقسیم می کند و ویژگیهای هر یک را برمی شمرد. این بخش، قلب سوره بقره و مهم ترین قسمت آن است:

وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَفَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ (190)

در راه خدا، بجنگید با کسانی که با شما سر جنگ دارند؛ اما تعدی نکنید! چون که خدا تعدی کنندگان را دوست ندارد.

این آیه یکی از آیاتی است که ضمنش اذن جهاد داده شده. اذن جهاد در قرآن همیشه امر به جهاد هم هست. یعنی اینطور نیست که خدا بگوید اگر دلتان خواست بجنگید! خیر، اینطور نیست و جنگ یا واجب است یا حرام. ما در اسلام جنگ مباح نداریم. اگر خداوند شرایطی پیش بیاورد که مسلمان مجبور به جنگ شود، باید بجنگد. برای همین وجوب قتال در قرآن مکرراً با عبارت "كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ" آمده. حتی یکبار هم که به صورت "أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلِمُوا [سوره الحج : 39]" آمده، به معنی اباحه جهاد و دلبخواهی آن نیست بلکه اذن الهی به شروع دوره غزوات واجب است.

پس قتال در راه خدا - نه برای کشورگشایی یا خصومت شخصی - در صورت تحقق شرایطش، از جمله فرمان معصوم(ع) در نوع ابتدایی و منوط بودن بقای اسلام و مسلمین و حفظ ثغور آن ها به آن جهاد، در نوع دفاعی یا ثانویه، بر همه مسلمین واجب است و وقتی بقدر کافی داوطلب شدند از بقیه ساقط می شود.

در قرآن چند صد آیه مربوط به جهاد است. این آیه با اینکه در سوره بقره آمده اما به احتمال زیاد به اوایل استقرار در مدینه مربوط نمی شود. مفسرین شأن نزول این آیه و آیات بعدش را مربوط به سال هفتم و پس از صلح حدیبیه دانسته اند. آیات تشویق کننده به جهاد را از سال اول هجری تا آخرین سال حیات پیامبر(ص) یعنی در غزوه تبوک می توان دید. از این پراکندگی می توان نتیجه گرفت که علیرغم حضور رسول خدا(ص) در جامعه، در قضیه جهاد، مسلمین مدام نیازمند تشویق و تشر خدا بوده اند.

اما این آیه نکته ای دارد منحصر بفرد؛ این آیه برای مسلمین در جنگ هایشان، حدّ و مرزی می گذارد و با عبارت "وَلَا تَعْتَدُوا" به آن ها یادآوری می کند که از حدّ و اندازه ای خارج نشوند. "تعدي" از عداوت آمده، لذا شاید خدا می خواهد بگوید بجنگید ولی دشمنی نکنید. یعنی نگذارید جنگ شما که در دفاع از خود و برای خداست، بدل شود به عداوت و خصومت شخصی. این یک حدّ و مرز که تیت را در برمی گیرد. حدّ و مرزهای دیگری هم در جنگ و جهاد هست که اگر رعایت نشود، صدق تعدي می کند. از جمله اینکه:

قصد مسلمین نباید غنیمت باشد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا [سوره النساء : 94]؛

نباید از مقابله به مثل تجاوز کنند: فَأَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ [سوره البقرة : 194]؛

باید به دشمن پناه آورده، پناه دهند: فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ [سوره التوبة : 6]؛

باید در پی صلح باشند و روحیه صلح پذیر داشته باشند: وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ [سوره الأنفال : 61]؛

باید رعایت عهد و پیمان را بکنند: فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَى مُدَّتِهِمْ [سوره التوبة : 4]؛

باید با اسیران مهربان باشند: قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسْرَى إِنْ يَعْلَمِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ [سوره الأنفال : 70]؛

باید حرمت ماه های حرام را رعایت کنند: يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ خَالِدُونَ [سوره البقرة : 217]؛

از دیگر اصول اخلاقی حاکم بر جنگ، طبق فرمایشات رسول خدا(ص) و امیر مؤمنان(ع) اینهاست:

پرهیز از آغاز کردن جنگ در میدان نبرد، ممنوعیت جنگ با غیر جنگجویان و عدم تعرض به اموال ایشان، دفاع از همزمان، دعا و خیرخواهی برای دشمن، پرهیز از دشنام دادن به دشمن، ممنوعیت کشتار جمعی، پرهیز از آسیب زدن به درختان و حیوانات، حفظ عمران و آبادی ها، منع تعقیب کردن فراریان و کشتن مجروحان، ...

خلاصه آنکه وقتی قرار شد مسلمان بجنگد، جنگ او هم مثل نمازش باید یک نیایش و سراسر جمال و جوانمردی و صبر و سکینه و کرامت و خیرخواهی باشد. مسلمان باید در جنگ مثل علی(ع) باشد، نه مثل خالد بن ولید و عمر و عاص و شمر بن ذی الجوشن و مروان بن حکم. علی(ع) مجاهدی است که مکتب قرآن خواسته تربیت کند نه آن ها. جنگیدن هنر نیست، برای خدا جنگیدن و مقبول خدا بودن در جنگ، هنر است. وگرنه گفتار را هم که به او حمله کنی با تو می جنگد!

گاهی گناه تعدی بیش از گناه ترک جنگ و جهاد است. فاعتبروا یا اولوالابصار!

وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ وَأَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّى يُقَاتِلُوكُمْ فِيهِ فَإِنْ قَاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ كَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ (191) فَإِنْ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (192)

هر جا پیدایشان کردید، بکشید و از مکه بیرونشان کنید، همان طور که از آنجا بیرونشان کردند. فتنه گری آن ها خیلی بدتر است از کشته شدنشان به دست شما!

البته در محدوده مسجدالحرام با آن ها نجنگید؛ مگر آنکه بخواهند با شما در آنجا بجنگند. بله، اگر با شما در آنجا جنگیدند، بی معطلی آن ها را بکشید که سزای کافران همین است!

ولی اگر فکر جنگ با شما را از سر بیرون کردند، خدا آمرزنده مهربان است.

عموم مفسران معتقدند که این آیات در سال هفتم هجری در ماجرای "عمره القضاء" نازل شده، یعنی یکسال پس از صلح حدیبیه. به این شرح که:

در سال ششم هجری پیامبر(ص) به همراه هزار و چند صد نفر از مسلمین بقصد عمره عازم مکه شدند، اما مشرکان دوستان سوار مسلح به فرماندهی خالد بن ولید فرستادند، سپاه خالد در روستای حدیبیه واقع در بیست کیلومتری غرب مکه راه را بر مسلمانها بستند. دو طرف مقابل هم اردو زدند و مذاکراتی میانشان در گرفت. مشرکین در مدت دو هفته چند نماینده نزد محمد(ص) فرستادند اما مذاکره به نتیجه نرسید. رسول مکرّم اسلام(ص) عثمان را برای حل و فصل قضیه و اعلام اینکه قصد جنگ ندارد و فقط میخواهد عمره بگذارد، به مکه فرستاد. اما آمدن عثمان به طول انجامید و شایع شد که او را کشته اند. پس پیامبر(ع) دستور داد مسلمین برای جنگ آماده شوند و زیر درختی برای بیعت با او اجتماع کنند. این بیعت به بیعت شجره یا بیعت رضوان معروف شد. مفاد بیعت دفاع از اسلام تا پای جان بود. پس از چند روز عثمان پیدایش شد و معلوم شد زنده است. از طرفی خیر تجدید بیعت مسلمین با رسول خدا(ص) به سران مکه رسید. آخرین مذاکره کننده مشرکان هم که از اردوی مسلمین بسوی سران مکه بازگشته بود به ایشان گفته بود شما نخواهید توانست

حریف محمد شوید چون من دیدم که یارانش به آبی که از وضوی او میچکید تبرک میجستند؛ چنین کسانی تا پای مرگ از محمد حمایت خواهند کرد. مجموعه این عوامل باعث شد تا مشرکین فردی را بنام سهیل بن عمر بسوی مسلمین گسیل دارند و حاضر به عقد صلح نامه شوند. وقتی سهیل آمد پیامبر(ص) گفت نام تو چیست؟ گفت سهیل. پیامبر(ص) تقال به نیک زد و خطاب به مسلمین فرمود: سهیل الله لکم الامر یا مسلمین! مفاد صلح حدیبیه این بود که مسلمین و کفار تا ده سال با هم نجنگند و مسلمین در تبلیغ دین خود آزاد باشند و گرچه امسال اجازه عمره ندارند و باید به مدینه بازگردند اما از سال بعد میتوانند بی ساز و برگ جنگی و تنها با یک شمشیر در غلاف، طبق رسوم خویش عمره بگذارند. همچنین مسلمین مکه در ابراز اسلام خود آزاد باشند(همین بند موجب جلب قلوب مردم مکه به اسلام شد بطوریکه وقتی دو سال بعد پیامبر وارد مکه شد عملاً همگی از قبل مسلمان شده بودند). از دیگر مفاد عهدنامه این بود که اگر کسی از کافران بسوی محمد گریخت، او باید آن فرد را تحویل میداد. اتفاق جالبی که افتاد این بود که پسر خود سهیل بن عمرو در همان چند روز مسلمان شد و به پیامبر(ص) پناهنده گشت اما پیامبر(ص) او را تحویل پدرش داد و دست بدعا برداشت که خدایا من طبق عهدنامه باید او را تحویل دهم، خودت از او محافظت کن! بعداً همه خانواده او مسلمان شدند. از دیگر مفاد عهدنامه این بود که اگر مسلمانی بسوی کافران گریخت، آنها تعهدی به تحویل او به مسلمین ندارند. پیامبر(ص) فرمود من نیازی ندارم به کسی که پس از شنیدن دعوت من، باز بسوی شما گریخته باشد. آن شخص مال خودتان!

این پیمان منجر به گسترش سریع اسلام شد بطوریکه دو سال بعد یعنی در سال هشتم هجری در پی شکست عهد نامه توسط مشرکین، پیامبر(ص) با سپاهی ده هزار نفری بی جنگ و خونریزی وارد مکه شد و مکه بدست مسلمین فتح گشت.

دو ماه پس از صلح حدیبیه، در محرم سال هفتم، پیامبر(ص) قلعه خیبر را فتح نمود. سپس ده ماه بعد در ذی قعدة سال هفتم، به جهت قضای عمره ای که سال گذشته ناتمام مانده و به



صلح حدیبیه انجامیده بود، به همراه دو هزار نفر از مسلمین یعنی تمام افرادی که سال گذشته تا حدیبیه آمده بودند و چند صد نفر جدید از مدینه عازم مکه گشت.

طبق مفاد صلح نامه پیامبر(ص) حق داشت به همراه مسلمین تنها سه روز در مکه بماند و تنها سلاح مسافر یعنی نفری یک شمشیر به همراه داشته باشند. این عمره را "عمره القضاء" نامیده اند.

چون بیم فتنه مشرکین می رفت پیامبر دویست نفر را با اسب و سلاح جنگی بیرون مکه آماده نگاه داشت تا اگر اهل مکه قصد جنگ داشتند، مسلمانان بتوانند از خود دفاع کنند.

با ورود مسلمانان به مکه، برخی از سران آن از شهر خارج شدند. برخی دیگر در شهر باقی ماندند تا پیامبر(ص) و مسلمانان را ببینند. پیامبر دست راست خود را از لباس احرام بیرون آورد و مسلمانان نیز چنین کردند تا قدرت خود را به اهالی مکه نشان دهند. پیامبر در حالی که سوار بر شتر بود، کعبه را طواف کرد و بین صفا و مروه را پیمود. همچنین حجر الاسود را با عصای خود استلام کرد. پیامبر(ص) پس از اعمال حج وارد کعبه شد و بلال بر بالای کعبه اذان ظهر را گفت.

نزول این آیات از نقشه مخفیانه مشرکین برای شیخون زدن به مسلمین در مسجدالحرام و کشتن پیامبر(ص) پرده برداشت و صفوف مسلمین را مستحکم و ایشان را آماده جهاد کرد. وقتی مشرکین اطلاع و آمادگی مسلمین را دیدند، از نقشه شوم خود صرف نظر کردند و مسلمین در سلامت به مدینه بازگشتند.

وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ (193)

آن قدر با آن ها بجنگید تا دیگر فتنه ای نباشد و دین الهی عالم گیر شود؛ ولی اگر دست برداشتند، دیگر کاری به کارشان نداشته باشید؛ زیرا دشمنی و عقوبت روا نیست جز با ستم کاران.

یعنی فقط با کسانی که از فتنه گری دست نمی کشند، باید دشمنی و عقوبت را ادامه داد.

بحار الأنوار جلد 53 صفحه 4 از امام صادق(ع) روایت می کند که تأویل این آیه هنوز نیامده و موکول است به ظهور مهدی(عج). در آن زمان اختلاف بین آیین ها و دین ها برداشته می شود و همه به شکل دین واحد در می آیند.

الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنِ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ (194)

جنگ در ماه های حرام در برابر جنگ در ماه های حرام. بله، حرمت شکنی ها را می توانید تلافی کنید. هرکه به حقوق و حریم شما دست درازی کرد، شما هم به همان مقدار تلافی کنید و در زیاده روی کردن از خدا بترسید و بدانید خدا با متقین است.

یعنی در تلافی کردن، اقتصار کنید به مقابله به مثل، و نه بیشتر. التزام به این امر، جزئی از تقوای الهی است و مادامیکه مؤمن در مدار تقواست، خدا در کنار او و با اوست. یعنی نصرتش می کند و نمی گذارد آسیب جدی ببیند.

وای از روزی که کسی بخاطر مقابله بیشتر، پس از آنکه مظلوم بوده، اکنون پیش خدا ظالم قلمداد شود. از لحظه ای که چنین شود کفه ترازوی عدالت به ضرر او می چرخد و خدا رهایش می کند و او بی یاور می ماند. علت اصلی شکست اکثر انسان ها همین تحوّل به ظلم، پس از تحمّل مظلومیت است. روی مظلومیت کنونی افراد قضاوت نکنید، اندک قدرتی که پیدا کنند، دست ظالم را از پشت می بندند و خودشان ظالم و او مظلوم می شود: وَتِلْكَ الْآيَاتُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ [سوره آل عمران : 140].

تهذیب جلد 6 صفحه 142 از امام صادق(ع) روایت می کند که طبق این آیه مسلمانان می توانند با هرکسی که حرمتی برای ماه حرام قائل نیست، وارد جنگ شوند، از جمله رومیان.

وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (195)

در راه خدا هزینه کنید و با کوتاهی کردن در این مسئله، بدست خود، خود را به نابودی نکشانید و مدام نیکی کنید که خدا نیکوکاران را دوست دارد.

اگر این آیه، وصل به آیات قبل باشد، می خواهد مسلمین را تشویق کند که در راه تقویت بُنیۀ دفاعی اُمّت اسلامی هزینه کنند و با کوتاهی کردن در این مسئله، خود را به نابودی نکشانند. با توجه به اینکه آیات بعدی هم به احکام عمره اشاره دارد، سزاوار است که این آیه هم ضمن آیات عُمرة القضاء نازل شده و به خرج کردن در طریق حجّ و جهاد اشاره داشته باشد.

اما فصل این آیه از ماقبلش هم قابل تصوّر است. در این صورت این آیه، تک آیه ای است که توصیه به انفاق در راه خدا یعنی خرج کردن برای تقویت دین خدا می کند. در قرآن دو جور انفاق داریم، یکی انفاقِ لله و دوم، انفاقِ فی سبیل الله. کمک به فقراء مصداقِ اولی و کمک به جبهه و مسجد و حوزه، مصداقِ برای دومی است.

عبارت "وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ" ظاهراً به بحث انفاق معطوف است و می خواهد بگوید ترک انفاق، هلاکت است. گاهی این هلاکت، با زوال برکت از زندگی و رخت بر بستن توفیق از زندگی، تدریجی است و گاهی با وقوع یک حادثه و نبود حفاظتِ ناشی از صدقه، دفعی و فُجعی است.

اما این عبارت را جدا از بحث انفاق و عامّ تر از آن هم معنی کرده اند و گفته اند طبق این عبارت انسان حق ندارد بدون پیش بینی های لازم از مسیر های خطرناک بگذرد و یا بدون برنامه ریزی وارد جنگ و جهاد شود. این برداشت، برداشتی درست است و عقل هم مستقلاً به آن حکم می کند.

کافی جلد 4 صفحه 53 از امام باقر(ع) روایت می کند که مراد از "وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ" انفاقِ زیادی است، چنانکه خود فرد به سختی بیفتد و ضررش برای خود فرد بیش از منفعتی باشد که از طریق انفاق او به دیگران می رسد.

شرح نهج البلاغه جلد 2 صفحه 306 از امیرالمؤمنین(ع) روایت می کند: به دور باش از این که شیطان تو را فریب دهد به این شکل که ضعف و ناتوانی را به شکل توکل برایت نمایان سازد؛ بگوید همه چیز به قضا و قدر بسته است. حال آنکه خداوند انسان را آنگاه که دیگر راه حل و چاره نباشد امر به توکل می کند و فرمان می دهد که در برابر قضا سر فرود آورد. پس

فرمود سلاح جنگ بگیرید و خود را به دست خویش به هلاکت میافکنید. پیامبر فرموده: شتر خود را محکم ببند و در همان حال توکل کن.

عیاشی از امام صادق درباره "وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ" روایت می کند این آیه درباره تقیه است.

تحف العقول جلد 1 صفحه 307 از امام صادق (ع) روایت می کند: وقتی حکومت در اختیار ستمگران قرار گرفت، با هرکس برخورد کردی و از او ترسیدی، به او تحیت بگو و سلام کن. زیرا کسی که با حکومت درآمیزد باعث قتل خود شده و خویشتن را از میان برده و خدا می فرماید "وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ".

کمال الدین صفحه 264 از رسول خدا (ص) روایت میکند که خطاب به علی فرمود: ای علی، پس از من اگر یارانی یافتی جهاد کن و الا صبر کن و دست نگهدار و خود را به هلاکت نینداز.

صدوق در امالی صفحه 337 از رسول خدا (ص) روایت می کند: فرمان بردن از سلطان واجب است و هر که فرمان سلطان نبرد فرمان خدا را نبرده و از خدا تخلف کرده، چرا که خدا فرموده "وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ".

وسائل الشیعه جلد 15 صفحه 174 از امام سجاد (ع) روایت می کند که خود را در معرض غضب و خشم حاکم قرار ندهید که در آن صورت با دستان خود، خود را به هلاکت افکنده اید و در آنچه به شما می رسد شریک اید.

وَأْتَمُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ وَلَا تَحْلِقُوا رُءُوسَكُمْ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحَلَّهُ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ بِهِ أَذًى مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ (196)

حج و عمره را برای رضای خدا به پایان برسانید. پس اگر به خاطر بیماری یا ترس از دشمن وارد مکه نشدید، بسته به توان مالی تان، شتر یا گاو یا گوسفند قربانی کنید و تا آن حیوان در قربانگاه قربانی نشده، سرهایتان را تراشید.

در ضمن، هر کدامتان که مریضی یا مشکلی در سر دارد و ناچار است سرش را زودتر بتراشد، به جایش باید روزه ای بگیرد یا صدقه ای بدهد یا چیزی قربانی کند.

حال اگر از بیماری یا خطر دشمن در امان بودید و قصد حج تمتع کردید، بسته به توان مالی تان، در منا قربانی کنید. اگر هم توان مالی برای تهیه قربانی نداشتید، به جایش سه روز در سفر حج و هفت روز بعد از برگشتن از حج، روی هم ده روز، روزه بگیرید.

حج تمتع وظیفه آنانی است که ساکن مکه و اطرافش نباشند. شعائر حج را برای خدا مراعات کنید و بدانید مجازات خدا شدید است!

کسانی که از بیرون مکه به زیارت بیت الله می آیند، در یکی از میقات های سر راه احرام بسته و قصد عمره می کنند. در غیر موسم حج که حجی برقرار نیست عمره آن ها نامش عمره مفرده است و در موسم حج عمره آن ها، عمره حج یا عمره تمتع نام دارد. اعمال این دو عمره یکسان است. معتمر، با احرامی که از میقات می بندد، چیزهایی برش حرام می شود، از جمله پوشیدن لباس دوخته، شکار، تمتع از زنان، فسوق یعنی دروغ و دشنام، جدال یعنی تخاصم و مجادله و تفاخر، حلق و تقصیر یعنی تراشیدن و کوتاه کردن مو، استعمال بوی خوش، کندن درخت، حمل سلاح، ...

مُحْرِم از حین احرام بستن لبیک می گوید، یعنی می گوید "لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ" و می آید تا به حرم برسد، به حرم که رسید سکوت می کند و دیگر لبیک نمی گوید. کسی که در مکه مُحْرِم شده تلبیه می گوید تا چشمش به کعبه بیفتد و بعد تلبیه را قطع می کند.

سپس مُعْتَمِر هفت دور دور کعبه طواف می کند، بعدش پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز می خواند، سپس هفت بار بین کوه صفا و مروه که اکنون در مسجدالحرام واقع شده اند سعی می کند و دست آخر تقصیر می کند. یعنی کمی از موی ناخن خود را می گیرد. امامیه یک

طواف دیگر بنام طواف نساء را هم واجب می دانند. اعمال عمره اینگونه به پایان می رسد و محرّمات مزبور بر حاجی حلال می شود و می تواند از زنان هم متمتع شود. پس در مکه می ماند تا دوباره از همانجا احرام حجّ ببندد. احرام حجّ را که از مکه، ترجیحاً مسجد الحرام بست عازم صحرائ عرفات در چهار فرسخی مکه می شود و روز نهم ذی حجّه را باید در آنجا وقوف (حضور) داشته باشد و به عبادت بگذراند. غروب، عازم تنگه مشعرالحرام یا مزدلفه می شود و شب دهم یعنی شب عید قربان را آنجا به دعا و ثنا می گذراند. نماز صبح را که خواند با طلوع آفتاب روز عید وارد صحرائِ منا می شود و جمرات را رمی می کند و سپس قربانی می کند و پس از قربانی مُجاز به حلق یعنی تراشیدن مو و خروج از لباس احرام است. در اینجا اکثر محرّمات احرام بر حاجی حلال می شود جز زن و بوی خوش. منتها حاجی بعد از روز عید، شب و روز یازدهم و دوازدهم و در صورت تمایل سیزدهم هم در منا است، شبها از غروب تا نیمه شب باید در منا حضور داشته باشد و روزها جمرات را رمی کند. حاجی می تواند پس از رمی جمرات در بعد از ظهر روز دوازدهم از منا خارج شود ولی اگر در منا ماند و خورشید غروب کرد باید آن شب یعنی شب سیزدهم را هم در منا بیتوته کند و فردایش پس از رمی جمرات از منا بسوی مکه خارج شود.

حاجی در مکه در حالی که از لباس احرام خارج شده باید یک طواف و نماز و سعی هم بجا آورد. امامیه یک طواف دیگر را هم بعنوان طواف نساء واجب می دانند.

این خلاصه اعمال عمره و حجّ تمتع است که دانستنش برای فهم این آیات لازم است.

عبارت "صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ" عامّ است و موارد کفّاره را در شریعت اسلام معرفی می کند. یعنی برای جبران خطا یا جایگزین طاعتی که از دست رفته، شخص می تواند یکی از این سه کار را انجام دهد: روزه بگیرد، تصدّق کند، قربانی کند. "نُسُك" در لغت بمعنی هدیه به خداست، این کلمه را در اینجا قربانی معنا کرده اند اما در موارد دیگر شاید هر عبادت یا زیارت یا خدمت یا عمل صالحی، بقصد هدیه به خدا، نُسُك یا کفّاره محسوب شود. مؤمن باید مدام کفّاره دهد، کفّاره پاک کننده کم کاری ها و قصورات و حتّی تقصیرات اوست.

راجع به "وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ" کافی جلد 4 صفحه 549 از امام صادق(ع) روایت می کند که اتمام حج ملاقات با امام است.

بحار الأنوار جلد 96 صفحه 374 از امام صادق(ع) روایت می کند که حج خود را با زیارت ما به پایان برسانید، زیرا تمام و کامل بودن حج در آن است.

عیاشی از امام باقر(ع) روایت می کند که کلمه حج یعنی رستگار شد و فقط رستگاران توفیق حج واقعی پیدا می کنند.

مستدرک جلد 10 صفحه 175 از امیرالمؤمنین(ع) روایت می کند که عمره مانند حج واجب است چرا که خداوند فرموده وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ. سپس فرمود: بهترین عمره عمره رجبیه است.

بحر العرفان از امیرالمؤمنین(ع) روایت می کند که قربانی می تواند سه چیز باشد: شتر یا گاو یا گوسفند؛ که آسانتر از همه گوسفند است.

الْحَجُّ أَشَدُّ مَعْلُومَاتٍ فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ وَمَا تَفَعَّلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمُهُ اللَّهُ وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ وَاتَّقُونِ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ (197)

مراسم حج در ماه های مشخصی انجام می شود. هرکس در این ماه ها با پوشیدن لباس احرام، حج را بر خود واجب کند، هم بستر شدن، گفتن دروغ و ناسزا، و بگو مگو با دیگران ممنوع است.

ضمناً، هر کار خوبی بکنید، خدا آن را می داند. پس برای سفر آخرت توشه بگیرید که بهترین زادوتوشه تقوی است. پس در محضر من تقوی پیشه کنید، ای مؤمنان فهیم.

مقصود از تقوایی که زادوتوشه آخرت است، طبق فرامین خدا زندگی کردن و احساس کردن حضور خدا در آنات زندگی است. مؤمن متقی، کثیرالذکر است و قلیل الکلام؛ دائم الاحسان است و فاقدالمتة؛ وافرالنفع است و خفیف المؤمنه؛ حسن الخلق است و عظیم الصبر؛ عالی همت است و سریع الرضا؛ ...

لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِذًّا الْمَسْحَرِ الْحَرَامِ وَادْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ وَإِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمَنِ الصَّالِينَ (198)

ایرادی ندارد که در سفر حج با کارهای تجاری دنبال روزی حلال الهی باشید.

ضمناً، از عرفات که برگشتید، در مَشْعَرُ الْحَرَامِ خدا را یاد کنید. بله، یادش کنید، به شکرانه اینکه هدایتتان کرد و از گمراهی قبلی نجاتتان داد.

ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ وَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (199)

بعد، مثل مردم به طرف مناسرازیر شوید و از خدا آمرزش بخواهید که خدا آمرزنده مهربان است.

یعنی به سنت معمول در حج عمل کنید و در آن بدعت ننهید و خود را از دیگران برتر ندانید و از جمع عقب نمانید یا جلو نیندازید. گم شدن در جمع مؤمنان، یکی از اهداف حج است.

فَإِذَا قَضَيْتُمْ مَنَاسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا ... (200)

وقتی اعمال حجتان را تمام کردید، خدا را همان طور یاد کنید که پدرانتان را به رسم جاهلیت یاد می کردید و بلکه بهتر از آن.

در جاهلیت، پس از حج، در بازار عکاظ در مکه، مردم در فضیلت پدرانشان شعر می سرودند و می خواندند. آن ها هم که توان شعر گفتن نداشتند به شاعری پول می دادند تا در فضائل پدر و اجدادشان شعری بسراید و در ملاء عام فریاد بزند. در این آیه خداوند مسلمین را خطاب کرده و می گوید بجای ذکر آباء و بهتر از ذکر آباء، خدا را یاد کنید. با نزول این آیه سنت ذکر آباء در عقیب حج از بین رفت و فراموش شد.

... فَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ (200) وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ (201) أُولَئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ (202)



بعضی مردم این طور دعا می کنند: خدایا، به ما در همین دنیا عطا کن! آن ها در آخرت بهره ای ندارند!

اما عده دیگر می گویند: خدایا، هم در این دنیا به ما خوبی بده و هم در آخرت و از عذاب جهنم حفظمان کن.

این ها هستند که تلاش هایشان در زندگی، به نصیبی برایشان بدل می شود. آری خدا سریع الحساب است.

دعای طایفه اول، با آنکه از خدا درخواست شده، مع الوصف معطوف به دنیاست، لذا در آخرت نصیبی برای آن ها نیست؛ اما دعای طایفه دوم تصریح دارد به حسنه یعنی بهروزی و توفیق نیکی در دنیا و آخرت. و چون خدا معمولاً به هر شخص، همان را که خود آن شخص می خواهد و غایت همت اوست می دهد، لذا دعای هر طایفه همان را که نشانه رفته است شکار می کند. پس در متن دعا و جهت آن باید خیلی دقت کرد. دعا تیری است که نباید بی هدف یا به هدفِ ناچیز انداخت. هر انسان مگر چند دعا مستجاب دارد؟!!

در دعا باید هم دنیا را خواست و هم آخرت را؛ آنهم حسنه دنیا و آخرت را. دنیا به درد نمی خورد، حسنه دنیاست که بدرد می خورد. حسنه دنیا، دنیای با خداست، دنیای در جهت آخرت. دنیای با عافیت و فراغت و سلامت و وسعت رزق با توفیق طاعت، اعم از عبادت و خدمت و از همه مهمتر، شکر نسبت به همه این ها. این، حسنه دنیاست که وقتی با مغفرت و حسن عاقبت توأم شود، حسنه آخرت را هم در پی دارد. چنین کسانی سعی و تلاششان در زندگی به ثمر می نشیند و سعادت ابدی برایشان می آورد و الا دنیای بی خدا، هرچقدر هم به ظاهر شیرین باشد، دولت مستعجل است و آخرش آدم دست خالی و بی نصیب و فقیر روانه خانه ابدی می شود.

سریع الحساب بودن خدا معطوف به دعای طایفه دوم و بلند همتی داعی در آن است. یعنی کسی که غایت مقصدش حسن دنیا و آخرت باشد و به ابدیت نظر داشته باشد نه فقط دنیا، نه تنها دیرتر به بهروزی و کامیابی نمی رسد، بلکه خیلی سریعتر از کسی که فقط دنبال دنیاست به حسن ثواب دنیا و آخرت نائل می شود. چون خدا به دنیا فرمان داده: یا دنیا، اُخدمی من

تبعنی و أتعبی من خدمک. یعنی ای دنیا در خدمت کسی باش که دنبال من است و هرکس را که در پی توست به رنج و زحمت بینداز.

یعنی راه درست و سریع به دنیا رسیدن هم، خواستن دنیا در سایه آخرت است. چون دنیای صرف و بی نظر به آخرت، شوم و از آدم گریز است و کام نمی دهد یا کام اش موقت و مسموم است.

وسائل الشیعه جلد 13 صفحه 546 از امام صادق(ع) روایت می کند: مردی پس از بازگشت از منا از پدرم پرسید: به نظر شما خدا همه این مردم را آمرزید؟ پدرم فرمود: خدا همه کسانی را که در این موقع بودند چه مؤمن، چه کافر می آمرزد؛ ولی آنان در آمرزیده شدن دو دسته اند: اول، مؤمنی که خدا گناهان قبل و بعد او را آمرزید و او را از جهنم نجات داد، چنان که فرموده: رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ . دوم، کسانی که خداوند گناهان پیشین آنها را آمرزید و به آنها گفته می شود در مابقی عمرتان اعمال نیک انجام دهید و از گناه دوباره پرهیز کنید.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت می کند که از یکی از یاران خود جویا شد، به او گفتند گرفتار بلایی شده. پس رسول خدا(ص) به دیدارش رفت و به او فرمود: آیا برای سلامتیت دعا می کنی؟ آن مرد جواب داد: بله؛ می گویم خدایا هر عقوبتی که به خاطر آن میخواستی در آخرت مرا عذاب کنی، در دنیا آن را بر من تعجیل فرما. پیامبر(ص) فرمود: خیر؛ بگو: رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ . و او چنین دعا کرد و از بند بیماری رست.

فقیه جلد 3 صفحه 156 از امام صادق(ع) روایت می کند که منظور از حسنه دنیا وسعت روزی و حسن خلق است.

عیاشی از امیرالمؤمنین(ع) روایت می کند که حسنه دنیا دوستی با ماست و از جمله سیئات دنیا عداوت با ماست.

فقیه جلد 1 صفحه 299 از رسول خدا(ص) روایت می کند از جمله حسنات، قلب شکرگزار و زبان ذاکر و همسر مؤمن و مهربان است.

کافی جلد 5 صفحه 71 از امام صادق(ع) روایت می کند: حسنه آخرت دو چیز است: رضای خدا و بهشت او.

وَاذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ وَمَنْ تَأَخَّرَ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ  
(203)

در ایامی که در منا هستید خدا را یاد کنید؛ عیبی ندارد که هرکس خواست دو روز در منا بماند یا سه روز؛ مهم تقواست. پس در محضر خدا ملازم تقوی باشید و بدانید که بسوی خدا رهسپارید.

در شأن نزول این آیه آورده اند که بر سر دو یا سه روز بودن ایام تشریق اختلاف و بگومگو درگرفته بود که خداوند با نزول این آیه روز سوم را اختیاری نمود. منتها کسی که روز دوازدهم از منا خارج نشود و شب سیزدهم را هم در آنجا بیتوته کند، فردایش در روز سیزدهم باید یکبار دیگر جمرات را رمی کند و آنگاه از منا بسوی مکه خارج شود.

تعبیر "فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ" می تواند به بخشودگی گناهان حاجی هم اشاره داشته باشد. در اینصورت این عبارت از ایهامات زیبای قرآن است.

کافی جلد 4 صفحه 252 از امام صادق(ع) روایت می کند که هر کس حج یا عمره کند در حالی که از کبر و خودپسندی به دور است، گناهان او مانند روزی که از مادر متولد شده پاک می شود مگر ندیده آید که خدا فرموده: فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ. پرسیدم: خودپسندی یعنی چه؟ امام(ع) فرمود: اینکه خود را در برابر حق به نادانی بزنی و به اهل حق طعنه بزنی. هرکس چنین باشد گویا با خدا منازعه کرده است.

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَيْهِ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ (204) وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ (205) وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ (206)

ص: 296

لابه لای مردم کسانی هستند که راجع به امور دنیا نظرشان برایت عجیب است، تازه، خدا را هم مدام بر صادق بودنشان گواه می گیرند. این ها بعکس، کینه توزترین دشمنان اند.

چنین کسانی تا قدرت پیدا کنند، تلاش می کنند تا در زمین خرابی به پا کنند و تا می توانند بسوزانند و بکشند. معلوم است که خدا چنین فسادی را نمی پسندد.

وقتی به آن ها بگویند: بترسید از خدا و دست بردارید از این کارها؛ تکبر و لجاجت، به گناه بیشتر می کشاندشان. جهنم چاره کار آن هاست و چه بدجایگاهی است!

در این آیات که در تتمه بحث حج نازل شده، مردم به چهار دسته تقسیم می شوند: یک دسته خدا را اجمالاً باور دارند، اما دنیاطلب اند. غایت همت و انتهای خواست و دعای ایشان دنیای دوزخ است. اکثر مردم اینطورند. این ها مستضعفین اند، مستضعفین عقیدتی و تربیتی؛ دسته دوم مؤمنان آخرت طلب اند که دنیا را در سایه آخرت می خواهند، این طایفه در جاهای دیگر قرآن به نام ابرار یا اصحاب یمین نامیده شده اند. اکثریت مؤمنین متقی اینگونه اند. طایفه سوم اصحاب شمال یا مشتمه اند که دنیا سیرشان نمی کند بلکه در پی خرابی دنیا و تباه کردن آن و افروختن فساد و تاختن و کشتن و بردن و سوختن اند. این ها از قدرت لذت می برند نه ثروت. از اینکه دیگران را برده خود کنند لذت می برند نه از مخدوم بودن. این ها واقعاً طینتشان جهنمی است و برای همین فرموده: *حَسْبُ جَهَنَّمَ*. بنا به سنخیتی که این طایفه با جهنم پیدا کرده اند، صورتاً انسان و باطناً دیواند. این ها طبق توصیفی که آیات فوق کرده، بسیار خوش محضر و جذاب و اعجاب آورند. دل هاشان سیاه ولی شیرین زبان اند. از استخدام دین برای اهداف شوم نفسانی خویش هم ابا ندارند و مدام دم از خدا می زنند و مثل ابلیس سوگند خیرخواهی می خورند. این ها شیاطین الانس اند که روح خود را به ابلیس فروخته و از جنود او شده اند. این طایفه دنیایی نیستند، نفسانی اند و دنیا را نابود می کنند تا لذت نفسانی عایدشان شود.

آیه بعد طایفه چهارم را که اولیاء الهی اند توصیف می کند و اینگونه در این آیات مردم به چهار طبقه کاملاً مجزاً با مسیر متفاوت تقسیم می شوند. این آیات دقیق ترین و کاملترین آیات در

بیان اقسام الناس در کلّ قرآن است. به زعم بنده این فقرات از زیباترین بخش های قرآن است.

بحار الانوار جلد 2 صفحه 84 از امام سجاد(ع) روایت می کند که شهوات آدمیان گوناگون است. بعضی خود دنیا را دوست ندارند و آنرا ترک می کنند تا به جاه و ریاستِ باطل برسند؛ مراقب چنین کسانی باشید.

مکارم الاخلاق صفحه 451 از رسول خدا(ص) روایت می کند: ای پسر مسعود، هرگاه به تو نصیحت کنند که پرهیزگار باش، خشمگین مشو! که خدا می فرماید کسانی که در برابر نصیحت موضع می گیرند، اهل شقاوت اند: وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ.

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ (207)

بین مردم، کسانی هم هستند که برای به دست آوردن رضایت خدا همه وجودشان را تقدیم می کنند. خدا با چنین بندگان رءوف است.

در این آیه همانطور که گفته شد طایفه چهارم را توصیف کرده. این طایفه که در جاهای دیگر قرآن با نام مقرّبین یا سابقین معرفی شده اند، اولیاء خدا و گل سرسبد هستی اند. ویژگی بارز این طایفه و فصل ممیز آن ها از ابرار یا اصحاب یمین، اینست که محو خدا شده اند و خود را باخته اند و جز خدا نمی شناسند و فانی در خدا گشته اند. بهره چنین خودباختگانی، خیلی والاتر از حسنه دنیا و آخرت است. این ها ضمن بهره مندی از کرم خدا در دنیا و آخرت، مهمان سفره رأفت خدا هستند. نصیب آن ها خود خداست.

از فریقین روایت شده که این آیه به واقعه لیلۃ المبیت هم نظر دارد. یعنی خوابیدن علی(ع) بجای پیامبر(ص) در شب هجرت که خوف مرگ در آن می رفت، یکی از مصادیق بارز ایثار و فداکردن خود در راه مرضات خداست و علی(ع) مثل همیشه پیشتاز اولیاء و سابق به خیرات است.

وسائل الشیعه جلد 15 صفحه 143 از امیرالمؤمنین(ع) روایت می کند که از جمله مصادیق این آیه کسی است که در راه امر به معروف و نهی از منکر کشته شود.

بحارالانوار جلد 22 صفحه 338 از امام عسکری(ع) روایت می کند که مقصود از این آیه کسی است که برایش مهم نیست که پس از کسب رضایت خدا، چه بلایی سر او بیاید. چنین کسی را خداوند به بالاترین آرزوهایش و حتی به آن چیزهایی که آرزویش را هم نداشته و خوابش را هم نمی دیده می رساند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطَوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ (208)

ای مؤمنان! همگی تسلیم محض خدا باشید و پا جای پای شیطان نگذارید که او دشمن علنی شماست

این آیه در واقع، تعلیم طریق مقرّبین است به ابرار. یعنی طایفه سوم را که مؤمنین متّقی اند و در پی آخرت و در ضوء آن بهروزی دنیايند، مخاطب قرار داده که با تسلیم محض در برابر تشریح و تقدیر خدا و رضا به قضاء می توانید به درجه اولیاء برسید. و فرمان می دهد که چنین کنید! تا به جایی برسید که دست طمع شیطان از شما کوتاه گردد.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت می کند که میدانی حقیقت و نهایتش "السّلم" چیست؟ مصداق اتمّ آن ولایت علی(ع) و جانشینان اوست.

فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمْ الْبَيِّنَاتُ فَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (209)

بعد از این همه دلیل های روشن، اگر دچار لغزش شدید، بدانید خدا در انتقام گیری از شما شکست ناپذیر و کاربلد است!

این آیه مؤمنین را حذر می دهد که تعالی شما و هیچ انسانی تضمین نشده و شما پیاپی امتحان خواهید شد و ممکن است در امتحان، بجای رشد، مبتلا به غیّ شوید و سقوط کنید. پس حواس خود را جمع کنید و قدر گوهر ایمان خود را بدانید و مدام در طریق تسلیم حرکت کنید و خویشتن خویش را بپای مرضات خدا قربانی کنید و با عمل به رضا و رضا به قضاء، در

پی گم کردن خویش و یافتن خدا باشید. خدایی که نسبت به سالکانِ صادق، رئوف و رحیم است.

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ (210)

آن ها که امروز و فردا می کنند، نکند منتظرند که خدا و فرشتگان، در پوششی از ابرها، سراغشان بیایند؟! درحالیکه کار از کار گذشته و همه امور به خدا ارجاع شده!

این آیه از آیات مشکل این سوره است و وجوه مختلفی در معنای آن گفته اند. ما بر این مبنا ترجمه اش کردیم که خطابش به مؤمنین است و غایتش تشویق آن ها به باختن خود در راه خدا. اما اگر مخاطب این آیه را مُعرضین از ساحت ایمان و تقوی بدانیم، باید اینطور ترجمه اش کرد:

خطاکارها نکند فقط منتظر این اند که خدا و فرشتگان عذاب، در پوشش ابرهای تیره و تار، سراغشان بیایند و کارشان یکسره بشود؟! البته که همه کارها به خدا ختم می شود.

سَلْ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَمْ آتَيْنَاهُمُ مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ وَمَنْ يُدَلِّ نِعْمَةَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ (211)

از بنی اسرائیل بپرس که چه نعمت ها و معجزه های روشنی به آن ها دادیم؛ ولی افسوس! هرکه نعمت های خداداد را نابجا استفاده کند و باعث تبدیل نعمت به نعمت شود، بداند که مجازات خدا شدید است.

در این آیه اصطلاح "تبدیلِ نعمت" بکار رفته که در تمام قرآن بی نظیر است. تبدیل نعمت را انسان با ترک شکر و نمک نشانسی و استفاده نابجا از نعمت کلید میزند. آنگاه به حکم خدا نعمت به نعمت بدل می گردد. تبدیل نعمت به نعمت، غیر از زوال آن است، همان چیز هست، ولی بجای برکت، نکبتِ آدم می شود و بجای عزت باعث ذلت می شود و بجای آرامش، زندگی آدم را به هم می ریزد. وقتی فکر و روش انسان برگردد و عوضی شود، کارکرد

نعمت‌ها در زندگی هم عوض می‌شوند و با همان‌ها عذاب انسان شروع می‌شود: فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ [سوره التوبة : 55] نکند مات و مبهوتِ اموال و اولاد فراوانشان شوی! خدا می‌خواهد با همین‌ها، در زندگی دنیا عذاب‌شان کند و جان‌کندنشان هم در حال دل‌بستگی به دنیا و بی‌اعتقادی به خدا باشد.

دارایی اکثر انسان‌ها - غیر از دو طایفه ابرار و مقربین - روزگاری در گذشته نعمت بوده، اما مدت‌هاست که "تبدیل" شده و نعمت گشته. پس به زندگی‌های آن‌ها نگاه نکنید: وَلَا تَمَنَّوْا عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَى [سوره طه : 131] به امکانات مادی و زودگذری چشم‌ندوز که برای فتنه در اختیار گروه‌هایی از جماعت بی‌دین قرار داده ایم. رزق و روزی خدا، بهتر است و ماندگارتر.

گناه و فسق و غفلت، بطور عام و اذیت کردن دیگران بطور خاص، موجب تبدیل نعمت می‌گردد.

زَيْنٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَيَسْخَرُونَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ (212)

زندگی پست دنیا در نظر آدم‌های بی‌خدا جذاب شده؛ برای همین، مؤمنین و آرمان‌آنها را مسخره می‌کنند. اما روز قیامت که برسد، مؤمنین متقی، از آن‌ها برترند. آری، خدا به هرکه بخواهد، بی‌حساب روزی می‌دهد.

این آیه چند نکته دارد:

یکی گرفتاری کسانیکه عملاً خدا در زندگی‌شان نیست یا کم‌رنگ است، در دام دنیا. خدا دنیا را جوری آفریده که بتواند چنین کسانی را فریب دهد و فریفته‌خویش سازد. دنیا به جعل الهی افسون و طلسم گرفتاری چنین کسانی است.



دوم، گرفتاری مؤمنین به تمسخر افراد ضعیف الایمان که این هم به جعل خداست و به صلاح آن‌ها. تا صبور شوند و آبدیده و پاک شوند و پیش خدا درجه یابند. پس فرار از چنین سرنوشتی نشدنی است و صبر و حلم و مدارا و احسان، پیشه باید کرد.

سوم، ملاکِ رفعتِ آخرت، ایمانِ تنها نیست، بلکه ایمان عملی یعنی عمل به مقتضای ایمان است که از آن تعبیر می‌شود به تقوی.

چهارم، داد خدا در دنیا و آخرت، به عقل و حساب ما نیست و خدا برای دادن دنیا و آخرت به افراد ملاک‌هایی برای خودش دارد که نه به ما مربوط است نه برای ما قابل فهم. خدا در دنیا و آخرت به بعضی که قابل ببیند، رزق بی حساب می‌دهد. "رزق بی حساب" دلیل مطلق بودن حاکمیت خداست. خدا قدرت مطلق است و هرچه بخواهد می‌کند. البته بی حسابی رزق خدا، گُتره‌ای بودن آن نیست. چرا؟ چون خدا حکیم است و داد و ندادش روی حساب و کتاب است. پس چطور رزقی را که طبق حساب و کتاب است، بی حساب خوانده؟ منظور این است که حسابِ داد خدا غیر از حساب و کتاب‌های ما آدمیان و بر اساس حکمت است نه منفعت.

عده‌ای بی حساب بودن رزقِ برخی را اشاره به وسعت آن دانسته‌اند و گفته‌اند عبارت "يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ" می‌خواهد بگوید خدا رزق هرکس را که صلاح بداند، بقدری وسعت می‌بخشد که قابل شمارش نباشد. مثل رزق صالحین که در بهشت بی حساب است: مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ [سوره غافر: 40].

اما از فحوای کلام برخی آیات برمیآید که رزق بی حساب خدا نوعی پاداش دنیوی برای کسانی است که مرضی خدا واقع شده‌اند. از جمله اینان صابریانند: قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ [سوره الزمر: 10] بگو: ای بندگانی که دل در گرو ایمان نهاده‌اید، تقوای الهی را مراعات کنید که برای آنها که نیکی میکنند، در همین دنیا هم نیکی است و زمین خدا برای آنها وسیع است. همانا که اهل صبر بی حساب اجر می‌برند.

مصدق دیگر برای مرزوقین بی حساب، همین آیه و متقین اند: زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَيَسَّخَرُونَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ [سوره البقرة: 212] کافران گرفتار دنیا شده اند با این حال مؤمنان و متقین را که عالی تری درجه مؤمنین اند مسخره می کنند. نمی دانند که خدا هرکه را بخواهد روزی بی حساب می دهد.

به زعم ما مقصود از روزی بی حساب، با توجه به کاربردهایش، روزی غیر قابل شمارش است، منتهی نه از لحاظ کثرت بلکه از لحاظ نوع روزی. یعنی مقصود از روزی بی حساب، روزی معنوی است که نمی شود رویش قیمت گذاشت. والا صابران و متقین معمولاً از وسعت رزق مادی خاصی برخوردار نیستند و در رزق مادی مثل بقیه مردمند. اما چیزهایی دارند که از تمام دنیا ارزشش بیشتر است و نمی شود رویش قیمت گذاشت.

این آیه خطاب به کافرانی که دنیا پیش چشمشان بزرگ شده، می گوید در دنیا و آخرت، رزق هایی هست مخصوص متقین که شما خوابش را هم نمی بینید و نمی توانید رویش قیمت بگذارید.

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (213)

انسان ها اولش امت واحد بودند که کم کم دچار اختلاف شدند. پس خدا پیامبران را فرستاد تا مژده رسان و هشداردهنده باشند و همراهشان کتاب های الهی فرستاد تا درباره چیزهایی که مردم سرش اختلاف داشتند، بینشان داوری کنند؛ اینبار مردم با آنکه آنهمه دلیل های روشن که دستشان بود، بدلیل خودخواهی و جاه طلبی، بر سر خود کتاب شروع به اختلاف کردند. این وسط خدا به مؤمنان لطف کرد و در کوران اختلاف ها بر سر حق، راه را نشانشان داد. بله، خدا هرکه را شایسته ببیند، به صراط مستقیم هدایت می کند.

حرف حساب این آیه اینست که اختلاف امر ناپسندی است. مردم یکبار - قبل نوح یا قبل هر پیامبر صاحب کتابی - چون کتاب و راهنما نداشتند در تشخیص حق در مورد شناخت خدا و طریق بندگی او و رعایت حقوق یکدیگر دچار اختلاف شدند، و یکبار پس از آنکه صاحب کتاب و راهنما شدند. اختلاف اخیر بر سر کتاب خدا و راهنما بود. آن ها در تفسیر کتاب خدا دچار "بغی" یعنی ستم شدند. دلیل این بغی، دخالت دادن خودخواهی و منافع شخصی و فرقه ای در فهم و تفسیر کتاب خدا بود. پس نه تنها اختلاف حل نشد بلکه به کید شیطان و غلبه هوی، تنور اختلاف داغ تر شد. و این روند ادامه دارد تا قیامت: وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ [سوره هود: 118]. اما در این آشفته بازار اختلاف و در این سیاهی حیرت، هدایت خدا بی کار ننشسته و هر که را خدا بخواهد و لایق ببیند، دستگیری می کند و به صراط مستقیم بندگی اش رهنمون می گردد.

این آیه به مؤمنان صادق و مبرا از بغی، نوید هدایت و دستگیری خاص می دهد. خدا چنین خداخوانانی را از ظلمات فرق و مذاهب نجات می دهد و راه درست بندگی اش را خودش نشان خواهد داد. این هدایت، هدایت موحدان و مؤمنان واقعی و نجات آن ها از دست مذهبیان کوردل و خودخواه است. این نوع هدایت همین یکجا در قرآن آمده و بی نظیر است.

انسان به ترتیب مشمول چند جور هدایت می شود:

اول هدایت از حیوانی و درندگی و خودمحوری به اخلاق انسان مدار. این هدایت، هدایت فطری است و نیاز به نبوت ندارد. وقتی پیام انبیاء منتشر می گردد، کسانی که از این هدایت بهره مند بوده اند امکان جذب به مکتب انبیاء و دریافت هدایت بعدی را دارند. یعنی مخاطب پیام انبیاء انسان فطری است نه گرگ های انسان نما.

هدایت بعدی در مکتب انبیاء صورت می گیرد و هدایت تشریحی است. این هدایت انسان را متدین می کند و جامعه مناسک و لباس شریعت به او می پوشاند. اما این هدایت الزاماً صراط مستقیم نیست چون آلوده به فهم معلّمین بشری و برداشت های آن ها از پیام انبیاء و کتاب آنهاست. لذا هر فرقه ای روشی دارد و هر نحله ای سلیقه ای. هدایت تشریحی وقتی پس از رحلت نبی صورت می بندد، از این خطاها مصون نیست. حتی اصحاب خود نبی پس از رحلت

او چند دسته می شوند و هر یک به فهم خودش از پیام نبی، دعوت می کند و کتاب نبی را طوری که می فهمد تفسیر می کند. همه اصحاب نبی هم که بی هوی و سر داده نیستند. ممکن هم هست بعضی ها در زمان حضور نبی و در تشعشع وجودش مهار شده باشند و به راه باشند اما وقتی نبی رحلت می کند و شعاع ولایتش برای عامه قطع می گردد، نفسشان بیدار شود و غوغا کند. تازه آن ها هم که صادق بوده اند سطح فهم های مختلف دارند. پس اختلاف از لحظه ای که نبی سرش را می گذارد و جان به جان آفرین تسلیم می کند در امت او شروع می شود و هر چه زمان می گذرد بیشتر هم می شود. تا بوده چنین بوده. پس هرکس بر حسب منطقه جغرافیایی تولدش قهراً در مواجهه با قرآنی خاص از پیام نبی و تفسیر کتاب قرار می گیرد. لاجرم نیازمند هدایت سوّمی است تا او را با دین اصلی نبی که اسلام واقعی در هر زمان است آشنا کند و به امت واحد که امت توحیدی است برگرداند. این هدایت ثالث را خوب است با الهام از این آیه "هدایتِ اِذنی" بنامیم. هدایتِ اِذنی هدایت سوّمی است که همه متدینین لازم دارند تا از مذهب زمان و مکانشان به دین واقعی خدا هجرت کنند و دین خدا را آنطور بفهمند که اصحاب صدیق پیامبر خدا می فهمید. این هدایت ثالث به اذن و شاء خداست و تا کسی مشمولش نشود از مذهب قشری سرزمینش سر بلند نمی کند و به ولایت الهیه نائل نمی شود و از اولیاء الله یعنی همان طایفه چهارم که پی مرضات الله اند، نمی شود. از خدا این هدایت بعد از هدایت را بخواهیم و به مظهر اسم هادی او که حجت حی خداست التجاء کنیم تا مشمول این هدایت شویم و حقیقت صراط مستقیم را بفهمیم و در صراط مستقیم قرار بگیریم. طبق آیه بعد، مشمول این هدایت شدن، سخت و نیازمند طیّ مراحل، انواع امتحانات، و استتصار مدام از خداست. منتها مایوس نباید شد چرا که نصرت خدا به مؤمنان واقعی نزدیک است:

کافی جلد 8 صفحه 83 از امام صادق درباره آیه **كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً** روایت می کند که مردم پیش از نوح(ع) گمراه بودند؛ یعنی نه مؤمن بودند، نه کافر، و نه مشرک.

برهان از امام باقر(ع) روایت می کند که مردم در آن دوران بر اساس فطرت الهی عمل می کردند و هدایت شدن و گمراهی معنایی نداشت. گویم: این حالت نسبت به هدایت خودش ضلالت و فقدان رشد است. لذا این دو روایت با هم تعارضی ندارند.

برهان از امام صادق روایت می کند: چون آدم از دنیا رفت، شیث، وصی او بر اظهار دین قدرت نداشت و قایل او را تهدید به قتل کرد. لذا شیث مجبور به تقیه شد و به جزیره ای رفت و به عبادت خدا مشغول گشت. در آن زمان اگر از مردم می پرسیدی: اوضاع چگونه است؟ می گفتند: خداوند ما را فراموش کرده و کاری به کار ما ندارد. پس مردم بر طریق هدایت نبودند؛ یعنی امکان هدایت نداشتند. مثلاً آنجا که ابراهیم فرموده: لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ [سوره الأنعام : 77].

أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ وَزُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرَ اللَّهُ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ (214)

نکند خیال کرده اید بی آنکه مثل گذشتگانان سختی بکشید، به بهشت می روید؟! بله، سختی ها و رنج های بسیاری کشیدند و جوری به هول و هراس افتادند که پیامبران و پیروانشان می گفتند: یاری خدا پس کی می آید؟! بدانید کمک خدا همیشه نزدیک است!

مشکاة الانوار صفحه 286 از امام صادق(ع) روایت می کند: همین که از خانه خارج می شوید و سالم برمی گردید نعمت بزرگی است. پیشینیان شما وقتی بیرون می رفتند امید بازگشتشان به خانه نبود. چنانکه خدا فرموده: مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ وَزُلْزِلُوا.

الخرائج جلد 3 صفحه 1155 از امام سجاد(ع) روایت می کند: برای ظهور قائم عجله نکنید؛ لباس او خشن و غذایش نان خشک است و در برنامه او چیزی جز شمشیر و مرگ زیر سایه شمشیر نیست. پس منتظر او نباشید و وظیفه خود را انجام دهید. آیا در امنیت به سر نمی برید؟! قبل از شما کسانی بودند که بخاطر دینشان اسیر می شدند و دست و پایشان قطع می گردید و به دار آویخته می شدند؛ اما شما در امان هستید. آیا در قرآن نخوانده اید: مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ وَزُلْزِلُوا.\*\*\*

این بخش سوره، مجموعه ای از سؤال و جواب های فقهی است و بخشی از شریعت اسلامی در آن تبیین شده:

يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلْ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ فَلِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَإِذَا تَعَلَّمُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ (215)

از تو می پرسند که چه چیزی انفاق کنند. بگو: هر چیز به دردخوری که انفاق می کنی، اول از همه به پدر و مادر، نزدیکان، یتیمان، فقیران و درراه مانده ها بدهید. ضمناً هر کار خیری می کنی، خدا آن را می داند.

در این آیه پرسیده اند چه چیزی انفاق کنیم؟ اما خداوند بجای تمرکز پاسخ روی مصادر انفاق، به تبیین موارد مصرف پرداخته. این التفات و تغییر محور کلام برای آن است که تفهیم کند مهم تر از اینکه چه چیزی انفاق کنیم، که جوابش هم معلوم است: هر چیز خوب، باید موارد مصرف انفاق شما درست و خداپسندانه باشد. یعنی چگونه باشد؟ یعنی هر چیز بدرد بخوری را که قابلیت انفاق دارد، اول از همه به والدین و نزدیکان خود بدهید. این ها ذی حق و چشم انتظارند. همچنین به یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان که واقعاً مستحق و نیازمندند. موارد انفاق منحصر به موارد خمسۀ فوق نیست. مثلاً سائلین و غارمین و فی الرقاب یا اسیران را که در آیات دیگر آمده، اینجا نیآورده، یا به مؤلفه قلبیهم اشاره نکرده. همچنین به سهم خدا یا فی سبیل الله اشاره نکرده. لذا این آیه در مقام حصر موارد مصرف انفاق نیست بلکه می خواهد اشاره کند به اولویت، آنهم یکی از اولویت ها و همانطور که گفتیم بگوید مهم تر از انفاق کردن، انفاق به کسانی است که ذی حق یا چشم انتظار یا مستحق اند.

عبارت "وَمَا تَعَلَّمُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ" هم گویا اشاره به این دارد که خدا از انفاق های شما باخبر است، لذا لازم نیست آن ها را به کسی گزارش بدهید و دیگران را از آن باخبر سازید. بگذارید انفاق سیری بین شما و خدا و آنکه به او احسان کرده اید باقی بماند.

كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (216)

جنگ با دشمن بر شما واجب است، هر چند برایتان ناخوشایند است! شاید چیزی را دوست نداشته باشید؛ اما به نفعتان باشد. شاید هم چیزی را دوست داشته باشید؛ اما به ضررتان باشد. سود و زیان واقعیتان را خدا می داند. شما که نمی دانید!

گویا سؤال دوم راجع به چرایی جنگ و جهاد بوده! می پرسیدند چرا در دینی مثل مسیحیت، جهاد جزء واجبات نیست؟!

خدا پاسخ داده: طبع شما انسان ها سختی گریز و راحت طلب است. اینکه از چیزی خوشتان می آید یا نه، ملاک خیر و شر آن چیز برای شما نیست.

جهاد ناپسند شماست اما خیر دنیا و آخرت شما در آن است. خیلی از چیزهایی هم که مطلوب و محبوب شماست، برایتان شرّ می شود و در نهایت به ضرر دنیا و آخرت شما تمام می شود.

لذا نه احکام تشریحی بر مبنای حبّ و کراهت شما جعل شده، نه تقدیرات شما بر این مبنا نوشته شده. یعنی گرچه از جنگ گریزانید ولی خدا آن را بر شما واجب و جوری در سرنوشت شما درج می کند که مجبور به جنگ شوید.

همین مطلب در سوره نساء راجع به ازدواج آمده: خدا جوری زنی را که به صلاح شماست، به ناف شما می بندد که نتوانید تکان بخورید. تازه فرموده با زنی که برای شما مقرر کرده ام خوب تا کنید: وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا [سوره النساء: 19] با زنان تان مهربان باشید، گرچه از آن ها خوشتان نیاید. گاهی از چیزی خوشتان نمی آید ولی خدا خیر کثیر در آن برای شما مقرر کرده است.

اینکه تشریح و تقدیر به میل مؤمن نیست بلکه به صلاح اوست، از اعظم الطاف خدا نسبت به مؤمنین است. راه حل چیست؟ همانکه مولا(ع) فرموده: اگر آنطور نشد که می خواهی، به همان که شده رضا بده!

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا يَزَالُونَ يَقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (217) إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (218)

پیامبر، از تو درباره جنگ در ماه های حرام می پرسند. بگو: جنگ در ماه های حرام گناه بزرگی است؛ اما جلوی دین خدا ایستادن و به آن کفر ورزیدن و مانع ورود مردم به مسجدالحرام شدن و اخراج مسلمانان از مکه، از نظر خدا گناهی بزرگ تر است. در واقع، فتنه گری از آدم کشی بدتر است!

آن ها آن قدر با شما می جنگند تا اگر بتوانند، شما را از دینتان برگردانند. هر کدامتان که از دین خودش برگردد و در حال بی دینی بمیرد، کارهای خوبی هم که احتمالاً کرده، در دنیا و آخرت هدر می رود. چنین کسانی جهنمی اند و آنجا ماندنی.

اما مؤمنان واقعی و کسانی که در راه خدا مهاجرت کرده و جنگیده اند، به لطف خدا امیدوارند؛ زیرا خدا آمرزنده مهربان است.

سؤال دیگر راجع به جنگ در ماه های حرام یعنی سه ماه پیاپی ذی قعدة و ذی حجه و محرم، و نیز ماه رجب بود.

خداوند پاسخ داده: از جنگ و کشتار بدتر هم هست. آن هایی که علیه دین دسیسه و فتنه می کنند، گرچه مستقیماً خونی نمی ریزند اما روح کثیری از بندگان خدا را به فتنه خویش از دین دور می کنند و به هلاکت ابدی می سپارند.

سپس مؤمنین را هشدار می دهد که گرانبهاترین ثروت آن ها ایمانشان است. پس، از فتنه ها حذر کنند و مراقب ایمان خویش باشند. چون خدا با کسی شوخی ندارد و هرکس را که کافر باشد، ولو از ایمان به دامن کفر لغزیده باشد، روانه دوزخ خواهد کرد. کارهای خوب چنین



مرتدینی هم "حبط" یعنی باطل می شود. عمل صالحی که حبط شد، دود می شود و چیزی از آن در هستی و نامه عمل باقی نمی ماند. طبق این آیه، ارتداد موجب حبط همه اعمال است.

حبط مثل این است که حافظه ای که یک عمر آثار انسان روی آن ذخیره بوده، بسوزد و هرچه داشته پاک شود.

حبط سنتی خطرناک و در جریان است. موارد حبط زیاد و خطر حبط کلی یا جزئی بر سر همه انسان ها سایه افکنده است. ارتداد چنانکه گفته شد موجب حبط کلی اعمال است.

عوامل زیر طبق آیات دیگر، به حسب شدت و قباح، موجب حبط جزئی یا حتی کلی اعمال انسان می گردند:

دشمنی با انبیاء و کسانی که قسط و عدل را در جامعه پیاده می کنند. (آل عمران: 21)

تمایل به بیگانگان و دلخوش کردن به آن ها (مائده: 53)؛ به تجربه هم دیده شده که بیگانه پرستان عاقبت به خیر نمی شوند.

شرک جلی یا خفی. (انعام: 88)، (زمر: 65)

فراموشی آخرت و دنیاخواهی بدون خدا. (هود: 16)

دنیابینی و دنیاپرستی وقتی به کوری از حق و خصوصاً تکذیب حق ختم شود. (اعراف: 147)، (توبه: 69)

کفر. (توبه: 17)

ملامت مؤمنین و ترک نصرت آنها. (احزاب: 19)

کراهت نسبت به تشریح و تقدیر. (محمد: 9)

زاویه با شریعت و سستی در صالحات. (محمد: 28)

اذیت کردن پیامبر و اولیاء خدا. (محمد: 32)، (حجرات: 2)

از بحث حبط که بگذریم، آیه آخر عبارت جالبی دارد که شایسته تدقیق و آستن توفیق است. در آنجا در وصف مؤمنان واقعی است که: **أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ**. یعنی مؤمنین، با امید به رحمت خدا زندگی می کنند. این حالت را مؤمن باید بدست آورد و هرگز نباید از دست بدهد؛ حتی اگر گناه ثقلین را بر دوش داشته باشد. آنچه او را در هر حال و هوا بسوی خدا حرکت

می دهد همین رجاء بجاست. طبق دلالت آخر آیه، التجاء به دو اسم غفور و رحیم زمینه ساز این رجاء است.

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَّفْعِهِمَا ... (219)

پیامبر! از تو درباره شراب و قمار می پرسند. بگو: آن ها گناه کبیره اند. البته سود کمی هم برای مردم دارند؛ ولی گناه آن دو از سودشان بیشتر است.

فرآیند تحریم شراب فرآیندی تدریجی و به اینصورت بوده که در مدینه و سالهای اول هجرت، نخست، همین آیه نازل شد.

آیه بعد احتمالاً این آیه سوره نساء بوده: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ [سوره النساء : 43] یعنی ای مؤمنان درحالی که مستید نماز نخوانید. این آیه از سوره نساء دومین آیه ای است که در آن شراب مذمت شده، منتها خود شراب تحریم نشده بلکه مسّت وارد مسجد شدن و به نماز ایستادن تحریم شده.

آیه نود سوره مائده، قطعاً آخرین آیه درباره تحریم باده است و در مدینه و در اواخر سال پنجم بعد از غزوه احزاب نازل شده است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ [سوره المائدة : 90] ای مؤمنان به درستی که شراب و اقسام قمار، پلیدند و از عمل شیطانند. پس به جدّ از آنها اجتناب کنید تا رستگار شوید.

بنابر روایات و تواریخ، مسلمانان تا زمان نزول این آیه آخر، از باده اجتناب کامل نداشتند و حتی در بعضی روایات به باده نوشی عده ای از یاران رسول اکرم(ص) قبل از جنگ احد اشاره شده. اما به محض اعلام حرمت، مسلمانان خمره ها را شکستند و آنچه باده در خانه داشتند را دور ریختند.

اما آیه فعلی که نخستین آیه در مذمت شراب است، پس از اینکه نازل شد اصحاب دو دسته شدند، دسته ای شراب را وانهادند و دسته ای بنا به "منافع" آن همچنان به باده نوشی ادامه

دادند. مقصود از منافع، احتمالاً تبدیل شدن میوه در حال پوسیدن به ماده ای است که امکان نگهداری طولانی مدت دارد و ورود آن به چرخه اقتصادی تولید و توزیع؛ و احتمالاً منافع طبّی جزئی که صرف نظر از مستی و عواقبش، بر آن مترتب است.

مقصود از "إثم" در اینجا به خلاف گفته برخی مفسّرین، ضررهای طبّی یا اجتماعی خمر نیست که با تصفیه یا رعایت حدّ مصرف قابل پیشگیری باشد؛ بلکه مقصود گناه و آثار معنوی و باطنی زیان بار شراب است.

از کنکاش در روایاتی که راجع به خمر صادر شده این موارد قابل توجه است:

1. باده در دین همه پیامبران حرمت داشته.
2. شیطان در ساختن باده و ترویج باده گساری نقش داشته.
3. باده گساری با کفر و بت پرستی رابطه نزدیک دارد.
4. ناشی شدن همه گناهان از باده نوشی بر اثر زوال عقل و سپس زوال روح ایمان.
5. مقبول واقع نشدن نماز باده گسار تا چهل روز.
6. بدتر بودن نوشیدن باده از ترک نماز.
7. محرومیت باده گسار از شفاعت و بهشت.
8. اجتناب از حضور در مجلسی که در آن باده می نوشند.
9. اجتناب از هم نشینی با باده گسار.
10. سلام نکردن به او، نرفتن به عیادت او و حاضر نشدن در تشییع جنازه او، زن ندادن به او، نپذیرفتن شهادت باده گسار و اعتماد نکردن به او در امور مالی.
11. تعریف باده گسار (مُدْمِنُ الْخَمْرِ) به کسی که همواره آمادگی نوشیدن باده را دارد، نه فقط دائم الخمر.
12. پاداش اخروی ترک باده حتی اگر به نیت حفظ بدن باشد.
13. عدم جواز نوشیدن باده حتی در حالت تقیه. چون تمامی فرق اسلامی باده را حرام میدانند.

14. طبق حدیث «ما أَسَدَ كَثِيرُهُ فَفَلِيلُهُ حَرَامٌ» (هر چیزی که مقدار زیاد آن مست می کند، اندکش نیز حرام است)، فقیهان اسلامی، نوشیدن باده را، حتی اگر به مستی نینجامد حرام دانسته اند.

15. طبق حدیث نبوی: إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَجْعَلْ شَيْءَ فَاءَكُمْ فِيمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ وَمِثَابَاتِهَا، کاربرد باده برای درمان، چه به صورت نوشیدن و چه به صورت های دیگر، مگر در وقت ضرورت، بنابر اکثر مذاهب، جایز نیست.

16. اکثر فقها بر نجاست باده فتوا داده اند و حتی، بنابر ادعای برخی، میان حرمت و نجاست باده ملازمه هست. با این همه، کسانی از امامیه، چون محقق اردبیلی و فاضل سبزواری و صاحب مدارک و برخی از فقهای عامه این ملازمه را نپذیرفته اند.

تهذیب از امام صادق (ع) روایت می کند که خمر نور انسان را می زداید و جوانمردی اش را بر باد می دهد و او را به جسارت در محارم از جمله خون ریختن و زنا کردن می کشاند. میگسار به جز شرّ سراغ چیز دیگری نمی رود.

عیاشی روایت می کند: شارب خمر کسی است که مست شود آنقدر که نفهمد چه می گوید و چه میکند. رسول خدا (ص) اگر با چنین شخصی مواجه می شد او را حد میزند.

این از خمر، اما میسر:

میسر قمار است و قمار را برای این میسر گویند که به یسر و راحتی، برنده، صاحب مال باد آورده می شود و بازنده مالش را از دست می دهد.

کافی از امام باقر (ع) روایت می کند که هر قماری میسر و حرام است.

قمار، بازی ای است که در آن شرط می شود بازنده چیزی به برنده بدهد. قمار به دو صورت کلی انجام می شود یکی شرط بندی سر نتیجه مسابقه دیگران یا اتفاقی در آینده؛ دوم بازی کردن و شرط کردن مبلغی برای برنده. در اولی، شخص، تماشاچی بازی دیگران یا وقوع واقعه است مثلاً شرط بستن سر برنده مسابقه فوتبال یا سر اینکه فردا برف می بارد یا نه. و در دومی خودش بازی می کند، مثل بازی با ورق یا با تاس ریختن. در همیشه تاریخ، آلاتی برای این نوع قمار بوده و در طول تاریخ ممکن است این آلات عوض شوند. مثلاً زمانی شطرنج یا

بیلیدارد وسیله این نوع قمار بوده ولی اکنون دیگر نیست. طبق آیه شریفه آنچه حرام است خود قمار کردن است نه بازی غیر قمار با این آلات. ولی فقهاء برای تنزه جامعه از آلات غالبی قمار و بخاطر اینکه از مصادیق لهو و لعب اند، و به استناد برخی روایات، مطلق بازی با آن ها را حرام دانسته اند.

از نوع اول قمار، شرط بندی در مسابقات سوارکاری و تیراندازی طبق روایات، استثناء شده و شرط بندی در این دو جا جایز دانسته شده است.

از منظر روانشناسی، قمار نیز مانند شراب، فرد را معتاد می کند.

... وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ (219) فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ... (220)

همچنین، از تو می پرسند که چه چیزی انفاق کنند. بگو: مازاد بر نیاز خود را. خدا آیات و احکام خودش را این طور برایتان روشن می کند تا درباره دنیا و آخرت، خوب فکر کنید.

عین این سؤال کمی قبل پرسیده شده بود و چنانچه دیدیم خداوند در پاسخ، التفات نموده بود به موارد مصرف انفاق و اشاره به اینکه چیزهای خوب (خیر) را انفاق کنید. در اینجا آن سؤال باز مطرح می شود و این بار خدا به مقدار انفاق می پردازد و می گوید از اضافه بر نیاز خود انفاق کنید. یعنی طوری انفاق نکنید که خودتان نیازمند شوید. برخی مفسرین معتقدند که کلمه "عفو" در اینجا به معنای میانه و وسط بکار رفته، یعنی خدا خواسته بگوید به اعتدال و به دور از افراط و تفریط انفاق کنید. بازگشت هر دو قول به یک چیز است.

در آخر آیه اول و اول آیه دوم فرموده: تَتَفَكَّرُونَ - فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. این، از معدود مواردی است که نصف جمله در آیه قبل و بقیه اش در آیه بعد است. مراد، تفکر در حقیقت دنیا و آخرت است که قاعدتاً به فهم پستی و زوال پذیری و خیال بودن دنیا؛ و عالی و باقی و حقیقت بودن آخرت منجر خواهد شد.

ذیل عبارت "وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ" فقه الرضا از امام رضا(ع) روایت می کند که نفقه و خرج و مخارج زندگی تو و خانواده ات باید در حد میانه و متوسط باشد. خداوند در این آیه راجع به نفقه خانواده، فرموده میانه باشد.

... وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامَىٰ قُلْ إِصْلَاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ وَإِنْ تُخَالِطُوهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَعْنَتَكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (220)

از تو درباره یتیمان می پرسند. بگو: سروسامان دادن به زندگی آنان، با مدیریت صحیح اموالشان، بهتر از این است که کلاً به حال خود رهاشان کنید. اگر آنان را جزو زندگی خودتان هم کردید، عیبی ندارد، بالاخره آن ها مثل برادر شما هستند! البته خدا مال یتیم خور را از کسی که غم خوار مال یتیم است خوب تشخیص می دهد. اگر خدا می خواست، شما را در این باره به زحمت می انداخت. خدا عزیز و حکیم است.

یعنی خدا راجع به یتیمان به شما آسان گرفته و شما را مجبور به تکفّل آن ها نکرده. لذا خوب است خودتان داوطلبانه امور آن ها را سروسامان دهید یا آن ها را وارد زندگی خود کنید چون برادر دینی شما هستند. منتها صلاح، صلاح آن ها باشد نه منفعت خودتان.

متأسفانه در جاهلیت اموال یتیم را چپاول می کردند و به خودش مثل برده ای ستم روا می داشتند.

وسائل الشیعه جلد 17 صفحه 250 روایت می کند که از امام صادق(ع) پرسیدند: کسی که قیم شتر یتیمان است آیا می تواند از آنها بهره ببرد؟ حضرت فرمود: اگر آنها را آب می دهد به صلاح آنها اقدام می کند و بیماران آن ها را معالجه می کند، بله می تواند از شیر آنها استفاده کند.

وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنَنَّ وَلَا مَآءَةً مُّؤْمِنَةً خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ وَيُبَيِّنُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (221)

با زن های مشرک، تا مسلمان نشده اند، ازدواج نکنید. یقیناً کنیزِ مسلمان بهتر از زن آزادِ بت پرست است؛ هرچند از او خوشتان بیاید! به مردهای مشرک هم، تا مسلمان نشده اند، زن ندهید. به یقین، بردهٔ مسلمان بهتر از مرد آزادِ بت پرست است؛ هرچند از او خوشتان بیاید! آخر، مشرکین به آتش جهنم دعوتتان می کنند؛ اما خدا به خواست خود، شما را به بهشت و آمرزش فرامی خواند. خدا آیاتش را برای مردم روشن می کند بلکه به خود بیایند.

قدرِ متیقّن از مشرکینی که این آیه ازدواج با آن ها را ممنوع دانسته، بت پرست ها هستند. لذا قول مفسّرینی که اهل کتاب را هم جزء مشرکین مدّ نظر این آیه دانسته اند، بی وجه و بلا دلیل است.

در شأن نزول این آیه آورده اند که یکی از انصار مدینه که جنگاور و دلاور بود، مرثد نام داشت. پیامبر(ص) او را مأمور کرد به مکه برود و چند تن از مسلمین مستضعفِ مکه را با خود به مدینه بیاورد. مرثد در عهد جاهلیت رفیقه ای عناق نام و زیبا در مکه داشت. چون وارد مکه شد عناق او را به زنا خواند، اما مرثد ابا کرد. عناق از او خواست او را به زنی بگیرد، مرثد گفت باید از رسول خدا(ص) استفسار کنم. وقتی به مدینه بازگشت مطلب را با رسول خدا(ص) در میان نهاد که در پاسخ، این آیات نازل گشت.

طبق این آیات ایمان و کفر ملاک اصلی ازدواج است نه آزاد و بنده بودن. پس مؤمن باید با مؤمن وصلت کند، گرچه کنیز یا برده باشد.

عبارت "أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ" عبارتی کلیدی در وَصَلت (تزوید) و وَصَلت (دوستی) است. ارتباط با کسانی که ذهن و زندگی شان بر مدار خدا و رضایِ خدا نیست، موجب لغزش و هلاکت انسان است.

کافی از امام صادق(ع) روایت می کند که حواریون پرسیدند: ای روح الله، با چه کسی معاشرت کنیم؟ مسیح(ع) فرمود: با کسی که دیدنش شما را یاد خدا بیندازد، کلامش بر علم شما بیفزاید، و عملش شما را به آخرت ترغیب کند.

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذَىٰ فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَلَا تَقْرُبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهُرْنَ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ (222)

از تو درباره عادت ماهانه می پرسند. بگو: مایه رنج و اذیت است برای زنان! پس در آن دوره از همسرانتان فاصله بگیرید و با آنان نزدیکی نکنید تا پاک شوند. وقتی غسل کردند، می توانید مطابق سفارش خدا با آنان هم بستر شوید. اگر هم احياناً در دوره عادت ماهانه نزدیکی کرده اید، توبه کنید که خدا توبه کنندگان و پاکیزگان را دوست دارد.

دوره حیض سه تا ده روز است که تقریباً هر ماه یکبار تکرار می شود و در آن دوره دیواره رحم زن که برای کاشته شدن جنین احتمالی آماده شده بود، در اثر نبود جنین و هورمون های نگهدارنده، ریزش می کند و از زن خون دفع می شود. اینکه گفته این دوره برای زنان اذیت است، هم مقصود اذیت جسمی است هم روحی. یعنی از لحاظ خلق و خو هم زنان در این دوران یا بخشی از آن کلافه یا خشمگین یا افسرده یا تحریک پذیر می شوند. اینکه گفته در این دوران از آنان "اعتزال" بجویید، مقصود فقط پرهیز از نزدیکی جنسی نیست، چون آن را جداگانه در عبارت "وَلَا تَقْرُبُوهُنَّ" آورده. مقصود، ملاحظه آنان را کردن و کاستن از انتظارات و به حال خود گذاشتن آنان، یعنی مدام مزاحم آن ها نشدن است.

عبارت "إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ" بی اشعار به این مطلب نیست که دوران حیض و آزار آن برای زن، نوعی توبه و تطهیر اجباری برای آن هاست که غفلت های آن ها را پاک می کند. مثل درد زایمان که طبق روایات، زن را از همه گناهان پاک می کند.

بحار الأنوار جلد 78 صفحه 82 از امام باقر(ع) روایت می کند که خداوند با ابتلای هر ماهه زن به حیض، شهوتش را خرد میکند و تخفیف می دهد. والا اگر مثل بعضی حیوانات حیض انسان سالی یکبار می بود، شهوت کاملاً بر او غالب می شد و او را به کارهای دیوانه وار وامی داشت.



راجع به عبارت "إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ" کافی جلد 2 صفحه 435 از امام باقر(ع) روایت می کند: خوشحالی خداوند از توبه بنده اش بیش از خوشحالی مسافری است که در شب تار توشه اش را گم کرده بوده و اکنون پیدا می کند.

همان مصدر از امام صادق(ع) روایت می کند که خداوند بنده به گناه افتاده و سپس توبه کرده را دوست میدارد البته اگر کسی این مقدار هم گناه و توبه نداشته باشد، بهتر.

بحار الانوار جلد 53 صفحه 83 از امیرالمؤمنین(ع) روایت می کند که آیه إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ، در وصف گروهی از یاران امام زمان است.

مستدرک 11 صفحه 276 از امیرالمؤمنین(ع) روایت می کند که وقتی مستراح رفتید، خود را با آب، خوب بشویید؛ چون خدا فرموده: يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ.

نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ وَقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ (223)

بانوانتان باغ و بوستان شمايند؛ پس قدم به بوستان خود بگذاريد آنطور که مايليد و با تربيت بچه های شايسته، برای آخرت خود کاری کنید! در حضور خدا، مراقب رفتارتان با اعضای خانواده باشید و بدانید که روزی، خدا را ملاقات می کنید. این ملاقات را به مؤمنانِ اهل رعایت مژده بده!

تشبیه زن به بوستان، تشبیه لطیفی است و نشان می دهد که زن سراسر برکت و صفا و خرمی است، از طرفی نشان می دهد که نیاز به مراقبت و توجه مدام دارد. زن به تعبیر پیامبر(ص) امانت الهی است دست مرد.

عبارت "فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ" را مفسرین بر حسب سلائق و مذهب فقهی خود، هر وقت، هر طور، یا هر کجا معنا کرده اند و احکامی فقهی از آن استنتاج کرده اند.

عبارت "قَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ" نشان می دهد که غایت آمیزش و نیت الهی از آن، برخورداری از اولاد صالح باید باشد.

وسایل الشیعه جلد 20 صفحه 144 از امام صادق(ع) روایت می کند که از آمیزش با زنان از پشت (یعنی مقعد) پرهیزید. منظور از آیه "فَاتُوا حَزَنَكُمْ أَيْ شَيْئُمْ" این است که شما می توانید هر وقت خواستید - نه از هر طرف که خواستید - با زنان آمیزش کنید.

وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَتَتَّقُوا وَتُصَلِّحُوا بَيْنَ النَّاسِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (224)

هیچ وقت به خدا سوگند نخورید که من بعد نیکی یا پرهیزکاری نمی کنید یا اقدام به آشتی دادن مردم نمی کنید. خدا شنوای داناست.

یعنی اگر رنج و گزندی یا آسیبی در طریق احسان و نیکی به شما رسید، مبادا چنان از نیکی و اصلاح پشیمان شوید که سوگند بخورید هرگز به چنین اموری مبادرت نمی کنید. سوگند خوردن در شریعت اسلام امری مکروه و ناپسند است و انسان نباید نام خدا را اینگونه سبک گرداند.

بعضی، آیه را اینطور فهمیده اند: در هر کاری فوراً به نام خدا قسم نخورید تا برای نیکوکاری و تقوی و آشتی دادن مردم توفیق پیدا کنید.

لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ (225)

البته برای قسم هایتان از روی لقلقه زبان، خدا به شما سخت نمی گیرد؛ ولی برای قسم های جدی تان بازخواستتان خواهد کرد. خدا غفور حلیم است.

لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ فَإِنْ فَاءُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (226) وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (227)

مردانی که به رسم جاهلیت قسم می خورند که هم بستری با زنانشان را ترک کنند، چهار ماه فرصت دارند: اگر با آن ها آشتی کردند، خدا آمرزنده مهربان است

و اگر تصمیم به طلاقشان گرفتند، خدا شنوای داناست.

"ایلاء" سوگند مرد در وقت خشم به ترک ارتباط به همسر بوده، وقتی مردی چنین سوگندی می خورده به مدت نامحدودی با زن قهر و از وی دوری می جست. اسلام این سنت ظالمانه را لغو کرده و مرد را مخیر کرده که با دادن کفاره از سوگندش دست بکشد و به زندگی عادی برگردد یا زن را طلاق دهد تا زن بتواند برود و ازدواج تازه ای کند.

وَالْمُطَلَّغَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ إِنْ كُنَّ يُؤْمِنْنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَبَعُولَتْهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (228)

زنان طلاق داده شده باید تا سه بار پاکی، از ازدواج خودداری کنند و اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارند، نباید حاملگی شان را مخفی کنند. اگر شوهرانشان قصد از سرگیری زندگی را دارند، در مدت این سه پاکی می توانند آنان را برگردانند.

زنان در برابر وظایفی که به عهده دارند، حقوق بایسته و شایسته ای هم دارند؛ البته مدیریت خانواده با مرد خانه یعنی شوهر است. خدا عزیز و حکیم است.

این آیه حاوی چند حکم است:

یکی اینکه زن پس از طلاقش باید بقدر سه بار حیض و سه بار طهر، عده طلاق نگهدارد. یعنی از ازدواج مجدد یا وعده ازدواج به دیگران خودداری کند.

دوم اینکه حق ندارد حاملگی خود را مخفی کند.

سوم، در این مدت مرد اگر قصد صفا و سازش داشته باشد می تواند به زن رجوع کند و بی هیچ تشریفاتی زندگی را ادامه دهد.

البته چنانکه در آیه بعد آمده، مرد دو بار می تواند زن را طلاق دهد و بی تشریفات به او رجوع کند و اگر بار سوم او را طلاق داد، طلاق دیگر رجعی نبوده و طلاق بائن نامیده می شود و زن و مرد نمی توانند به هم رجوع کنند جز اینکه زن با کس دیگری ازدواج کرده و از او هم طلاق بگیرد.

ص: 320

عبارت "وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ" می گوید زنان و مردان بر هم حقوق متقابلی دارند که باید به درستی رعایت شود. عبارت "وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ" صراحت دارد که مردان نسبت به زنان در اداره زندگی، امتیاز حقوقی دارند. یعنی سگان زندگی در امور مهمه باید دست آن ها باشد و زن باید از آن ها اطاعت کند. البته این حکم کلی است و مثل دیگر احکام حقوقی استثناءاتی دارد.

الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ فَإِمْسَاكَ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٍ بِإِحْسَانٍ وَلَا يَحِلُّ لَكُمُ أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئًا إِلَّا أَنْ يَخَافَا أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (229)

طلاق رجعی دو بار مجاز است. پس مردی که زنش را طلاق رجعی داده است، یا باید در مدت عده، با او به خوشی آشتی کند یا در انتهای عده، به خوبی و با احسان از او جدا شود. شما حق ندارید چیزی از آنچه به زنان داده اید، پس بگیرید.

مگر زن و مرد بترسند که قادر به رعایت حدود الهی نیستند، در صورتی که بیم تعدی از حدود الهی باشد، عیبی ندارد که زن در عوض طلاق، از مهریه اش بگذرد و آزادی خود را بازخرد. این ها حدود الهی است. آن ها را زیر پا نگذارید؛ چون آن هایی که حدود الهی را زیر پا بگذارند، واقعاً بدکارند!

این آیه بحث طلاق رجعی را تکمیل کرده و نوع دومی از طلاق را مطرح کرده که ضمن آن زن از روی رنجیدگی و بیزاری از شوهر در ازای طلاق، مهرش را می بخشد. این نوع طلاق، طلاق خلع نامیده می شود.

فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدِ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يَتَرَاجَعَا إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ يُبَيِّنُهَا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (230)

در طلاق رجعی، اگر مرد برای بار سوم طلاقش داد، دیگر آن زن برایش حلال نیست؛ مگر اینکه زن با مرد دیگری ازدواج کند.

اگر شوهر بعدی طلاقش داد، اشکالی ندارد که زن و آن شوهر قبلی دوباره ازدواج کنند؛ البته در صورتی که امیدوار باشند حقوق زناشویی را رعایت کنند. این ها حدود الهی است که خدا برای مردم چیز فهم بیانشان می کند.

یعنی همانطور که گفتیم طلاق رجعی، در بار سوم باین می شود و زن و مرد بر هم حرام می شوند و باید زن با کس دیگری ازدواج کند تا بعد.

البته طلاق های دوم و سوم، در موقعیت های مختلف باید صورت بگیرند و سه طلاقه کردن زن در مجلس واحد، استخفاف این آیات و غیر قابل پذیرش است.

وَإِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرَخُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَارًا لِيَتَعْتَدُوا وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللَّهِ هُزُوعًا وَادْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ لِيُعْظَمَ بِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (231)

بله، وقتی زنان را طلاق رجعی دادید و آنان به پایان عده خود نزدیک شدند، به خوشی با آن ها آشتی کنید یا به خوشی از آن ها جدا شوید. به قصد اذیت و آزار هم نگاهشان ندارید تا حقوقشان را زیر پا بگذارید. هر که این طور کند، یقیناً به خودش بد کرده است!

قوانین خدا را به مسخره نگیرید! به یاد آورید نعمت های خدا را در حقیقتان و به ویژه قرآن و حکمتی را که برایتان فرستاده و با آن ها پندتان می دهد. در حضور خدا، متقی باشید و بدانید خدا همه چیز را می داند.

عبارت "وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَارًا" عبارت مهمی است و بسیار دیده ایم که توسط مردان زیر پا گذاشته شده و زندگی آنان را در آینده دچار قبض و نکبت کرده. این عبارت معطل نگه داشتن زن و طلاق ندادنش را، بقصد تنبیه کردن و انتقام گرفتن، کاری زشت دانسته که ظلمش گریبانگیر می شود.

وَإِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ قَبْلَ أَنْ أَجْلَهُنَّ فَلَا تَعْصِدْنَ لَهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ إِذَا تَرَاضُوا بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ ذَلِكَ يُوعِظُ بِهِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ  
وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَمْ أَزْكَى لَكُمْ وَأَطْهَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (232)

ضمناً، بعد از اینکه زنان را طلاق دادید و عده آن‌ها به پایان رسید، در صورت توافق با شوهر قبلی یا شوهر مناسب، مانع ازدواجشان نشوید. قدر این پندها را فقط کسانی از شما می‌فهمند که به خدا و روز قیامت واقعاً ایمان دارند. این گونه برخورد کردن با وقایع، به رشد و پاکی تان بیشتر کمک می‌کند. خیر و صلاحتان را خدا می‌داند؛ شما که نمی‌دانید!

یعنی به صلاح دیگران نظر داشتن و اقدام کردن، موجب صلاح خود آدم و تزکیه و تطهیر خود اوست. متأسفانه از عوامل سرنگرفتن دوباره زندگی زن مطلقه با شوهر سابق یا لاحق، اطرافیانند! آن‌ها با تظاهر به خیرخواهی، با دخالت بیجا، شرّ خر زندگی زن می‌شوند. لذا هم آن زن را بدبخت می‌کنند، هم طبق این آیه، با ممانعت از خیر، خودشان بدبخت می‌شوند.

وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِينَ عَنْ أَوْلَادِهِنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ لَا تُكَلِّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا  
لَا تُضَارُّ وَالِدَةُ بَوْلَادِهَا وَلَا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَادِهِ وَعَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَلِكَ فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَتَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ  
تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا آتَيْتُم بِالْمَعْرُوفِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (233)

مادران - حتی اگر طلاق داده شوند - حق دارند بچه‌هایشان را دو سال تمام شیر دهند. البته این برای مادرانی است که دوست دارند دوران شیرخوارگی کودکانشان را کامل کنند.

خوراک و پوشاک مادر در مدت شیردهی، در حدّ معمول و به وجه شایسته، به عهده پدر است و در صورت مرگ پدر، بر وارث او. البته هیچ وقت کسی بیشتر از توانش وظیفه ندارد. هیچ مادر یا پدری هم نباید به خاطر بچه‌اش آسیب ببیند.

در ضمن، اشکالی ندارد که پدر و مادر کودک با رضایت و مشورت هم، او را زودتر از دو سال از شیر بگیرند.

همچنین، ایرادی ندارد که برای شیردادن بچه هایتان دایه بگیرید؛ به شرط آنکه مزدی را که قرار است به او بدهید، محترمانه بپردازید. ملازم تقوی باشید و بدانید خدا کارهایتان را می بیند.

وسائل الشیعه جلد 20 صفحه 15 از رسول خدا(ص) روایت می کند که دایه کم عقل و نیز بدکاره یا دیوانه برای فرزندان نگیرید. زیرا شیر در تربیت فرزند مؤثر است.

وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (234)

زنانی که شوهرانشان می میرند، باید چهار ماه و ده روز عدّه نگه دارند و وقتی عدّه خود را به پایان رساندند و خواستند با شوهر مناسبی ازدواج کنند، شما حق ندارید دخالت کنید. خدا از کارهایتان آگاه است.

وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ عَلِيمَ اللَّهِ أَنَّكُمْ سَتَذَكُرُونَهُنَّ وَلَكِنْ لَا تُوَاعِدُوهُنَّ سِرًّا إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفًا وَلَا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ (235)

برایتان اشکالی ندارد که از زنان در عدّه، با گوشه و کنایه خواستگاری کنید، یا فکر ازدواج با آن ها را در دل هایتان بیورانید! خدا می داند که شما حتماً به یادشان می افتید. ولی با آن ها قول و قرار پنهانی نگذارید؛ مگر اینکه سنجیده و در پرده سخن بگویید.

به هر حال، تا عدّه آنان به پایان نرسیده است، عزم صیغه نکاح نکنید و بدانید خدا می داند آنچه در سرتان می گذرد؛ پس بترسید از مخالفت با او و بدانید خدا غفور و حلیم است.

آمدن دو صفت غفور و حلیم شاید برای تذکر به چشم پوشی و صبر در امثال این امور است.

لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَقْتُمْ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً وَمَتَّعُوهُنَّ عَلَى الْمَوْسِعِ قَدَرَهُ وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ مَتَاعًا بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ (236) وَإِنْ طَلَقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنَصَفْ مَا فَرَضْتُمْ إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى وَلَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (237)

طلاق دادن زنانی که با آنان تماس جنسی نداشته اید یا برایشان مهریه مشخص نکرده اید، اشکالی ندارد؛ ولی زنان بی مهریه را قبل از طلاق دادن، با هدیه مناسبی راضی کنید: توانگر به اندازه توان خودش و تنگ دست هم به اندازه توان خودش. این کار واجب است بر محسنین.

اگر هم قبل از تماس جنسی، زنان را طلاق دهید، در صورتی که برایشان مهریه ای مشخص کرده اید، واجب است نصفش را به آن ها بدهید؛ مگر آنکه خودشان از آن بگذرند یا کسی که اختیار عقد دست اوست، بگذرد. اینکه گذشت کنید، البته با تقوا سازگارتر است. بزرگواری کردن را در بین خودتان فراموش نکنید که خدا کارهایتان را می بیند.

گرچه این آیات به طلاق مربوطند، اما در آن ها، دو عبارت خیلی زیبا هست که بدرد کل زندگی می خورد:

یکی: وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى وَدَوْم: وَلَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ.

طبق این دو عبارت، انسان باید همیشه نسبت به حق خودش، ببخشد و گذشت کند. نسبت به حق دیگران، نه تنها راعی باشد؛ بلکه بیش از حقشان بدهد. خلاصه آنکه کمتر مطالبه کند و بیشتر بدهد. این، اخلاق الهی و صفت اهل فضل است.

در روایات، مداومت به هدیه دادن گاه گاه به اطرافیان، نوعی عمل به عبارت "وَلَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ" دانسته شده.

حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ (238) فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ (239)

مراقب نمازها، به ویژه نماز وسطی باشید و فروتنانه برای خدا به نماز بایستید.



حال، اگر نگران دشمن یا خطر دیگری بودید، هرطور که می‌توانید، نماز بخوانید: مثلاً پیاده یا سواره. وقتی هم فضا برایتان امن شد، با خواندن نماز به طور معمول، خدا را یاد کنید؛ به شکرانه آنکه چیزهایی را یادتان داد که نمی‌توانستید خودتان یاد بگیرید.

این دو آیه، جمله معترضه‌ای است در میان آیات خانواده. برخی برای ربطش به بستر آیات پس و پیش، گفته‌اند خواسته بگویند در کوران حوادث زندگی و مشکلات خانوادگی، مراقب نمازهای خود باشید.

مقصود از "صلاة وسطی" را مفسرین زیادی نماز ظهر دانسته‌اند چون در وسط روز واقع شده. برخی هم با استدلالاتی آن را نماز عصر یا مغرب یا عشاء و حتی برخی نماز صبح دانسته‌اند. به قرینه آنکه در آیه دوم صحبت از نماز خوف شده، به نظر ما، مراد از نماز وسطی نماز در وسط کار یا حادثه یا معرکه یا سفر است. یعنی مراقب نمازی که وسط کارها و حوادث می‌افتد باشید و آن را مهمل نگذارید. برای همین در آیه بعد فرموده ولو در حال حرکت یا سوار بر مرکب، آن را بخوانید و نگذارید وقت نماز، بی ذکر و صلاة بگذرد.

طبق این آیه نماز سواره یا در حال رفتن، که قاعدتاً به ایما و اشاره و بر زبان آوردن ذکر رکوع و سجود است، مقبول است و قضاء هم ندارد.

این نماز را به قرینه عبارت "فَإِنْ خِفْتُمْ" نماز خوف می‌نامیم، البته نماز جماعت خاصی هم در آیه 102 سوره نساء به آن اشاره شده که در اصطلاح فقهاء نماز خوف نامیده می‌شود که بهتر است آن را نماز حرب بنامیم. نماز خوف مطرح شده در این آیه موضوعش عمومی تر از معرکه حرب است و فرادی خوانده می‌شود.

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که در سفر از ترس دزدان یا حیوانات درنده به سمت قبله بیاست و نماز را شروع کن و در همان جهتی که هستی به جلو برو بخوان وقتی قرائت تمام شد به جای رکوع و سجود به هر طرفی که میرفتی با سر اشاره کن. اگر سواره هستی همانگونه که سواره‌ای نماز بخوان. در حالت زد و خورد در جنگ بالای مرکب برای هر رکعت یک تکبیر بگو. امیرالمؤمنین(ع) و اصحابش در جنگ صفین پنج نماز خود را در پشت اسب هایشان و به هر جهتی که بودند می‌خواندند و به جای هر رکعت یک تکبیر می‌گفتند. در

شبی از شبهای جنگ صفین که لیلۃ الہریر بود، یعنی سگ‌ها از شدت سرما پیوسته زوزه می‌کشیدند، با گفتن تسبیحات اربعه و دعا نماز میخواند و هرگز نماز خود را قضا نکردند.

وسائل الشیعه جلد 4 صفحه 23 از امام صادق(ع) روایت می‌کند که منظور از محافظت بر نمازها، در اول وقت خواندن آنهاست.

کافی جلد 3 صفحه 267 از امام باقر(ع) روایت می‌کند: کسی که نمازهای واجب پنجگانه را با رعایت شرایط به جای آورد، در قیامت عهدی نزد خدا دارد که او را به بهشت می‌برد.

کافی جلد 3 صفحه 269 از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: شیطان پیوسته از مؤمن در هراس است، مادام که به نمازهای پنجگانه پایبند باشد.

فقیه جلد 1 صفحه 115 از امام صادق(ع) روایت می‌کند: اگر کسی نماز عصر خود را ضایع کند، در بهشت تنها خواهد بود یعنی معاشری نخواهد داشت.

راجع به قَوْمُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ، کافی جلد 3 صفحه 271 از امام باقر(ع) روایت می‌کند که این آیه در روز جمعه بر پیامبر نازل شد و ایشان خاصان نماز آن روز را به جای آورد و از آن به بعد همیشه این حالت را در نماز حفظ کرد.

وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا وَصِيَّةً لِّأَزْوَاجِهِمْ مَتَاعًا إِلَى الْحَوْلِ غَيْرِ إِخْرَاجٍ فَإِنْ خَرَجْنَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِي مَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ مِنْ مَّعْرُوفٍ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (240)

مردانی که مرگشان نزدیک است و همسر دارند، باید وصیت کنند که هزینه زندگی همسرانشان تا یک سال پرداخت شود و از خانه شوهر هم بیرونشان نکنند؛ ولی اگر به اختیار خودشان بیرون رفتند و برای زندگی خودشان تصمیم مناسبی گرفتند، دیگر مسئولیتی به عهده تان نیست. خدا عزیز حکیم است.

این آیه از آیات مهجور قرآن است و معمولاً به آن عمل نمی‌شود. در نتیجه کار وارثان گیر می‌کند و همگی لطمه می‌بینند.

وَلِلْمُطَلَّقاتِ مَتاعٌ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَمِّينَ (241) كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (242)

به همه زنان طلاق داده شده هدیه مناسبی بدهید؛ چنین احسانی بر مردان متقی فرض است.

خدا آیات و احکامش را این طور برایتان بیان می کند تا عقلتان را به کار بیندازید.

این آیه هم از آیات مهجور است و بنده ندیدم کسی به آن عمل کند یا اصلاً خبر از وجودش داشته باشد. افسوس بر متقین!

\*\*\*

این بخش سوره تشویق به جهاد و پایداری در راه آن است و برای انگیزه پیدا کردن مجاهدان، دو ماجرا برای آن ها تعریف می کند؛ ماجرای اول:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ (243) وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (244)

آیا ندیدی آن جمعیت هزاران نفری را که از ترس مرگ از دیار خودشان گریختند؟! پس خدا فرمان مرگشان را صادر کرد و گفت: بمیرید! بعد، دوباره آن ها را زنده کرد. بله، خدا به مردم خیلی لطف دارد؛ ولی بیشتر مردم شکر نمی کنند!

پس در راه خدا با دشمنانتان بجنگید و از خودتان دفاع کنید و بدانید خدا شنوای داناست.

این آیه چنانکه پیداست به واقعه ای تاریخی اشاره دارد، اما چنان مُجمل است که از خود آیه چیزی نمی شود فهمید. مفسرین گفته اند این آیه به واقعه ای تاریخی در شام در دوران امپراتوری روم دلالت دارد. مردم شهر داوردان از شهرهای شام مبتلا به طاعون شدند. برای فرار از طاعون هزاران نفر از شهر گریختند. خداوند برای آنکه به آنها نشان دهد که مرگ و زندگی دست اوست، به همه آنان در صحرا خطاب کرد که بمیرید. پس همگی مردند. پس از هشت روز - طبق روایتی در روز نوزدهم، بخاطر برکت آن روز - به دعای یکی از انبیاء -

گویا حزقیل - که از آنجا می گذشت، زنده شدند. این واقعه در تاریخ ماند و به عنوان آیتی از آیات قدرت خدا و حقانیت نبوت، نسل به نسل و سینه به سینه گشت.

این آیه و این قصه به ما می آموزد که گریختن از مرگ، بی فایده است و مرگ و زندگی دست خداست و در سررسیدی که خدا نوشته، به سراغ آدم می آید و یقه آدم را می گیرد.

کنزالعمال جلد 10 صفحه 75 از رسول خدا(ص) راجع به این آیه روایت می کند که نه از سرزمین طاعون زده بگریزید و از آن خارج گردید، نه به آن وارد شوید: إِذَا وَقَعَ وَأَنْتُمْ بِأَرْضٍ فَلَا تَخْرُجُوا مِنْهَا وَلَا تَدْخُلُوا عَلَيْهَا. نتیجه عمل به این روایت، قرنطینه و کنترل گسترش طاعون در بلاد اسلامی بود. در حالیکه مسیحیان با فرار از شهرهای طاعون زده بخاطر ترس یا ورود به آن تحت تأثیر آموزه های افراطی کلیسا در باب توکل، همیشه بیش از مسلمین درگیر طاعون بودند و تلفات بیشتری هم می دادند.

در روایت دیگر آمده که خارج نشدن از شهر آلوده به مرض مُسری، با توکل به خدا و ایمان به او، اجر شهادت خواهد داشت: فَلَيْسَ مِنْ أَحَدٍ يَقَعُ الطَّاعُونَ فَيَمُوتُ فِي بَلَدِهِ صَابِرًا مُحْتَسِبًا... إِلَّا كَانَ لَهُ مِثْلَ أَجْرِ شَهِيدٍ.

همان کتاب صفحه 77 از رسول خدا(ص) روایت می کند که در روز قیامت میان شهدا و غیر شهدا برای ملحق کردن درگذشتگان بیماری های مسری، به خود، درگیری رخ می دهد و هر کس می خواهد آنان را به خود ملحق کند! در این هنگام، خداوند متعال حکم می کند که این کشتگان باید هم ردیف شهدا قرار گیرند.

همچنین رسول خدا(ص) روایت است که فرار از طاعون مثل فرار از جبهه حرام است: الْفَارُّ مِنَ الطَّاعُونِ كَالْفَارِّ مِنَ الزُّحْفِ وَالصَّابِرُ فِيهِ كَالصَّابِرِ فِي الزُّحْفِ.

اعراب نخستین بار در سال 18 هجری وقتی شهر عمواس در مرز شام و فلسطین را تصرف کردند با طاعون مواجه شدند، طاعون عمواس عدّه زیادی از صحابه مثل معاذ جبل و ابو عبیده جراح و خالد بن ولید را کشت و از آنجا در تمام شام منتشر گشت. تلفات آن طاعون، از کشتگان فتوحات شام بیشتر بود. عمّر که در راه فلسطین بود با شنیدن خبر شیوع طاعون بازگشت و استنادش به حدیث عبدالرحمن عوف از رسول خدا(ص) بود که وارد ارض

طاعون زده نشوید و از آنجا خارج نشوید. به مدینه که رسید، یکی از اصحاب بر او تندی کرد که: از تقدیر گریختی؟ عمر گفت: اینکه بین دو چراگاه، یکی خشک و دیگری سرسبز و آباد، دومی را انتخاب کنی، خودش بخشی از تقدیر است نه گریختن از تقدیر.

زرکشی در کتابش که جمع اخبار و روایات طاعون و تفسیر آن هاست، از علی (ع) روایت می کند که خداوند از یکی از انبیا خواست تا قوم نافرمانش را با گرسنگی بکشد، او قبول نکرد. خواست از طریق تسلط دشمنانشان بر آنان نابودشان سازد، قبول نکرد، پس از آن «موت ذیف» ی را برای آنان فرستاد که همان طاعون بود. آنچه از طاعون مانده، باقی مانده همان است.

این روایت با همین محتوا در تورات در سفر صموئیل دوم، فقره 24 آمده و این نشان می دهد که انتسابش به علی (ع) ساختگی است. مشابه آن را احمد بن حنبل و نسائی و ابن حبان از پیامبر (ص) نقل کرده اند. این نشان می دهد که چگونه داستان های تورات به صورت روایت در منابع مسلمانان نقل شده اند.

طاعون عمواس به شکل پیشگویی پیامبر اسلام (ص) هم نقل شده، مثلاً احمد بن حنبل روایت می کند از معاذ جبل که از رسول (ص) شنیدم که فرمود: به شام خواهید رفت و آنجا را خواهید گشود و در آنجا یک بیماری هست که مثل دمل که مردم را هلاک می کند، و «یستشهد الله به انفسهم و یزکی به اعمالهم» یعنی شهادت نصیب آنان شده و اعمالشان تزکیه و پاک می شود. گفتیم که خود مُعَاذ در آن واقعه از دنیا رفت. او در بستر مرگ مباحثات می کرد و خود را شهید می دانست.

احمد حنبل و بخاری و مسلم از رسول (ص) در باره طاعون نقل کرده اند که: عذابی است که خداوند به هر کس بخواهد می فرستد و آن را برای مؤمنان رحمت قرار می دهد. اگر مردی گرفتار طاعون شود و در حالی که صبر می کند، در خانه اش بماند و چنین بیندیشد که هرچه را خداوند مقدر کرده به او خواهد رسید، چنین کسی اجر شهید خواهد داشت. طاعون، برای امت من شهادت و رحمت و برای کافران رجز است.

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (245)

چه کسی حاضر است با اهدای جان و مال، به خدا قرضِ نیکو دهد تا خدا برایش چندین برابرش کند؟ فقط خداست که روزی بندگان را کم و زیاد می کند و دست آخر هم همه به سوی او برگردانده می شوید.

\*\*

و اما ماجرای دوم:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لَنَبِيِّ لِهْمُ أبعثْ لَنَا مَلَكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (246)

مگر ندیدی که جمع کثیری از بنی اسرائیل بعدِ موسی، به پیامبرِ زمانشان گفتند: فرمانروایی برایمان برگزین تا در راه خدا بجنگیم.

پیامبرشان گفت: اگر جنگ بر شما مقرر گردد، مطمئنید که سرپیچی نمی کنید و می جنگید؟!

گفتند: مگر چه مان است که در راه خدا نجنگیم؟! آنهم وقتی از سرزمین خود رانده شده ایم و از زن و بچه هایمان جدایمان کرده اند!

ولی همین که جنگ بر آن ها مقرر گشت، جز عده کمی، همگی سرپیچی کردند! آری، خدا چنین ستم کارانی را خوب می شناسد.

پس از آنکه بنی اسرائیل با موسی (ع) از نیل گذشتند، در صحرای سینا اسکان یافتند و مدتی به دامداری روزگار گذراندند. پس مدام از این سوی صحرای سینا به آن سو می رفتند. کمی که گذشت مورد حمله و دستبرد جسته و گریخته ساکنین منطقه شمال صحرای سینا واقع شدند.

ص: 331

سرانجام در اواخر حیات موسی، خداوند توسط او به بنی اسرائیل فرمان داد که با این قوم جبار و مشرک که بر شهر اورشلیم حاکم بودند و از آنجا بر سرزمین فلسطین حکومت می کردند و به مردم خود و طوایف بنی اسرائیل که در مجاورت ایشان به سر می بردند، ظلم و ستم می کردند، وارد جهاد دینی شوند. البته طبق کتاب مقدس، جنگ بنی اسرائیل با آن قوم که عمالقه نام داشتند، جهاد اولیه و برای گسترش دین نبود، بلکه جهاد ثانویه و دفاعی بود. چون عمالقه نخستین قومی بودند که به بنی اسرائیل رسته از چنگ فرعون، بی جهت حمله کردند و عده ای را کشتند و اموال آن ها را غارت کردند.

در چنین وضعی، موسی(ع) فرمان خدا مبنی بر جهاد را به بنی اسرائیل ابلاغ کرد. اما سستی کردند و زبونی نشان دادند و نافرمان شدند. لذا خدا بر ایشان استمرار آوارگی در بیابان های فلسطین را مقرر نمود و حکم کرد که تا چهل سال توفیق ظفر بر اورشلیم را نداشته باشند. سرانجام موسی(ع) رحلت کرد و در بیابان های نزدیک اورشلیم بخاک سپرده شد و تا سال ها پس از موسی، موفق به فتح شهر و تأسیس حکومت مستقل نشدند.

پس از موسی(ع) وصی او یوشع(ع) اریحا را تصرف کرد ولی موفق به فتح اورشلیم نشد. پس یوشع نیز رحلت کرد و بنی اسرائیل هنوز موفق به تصرف اورشلیم و تأسیس حکومت مقتدر نشدند و مدام از طرف عمالقه و شش قوم دیگر فلسطین تحت شبیخون و ستم بودند. حمله های مکرر دشمنان طبق این آیات موجب شده بود که زمین های زیادی را دوباره از دست بدهند و زنان و فرزندان بسیاری از ایشان به اسارت رفته بود. خلاصه وضع آشفته و درهمی داشتند. در چنین وضعی علت اصلی ضعف و زبونی و بدبختی خویش را نداشتن یک فرمانده یا ملکی عادل و مقتدر و منصوب از جانب خدا تشخیص دادند و به پیامبر زمانشان - سموئیل - مراجعه کردند و از او خواستند برایشان ملکی تعیین کند تا در رکابش بجنگند و عزت گذشته را باز یابند.

سموئیل را خدا نبی دانسته ولی از نظر تورات فعلی او داور بنی اسرائیل در آن زمان بوده. پس از موسی و یوشع، اداره معنوی بنی اسرائیل با کسانی بود که داور نامیده می شدند. این عصر را در تاریخ بنی اسرائیل، عصر داوران می نامند. آخرین داور سموئیل است و پس از وی،  
عصر

پادشاهان در تاریخ بنی اسرائیل آغاز می شود. از اینجا به بعد، به نظر یهودیان، شاهی در نسلی و نبوت در نسل دیگری از بنی اسرائیل قرار گرفت. اما به نظر قرآن داوود و سلیمان و شاید حتی طالوت، هم پیامبرند، هم پادشاه. بگذریم!

سموئیل، چوپانی را بنام طالوت (در تورات: شائول) از طرف خدا، پادشاه آنان کرد و آن ها عاقبت در رکاب طالوت، نخست لشکر عمالقه را شکست دادند. اینگونه که در صحنه نبرد جوانی بنام داوود، با سنگی که در فلاخن نهاد، رهبر عمالقه یعنی جالوت را کشت. مرگ جالوت موجب فرار سپاه وی و پیروزی بنی اسرائیل گشت. طالوت پس از عمالقه با شش قوم دیگر جنگید و همه را از سرحدات اسرائیل دور ساخت. داوود داماد طالوت شد. طالوت در جنگ جلبوع کشته شد. قبر طالوت در زلاة در اسرائیل کنونی است. پس از مرگ طالوت، داوود پادشاه بنی اسرائیل گشت. داوود (ع) توانست اورشلیم یا ارض مقدس را که پایتخت کنعان بود فتح کند. خدا به داوود (ع) نبوت و حکمت بخشید. سلیمان (ع) فرزند و جانشین داوود شد و ملک او را توسعه بخشید.

وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلَكُهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (247)

پیامبرشان به آن ها خبر داد که خدا طالوت را به فرمانروایی شما برگزیده.

اعتراض کردند که چطور فرماندهی مان را او به عهده بگیرد، با آنکه ثروت چندانی ندارد؟! برای این مقام، ما از او لایق تریم!

پیامبرشان گفت: خدا او را بر شما برگزیده و نبوغ علمی و توان جسمی زیادی به او داده. خدا ملکش را به هرکس که بخواهد می دهد؛ چون که خدا دستش باز است و می داند به چه کسی بدهد.

عیاشی از امام صادق (ع) روایت می کند که ملک دست خداست و هر جایی که اراده کند آن را قرار می دهد و اینگونه نیست که شما آن را انتخاب نمایید.



وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ (248)

پیامبرشان به آن‌ها گفت: نشانه‌ی خدایی بودن فرماندهی طالوت، آن است که صندوق عهد پیش شما می‌آید. همان که سکینه‌ی الهی است برای شما و یادگارهای خاندان موسی و هارون در آن است و فرشتگان حملش می‌کنند! این معجزه نشانه‌ی خوبی است برای شما در پی بردن به حقیقت طالوت، اگر واقعاً ایمان داشته باشید.

به نقل تورات، صندوق عهد که الواح تورات موسی(ع) در آن نگهداری می‌شد و مقدس‌ترین شیء نزد یهودیان بود، مدتی بود که دست مشرکین فلسطینی افتاده بود. آنها تابوت را به بتکده خود برده و آنجا بعنوان غنیمت و زینت نصب کرده بودند. از همان روز، نکبت و بدبختی و بیماری و پریشانی، تمام قلمرو مشرکان را پر کرده بود. فهمیدند که بخاطر این تابوت است، لذا آن را به دو گاو بستند و گاو‌ها را رها کردند تا تابوت را به هرکجا که می‌خواهند ببرند. گاو‌ها به دلالت ملائکه تابوت را کشان کشان ظرف چند روز به بنی اسرائیل رساندند و برگشت تابوت به این نحو، هم باعث آرامش و خوشحالی بنی اسرائیل گشت، هم آیت پادشاهی طالوت بود. لذا بنی اسرائیل دور طالوت را گرفتند و متحد شدند و عزم جهاد کردند.

اینکه تابوت مزبور را "سکینه‌ی الهی" برای بنی اسرائیل دانسته، اینطور تفسیر شده که با بودن تابوت در میانشان، آرامش و طمأنینه و رجاء به نصرت خدا داشتند. تابوت که سرقت شد یا به غارت رفت، گویا ربطشان به خدا گم شد، لذا به اضطراب و پریشانی و چه کنم چه کنم دچار شدند. با برگشتن این شیء مقدس باز آرامش به ایشان رو کرد.

یعنی اشیاء به إذن خدا می‌توانند واجد قدسیّت و خاصیتی ربّانی گردند و در محیط پیرامون و نفوس اطراف، اثر کنند. اثرات تربت سیدالشهداء و مصحف همراه و احراز مآثوره و احجار توصیه شده، شاید از این سنخ باشد.

تابوت عهد طبق روایات ما اکنون نزد حضرت حجّت (عج) است و با ظهور ایشان تحویل بنی اسرائیل می‌شود و آیت ایمان آوردن آن‌ها به ایشان می‌گردد.

کافی جلد 1 صفحه 238 از امام صادق(ع) روایت می کند که مثل شمشیر در بین ما همانند صندوق در بنی اسرائیل است. سکینه و آرامش در اسلام در سایه آمادگی برای جهاد و دست به شمشیر بودن است. همچنین، هرکجا شمشیر برود، علم نیز خواهد رفت. یعنی جایی که قدرت و شجاعت نیست، علم هم نیست.

کافی جلد 3 صفحه 471 از امام رضا(ع) روایت می کند که صندوق به همراه انبیاء در بین بنی اسرائیل می گشت، سپس به نزد ما آمد.

کافی جلد 8 صفحه 317 از امام باقر(ع) روایت می کند که فرشتگان آن صندوق را به صورت گاوی حمل می کردند (یا گاو ها را میراندند).

فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرَبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهِ كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةً غَلَبَتْ فِتْنَهُ كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ (249)

طالوت که لشکر را به راه انداخت، گفت: خدا با نهر آبی امتحانتان می کند: هرکه از آن بنوشد، از من نیست و هرکه اصلاً به آن لب نزد، دنباله رو واقعی من است؛ البته هرکه کف دستی بنوشد، اشکالی ندارد.

اما جز عده کمی، همگی از آن نوشیدند!

همین که طالوت با مؤمنان همراهش از آن نهر آب عبور کردند و به راه خود ادامه دادند، عده ای گفتند: در حال حاضر، ما قدرت مقابله با جالوت و سپاهیان را نداریم! اما آنهایی آرزوی شهادت را در دل می پروراندند، گفتند: چه گروه های کم تعدادی بوده اند که به خواست خدا، بر گروه های پر تعداد پیروز شده اند. بله، خدا در کنار اهل صبر است.

از این آیه بدست می آید که طالوت، مُحدَّث بوده یعنی فرشتگان با او سخن می گفتند یا الهامی قوی داشته و صلاح و مصلحت مردم را به الهام می فهمیده، در هر حال چنانکه گفته

شد از علمی برخوردار بوده که او را برتر از دیگران می ساخته. و الا امتحان لشکرِ تشنه و آستانه نبرد به نهر آب، غیر از ابلاغ از جانب خدا، وجه دیگری نمی تواند داشته باشد.

در این آیه مشخص نکرده که آن ها که از آب نهر، حسابی نوشیدند، چه شد که از لشکر جدا شدند؟ در آب غرق شدند یا پس از عبور از نهر مسموم و زمین گیر شدند یا هلاک شدند یا هوای نفس بر ایشان چیره شد و از سپاه تمرد کردند و کناره گرفتند؟!

از جمعیتی که از این امتحان جان سالم به در بردند، گویا همان هایی که کف دستی آب نوشیده بودند، همان ها سست شدند و گفتند، امروز خسته ایم و توان رویارویی با دشمن را نداریم. ببینید غذای مُشْتَبِه، با روح انسان چه می کند!

احتمالاً آنهایی هم که اصلاً لب به آب نزنده بودند، شجاعت و رشادت درشان گل کرد و بقیه را به صبر موعظه کردند و به پیروزی امیدوار ساختند.

آیا ممکن است که قصه امتحان به نهر، بیانی تمثیلی از امتحان به دنیا باشد، به این نحو که خواسته بگوید هرکس در بیابان نیاز از دنیا اعراض کند یا به کفاف اکتفا کند، نجات پیدا می کند و سر به سلامت می برد. گوییم: کم بهره بردن از دنیا نامش زهد است؛ زهد فی نفسه کمال نیست. زهدی کمال است که تواضعاً لله بوده و از آفاتی مثل تضييع حق اطرافیان مصون باشد و دست آدم را برای احسان و عمل به مرضات خدا نبندد و خلاف مشیت کلی خدا راجع به آدم هم نباشد، مثلاً خدا به یکی مال بسیار داده تا انفاق کند و منشأ خیرات باشد ولی او از این مال و آن خیر بدش بیاید و دوست داشته باشد فقیرانه در گوشه ای عبادت کند و رزقش را هم مردم به او صدقه بدهند. چنین تعارضاتی با تقدیر، سخط است و چنین کسی در بندگی به جایی نمی رسد. بهترین آیه در تبیین مال، نصیحت مؤمنین به قارون است: *وَأَتَّبِعْ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَسْ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ [سوره القصص : 77]* با آنچه خدا به تو داده، سرای آخرت را تحصیل کن، در عین حال سهم خود را هم از دنیا فراموش مکن و خوبی کن همانطور که خدا در حق تو خوبی کرده.

مضاف بر آنکه در ماجرای امتحان به نهر، کمال، اصلاً آب نخوردن از آب نهر است. پس مراد از نهر نمی تواند مطلقاً دنیا باشد. همچنین نمی تواند دنیای حرام باشد، چون کمی خوردن از آن، جایز شمرده شده.

در این داستان، آنچه مدّ نظر است، متابعت از ولیّ خداست؛ برای همین طالوت گفته: هرکه گوش کند "از من" است. یعنی "منی" بودن غایت امتحان مزبور بوده.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت می کند آن عده ای که اصلاً دست به آب نبردند 313 نفر بودند.

بحارالانوار جلد 46 صفحه 353 از امام باقر(ع) روایت می کند: چیزی که کم آن حلال و زیادش حرام است، نهر طالوت است.

برهان از امام صادق(ع) روایت می کند که مهدی(عج) با عده ای کمتر از "فئه" ظهور نخواهد کرد و فئه کمتر از ده هزار نفر نیست.

وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَخْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ (250)

وقتی با جالوت و سپاهیانش روبه رو شدند، طالوتیان دست به دعا برداشتند و گفتند: خدایا، از صبر و استقامت سرشارمان کن، قدم هایمان را استوار کن و بر این جماعت بی دین پیروزمان فرما.

در مواجهه با خطر، کارسازترین تدبیر، انقطاع از اوضاع و لحظه ای دل را به مولی دادن و دعا کردن است.

درخواست صبر، روح را آرام می کند و درخواست تثبیت اقدام، مانع فرار و خالی کردن میدان می شود. این دو فقره مکمل هم اند و درخواست نصرت هم نتیجه را تضمین می کند.

فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ (251)

پس به خواست خدا شکستشان دادند و داوود جالوت را کشت.

خدا به داوود حکومت و حکمت داد و از هر آنچه می خواست بدو آموخت.

به فرض، خدا جلوی زیاده خواهی ها و خرابکاری های بعضی مردم را به دست بعضی دیگر نگیرد، همه جای زمین را هرج و مرج فرا می گیرد؛ ولی خدا در حق جهانیان بسی بزرگوار است.

جالوت (در کتاب مقدس: جُلِیَاث) فرمانده تنومند فلسطینی بوده که با کشته شدنش، سپاه دشمن از هم پاشیده و بنی اسرائیل پیروز شدند. طبری قوم جالوت را از عمالقه دانسته و از جالوت با عنوان پادشاه عمالقه یاد کرده است. مسعودی آنان را از اقوام بربر شمرده و ابن خلدون جالوت را از کنعانیان دانسته است.

در متون اسلامی، به استناد تعبیر قرآن غلبه اعجاز آمیز داوود بر جالوت و به تبع آن پیروزی نهایی بنی اسرائیل بر فلسطینیان، یادآور آن است که در جنگ و درگیری، پیروزی از آن اهل ایمان است که خداوند آنان را یاری می کند، اگرچه در ظاهر عدّه و عدّه کمتری داشته باشند. چنانکه اصحاب پیامبر اکرم (ص) جنگ بدر را به جنگ میان سپاه طالوت و جالوت همانند دانسته و تعداد مسلمانان را در این جنگ به اندازه عدد سپاه طالوت به شمار آورده اند.

همچنین جابر بن عبدالله انصاری، صحابی رسول خدا (ص)، کشته شدن عمرو بن عبدودّ به دست علی (ع) را در جنگ احزاب به ماجرای جالوت و داوود تشبیه کرده است.

تورات فعلی راجع به داوود بسیار سخن گفته، منتها داوود کتاب مقدس فعلی، پیامبر نیست، بلکه نوجوان چنگ نوازی است که برای آرام ساختن شائول (طالوت) و دور کردن روحی خبیث از او به دربار معرفی می شود و مورد پسند شاه قرار می گیرد. داوود پس از خنیاگری، اسلحه دار شاه می شود و پس از کشتن جالوت در آن نبرد معروف، به مقام فرماندهی می رسد و دختر شائول را به زنی می گیرد. پیایی قدرت و نفوذ داوود فزونی می گیرد تا آنکه به شکل رقیبی برای شائول درمی آید. پس شائول قصد قتلش را می کند و داوود می گریزد و به فلسطینیان، پناه می برد و سرانجام به کمک آن ها موفق به تصاحب تاج و تخت شائل می شود. سپس اورشلیم را فتح می کند و تابوت عهد را به آنجا بعنوان پایتخت خود منتقل

می کند. داوود جنگ های زیادی کرده و گناهان غیر قابل بخشایشی هم در کتاب مقدس فعلی به او نسبت داده شده.

از نظر تاریخی داوود شخصیتی است که دو دوره تاریخ اسرائیل را به یکدیگر متصل می کند؛ دوره زندگی قبیله ای و روستایی که شاول در آن حکومت می کرد و عهد سلطنت که بیشتر با نام سلیمان در پیوند است.

اما قرآن، داوود(ع) را ستوده. از نظر قرآن داوود(ع) پیامبری است حکیم. اشارات قرآن به داوود(ع) یکی اشاره به مفتول شدن آهن بدست اوست به الهام خدا برای ساخت زره هایی سبک؛ اشاره دیگر قتل جالوت است بدست وی در همین سوره؛ خدا به او پادشاهی و پیامبری بخشیده است. داوود در قرآن خلیفه روی زمین توصیف شده و قرآن می گوید خدا به او علم، حکمت و توانایی حکم کردن اعطا کرده؛ پرندگان و کوه ها را خدا به خدمت یا همنوایی او درآورد. در سوره انبیاء آمده که داوود و سلیمان تحت نظر خدا درباره زمینی که گله ای به آن آسیب رسانده بود، قضاوت کردند و سلیمان قول درست را بیان نمود.

قصه مرد غنی و مرد فقیر که ناتان در کتاب دوم سموئیل در تورات برای داوود تعریف می کند، با تغییراتی در سوره(ص) بازگو شده است. در این ماجرا فقیری از برادر ثروتمندش شکایت می کند که در عین داشتن 99 گوسفند، به تنها گوسفند من هم نظر دارد. این واقعه به نظر مفسرین اولیه اشاره ای است به ماجرای عشق داوود به همسر سردارش اوریا، با آنکه خودش زنان بسیاری در حرمسرا داشته. البته با گذشت زمان و تثبیت مفهوم عصمت پیامبران نزد مسلمانان، مفسرین بعدی از مرتبط دانستن این آیات با آن تهمت دروغین فاصله گرفتند و تفسیر دیگری برای آن ماجرا و توبه داوود پس از آن ماجرا یافتند که در سوره(ص) آورده ایم. در سوره مائده، داوود و قرن ها بعد عیسی گروهی از مردم اسرائیل را لعنت می کنند زیرا آن ها از احکام خدا پیروی نمی کردند. قرآن، همچنین به دانستن زبان پرندگان توسط داوود اشاره می کند. داوود قرآن، عابد، ذوفضل، اواب، ذوالاید، شاکر، مستغفر، و نعم العبد است.

داوود در صد سالگی و پس از چهل سال حکومت درگذشت. ستاره داوود، نماد سپر ایشان در جنگ هاست.

برگردیم سراغ آیه:

عبارت "لَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ" عبارت عجیبی است؛ از آن عبارات هایی که آدم را به فکر فرومی برد که نکند همه اش کار خود خدا باشد! بله، همه اش کار خود خداست. این عبارت از توحیدی ترین عبارات قرآن است. طبق این عبارت، حتی اشقیاء، در عین عقاب بخاطر کارهای زشتشان، تکویناً بخشی از جنود خدا هستند در جهت خیرِ کلی که بر هستی حاکم است. آری، چیزی از دست خدا در نمی رود و همه چیز آنطور که خدا چیده پیش می رود. منتها طرح خدا در زمین برای آزمودن همه، نه فقط انسان ها، نیاز به شخصیت های منفی و مُفسد هم دارد. لذا هرکس راه رشد و تعالی را اختیاراً رها کند، کم کم ولی قهراً، به مهره ای تاریک بدل خواهد شد و نقشی منفی در این داستان خواهد گرفت و در دنیا و آخرت رنج خواهد کشید. مگر آنکه برگردد و گذشته تباہ خویش و تباہی هایی را که برانگیخته، تا جایی که می تواند اصلاح کند.

در این آیه نیز خدا می فرماید اینکه جنگ در می گیرد و عده ای عده ای را می کشند، نهایتاً در جهت صلاح زمین است.

فرقی هم نمی کند که خوب ها بدها را بکشند یا بدها خوب ها را یا بدها همدیگر را بکشند یا حتی خوب ها نادانسته با هم بجنگند و قاتل هم بشوند. (این آخری فهمش برای بعضی ها سخت است ولی حقیقت دارد). البته آیه به قتل اشاره نمی کند و صحبت از "دفع" مردم توسط یکدیگر است، ولی خُب، تَه دفع، قتل است؛ وقتی قتل برای ما حلّ شد، دفع هم حلّ می شود.

خلاصه آنکه نظام تنازع در هستی مستقرّ شده و همانطور که محبت و جذب، لازمه بقای این نظام است، نفرت و دفع هم برای بقای این نظام لازم است. شما فکر کنید هیچ تمساحی من بعد گورخر نخورد؛ گورخرها آنقدر زیاد می شوند که مراتع را تباہ و نسل دیگر موجودات را منقرض می کنند، خودشان هم دست آخر منقرض می شوند. این تنازع در جامعه انسانی هم

لازم است. فکر کنید پهلوی تا ابد می خواست بماند، پس خدا کی روحانیون را به قدرت و مُلک امتحان کند! فکر کنید این ها تا آخر بخواهند بمانند، پس مدعیان بعدی چه می شود؟! پس خدا به ترتیب گروه ها را سر کار می آورد و می برد تا آن ها را در عمل به فرامینش و بسط عدل و احسانش امتحان کند. امتحانشان را که دادند و نتایجی که باید از حاکمیت آن ها به بار آید، به بار نشست، خدا آن ها را می برد و نوبت به بعدی ها می رسد. این سنت خداست و الا مفسدهء مانندن یک عده زیاد است لذا حتی حکومت صالحان أجل دارد. مقصود از نتایج یک حکومت نیز، هم بدبختی است، هم خوشبختی؛ چون خلائق همیشه لایق خوشبختی نیستند. خلائق هرچه لایق!

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت می کند که در راه سه سنگ داوود را صدا زدند و گفتند: ای داوود ما را بردار و او آنها را برداشت و در خورجین خود گذاشت و با همان سه سنگ جالوت را کشت.

راجع به عبارت "لَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ" تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت می کند که خداوند به خاطر شیعیان نمازگزار ما از شیعیانی که نماز نمی گذارند، بلاها را دفع می کند که اگر همه نماز را ترک کنند هلاک خواهند شد. همچنین است راجع به روزه و حج و زکات. خداوند فرموده: لَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت می کند که خداوند به وجود یک مسلمان نیکوکار بلا را از صد هزار خانه در همسایگی او رفع می کند. سپس تلاوت فرمود: لَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ.

بحارالانوار جلد 24 صفحه 361 از امام باقر(ع) روایت می کند که عبارت "لَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ" یعنی خداوند به وسیله مردم شرور از صالحین دفاع می کند. یعنی ندانسته، رفتارشان موجب دفاع از صالحین می شود. اما آن بد کارها پاداشی نخواهند داشت.



تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُؤْمِنِينَ (252) تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ  
دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ ... (253)

این ها آیات خداست که به حق بر تو تلاوت می شود و تو از پیامبرانی.

از میان پیامبران، خدا برخی را بر برخی برتری داده، مثلاً خدا با برخی مستقیماً تکلم کرده، درجات معنوی خاصی به برخی بخشیده؛ مثلاً  
به عیسی بن مریم معجزات روشنی دادیم و او را به واسطه روح القدس، تأیید کردیم.

... وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَفْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ وَلَكِنْ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَفْتَتَلُوا  
وَلَكِنَّ اللَّهَ يُفَعِّلُ مَا يُرِيدُ (253)

اگر خدا به زور می خواست، مردمی که بعد از پیامبران آمدند با همدیگر نمی جنگیدند، آن هم بعد از آن همه دلیل های روشن! ولی آن ها  
دچار اختلاف شدند: عدّه ای ایمان آوردند و عدّه ای بی دین شدند. بله، اگر خدا می خواست، با هم نمی جنگیدند؛ ولی خدا هر چه  
بخواهد، می کند.

این آیه ادامه توضیح و مثالی برای عبارت "لَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ" در آیات قبل است و جنگ های دینی میان  
متدینین را هم بر همان مبنا توجیه می کند.

احتجاج جلد 1 صفحه 169 روایت می کند که در روز جمل کسی نزد علی (ع) آمد و گفت: ای علی، این مردم با ما در گفتن تکبیر و  
تهلیل و اقامه نماز شبیه اند؛ پس چرا با آنها؟! حضرت فرمود: به خاطر آیه وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَفْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ  
الْبَيِّنَاتُ وَلَكِنْ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ. آن مرد گفت به خدا که این مردم کافر شدند که با تو که معدن علم هستی می جنگند.  
سپس بر آنها یورش برده و با آنها جنگید تا به شهادت رسید.

کافی جلد 8 صفحه 270 روایت می کند که به امام باقر (ع) گفتند اهل سنت می پندارند که چون همه مردم زیر بار بیعت ابوبکر رفتند، این  
کار مورد رضایت خداست. امام فرمود: طبق

آیه "وَلَكِنْ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ" اختلاف کنندگان پس از یک پیامبر عده ای کافر و عده ای مؤمن اند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمْ يَوْمٌ لَا يَبِيعُ فِيهِ وَلَا خَلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ (254)

مسلمانان! از هر چیزی که روزی تان کرده ایم، در راه خدا هزینه کنید؛ قبل از آنکه روزی برسد که نه خرید و فروشی در آن ممکن است و نه رفاقتی و نه شفاعتی. کسانی که از هزینه کردن در راه خدا طفره می روند، واقعاً ظلم میکنند!

این آیه موضوع انفاق را بشدت توسعه داده و آن را شامل تقریباً همه چیز می داند. یعنی مؤمن از همه چیزهایی که دارد می تواند انفاق کند و با انفاق کردن رضای خدا را تحصیل کند. پس انفاق، فقط در دست پولدارها نیست. کسی که فکر و علمش را در اختیار دیگران می گذارد، کسی که برای دیگران وقت می گذارد، کسی که در سختی ها کنار دیگران هست، کسی که از آبرویش مایه می گذارد، همگی در حال انفاق از "مما رزقناهم" اند.

اینکه گفته روزی می رسد که نه خرید و فروشی هست، نه رفاقتی و نه شفاعتی، مقصودش آخرت نیست. در همین دنیا هم برای افراد چنین یومی پیش می آید. همه در اواخر عمرشان در اَزْدَلِ الْعُمُرِ [سوره النحل : 70] به چنین حالتی می رسند. قبلش هم برای بعضی ها ممکن است. مثلاً کسی را که بگیرند و زندانی کنند، چنین حالتی برایش پیش می آید.

مقصود از شفاعت در اینجا شفاعتِ مألوفِ عوامِ الناس در زندگی دنیاست. یعنی اینکه جدا از خدا، کسی دستشان را بگیرد و دردشان را درمان کند. همین شفاعت هم که بارقه ای از رحمت خداست و حواله و إذن خدا را لازم دارد. اصولاً شفاعت در هستی دست خداست و کسانی که از طرف خدا مأذون باشند.

در شفاعت، لیاقت طرف هم شرط است. خدا شفاعت حتی پیامبر خاتم(ص) را برای بعضی ها نمی پذیرد: **إِنْ تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ** [سوره التوبة : 80].

هرچه به کهنسالی و مرگ نزدیک می شویم نیاز ما به شفاعت بیشتر می شود. اصل نیاز انسان به شفاعت، موقع مرگ و پس از آن است. خصوصاً در قیامت که بی شفاعت شاید نشود نجات پیدا کرد. آنجا که آدم رسید می فهمد که چقدر به فضل خدا محتاج است و اگر به عدل حواله شود، کلاش پس معرکه است.

\*\*\*

این سه آیات معروفند به آیت الکرسی. آیت الکرسی در اصل اولی است ولی متأخران تکمیلاً و تشریفاً دوتای بعدی را هم همراهش دانسته اند. آیت الکرسی به تصریح روایات شریف ترین آیه قرآن است. آیت الکرسی پای ثابت خیلی ختومات و اذکار است و مداومت بر آن انسان را از اولیاء خدا می کند. اگر در دستوری تصریح نشده باشد که سه آیه خوانده شود، آیه اول کفایت می کند، چون آیت الکرسی نام آیه اول است و بس. این نام را هم طبق اخبار رسیده، خود رسول اکرم (ص) روی این آیه گذاشته. خواندن آیت الکرسی عقیب نمازها، قبل خواب، و هنگام مواجهه با خطرات توصیه شده است. کسی که با آیت الکرسی انس داشته باشد، به دلالت روایات بسیار، در دنیا فقر، در قبر فشار و در آخرت عذاب نمی بیند. آیت الکرسی در روایات سیّد آیات و قلّه قرآن دانسته شده :

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ  
وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ (255)

خداوند که جز او خدایی نیست، همیشه زنده و قوام بخش هستی است. نه خستگی بر او غالب می شود، نه خوابش می برد. آنچه در آسمان ها و زمین است، مال اوست. چه کسی در برابر او بی اجازه اش حق شفاعت دارد؟! آینده و گذشته همه موجودات را می داند. جز به مقداری که او بخواهد، به ذره ای از علمش دست پیدا نمی کنند. قلمروی حکمرانی اش آسمان ها و زمین را فرا گرفته است و نگهداری شان برایش مشکل نیست. او بلند مرتبه و با عظمت است.

این آیه دنیایی از معارف را در خودش جای داده. آیت الکرسی یکی از سی و هشت آیه ای است که با لفظ جلاله "الله" آغاز می شود. عبارت "اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ" طبق برخی روایات اسم اعظم است. پس آیت الکرسی از آیات اسم اعظم محسوب می شود و با هر بار خواندنش، خدا به اسم اعظمش خوانده می شود. "الْحَيُّ الْقَيُّومُ" نیز هر دو از اعظم اسماء الهی اند. جفت شدن حیّ با قیوم، تمام اسماء ذات و فعل خدا را در برمی گیرد. یعنی خدا از حیث خودش حیّ است و نسبت به ماسوی قیوم. حیات خدا مُسْتَجْمِع صفات ذات از جمله علم و قدرت اوست و قیومیت خدا مستلزم صفات فعل او از جمله خالقیت و رازقیت و رحمت. پس دو صفت حیّ و قیوم اکثر صفات حق تعالی را خلافت یا نمایندگی می کنند.

در خود دو اسم حیّ و قیوم هم، "حیّ" اسمی کلیدی تر است، برای همین هم برخی، حیّ را اسم اعظم دانسته اند. چون چیزی که زنده است، میتواند قوام زندگی دیگران هم باشد. یعنی قیومیت خدا از حیات او ناشی میشود و امتداد حیات اوست. پس تمام اسماء خدا در حیّ جمع است. فی الواقع، تنها حیّ واقعی خداست و زندگی بقیه، بواسطه سریان حیات اوست و با عنایت و توجه او ممکن میشود. ما زنده ایم ولی به حق؛ اما او زنده است به خویش. پس حیات واقعی فقط اوست. ما سرپاییم ولی به او، اما او قائم به ذات است:

زیرنشینِ علمت کائنات؛ ما به تو قائم چو تو قائم به ذات

"سَمَّيْتَهُ" در لغت، چُرتِ ناشی از فرط خستگی است و "نوم" هم خوابِ مألوف است. در روایات است که جز خدا همه موجودات حتی روح نیاز به خواب دارد و باید بخوابد. خواب آیت فقر و ضعف و نیاز ماسوی است. هیچ موجودی نمی تواند در برابر خواب که آیت قدرت خدا و برادر مرگ است، برای مدّت طولانی مقاومت کند: وَمِنْ آيَاتِهِ مَتَابُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ [سوره الروم: 23] از نشانه های خدا خواب شماس است در شب و روز. آری، خواب، مرگ روزانه ای است که بر آدم بلکه تمام مخلوقات مقدر شده و هیچ مخلوقی نمیتواند در برابر استیلاي این مرگ موقت بر خود، مقاومت کند و پس از مدتی مقاومت سرانجام در پنجه قدرت خدا قهرا به خواب میرود و بی هوش میگردد.

هر کس هم اگر به لحظه ای توجه داشته باشد که در آن به خواب می رود، و در آن لحظه حضور داشته باشد، به عیان، آن قدرتی را وجدان و با آن ملاقات می کند که او را قبض روح می کند. آن قدرت، خدای اوست: هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ [سوره الأنعام: 60] اوست کسی که شب ها وقت خوابیدن، جانتان را می گیرد.

پس خوابیدن و نخوابیدن خدا، چیز کمی نیست و بابتی از ابواب معرفت الله است.

سنه و خستگی هم پیش در آمد خواب است. خدا نه خواب دارد نه خستگی. بقیه موجودات همانطور که خواب دارند، سنه و خستگی هم دارند، چون قدرتشان هر قدر هم که زیاد باشد اما محدود و بالا فاضله است و باید از جانب خدای نامتناهی، لحظه به لحظه افاضه شود. فیض قدرت، کم که می شود، خستگی و سنه بر موجود غلبه می کند و باید دست از کار بکشد و یک بار بمیرد و فردا صبح باز زنده شود و بهره خود را از قدرت، فردا، باز استدعا کند تا کار فردایش لنگ نماند.

عبارت "لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ" انحصار مالکیت در هستی را می رساند. هستی ملک خداست و همه چیز در هستی مال خداست. فهم این عبارت، آرامش عجیبی به انسان می دهد. چون اضطراب مال تلاش برای حفظ داشته ها و بدست آوردن نداشته هاست. وقتی قرار نیست چیزی مال انسان بشود، و انسان خودش مال کس دیگری است، آرام می گیرد و حرص نمی زند و غصه نمی خورد.

فقره "مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ" انحصار إذن در شفاعت را می رساند. شفاعت کردن به اجازه خداست و قبول شفاعت هم دست خداست.

شفاعت، عبارتست از گذشت از اشتباهات و خطاها، برای کسی که اعمال مقبولی در نامه عملش دارد. یعنی بواسطه صفات یا اعمال درخشانی، خود خدا به دل کسی از اولیاءش که صاحب شفاعت است بیندازد که برای شخص شفاعت کند. با قبول شفاعت از جانب خدا، نقاط ضعف و گناهان طرف بخشیده شده و شخص از عذاب نجات پیدا می کند و بهشتی می شود. اما چه کسانی مجاز به شفاعت اند؟ جوابش در سوره زخرف است: لَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ (86) آنها که بجای خدا

پرستششان میکنند، اختیار شفاعت ندارند. فقط کسانی میتوانند شفاعت کنند که حق را شهود کرده باشند و میدانند که خدا به شفاعت برای چه کسی راضی است. یعنی در عمل موحد و عبدالله باشد. در ثانی بدانند راجع به چه کسی باید شفاعت کند. یعنی واجد حکمتی باشد تا شفاعتش را نابجا خرج ناهل نکند. یعنی باید شریعت شناس باشد آنها هم شریعت واقعی نه شریعت اجتهادی و من باب انسداد علم که اکثرش "علی المبنی" و "لهذا" است. دوم باید اشراف به حال عباد داشته باشد. علم به احوال عباد و جزئیات افعال و حتی تیّات ایشان لازم است تا در اوضاع و احوال و افعال ایشان مُسْتَمَسِّکِی پیدا کند و بتواند شفاعت کند. و این جز با داشتن مقام شهادت بر خلق امکانپذیر نیست. پس عبارت "وَهُمْ يَعْلَمُونَ" شهادت بر خلق است که باید به شهادت بر حق منضم شود تا کسی بالفعل شفیع دنیا و آخرت گردد. این مقام جمع الجمعی حاصل نمیشود جز برای کسی که سیر از خلق به حق و سیر در حق و سیر الی الخلق و سیر فی الخلق بالحق کرده باشد. یعنی اصطلاحاً ولی کامل و خلیفة الله باشد.

می رسیم به عبارت "يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ" این عبارت استیعاب علم خدا نسبت به گذشته و آینده را می رساند. عبارت بعد یعنی "لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ" صراحت دارد که علم نیز مثل مالکیت و شفاعت، در انحصار خداست و هر موجودی، بقدری که خدا علم به او تملیک کرده، عالم می شود و بس. یعنی علم در جیب هیچ کسی نیست جز خدا و همه در علم مثل دیگر کمالات، گدای محض اند و بقدری که خدا خواسته و تا لحظه ای که اراده کرده، می دانند و می فهمند. یعنی انسان به محض جدا شدن از خدا، از منبع علم و قدرت و حیات و رحمت جدا شده است و وجودش مثل یک باتری کوچک، رو به افول است.

در عبارت "وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا" مقصود از کرسی، کلّیت کائنات است که خدا بر آن حکم می راند؛ یعنی همان مُلک خدا. کرسی زیر عرش واقع شده و عرش، مثل مرکز فرماندهی این مُلک، و بر آن حاکم است.

جلد پنجاه و پنجم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکنند که عرش باطن تر و نهان تر از کرسی است و عظیم تر از آن. برای همین خداوند فرموده: عرش العظیم.

ختام آیت الکرسی با دو اسم علی و عظیم است: وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ. گویا خواندن خدا با این دو اسم، از ته دل، نظیر خواندن آیت الکرسی است.

برهان از امام علی (ع) روایت می کند که فرمود مبادا شبی را در سواد (تاریکی) سپری کنید. پرسیدند: یعنی چه؟ فرمود شبی که آیت الکرسی در آن نخوانید سوادِ شماست.

برهان از امام صادق (ع) روایت می کند که سوره حمد را برای شکر، توحید را برای امان، قدر را برای آموزش، و آیت الکرسی را برای برانت از آتش بخوانید.

بحارالانوار جلد 89 صفحه 263 از رسول خدا (ص) روایت می کند که هرکس صد مرتبه آیت الکرسی را تلاوت کند مثل کسی خواهد بود که در تمام عمر خدا را عبادت کرده است.

بحارالانوار جلد 11 صفحه 396 از امام صادق (ع) روایت می کند که فرمود من از آیت الکرسی برای صعود به درجات معنوی یاری میجویم.

کافی جلد 2 صفحه 621 از امام رضا (ع) روایت می کند که هنگام خواب و پس از هر نماز تلاوت آیت الکرسی را ترک نکنید تا امان یابید.

وسائل الشیعه جلد 5 صفحه 212 روایت میکند که مردی خدمت امام صادق (ع) آمد و شکایت کرد که همه مردم با او و اهل خانه اش بد شده اند. حضرت به او فرمود ارتفاع سقف خانه ات چقدر است؟ گفت ده ذراع. حضرت فرمود: سقف باید هشت ذراع (پنج متر) باشد نه بیشتر. چون محل سکونت جنّ می شود. سپس فرمود آیت الکرسی را در فاصله بین هشت تا ده ذراعی دور تا دور بنویسند.

الخرائج جلد 2 صفحه 607 از امام صادق (ع) روایت می کند: هنگامی که با یک حیوان درنده روبرو شدی به روی او آیت الکرسی را بخوان.

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (256)

دین داری واجب است؛ اما دیگران را نمی توان و نباید به زور دین دار کرد؛ چون که راه از چاه کاملاً مشخص است. پس هرکه در زندگی از آنچه در تعارض با خداست، دوری کند و خدا را

باور داشته باشد، به چنان تکیه گاه مطمئنی پناه می برد که هیچ تزلزلی در آن راه ندارد. خدا شنوای داناست.

عبارت "لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ" نمی خواهد بگوید که دین یک چیز اختیاری و دلخواه است. بعکس دین واجب ترین چیز است و کسی که از دین اعراض کند در جهنم خدا خواهد سوخت. پس این عبارت چه می خواهد بگوید؟ این عبارت می گوید دین داری به اجبار ممکن نیست و شخص باید خودش بخواند و دین را انتخاب کند. یعنی هیچکس قدرت این را ندارد که به زور دین را به کسی تزریق کند و او واقعاً متدین شود. چرا؟ چون دین امری است که شخص باید با اختیار خودش آن را انتخاب کند و الا اجری بر آن مترتب نیست. می شود دیگران را به زور مجبور به تظاهر به دین کرد، ولی نمی شود واقعاً آن ها را دین دار کرد. چون راهی به دل افراد نیست و دل افراد عالم شخصی خودشان است.

خدا دلایل آشکار فرستاده و راه درست را از نادرست، با تعالیم انبیاء مشخص کرده. حالا این خود انسان است که باید دین را برگزیند و با عمل به آن به تکیه گاه محکمی در زندگی و سلوک دست پیدا کند. خود انسان است که باید از غیر خدا ببرد و با وصل کردن خود به خدا به رحمت و سعادت دو جهان نائل شود. هرکه می خواهد بسم الله! و هرکه نمی خواهد، چنانچه در سوره کافرون آمده: لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِي دِينِ (6) دین شما ارزانی خودتان و دین من برای خودم. از این آیه معلوم میشود هرکس هر عقیده ای دارد دین است و انسان بی دین روی کره زمین نداریم. منتها جز دین توحید، مابقی دین ها انسان را سعادتمند نمیکنند. اصل آزادی دین هم از این آیه فهمیده میشود. منتها آزادی دین در مقام تکوین است نه تشریح، یعنی بنای خدا این نیست که کسی را بزور مسلمان کند؛ رشد یعنی راه اسلام و غی یعنی راه باطل، کاملاً در قرآن تبیین شده اند تا هرکه خواست اختیاراً ایمان آورد، بتواند؛ هرکس هم نخواست، بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش. آنوقت این آیات با آیاتی که در مقام تشریح میگوید ائمه کفر را بکشید تعارضی ندارند. ایمان آوردن به جعل الهی طوری است که اختیاری است، برای همین ارزش دارد، اما کسی که اختیاراً ایمان نیاورد، در دنیا و آخرت بدفرجام خواهد بود و شاید مؤمنین وظیفه داشته باشند او را بکشند. پس "لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ" میگوید ایمان ذات

ش



اختیاری است، یعنی هرکسی به اختیار خودش و با علم و آگاهی باید ایمان یا کفر را انتخاب کند و اصولاً با آمدن قرآن امکان این انتخاب فراهم شده و حجّت تمام گشته و اصلاً غیر اینکه ایمان و کفر به اختیار انسان و نه از روی جبر باشد قابل فرض نیست. اما اینطور نیست که انتخابی که میکند تبعات نداشته باشد. خیر! سرانجام ایمان آوردن بهشت و سرانجام کفر، جهنم است و شاید مؤمنان موظف باشند کافران را بکشند! چنانکه کافران نیز معمولاً مؤمنان را میکشند. منتها مؤمنان بدستور پیامبر و کتاب آسمانی و برای دفاع از خویش یا گسترش توحید چنین میکنند و کافران برای ماندن و لذت بردن از دنیا.

شأن نزول آیه "لا اکراه فی الدین" راجع به فرد مشرکی است که خودش اسلام آورد اما دو پسرش شرک را رها کرده و مسیحی شدند. یعنی حتی اگر این عبارت را تشریحی معنا کنیم که خواسته دستوری به مسلمانها بدهد، باز جواز آزاد گذاشتن افراد برای انتخاب و تبلیغ کفر و شرک و ارتداد نمیشود. یعنی از این آیه و آیه "ولکم دینکم ولیّ دین" صلح اسلام و کفر و همزیستی آنها نتیجه گرفته نمیشود. این نتیجه گرفته میشود که "چندین چراغ دارد و بیراه می‌رود؛ بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش".

اینکه در چندین جای قرآن خطاب به پیامبر(ص) آمده که "مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ" یعنی تو وکیل وصیّ ایمان و کفر مردم نیستی، منظور همین اختیاری بودن دین و عدم جبر و اکراه در آن است، نه اینکه آدم اگر دلش خواست ایمان بیاورد و اگر نخواست نه! اینطور نیست. چون اگر ایمان نیاورد در دنیا و آخرت بدبخت و زبون و خاسر میشود. معنای این حرف این است که ایمان یک امر انتخابی است و فقط در این صورت واقعاً ایمان است و ارزش دارد. یعنی آدم زورکی مؤمن نمیشود. چنین چیزی نشدنی است. چون ایمان امر قلبی است و هرکس باید خودش انتخاب و اختیارش کند. اگر کرد که خیرش به خودش میرسد و اگر نکرد هم دودش بچشم خودش می‌رود. در هر حال ای پیامبر! نمیتوانی بزور کسی را مؤمن و بهشتی کنی. گرچه پیامبر میتواند تمام کافران را بکشد و بعد خدا آنها را به جهنم بفرستد اما نمیتواند آنها را مؤمن کند و به بهشت بفرستد مگر اینکه خودشان بخواهند. معنای "مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ" این است. لذا نیازی نیست آدم برای ایمان کسی خودش را به آب و آتش بزند، چون

فایده ای ندارد. باید بروند تجربه کنند تا بفهمند راهی جز ایمان و عمل صالح ندارند و گاهی این تجربه از جهنم میگذرد که دیر است و خسارت بار.

از بحث "لا اکره فی الدین" که بگذریم می رسیم به کلمه طاغوت:

کلمه "طاغوت" از کلمات کلیدی در فرهنگ قرآن و شایسته مذاقه است.

اصل این واژه حبشی است و بر ساحران و کاهنانی اطلاق میشده که مردم را به طاعت خویش میخواندند و وابسته به خود میکردند.

در فرهنگ قرآن منظور از "طاغوت" هرکسی است که بدون رضایت خدا فرمان بری میشود و از اینکه دیگران مستقلاً فرمانبر اویند راضی است.

این کلمه هشت بار در قرآن بکار رفته و گسستن از طاغوت جزء جدایی ناپذیری از ایمان دانسته شده: *فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى* [سوره البقرة: 256].

طوریکه هرکس که توفیق ایمان را نیافته، دلیلش اینست که دل در گرو طاغوتی داشته: *وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ* [سوره البقرة: 257].

یعنی طاغوت، انسان را از نور ایمان به سوی ظلمات بندگی غیر میبرد، یعنی دقیقاً در نقطه مقابل ایمان و فریادگر ایمان، یعنی پیامبر خدا قرار میدهد: *أُولِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ* [سوره البقرة: 257].

این کاربرد طاغوت در آیت الکرسی که مهمترین آیه قرآن است، دقیقاً معادل سردمداران گمراه جامعه است، یعنی کسانی که مردم را به طاعت خویش فرا میخوانند و از بندگی خدا و نور ایمان باز میدارند.

در سوره زمر هم لازمه آمدن بدرگاه خدا را، اجتناب از بندگی طاغوت دانسته: *وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى* [سوره الزمر: 17].

جای دیگری که اصطلاح طاغوت چند بار تکرار شده، در همین سوره است. ماجرا از همین آیه شروع می شود: *أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيْبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْحِجْبِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيْلًا* [سوره النساء: 51]. ابن عباس در

شان نزول این آیه روایت میکند که راجع به حیّ بن اخطب و کعب بن اشرف یهودی است. اینان پس از جنگ احد و شکست یهودیان بنی نضیر به مکه آمدند تا علیه محمد(ص) توطئه کنند. اهل مکه به آن ها گفتند: شما اهل کتاب و اهل علم قدیم اید. به ما از محمد و از خودمان خبر بدهید، این دو نفر گفتند: ما را از عقاید خود و گفتار محمد مطلع سازید، مشرکین مکه گفتند: ما در اوقات میهمانی، شتران فربه نحر می کنیم و حجّاج را آب می دهیم و اسیران را آزاد می سازیم و صله ارحام می کنیم؛ ولی محمد رحم ما را قطع کرده و ما را میکشد! این دو نفر در جواب گفتند: شما بهتر از محمد هستید و بهترین راه را شما انتخاب نموده اید. ابوسفیان گفت: با اینحال ما از یهود زیاد تقص عهده دیده ایم، با شما هم پیمان نمیشویم و به شما اعتماد نمی کنیم مگر آنکه بت های ما را به احترام، استلام کنید. و آندو با اینکه عالم یهود و به ظاهر موحد بودند چنین کردند. مقصود از جبت، بت است و مقصود از طاغوت کسی است که به بت ها دعوت میکند و بتها را علم میکند تا منفعتی برای خود کسب کند. پس ترکیب جبت و طاغوت مثل ترکیب گوساله و سامری است. خداوند در این آیه عالمان بی عمل یهود را ملامت میکند که با اینکه نصیبی از کتاب داشتند، چرا به بتان و طواغیتی که به بتان دعوت می کردند، گرنش کرده اند؟! پس در اینجا هم طاغوت به معنای سردمدار کفر و تباهی جامعه آمده است.

در سوره نساء، کمی بعدتر طاغوت به یکی از بزرگان یهود حمل شده که منافقان مدینه میخواستند بجای پیامبر(ص) بینشان قضاوت کند: يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ ... [سوره النساء : 60].

آن فرد گویا ابن شیبیه بوده یا کعب بن اشرف. در هر حال، آنچه او را مرجع قضاوت کرده، نفوذ اجتماعی اش بوده. راجع به ایندو نفر هست که از ثروتمندان یهود بوده و مالشان را خرج شکست اسلام میکرده اند.

بنابراین در این سوره نیز طاغوت به کسی اطلاق شده که در برابر دین خدا می ایستد و صف آرایی میکند یعنی سردمدار گمراهی جامعه می شود.

باز در همین سوره، کمی جلوتر، کافران و متخاصمان با دین حق را سیاهی لشکران طاغوت میدانند: وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُكْفَرُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ [سوره النساء : 76]. پس طاغوت کسی است که راهبر کفر و بی دینی است و برای خودش سبیلی دارد؛ سبیلی در برابر سبیل حق. یعنی باز هم بازگشت این کلمه به سردمداران کفر و تباهی جامعه است.

در سوره مائده هم یهودیان متخلف از احکام خدا را که برای دین، کلکهای شرعی میتراشیده اند، لعن کرده و نتیجه آن لعن را مسخ و بندگی طواغیت جامعه دانسته: ... لَعْنَةُ اللَّهِ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ [سوره المائدة : 60].

یعنی عالمی که به دنیا مایل شود و دینش را در خدمت جباران جامعه به کار برد و به نفع آنها فتوا دهد، بنده آنهاست نه بنده خدا. در اینجا نیز طاغوت به سردمداران کفر و تباهی و نابودی جامعه اطلاق شده.

در فرهنگ روایی شیعه نیز این کلمه دقیقاً بر حاکم ستمگری که به طاعت خود دعوت میکنند بکار رفته. در فرهنگ معاصر ما، طاغوت بر کسی اطلاق میشود که مخالف حاکمیت اسلام و متمایل به سکولاریسم غربی است. یعنی معنای متبادر برای این واژه، متأثر از پدیده انقلاب اسلامی، کمی دستکاری شده، لذا باید مواظب بود تا واژه را مطابق با کاربرد قرآنی آن فهمید. طبق معنای قرآن، طاغوت ممکن است فقیه فاسدی باشد که در لباس دین و به بهانه حاکم کردن دین، بر جامعه مسلط شده و بجای دین، به طاعت خود فرامیخواند و در پی بسط قدرت خویش است و برای حفظ قدرتش، حد و مرز نمیشناسد. جبهت و طاغوت های صدر اسلام مگر جز این بودند؟! مگر خود را خلیفه رسول خدا نمیخواندند؟!

نتیجه روگردانی از طاغوت و ایمان به خدا، تمسک به "عروة وثقی" است و جدا نشدن از آن.

عروة الوثقی، یکجای دیگر هم آمده؛ در سوره لقمان: وَمَنْ يُسَلِّمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ وَإِلَى اللَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ (22) در عوض، هرکس خود را با تمام وجود تسلیم خدا کند و نیکوکار باشد، به محکم ترین دستاویز متمسک شده و عاقبت تمام امور فقط بدست خداست. تسلیم وجه به خدا یعنی آدم فکر و ذکر و تمام توجهش به خدا باشد، به حیثی که خود را رها کند و دلش را تحت ولایت خدا خاضع کند و نفسش را تزکیه

کند. یعنی خود، نباشد و خدا باشد. در برابر خدا "کالمیت بین یدی الغسال" باشد و خود را در بست به خدا بسپارد. یعنی در تشریح، دست از فکر خود و رای خود بردارد و متقی گردد و در تکوین و تقدیر، امرش را به خدا تفویض کند تا هرچه خواست با او بکند. چون بنده، مال خداست؛ و به قضایی که خدا در حقش رانده، راضی باشد. یعنی این تسلیمی که در این آیه آمده عبارتست از تقوی و رضا.

تسلیم در برابر خدا، اسارت نیست، بلکه عین شرافت و حریت است: فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا [سوره الجن : 14]؛ چطور آدم از تسلیم سر باز زند حال آنکه تمام هستی تسلیم خداست: أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْعُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ [سوره آل عمران : 83] آیا از دین کسی جز خدا میخواهید تبعیت کنید درحالیکه هرچه در آسمان و زمین است تسلیم اوست به طوع یا اکراه؛ و همه، عاقبتشان بدست اوست.

عبارت "وَهُوَ مُحْسِنٌ" که جمله ای حالیه است، حال تسلیم را بیان میکند که در موضع انفعال نیست بلکه حالتی فاعلی و در جنب و جوش و در حال خلق خیرات و حسنات است؛ یعنی یا عبادت میکند یا خدمت. این، فرق تسلیم اسلام است با بی عملی بودایی ها. احسان را هم یادمان هست که اول سوره تشریح کرده بود به نماز و زکات. یعنی همان عبادت و خدمت.

تمسک به عروة الوثقی یا محکمترین دستاویز، استعاره است برای نجات و فوز.

مخصوصاً آیه سوره لقمان را کمی باز کردیم، چون در واقع شرح "مَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ" در این آیه سوره بقره است و ایمان واقعی را دارد تفسیر می کند.

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (257)

خدا ولی کسانی است که ایمان می آورند. آنان را از ظلمات، به طرف نور بیرون می کشد؛ اما کسانی که بی دینی می کنند، کس و کارشان طاغوت هایی اند که آن ها را از روشنایی خداجویی به سوی تاریکی های بی خدایی می کشانند. آن ها جهنمی اند و آنجا ماندنی.

از مهم ترین اصطلاحات در فرهنگ اسلامی، ولایت الهی است. طبق قرآن و روایات بی پایان، مؤمن تحت ولایت خداست یعنی خدا مالک و مدبّر و همه کاره اوست. پس هرچه برایش بنویسد و سرش بیاورد، در جهت رشد اوست و آخرش به نفع او تمام می شود. پدر که ولیّ بچه است، خلاف محبت و مصلحت طفل اراده نمی کند، چه رسد به خدا که منشأ محبت و سرشار از حکمت است. پس دل به کسی جز خدا - یعنی مولا - دوختن، هم بی نتیجه است، هم خلاف مرّوت.

غایت دین، ولایت خداست. ولایت یعنی دوست شدن با خدا و تحت سرپرستی او قرار گرفتن. ولایت خداست که زنده گر است و هرکس در پی حیات واقعی است در پی ولایت الهیه باشد.

هرکس به ولایت خدا پناه ببرد، خدا حفظش می کند و در خطرات زندگی، نمی گذارد آشفته گی اش طول بکشد، ترس زمینگیرش کند، و از طریق حق شانه خالی کند. مؤمن واقعی تحت ولایت و حفاظت خداست؛ بخصوص مؤمنی که بر خدا توکل کند و از دایره توکل خارج نشود: وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ.

کسی که دست ولایت خدا را بالای سرش ببیند از احدی نمی ترسد: ثُمَّ كَيْدُونِ فَلَا تُنظِرُونَ، إِنَّ وَلِيَّيَ اللَّهُ.

پس خدا ولیّ مؤمنین است و مؤمن تحت ولایت خداست. اما میزان بهره مندی مؤمنین از ولایت الهی یکسان نیست. هرکس بندگی کند، به میزان توفیق بندگی اش لایق است از ولایت خدا بهره مند شود. عبودیت، رفتن بسوی خداست و به مجرد این سیر، بدلیل رو کردن به خدا، سالک واجد نور میشود. کسی که این نور را بدست آورده اگر بنا به وظیفه خلافت الهیه که به اقتضای مقامش بر دوشش می نهند، این نور را بسوی ماسوی بتاباند و خرجش کند، در حال اعمال ولایت است. این نور از سالک بشکل علم و قدرت و رحمت و حتی عذاب بسوی ماسوی جریان می یابد و منشأ کارهای خدایی میشود و ولایت الهیه نام دارد. ولیّ خدا کسی است که به اذن خدا در هستی او تصرف میکند و نور خدا را میتاباند، یا نور خدا از مجرای فیض او تابش میکند. پس ولایت الهیه، نور خداست که در قوس نزول قرار گرفته و به کسی تملیک شده و منشأ تصرف و هدایت و رحمت و حتی عذاب در هستی میشود. هر

مؤمنی برحسب درجه ایمانش بهره ای از این ولایت الهیه را داراست. به همین دلیل اراده و دعایش در ظاهر و باطن هستی اثر میکند و فعل الله را جاری میسازد. حتی نظر و توجه مؤمن، برکت، و موجب تعالی و توفیق یا خذلان است. بالاخره خذلان هم از افعال خداست که باید یا مستقیماً یا توسط فرشتگان یا توسط اولیاءش جریان یابد.

هرکس ظلم یا گناه کند، از ولایت خدا دور می شود.

هرکس از دین خدا، کتاب خدا، و پیامبر خدا جدا شود، از ولایت خدا جدا شده و شمع وجودش کم کم خاموش می شود و در ظلمت رها می گردد.

هرکس با مطرودین خدا و معرضین از درگاه خدا پیوند ولایی یعنی دوستی برقرار کند، از ولایت خدا خارج می شود. به همین سادگی! چنانکه در سوره آل عمران آمده: *يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ* (28) مؤمنان نباید به جای دوستی با هم، با بی دین ها طرح دوستی بریزند. هرکه چنین کند، دیگر هیچ رابطه ای با خدا نخواهد داشت. تعبیر "فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ" به معنی خروج از دایره ولایت و حبّ الهی است.

همچنین طبق حدیث نبوی کسی که در پی عیوب مسلمین باشد از ولایت خدا بیرون رفته و در ولایت شیطان قرار گرفته.

اگر بخواهیم ولایت الهی را در یک کلمه خلاصه کنیم، با توجه به همین آیه سوره بقره، ولایت الهی معادل نور خداست. برخوردار از ولایت الهی، برخوردار از انوار علم و قدرت و رحمت و حفاظت و رأفت خداست و از دست دادن ولایت الهی، از دست دادن این انوار و رها شدن در ظلمات است. خدا ولیّ مؤمنین است و پیوسته ایشان را از نور وجود خویش بهره مند می سازد: *اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ* [سوره النور: 35].

\*\*\*

در این بخش در پاسخ به مسأله حقیقت مرگ و امکان حشر، سه ماجرا نقل شده:

ص: 356

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أَحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالسَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (258)

ندیدی نمرود پادشاه را که، مغرور از قدرتی که در اصل خدا به او داده بود، با ابراهیم درباره خدا مجادله می کرد؟ وقتی ابراهیم به او گفت: پروردگار من همان است که به دنیا می آورد و از دنیا می برد، نمرود گفت: خب، من هم به دنیا می آورم و از دنیا می برم! ابراهیم مثال روشن تری زد: خدا خورشید را از مشرق بیرون می آورد. تو بیا و از مغرب دریاورش! اینجا بود که آن بی دین، در برابر این منطق، مات و مبهوت ماند! بله، خدا چنین جماعت بدکاری را هدایت نمی کند.

در سلسله ی سوم اور حدود 2000 سال قبل از میلاد، یعنی 4000 سال قبل، ابراهیم بدنیا آمد. چه آنگونه که تورات گفته، میلادش را در اور بدانیم و چه به گفته ی طبری، شوش و یا به گفته ی ابن بطوطه، در کوئی از سواد کوفه، در هر حال، پس از استبصارش از ستاره پرستی قوم که منجر به بت شکنی شد، به اتفاق برادرزاده اش لوط عازم بابل (واقع در جنوب بغداد کنونی) شد و محاجّه اش با نمرود حاکم بابل در آنجا رخ داده.

در روایات یهودی از جمله در تلمود، مُحاجّه بین نمرود و ابراهیم آمده است. در یوبیل آمده است که نمرود در برابر خدا ایستاد و خود ادعای خدایی کرد و سومریها در برابرش به سجده می افتادند (یوبیل 5:33) داستان رویارویی ابراهیم و نمرود در کتاب میدراش نقل شده است. نمرود آخرش ابراهیم را در آتش افکند. روایات یهودی درباره نمرود پس از در آتش افکندن ابراهیم، متفاوت است. برخی از توبه نمرود سخن به میان آورده اند (میدراش ربی 44:11)؛ و برخی سخن از جنگ نمرود و ابراهیم و کشته شدن نمرود به میان آورده اند (میدراش رثو 11:2).

در روایات اسلامی نمرود به سبب توهین ابراهیم(ع) به بت های مردم و شکستن آن ها، او را محاکمه و با وی مناظره کرد. پس از آنکه در مناظره با وی شکست خورد او را به آتش انداخت؛ اما ابراهیم در آتش نسوخت.



شیخ طوسی در تبیان معتقد است که نمرود نخستین کسی بود که با گردنکشی در روی زمین ادعای ربوبیت کرد.

در مناظره، ابراهیم(ع) به نمرود گفت خدای من می میراند و زنده می کند. نمرود نیز به او پاسخ داد من هم می میرانم و زنده می کنم. نمرود برای آنکه ادعای خود را در حضور مردم ثابت کند دوزندانی را احضار کرد. سپس دستور داد یکی را بکشند و دیگری را آزاد کنند. پس از آن، ابراهیم(ع) گفت: خدای من خورشید را از مشرق بیرون می آورد تو از مغرب بیرون بیاور. نمرود در پاسخ به این درخواست ابراهیم عاجز ماند. قرآن درباره واکنش نمرود از تعبیر مبهوت شدن کافر (نمرود) استفاده کرده است.

مفسران جواب نخست نمرود را نوعی مغالطه دانسته اند که نمرود با استفاده از آن درصدد فریب مردم بود. اما ابراهیم(ع) برای بی تأثیر کردن توطئه نمرود و رد کردن ادعای او، درخواست دوم را مطرح کرد.

مجمع البیان گوید این سخن نمرود از نادانی و بیگانگی او از حقیقت بر می خواست. او واژه میراندن و زنده کردن را به میل خودش تفسیر و مصادره به مطلوب کرده بود.

در هر حال، پس از این محاجّه، نمرود ابراهیم را در آتش عظیمی که هیزمش را مردم فراهم کرده بودند افکند. اما آتش بر ابراهیم سرد و سلام شد.

طبری نقل کرده: زمانی که نمرود معجزه سرد شدن آتش از سوی خدای یکتا را دید ابراهیم را آزاد کرد و تصمیم گرفت چهار هزار گاو برای خدا قربانی کند. ابراهیم(ع) قربانی او را بدون ایمان به خدای یکتا و دست برداشتن از ادعای خدایی غیرقابل پذیرش دانست. نمرود نیز بدون آنکه یکتاپرستی را قبول کند قربانی کرد.

بنا بر برخی منابع، پس از مفارقت ابراهیم از نمرود، به دستور نمرود برجی ساختند که ارتفاع آن به آسمان می رسید. این بنا به برج بابل مشهور است. نمرود این برج را ساخت تا بر خدا گردنکشی کند که به آسمان هم سرک کشیدم ولی تو را آنجا هم نیافتم!

بحسب نقل، پس از ناامید شدن نمرود از یافتن خداوند در آسمان، فرشته ای به صورت انسان نزد نمرود آمد، او را نصیحت و به یکتاپرستی دعوت کرد. فرشته به او گفت: ای بنده ضعیف،

با خدای یکتا ستیز مکن و از خدا بترس؛ فرمانروایی و سپاه او از پادشاهی و سپاه تو بیشتر است. اگر بخواهد، تو را به ضعیف ترین مخلوقاتش هلاک خواهد کرد. اما نمرود خدایی غیر از خودش را انکار کرد و خدای یکتا را به جنگ طلبید و سپاهی گران آراست. فرشته به او سه روز فرصت داد تا سپاه خود را مرخص کند. اما نمرود کوتاه نیامد. پس از سه روز به فرمان خدا پشه ای آمد و از راه بینی وارد عمق دماغ نمرود شد. نمرود که نمی توانست وجود پشه را در ته دماغش تحمل کند، سرش را به دیوار می کوبید یا از اطرافیان می خواست که بر سرش بکوبند تا پشه اندکی آرام بگیرد. پس از آن، هر کس که نزد نمرود می آمد برای احترام بیشتر به جای بوسیدن دست او چکشی گرفته و چندین بار بر سر او می کوبید. این وضعیت عبرت آمیز چند هفته ای ادامه یافت تا آنکه نمرود هلاک شد.

از بحث راجع به نمرود که بگذریم، در محاجّه او با ابراهیم که در اصل نوعی جدالِ باطل است، مغالطاتی منطقی یافت می شود که اتفاقاً منحصر به نمرود نیست و اکثر ما انسان ها به چنین اشتباهاتی در روند فکری و نظام منطقی ذهنی مبتلاییم. این آیه به منطقی صورتی - که سابقه ای دیرین در بشریت دارد - نظر دارد.

در علم منطقی مبحثی است بنام مغالطات. مغالطه استدلالی است که دانسته یا نادانسته، در آن فساد معنایی وجود داشته باشد.

چند جور مغالطه رایج داریم که دانستن آن ها بدرد زندگی آدم می خورد. از جمله:

تعمیم ناروا: در واقع نوعی استقرای ناقص است که با آن کسی از چند نمونه محدود یا غیر متعارف، حکمی کلی صادر می کند؛ در حالی که آن نمونه ها کم یا نامتناسب اند. شایع ترین مثال این مغالطه، اکثر توصیه های طب سنتی یا طب به اصطلاح اسلامی (!) است که بر مبنای تجربیات محدود شکل گرفته اند و حین راستی آزمایی در تجربیات آماری و تحقیقات جدید، قابل اثبات نمی باشند یا خلاف آن ها اثبات می شود. چنین توصیه هایی قابل تعمیم نیستند و در صورت تعمیم و توصیه، در ارزش گذاری واقعی آن ها مغالطه رخ داده است. روش درست در طب که علمی تجربی است، اثبات فرضیه ها با روش های تحقیقی مبتنی بر آمار کافی است ولی اساتید طب سنتی، با استنتاج های ذهنی و به صرف ذکر درمانی در کتاب

بوعلی سینا، آن درمان را که بر مبنای تجربه محدود بوعلی سینا شکل گرفته، با تعمیم ناروا درست تلقی می کنند و بجای فرضیه، آن را نظریه ای قطعی می پندارند.

نادیده گرفتن استثنائات: عمومیتی ایجاد می کند که مغایر با استثنائات است. نمونه: مجروح کردن مردم یک جنایت است، از طرفی، جراحان مردم را مجروح می کنند. در نتیجه جراحان جنایتکارند.

آوردن جملات دوپهلوی و مبهم: در این مغالطه، ساختار جمله به شیوه ای است که بیش از یک معنا بر آن متصوّر است. علل دوپهلوی بودن جملات و ابهام در ساختار آن ها متعدّد است. مثلاً نبود تعریف مشترک بین طرفین، اشتراک لفظ، ابهام واژه،

تمثیل ناروا: در بیشتر تمثیل ها وجه مشابهت دو پدیده ذکر نمی شود و استنباط آن بر عهده مخاطب گذاشته می شود. نمونه: دولت هم مانند یک خانواده نمی تواند بیشتر از درآمدش خرج کند؛ اما این تشابه درست نیست، زیرا دولت تسلطی بر سیستم اقتصادی خود دارد که خانواده چنان تسلطی ندارد و مثلاً می تواند نرخ سود قرض هایش را در یک سیاست پولی تغییر دهد، اسکناس چاپ کند و...

تصدیق تالی: نتیجه ای از فرض گرفته می شود که بنا بر منطق قابل گرفتن نیست. یعنی از اینکه P نتیجه می دهد Q نتیجه بگیریم که اگر Q آنگاه P. نمونه: اگر به بیماری آنفلونزا مبتلا باشید آنگاه گلودرد خواهید داشت. حال اگر بگویید: من گلو درد دارم، پس به بیماری آنفلونزا مبتلا هستم، مغالطه کرده اید زیرا بیماری های دیگر هم می تواند منجر به گلودرد شود.

انکار مقدّم: از درستی P آنگاه Q نتیجه بگیرید که اگر P برقرار نباشد Q نیز برقرار نیست. مثلاً: اگر من در انتخابات شرکت کنم آنگاه یک شهروند هستم. من در انتخابات شرکت نمی کنم، بنابراین من یک شهروند نیستم. در حالی که یک شهروند می تواند انتخاب کند که رأی بدهد یا نه.

استنتاج باطل از حق: از روش های بسیار رایج مغالطه است. در این روش، گوینده نخست مطلب درستی را می گوید و سپس از آن نتیجه نادرست می گیرد.

انتشار خبر دروغ در سطح وسیع: شیوع خبری را معمولاً مردم دلیل صحت آن می دانند. در چنین مواردی به مغالطه مبتلا شده اند. بزرگنمایی و کوچکنمایی و پنهان کردن شقوق دیگر مسأله نیز نوعی دروغ محسوب شده و مغالطه است.

تحلیل نادرست پدیده ها: در جامعه پدیده های گوناگون وجود دارد. ممکن است کسی پدیده ای را نتیجه پدیده دیگر معرفی کند، در صورتی که در واقع چنین نباشد. مثلاً ممکن است افزایش خودکشی یا طلاق یا قاچاق یا دزدی یا بزهکاری را به عوامل اقتصادی مربوط کند؛ در حالی که عوامل بسیار دیگری نیز هستند.

تفسیر دلخواه: این مغالطه هم بسیار شایع است و بدین صورت است که مطلبی از کتاب نویسنده ای یا شعری از شاعران را مطابق گرایش باطنی خود، معنی می کند و همه معانی و تفاسیر دیگر را نفی می کند. نقل بخشی از ماجرا و تأکید بر بخشی از گفتار از فروع همین مغالطه است.

استدلال از سکوت: این مغالطه زمانی انجام می گیرد که فردی سکوت فرد یا افراد دیگر را شواهدی کافی برای نتیجه گرفتن قرار می دهد. نمونه: اگر پرهام نقاش چیره دستی بود احتمالاً به ما می گفت، چون چنین چیزی به ما نگفته، پس قطعاً نقاش چیره دستی نیست. یا اگر ناراضی بود باید اعلام می کرد، پس راضی است.

تکذیب یا تخطئه گوینده: در این مغالطه شخص به جای این که به محتوای سخن پردازد، به تکذیب و تخطئه گوینده و خاستگاه آن می پردازد. مانند این که فردی شما را نصیحت می کند اما خودش معتاد است و شما اولین چیزی که بیان می کنید اینست که خود را ابتدا تغییر بده، نه اینکه مرا نصیحت کن.

تهدید و تطمیع: یکی از راه های مغالطه ترساندن طرف است تا مطالبه دلیل نکند یا جوری از او تمجید کردن تا با دلیل خواهی خود را دچار چالش با ما نکند.

مصادره به مطلوب یا تکرار ادعا: این مغالطه وقتی رخ می دهد که کسی نتیجه استدلال مطلوب را که باید اثبات شود، اثبات شده بداند و بجای دلیل آوردن، مدام آن را به صورت های مختلف تکرار کند. گاهی این تکرار به شکل تعریف دوم و سوم همان مسئله است. مثلاً

پزشکی را برای مداوای دختری به بالینش آوردند، از او پرسیدند: چرا این دختر لال شده است؟ پزشک گفت: برای این که نمی تواند سخن بگوید. از او پرسیدند: چرا نمی تواند سخن بگوید؟ جواب داد: برای این که زبان او قدرت عمل را از دست داده است.

مغالطه هم بستگی: رویدادهایی از نوع الف که همیشه با رویدادهایی از نوع ب همراه هستند؛ پس رویداد الف، علت رویداد ب است. برای نمونه شخصی که بگوید در تابستان آمار قتل زیاد می شود و همچنین آمار مصرف بستنی افزایش میابد، در نتیجه بعلت افزایش مصرف بستنی است که قتل افزایش میابد، دچار مغالطه همبستگی شده است، زیرا هر دوی این پدیده ها تحت تأثیر افزایش دما به وجود می آیند و هر دو محصول افزایش دما هستند. این خطای استدلالی به خاطر هم زمان بودن دو پدیده رخ می دهد.

تمجید از قائل یا مذمت وی: در این مغالطه، قائل کسی معرفی می شود که مرجع فکری یا علمی است و امکان تردید در قولش نیست. یا کسی که معلوم الحال است و به حرفش نمی شود اعتنا کرد.

عوام فریبی: که استفاده از هیجان جمعی و گرایش به تفاخر به جای استدلال است. در سیاسیون زیاد دیده می شود.

مغالطه پهلوان پنبه: پیدا کردن یا ترسیم یک مدعای ضعیف وسط حرف های طرف و نقد آن به جای نقد مدعای اصلی او.

ارزیابی یک طرفه: تنها به نقاط ضعف یا قوت موضوعی اشاره کردن و نادرستی یا درستی آن را نتیجه گرفتن.

مناقشه در مثال: به جای رد مدعا، در مثال ها و مصادیق آن تردید کردن.

مغالطه جمع مسائل در مسئله واحد: ادغام سؤالات در سؤالی که مبتنی بر پیش فرض هایی است که مخاطب قبول ندارد.

عوض کردن موضوع بحث: بحث را به بیراهه کشاندن.

شوخی بی ربط: استفاده از طنز و لطیفه برای پوشاندن ضعف خود و تشویش اذهان عمومی.

سنت گرای: هر پدیده یا عقیده به یادگار مانده از گذشته، درست و پذیرفته است، و هر عقیده بی سابقه، مردود و نادرست است.

تجددگرایی: هر پدیده یا عقیده نو و جدید، مقبول و درست است و هر عقیده به یادگار مانده از گذشته مردود است.

فقرگرایی یا توسل به برتری فقر: افراد فقیر و تهی دست دارای شخصیت مثبت و افکار درست هستند.

ثروت گرایی یا توسل به برتری ثروت: افراد ثروت مند و متمول دارای شخصیت مثبت و افکار درست اند.

مغالطه توسل به اکثریت: هر موضوعی که اکثریت مردم نسبت به آن موافق باشند، درست است.

این ها بخشی از مغالطات شایع بودند که دانستنشان به درست و منطقی فکر کردن و فریب نخوردن آدم کمک می کند.

حالا برمی گردیم سراغ نمرود در قضیه محاجه او با ابراهیم(ع) نمرود چند مغالطه مرتکب شد:

یکی اینکه قدرت و پادشاهی خود را دلیل درستی اندیشه خود به اطرافیان جلوه می داد. دوم آنکه حیات و ممات را آزاد کردن یک زندانی یا کشتن آن تعریف می کرد، یعنی غایت فکر او دنیا بود. سوم: راجع به حیات، به غلط آزاد کردن زندانی را اعطاء حیات تعریف میکرد درحالیکه چنین کاری، ظاهراً و باطناً اعطای حیات نیست و یکی از حقوق موجود ذی حیات است؛ راجع به ممات، گرچه واقعاً کسی را کشت اما در انتساب اماته به خود اشتباه می کرد. چون فعل او نسبت به دیگران، پس از اذن خدا قابل جریان است و گرچه وزر و وبالش به دوش اوست، اما در تحقق مستقل نیست و امضاء خدا را لازم دارد و در نهایت تجلی فعل خداست: **فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ** [سوره الأنفال : 17] شما نبودید که دشمن را نابود کردید؛ بلکه خدا نابودشان کرد! مغالطه بعدی، تعمیم قدرت خویش بود. برای همین وقتی ابراهیم درخواست کاری کرد که به آدمی تفویض نشده و در حوزه فعل آدمی نیست - یعنی

تغییر مسیر خورشید - نمرود، در ماند و مبهوت شد. مغالطه بعدی تهدید ابراهیم به آتش برای نشان دادن درستی حرف خودش و نادرستی حرف ابراهیم بود.

با توجه به دو آیه بعدی، موضوع اصلی این آیه، به فکر واداشتن آدمی راجع به حقیقت مرگ و زندگی است. یعنی آدم باید بفهمد که مرگ چیست و زندگی واقعی کدام است. دیگر آنکه مرگ و زندگی انسان در چنبر قدرت خداست و انسان به صیرف اراده خدا می میرد و باز زنده می شود. انتساب مرگ و زندگی به خدا حقیقی و واقعی و به اسباب و وسائل، مجازی است.

أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّىٰ يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتُ مِائَةَ عَامٍ فَانظُرْ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانظُرْ إِلَىٰ حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَانظُرْ إِلَىٰ الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (259)

یا همچون کسی که از شهر ویرانه ای عبور می کرد که ساکنانش مرده بودند. با تعجب، به خودش گفت: مردم این شهر را بعد از مردنشان خدا چطور زنده می کند؟! پس خدا جانش را برای مدت صد سال گرفت. بعد، زنده اش کرد و پرسید: چند سال در حال مرگ ماندی؟ جواب داد: یک روز یا کمتر. فرمود: نه، بلکه یک صد سال مرده بودی! ببین خوردنی و نوشیدنی ات، بعد از این همه مدت، فاسد نشده؛ اما ببین الاغت چطور متلاشی و پوسیده شده است! این ماجرا را ترتیب دادیم تا زنده شدن تو را نشانه قدرتمان برای مردم قرار دهیم. حالا به استخوان های الاغت نگاه کن که چطور سرهمشان می کنیم و گوشت و پوست بر آن ها می رویمانیم! همین که چگونگی زنده شدن مردگان برایش روشن شد، اعتراف کرد: بله، می دانم که خدا بر هر کاری تواناست.

اکثر مفسران، خَلْفًا عَنِ السَّلَفِ، این ماجرا را راجع به عزیر دانسته اند. عزیر یا عزرا پیامبر اسرائیلی در زمان اسارت بابل است. عزیر کسی است که تورات را از نو نوشت. وقتی عزیر در ماجرای که این آیه بیان می کند، صد سال مرد و باز زنده شد، روانه شهر خود گشت. به سبب تغییراتی که در شهر به وجود آمده بود به دنبال منزل خود می گشت. پس از رسیدن به منزل

خویش، برای اطمینان، از زنی سالخورده و نابینا منزل خود را جویا شد. زن سالخورده که مدت زیادی بود کسی از او منزل عزیر را جویا نشده بود، با شنیدن نام عزیر گریه کرد و گفت این نخستین بار است که کسی منزل عزیر را جویا می شود. وی همانجایی را که عزیر احتمال می داد خانه عزیر معرفی کرد.

عزیر برای آنکه برای قوم بنی اسرائیل هویت خود را ثابت کند، همان زن سالخورده را شفا داد و بینایی بخشید. او برای جلب اعتماد فرزندان سالخورده اش، به درخواست آنان نشانه ای که روی کتفش بود را نشان داد. بنی اسرائیل که هنوز باور نمی کردند این فرد همان عزیر صدسال پیش است از وی خواستند تورات را که پس از سوزاندن بخت النصر به فراموشی سپرده شده بود برای قوم بنی اسرائیل بخواند. عزیر نیز تورات را از حفظ برای آنان قرائت کرد. عزیر همچنین محل دفن توراتی را که از سوی پدرش سروحا در روزگار بخت النصر در خاک مدفون بود به بنی اسرائیل نشان داد. آنان پس از بیرون آوردن تورات، آن را با آنچه که عزیر از حفظ برای مردم قرائت کرده بود مقایسه کردند و اختلافی در آن ندیدند. ماجرای زنده شدن عزیر در تاریخ یهود، بیش از آنکه به امکان زنده شدن مردگان دلالت داشته باشد، معجزه ای برای بازنگاری تورات است. احترام زیادی که بنی اسرائیل برای عزیر قائل بودند سبب شد که بعضی از آن ها در او غلو کنند و وی را فرزند خدا بخوانند: وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ [سوره التوبة: 30].

در ماجرای این آیه که روایتی صد ساله در چند جمله خلاصه شده است، عزیر می میرد و خودش خبردار نمی شود. او پس از زندگی دوباره که دقیقاً "رجعت" به دنیا و اثبات امکان رجعت است و خدا آن را "بعث" نامیده، ملتفت نیست که صد سال مرده یا چند ساعت خوابیده است. خوب دقت کنید که همه این ها برای ما هم رخ می دهد! مثال دیگر گم کردن زمان مرگ تا رجعت، راجع به اصحاب کهف است که نمی دانند چقدر خوابیده اند. در آیات دیگری گفتگوی زنده شدگان در معاد آمده که نمی دانند دقیقاً چقدر بین مرگشان تا معاد زمان برده: يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ وَتَظُنُّونَ إِن لَّبِئْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا (اسراء: 52) آن روز، خدا شما را



برای حسابرسی فرا می خواند و همین شما، ستایش گویان دعوتش را اجابت می کنید و خودتان معترف می شوید که انگار مدت کوتاهی در دنیا و برزخ بوده اید.

پس دوران برزخ می تواند به طور کامل در خفتگی و بی خبری بگذرد طوریکه فرد فقط پس از رجعت به دنیا (رجعت بازگشت برخی اموات در آخرالزمان به دنیا است برای تکمیل سرنوشتشان) یا اقامه قیامت، متوجه شود. این آیه از آیاتی است که نشان می دهد حیات برزخی به معنای یک زندگی درست و حسابی، همگانی نیست و فقط مال بعضی هاست.

ذیل آیه "يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ (نمل: 83)" تحقیق کاملی راجع به رجعت آورده ایم.

ذیل آیه "قَالُوا رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ (غافر: 11)" تحقیقی مفصلی راجع به تناسخ و فرق آن با رجعت آورده ایم.

ذیل آیه "النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ (غافر: 46)" تحقیق کاملی راجع به مرگ و برزخ آورده ایم.

زنده شدن عزیز و الاغش، در حالی که جسد الاغ پوسیده بود و جسد خودش سالم، دو جور رجعت متفاوت است و نشان می دهد نپوسیدن برخی اجساد تا قرن ها امکان پذیر است و استبعاد ندارد. گرچه حتی اگر بدنی پوسیده باشد، زمان رجعت، به إذن خدا، باز سالم می شود و قبر را سوراخ می کند و بیرون می آید. همه این ها روزی برای خیلی از ماها پیش می آید، پس خوب آن ها را به خاطر بسپاریم و بدانیم که إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

امکان رجعت، امکان بعث در قیامت و جسمانی بودن آن نیز هست. چون رجعت، بعث صُغرى است و پیش از قیامت، به مصالحی، به إذن خدا رخ می دهد.

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أُولَٰئِمِثْنُومِنْ قَالِ بَلَىٰ وَلَٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (260)

ماجرای سوم: ابراهیم درخواست کرد: خدایا، نشانم بده مرده‌ها را چطور زنده می‌کنی. خدا پرسید: مگر این را باور نداری؟! جواب داد: چرا؛ ولی می‌خواهم دلم آرام بگیرد. فرمان داد: چهار نوع پرنده بگیر و بعد از سربریدن، ریزریز و مخلوطشان کن! بعد، هر تکه‌ای از آن را بر سر کوهی بگذار. سپس، صدایشان بزنی تا به سرعت پشت بیایند! بدان که خدا عزیز و حکیم است.

این واقعه مثل اکثر وقایع زندگی ابراهیم در شام رخ داده، چون بابل کوه ندارد. سؤال ابراهیم از اصل زنده کردن مردگان نیست بلکه از چگونگی آن است برای همین گفته "كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى". این آیه نشان می‌دهد که اطمینان قلب وقتی پیدا می‌شود که آدم چیزی را به عیان در بیرون ببیند یا شهوداً در درون وجدان کند. طلب چنین علمی فی نفسه مطلوب است و راه گشا. تجربه زمینی مؤمن هم برای حصول تدریجی همین اطمینان به خدا و قدرت اوست؛ خدا هم فرموده: سَأْرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ [سوره الانبیاء: 37].

گفته‌اند این سؤال برای ابراهیم(ع) پس از آن پیش آمد که دید جسدی را درندگان می‌خورند، پس با خود گفت هر تکه از بدن این جسد، بخشی از جسد درنده‌ای می‌شود، پس چطور حشر پیدا می‌کند؟ و خدا با ترتیب این آزمایش، قدرت خویش را به ابراهیم نشان داد. این آیه اگر بر سبیل مجاز و تمثیل حمل نشود، نشان می‌دهد که معاد در برداشت انبیاء جسمانی تلقی می‌شده یا لاقلاً یک بُعد جسمانی نیز داشته. معادی که قرآن توصیف می‌کند همین است مگر آنکه بخواهیم به تأویل متوسل شویم و اکثر آیات را تأویل کنیم.

مفسران صوفی مسلک بر سبیل ذوق، این چهار پرنده را چهار صفت رذیله حرص و شهوت و جاه و امل دانسته‌اند که باید آن‌ها را در خود کشت تا به حیات ملکوتی و بقاء بالله رسید.

مشکاة الانوار صفحه 15 از امام رضا(ع) روایت می‌کند: ابراهیم(ع) بر یقین بود و از خداوند خواست تا بر یقینش افزوده شود.

خصال جلد 1 صفحه 264 از امام صادق(ع) روایت می‌کند: باطن این آیه آن است که چهار نفر از سخن سنجان را انتخاب کن و دانش خود را به آنان بیاموز و سپس آنان را به نمایندگی

از طرف خود به اطراف زمین بفرست و هرگاه خواستی که نزدت بیایند به اسم اعظم خدا آنان را بخوان که به اذن خدا شتابان نزد تو خواهند آمد.

کافی جلد 2 صفحه 399 روایت می کند که کسی به موسی بن جعفر (ع) نوشت من در شک افتاده ام، مثل حضرت ابراهیم؛ از شما می خواهم چیزی از معجزات و دلایل امامت به من نشان دهید تا به امامت شما ایمان آورم. حضرت در جواب نوشت: ابراهیم به راستی مؤمن بود و می خواست ایمانش افزوده شود؛ ولی تو در شکی و هیچ خیری در شک کننده نیست.

کافی جلد 2 صفحه 644 از امام صادق (ع) روایت می کند: به کسانی که دوستشان داری، اطمینان بده که دوستشان داری. مثل خدا که در واقعه آن چهار پرنده به ابراهیم اطمینان داد تا بر یقینش افزوده شود.

\*\*\*

این بخش، انفاق نامه سوره بقره و یکی از مفصل ترین توصیه های خدا راجع به انفاق در کل قرآن است. ضمناً راجع به ربا و دین و رهن هم مطالبی دارد:

مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سَنَابِلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (261)

مثل کسانی که اموالشان را در راه خدا انفاق می کنند، مانند دانه ای است که هفت خوشه از آن بروید و در هر خوشه صد دانه باشد! تازه، خدا برای هرکه لایق ببیند، چندین برابرش می کند! آخر، خدا وسعت بخش داناست.

نکته جالب آیه اینست که این مثل، مثلی است برای خود شخص، نه مالی که انفاق می کند. یعنی خود شخص و روحش توسعه می یابد و شکفته می شود و در هفت وادی، ثمر می دهد. آن هم ثمری صد برابر، بلکه بیشتر.

آنچه در این آیه آمده خیلی والاتر از بازگشت چند برابر مال انفاق شده به منفق است که در آیاتی نظیر آیه "مَنْ ذَا الَّذِي يُقرضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيضاعفه له [سوره البقرة: 245]" یا آیه

"وَإِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضَاعِفْهَا [سوره النساء : 40]" آمده، اینجا صحبت از تضاعف وجود خود مُنفِق است.

وقتی کسی کار خوبی می کند، به إذن خدا، از وجود خود شخص، هفت جوائه وجودی سبز می شود؛ که هر جوائه، تجلی گاه ظهور صفات و حالات و افعال حسنه بی شماری می شود. آری، اینطور وجود شخص رشد و تعالی پیدا می کند و روحش عظیم می گردد و به ثمر می نشیند.

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يُتْبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا مَنًّا وَلَا أَذًى لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (262)

آری، کسانی که اموالشان را در راه خدا انفاق می کنند و به دنبال بخشش خود، نه منتی می گذارند و نه اذیتی می کنند، پاداششان پیش خدا محفوظ است و نه ترسی بر آنان غلبه می کند و نه غصه می خورند.

منت و اذیت معمولاً بعد از انفاق پیش می آید و اجر انفاق را ضایع می کند:

منت نهادن، تقوّه و اظهار کرم و خوبی و برتری خود پیش شخصی است که به او کمک شده یا پیش دیگران. یعنی منت تجلی خودپسندی و إعجاب به نفس است.

در اذیت، مُنفِق کاری به خود ندارد بلکه بخاطر انفاقش، مُنفِق علیه را تحقیر می کند و پیش دیگران خوار جلوه می دهد یا در ازای انفاق از او انتظار تشکر یا احترام یا اطاعت دارد.

پس اجمالاً- منت بالا- بردن خود و اذیت پایین آوردن طرف است. حال آنکه اگر انفاق از سر خلوص صورت بگیرد و خلوص پس از آن تا همیشه محفوظ باشد، هرگز چنین افکار نفسانی یا کارهای قبیحی، دامنگیر انفاقگر نمی شود: إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا [سوره الإنسان : 9] ما برای خود خدا شما را اطعام میکنیم و از شما عوضی و تشکری انتظار نداریم.

تعبیر "لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ" هم که بعنوان بخشی از اجر اهل انفاق ذکر شده، مقام اولیاء الله است، یعنی چیز کمی نیست. انفاق خالصانه آدم را از اولیاء الهی می کند: **أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ** [سوره یونس : 62].

**قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذَى وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ (263)**

آری، رد کردن مؤذبانۀ درخواست دیگران و مغفرت خواستن برای آن ها، بهتر از دادن صدقه ای است که اذیتی برای شما یا سائل به دنبالش باشد. آخر، خدا بی نیاز بردبار است.

این آیه ادامه آیه قبل است و می گوید اگر قصدتان در اجابت درخواستی خالص نیست یا امکان اجابت درخواستی را ندارید یا به هر دلیلی نمی خواهید اجابت کنید، با درخواست کننده، تندی نکنید بلکه نیکو با او سخن بگویید و برایش دعا کنید. دعای مستجاب و به جا در چنین جایی هم استغفار است. چون استغفار، روزی بخش ترین دعاهاست. یا: اگر سائل تندی کرد، گذشت کنید و به روی خود نیآورید؛ ولی معنای اول بهتر است.

این گشاده رویی و نیکوسختی و این گذشت و دعا برای درخواست کننده، بهتر از آن است که چیزی بدهید و بعد طلبکار باشید یا پشیمان شوید. عبارت "يَتْبَعُهَا أَذَى" را می شود اذیت شدن خود مُنْفَق هم معنا کرد یعنی کمکی کنید که خودتان بعدش در سختی قرار بگیرید یا خودخوری کنید که چرا وادار شدم به کمک کردن؟ چرا توانست تیغم بزند؟

ختم آیه به دو صفت غنی و حلیم خیلی بجاست. گدا باید گدایی اش را ببرد در خانه خدا و از خدا بخواهد، نه مردم. و البته خدا در برآوردن حاجات اصلاً عجله ای ندارد و بسی حلیم است. چرا؟ چون مشکل را خودش درست کرده و به جان نیازمند انداخته تا پاکش کند، تا با خدا آشنایش کند، تا او را امتحان اغنیا قرار دهد، تا مانع طغیانش شود، تا درجات آخرتش را بواسطه صبر و رضا بلند گرداند، و خیلی مصلحت های دیگر.

بحرالعرفان از رسول خدا(ص) روایت می کند: چنانکه نیازمندی درخواستی کرد، سخنان او را درباره نیازش قطع نکنید تا آن را به پایان رساند. خداوند گاهی کسانی را که نه بشر و نه جن هستند به سوی شما می فرستد تا ببیند رفتار شما در قبال چیزی که به شما بخشیده چگونه

است. خداوند شما را به جهت نیازش به دادن صدقه و انجام طاعت به انجام آن امر نمی کند؛ بلکه به سبب نیاز شما به ثواب آن اعمال به شما چنان فرمانی می دهد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَدْفُؤَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لَا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ (264)

مسلمانان! صدقه های خودتان را با منت گذاشتن و اذیت کردن (یا اذیت شدن) خراب نکنید؛ درست مثل آن هایی که دارایی شان را برای خودنمایی به مردم می بخشند و خدا و روز قیامت را باور ندارند!

وضع چنین اشخاص ریاکاری مانند وضعیت تخته سنگ صافی است که رویش، لایه نازکی از خاک نشسته و بذری در آن است. آن وقت، باران شدیدی بر آن می بارد: خاک را می شوید و سطح سنگ را صاف می گذارد! بله، چنین کسانی از کارهایشان سودی نمی برند؛ چون که خدا دست این جور ریاکارهای بی دین را نمی گیرد.

این آیه، آفت دیگری برای انفاق برمی شمرد و از مؤمنین می خواهد که از آن منزّه باشند: آفت ریا. یعنی انفاق، نه برای خدا، بلکه برای خوشآمد مردم و اینکه مردم تمجیدش کنند یا آنکه از مذمتش بخاطر بخل دست بردارند. یکی از همین مردم خود شخصی است که از آدم درخواستی دارد، در نتیجه اگر کسی از ترس ملامت درخواست کننده یا آنکه او را ترک کند و تنها بگذارد یا پیش دیگران بدش را بگوید، درخواستش را اجابت و به او انفاق کند، مُرائی (ریا کار) است و اجر چندانی ندارد. چنین بخشش هایی خدایی و خالص نیست و مثل ریختن پول در آتش است. لذا آدم باید انفاقش را بگذارد برای موضعی که در آن موضع قصد قربت برایش متمسّی می گردد و دست رد بزند به سینه کسانی که با دریدگی یا جلب ترحم یا با (رودرواسی) می خواهند به زور از او چیزی بگیرند. چون چنین انفاق هایی نه برای مُنْفِق ثواب دارد و نه گره از کار مُنْفِقُ علیه می گشاید. انفاق وقتی خدایی و به جا و بالاشاره باشد، مُنْفِق دست خدا می شود؛ چنین انفاقی هم روح و مال انفاق کننده را رشد و تعالی می دهد، هم چون کمک

خودِ خداست به نیازمند، در رحمت را به رویش باز می کند و مشککش را به شکل اساسی برطرف می نماید و برایش برکت دارد. در آیه بعد راجع به چنین انفاقی صحبت می کند.

مستدرک جلد 7 صفحه 234 از امام جواد(ع) می کند: نَقَلَ صَدَقَهُ اَي كِه بَا خَلُوص دَاَدِه اِيْد بَرَاي اِيْن وَاْن، مَوْجِب اَزَار فَرَشْتِگَاْن وَا كَاسْتِي ثَوَاب اَن مِي شُود. خُدا فَرْمُودِه: لَا تُبْطِلُوْا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْاَذَى .

وَمَثَلُ الَّذِي يَنْفِقُونَ اَمْوَالَهُمْ اِتِّعَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ وَتَثْبِيْتًا مِّنْ اَنْفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ اَصَابَهَا وَاِبِلٌ فَاَتَتْ اُكْلَهَا ضِعْفَيْنِ فَاِنْ لَّمْ يُصِبْهَا وَاِبِلٌ فَطَلَّ وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُوْنَ بَصِيْرٌ (265)

كسانی كه اموالشان را در جهت رضای خدا هزینه می کنند و در دل نیز ثابت قدم اند، مانند باغی هستند بر روی تپه ای؛ كه اگر باران شدید بر آن ببارد، دوچندان میوه می دهد! و اگر باران شدیدی نبارد، نم نم باران هم برایش كافی است. بله، خدا به كارهای شما و نیات تان آگاه است.

"اِتِّعَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ" همانطور كه آیه "وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي نَفْسَهُ اِتِّعَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ [سوره البقرة : 207]" به عرض رساندیم، بالاترین كمالِ متصوّر در دنیا و كارِ اولیاء الله یعنی همان مقرّبین و سابقین است. در آنجا نظر به تقدیم همه وجود خود به خدا دارد و در اینجا نظر به فعلِ چنین عبادی كه فقط و فقط لله است. آری، کسانیكه محو خدا شده اند و خود را باخته اند و جز خدا نمی شناسند و فانی در خدا گشته اند، باید هم مایملك خود را در مرضاة الله مصروف كنند.

"واو" در عبارت "وَتَثْبِيْتًا مِّنْ اَنْفُسِهِمْ" اگر حالیه باشد، حالِ حین و بعدِ انفاقِ ایشان را توصیف می کند، یعنی انفاق می كنند و بعدش پشیمان نمی شوند و منت نمی گذارند و برای دیگران تعریف نمی كنند و خلاصه اینکه ثابت قدم اند و نمیگذارند نفسانیات، انفاقشان را باطل كند. اما اگر "واو" عطف باشد، این جمله یکی از غایاتِ انفاق را می خواهد نشان دهد. پس معنایش این می شود كه اولیاء خدا انفاقشان برای رضای خدا و تثبیتِ نفس خویش بر فضائل و کمالات است.

اما چرا ولیّ خدا به باغ بر تپّه تشبیه شده؟ چنین باغی از آفات مصون است و با اقلّ مؤونات، بیشترین برکات را عرضه می کند. یعنی خفیف المؤمنه و کثیرالمعونه است. مثل شتر است، خار می خورد و بار می برد. وقتی هم که افاضات خدا به او دو چندان می شود، مطابقتش، دو چندان ثمر می دهد و انفاق می کند. وقت فقر و کمی رزق سماوی، صبور و قانع است و ابداً دست از انفاق نمی کشد و سال بارانی و یوم مزید نعمت، شاکر است و کریم و مُضَاعَفُ الانفاق.

أَيُّوْدُ أَحَدِكُمْ أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ لَهُ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفَاءُ فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ (266)

آیا هیچ کدامتان دوست دارد باغ خرما و تاکی داشته باشد که زیر درختانش جوی ها روان و برایش در آن باغ انواع میوه ها باشد و آن وقت، در حالی که دوران پیری اش فرا رسیده و فرزندان خردسال دارد، ناگهان گردبادی سوزان آن باغ را به تلی از خاکستر بدل کند؟! خدا آیات و احکامش را این طور برایتان توضیح می دهد تا به فکر فرو روید!

این تمثیل، تصویری است از باطل گشتن اجر انفاق، بدلیل آلوده گشتش به ریا یا منّ و اذی. آنهم وقتی که آدم به دوران فقر و نداری رسیده و به انفاقی که در توشه اعمال آورده، سخت محتاج است.

این تمثیل اشاره ای هم به بهره مندی عائله انسان از اعمال خالصانه او دارد و اینکه وقتی کسی با ریا یا دیگر مصادیق هوی، اعمال خویش را حبط می کند، هم خودش در دو جهان دست خالی می ماند، هم فرزندانش.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ (267)



مسلمانان! از بهترین چیزهایی که بدست آورده اید یا برایتان از دل خاک بیرون آورده ایم، انفاق کنید؛ نه اجناس بُنجلی را که حتی خودتان هم قبول نمی کنید مگر با بی میلی و از روی ناچاری! ملتفت باشید که خدا در عین بی نیازی، قدردان بخشش های شماس است.

منظور از طیب چیز خوب و بدرد بخور است که انسان بدان رغبت دارد و منظور از خبیث در اینجا چیز نامرغوب و بدرد نخوری که کسی رغبتی بدان ندارد.

طبق این آیه، بخشی از مایملک انسان به کسب است، و بخشی از دل خاک بیرون افتاده. محصولات کشاورزی و دامپروری و معادن و گنج ها از این سنخ اند.

وسائل جلد 9 صفحه 466 از امام صادق(ع) روایت می کند: مقصود از این آیه آنست که از مال مُشْتَبِه خویش صدقه ندهید و صدقه از مال پاک شما باشد.

کافی جلد 4 صفحه 48 از امام صادق(ع) روایت می کند که گروهی با خرماهای پستی که کم گوشت و درشت هسته بود، زکات می دادند. رسول خدا(ص) فرمود: از آن خرماهای بی کیفیت به عنوان زکات نیاورید. در آن وقت بود که خداوند این آیه را فرو فرستاد.

الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (268) يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ (269)

شیطان دو کار اصلی با شما دارد: یکی، وعده فقر می دهد و دوم، به فحشاء دعوت می کند؛ ولی خدا، پیوسته وعده آمرزش و افزایش روزی، از جانب خودش می دهد. آری، خدا وسعت بخش داناست.

همچنین خدا به هرکه بخواهد حکمت می دهد و به هرکه حکمت داده شود، خیر کثیری به او داده شده؛ گرچه، فقط عاقلان دانند!

این آیه از مهم ترین آیات در زمینه شناخت شیطان است. طبق این آیه شیطان دو کار اصلی با آدم می کند: اول: وعده فقر می دهد و دوم: به فحشاء امر می کند.

منظور از فقر، مطلق نداری و فقدان است، نه فقط کم پولی. شیطان مدام در گوش آدم می خواند و او را می ترساند که تو سرمایه نداری، کسی تو را دوست ندارد، تو آینده نداری، تو برنامه نداری، زمینه ای برای رشد تو نیست، فردای تو بدتر از امروز است، اگر جنگ بشود چه؟ اگر اخراجت کنند چه؟ بدبخت، چطور می خواهی ازدواج کنی؟ بچه؟ همین قدر بدبختی بس نیست؟! بچه را چطور می خواهی تربیت کنی؟ آنهم توی این جامعه به هم ریخته! فردا نان هم گیرت نمی آید! درس می خوانی که چی؟ تقوی؟ مگر طلحه و زبیر تقوی نداشتند؟ آخرش دیدی چه شدند؟ نمازهایت به چه دردت خورده؟ بقیه را ببین پیشرفت کرده اند، مگر آن ها دین دار بوده اند. زندگی شانس می خواهد که تو از اول نداشتی. حیف که پدرت پولدار نیست. افسوس که مشهور نیستی.

وقتی شیطان این همه یأس در وجود آدم ریخت و داشته های آدم را از یادش برد و او را در حسرت نداشته ها و ناامیدی از داشتن فردایی بهتر انداخت، اولین چیزی که از انسان می گیرد شکر است؛ کمی بعد، دومین چیزی که از انسان می گیرد ایمان است و کمی بعد، سومین چیزی که از او می دزدد، انسانیت است. می گوید دزدی کن حق توست! تجاوز کن سهم توست! هرویین بکش و کیف کن، زندگی مال توست، به بقیه چه مربوط؟ آخرین چیزی که از انسان می گیرد جان انسان است، با واداشتن انسان به خودکشی و دیگرکشی.

پس "يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ" این نیست که اگر ببخشی فقیر می شوی! چون هیچ کس، وقت بخشیدن چندرغاز، از فقر فردا نمی ترسد. این عبارت یعنی شیطان چنان آدم را مأیوس از رحمت خدا و امید به فردای بهتر در دنیا و آخرت می کند که انسان فرصت و رغبت بخشیدن و لذت بردن از بخشش را پیدا نمی کند. انسانی که خودش را فقیر و شوربخت و تنها، و آینده را تیره و تار و بقیه را با خودش دشمن می بیند، ذره ای نخواهد بخشید ولو مُلک دنیا در قبالة او باشد. چنانکه می بینیم و دیده ایم. کسی که شاد و شاکر نیست، در دام شیطان افتاده و شیطان وعده خود را نسبت به او راست کرده و به کفران و کفرش کشانده، کفر نسبت به نعمت و مُنعم.

کار بعدی شیطان امر به فحشاء است. فحشاء در لغت یعنی کاری که زشتی اش فاحش باشد. یعنی همه جای دنیا زشتش بدانند. از این حیث همه ظلم ها و جمیع گناهان اخلاقی را در بر می گیرد. منتها این لفظ در قرآن بیشتر برای زنا و لواط بکار رفته است و از این حیث شامل مقدمات آن ها مثل شرب خمر و مجالس معصیت هم می شود.

شیطان به فحشاء می کشاند تا انسانی را که فقیر کرده و از خود تهی نموده، تخدیر کند و با آلوده کردنش به معصیت بین، به یأس بیشتر دچار کند و جهنمی سازد.

پس شیطان، این دشمن انسان، انسان را مثل موریانه می خورد و با القاء فقر و غافل کردنش از خدا و فضل خدا، فقیر می کند و مسموم می نماید و آخرش به نابودی می کشاند.

اما خدا چه می کند؟ خدا خوان رحمتی گسترده و همه را دعوت کرده و بار عام داده. این خوان رحمت، خوان بندگی است. ادب این سفره و راه نشستن پای آن را قرآن به ما آموخته و در عمل هم پیامبران به ما یاد داده اند. خدا به بندگی خویش که شرافت محض است فرامی خواند و وعده مغفرت و فضل می دهد.

خدا همه آدمیان را دعوت کرده که به بشارت انبیاء لیبیک گویند و اهل ایمان و تقوی شوند. آنگاه به اهل ایمان و تقوی وعده ثواب دنیا و حسن ثواب آخرت می دهد. در مورد ثواب آخرت، مسأله اظهر من الشمس است، اما وعده های دنیوی خدا به مؤمنین متقی هم کم نیست. خدا وعده داده که یاد خویش را به ایشان الهام میکند، از شیاطین جنّ و انس و شرار خلق حفظشان میکند، توفیق تقوی نصیبشان میکند، دلشان را برای شریعت و طریقت شرح میکند، در برابر دشمن درونی و بیرونی نصرتشان میکند، آیاتش را متواتراً به ایشان نشان میدهد و معرفت را در دلشان فزون میکند و به وادی یقین میکشاندشان، از انوار علم و قدرت خویش بقدر ظرفیت بهره مندشان میکند، معاشرت و معیت با ابرار را نصیبشان میسازد، اهل خانه را قرّة العین ایشان میکند، معیت با خویش را نصیبشان میسازد، سکینه و آرامش و طمانینه و حلم بر ایشان نازل میکند، امور دنیا و آخرتشان را به یسر میکشاند، توفیق احسان به خلق نصیبشان میکند، دلشان را به حکمت زنده میکند و آنرا بر لسانشان جاری میسازد، از طیبیات روزی شان میکند، باب درگاه خویش را بر ایشان میگشاید و صدایشان میزند تا

دعایشان را بشنود و عبادتشان را قبول کند، اعمالشان را می پذیرد و به زندگی شان برکت می دهد، آنچه برای بندگی و پیشرفت در طریقتش لازم است برایشان مهیا و میسر میکند، باب علم انبیاء و اوصیاء و نیز علم لدنی را برایشان مفتوح میکند، معیت با خاندان نبوت و امامت را نصیبشان می سازد و ایشان را از اهل البیت قرار می دهد، دائم بر ایشان صلوات می فرستد و از ظلمات به نور سوقشان می دهد، ... همه اینها عیناً آیات قرآن است نه برداشت از قرآن. این هاست شرح "مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلاً" و نتیجه آن.

در آیه دوم، حکمت، بعنوان فضلی بارع از جانب خدا مطرح و دارای خیر کثیر دانسته شده. حکمت علم نافع است که به حلّ مسائل انسان منجر شود. یعنی انسان بفهمد که آزمونش چیست و صلاحش کدام و خدا از او چه می خواهد و دقیقاً باید چه بکند تا مدام در خیر دنیا و آخرت مستقر باشد.

اهل علم زیادند ولی فقط بعضی از آن ها اهل حکمت اند. کسانی که فیزیک را بلدند، زیادند، خوب هم درس می دهند، ولی از میان آن ها کسی که بفهمد مسأله پیش رو را با کدام فرمول فیزیک باید حل کند، کم اند. چنین کسی می تواند چیز اختراع کند و از آن منتفع شود. عالمان دینی بسیارند اما خیلی از آن ها از حل مسائل زندگی خود عاجزند. تا کسی حکمت پیدا نکند - یعنی تا خدا به کسی حکمت ندهد - او نخواهد توانست از علمش در جهت تحصیل سعادت دازین بهره برداری کند. برای همین حکمت را خیر کثیر دانسته. تا کسی حکمت نداشته باشد نمی فهمد دردش چیست و در مانش کدام آیه قرآن است. چه کار باید می کرده و نکرده یا چه کاری نباید می کرده و کرده. لُبّ یا عقل واقعی - به اصطلاح حکما، عقل عملی - همین حکمت است. عقلی که خدا با آن بندگی می شود و راه سعادت با آن طی می شود: وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ.

پیش کشیده شدن پای حکمت در وسط آیات انفاق، بی اشعار نیست که انفاق خالصانه، در بروز حکمت مؤثر است.

مشکاة الانوار صفحه 282 روایت می کند که کسی به امام صادق (ع) عرض کرد: گاهی غمگین می شوم در حالی که در مال و اهلیم آسیبی و کمبودی نیست؛ گاهی هم شاد می شوم

بدون آنکه جهت آن را بدانم. امام(ع) فرمود: کسی نیست جز آنکه با او فرشته و شیطانی است. شادی او نزدیکی فرشته به اوست و غمش نزدیکی شیطان. چنانچه خدا فرموده: الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ. شیطان به قلب آدمی می اندازد که اگر تو در نزد خدا اجر و قرب داشتی دشمن را بر تو مسلط نمی کرد! تا کی می خواهی در انتظار بمانی؟! صبر فایده ای ندارد! در اینجاست که مغموم می گردی.

کافی جلد 2 صفحه 488 روایت می کند که کسی به امام رضا(ع) عرض کرد: سالهاست که از خدا حاجتی دارم اما به آن نرسیدم و دیر شدن اجابت آن در قلبم شک به وجود آورده. امام(ع) فرمود: مبادا شیطان در دلت رخنه کند و مایوست سازد. از تو سوالی دارم: اگر من به تو قول بدهم که نعمتی به تو خواهم بخشید، آیا به قول من اطمینان میکنی؟ راوی گفت: بله، چرا نکنم؛ تو حجت خدایی. امام فرمود: پس به وعده خدا بیشتر اعتماد و اطمینان کن که وعده ای اجابت شده است. خدا می فرماید: من نزدیکم و دعاهای شما را اجابت می کنم. و نیز می فرماید: از رحمت خدا مایوس نشوید. و نیز می فرماید: خدا وعده مغفرت و رحمت به شما می دهد. پس جز اندیشه نیک در دل مپروران که شما شیعیان آمرزیده شده اید.

راجع به حکمت:

عیاشی از امام صادق(ع) روایت می کند که تا کسی تقه در دین نکند حکیم نمی شود.

تفسیر قمی از رسول خدا(ص) روایت می کند که در رأس حکمت ترس از خداست.

نورالثقلین از امام کاظم(ع) روایت می کند که سکوت دری از درهای حکمت است.

همان کتاب روایت می کند که در یکی از سفرهای پیامبر عده ای سوار با ایشان ملاقات کردند. حضرت به آنها فرمود کیستید؟ گفتند: از مؤمنین هستیم. حضرت فرمود: علامت ایمان شما چیست؟ گفتند: راضی به قضای خدا و تسلیم امر او هستیم و امور را به او تقویض می کنیم. حضرت فرمود: شما عالم و حکیم اید! و نزدیک است که به خاطر حکمت تان پیامبر شوید. اگر در گفته خود صادقید خانه ای را که برای ابد در آن ساکن نیستید، بیش از حد آباد نکنید و آنچه را که به آن نیاز ندارید جمع نکنید و تقوای خدایی را پیش گیرید که به سوی او بسپارید.

ص: 378

بحار الأنوار جلد 26 صفحه 158 از امام صادق (ع) روایت می کند هرگاه علم صحیح خواستی آن را از اهل بیت پیغمبر بگیر. علم را به ما داده اند و حکمت برای ما تشریح شده.

بحار الأنوار جلد 27 صفحه 116 از رسول خدا (ص) روایت می کند هر که جوای حکمت است، باید اهل بیت مرا دوست بدارد.

وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ (270)

هر چیزی در راه خدا خرج کنید یا هر نذری به عهده بگیرید، خدا می داند. کسانی هم که در این باره کوتاهی می کنند، هیچ یابری ندارند. یعنی کوتاهی در هزینه کردن برای خدا - چه از مال چه از وقت چه از علم چه از آبرو چه از جان - ظلم به خود و دیگران است و آخرش آدم را یگه و تنها می کند.

إِنْ تَبَدُّوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَيُكَفِّرُ عَنْكُمْ مِنْ سَيِّئَاتِكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (271)

آشکار کردن صدقات خوب است! ولی اگر آن را مخفیانه به فقیران بدهید، برایتان بهتر است و در هر دو حالت، خدا بخشی از گناهانتان را به تناسب انفاقتان، محو می کند؛ زیرا خدا از کارهایتان آگاه است.

انفاق آشکار موجب تشویق دیگران به انفاق و نوعی امر عملی به معروف است، منتها آفت خودنمایی و کاستی ثواب، با اعتیاد به لذتی که از نیکنامی حاصل می گردد، همراه آن هست. ولی انفاق خفا این آفت و آفت ها را ندارد.

برخی گفته اند صدقات واجب بهتر است در علن و صدقات مستحبی در خفا باشد و برخی گفته اند برای کسی که مدح و ذم دیگران در نظرش یکسان است، ثواب خفا و آشکار برایش یکسان است. الله عالم.

انفاق هر جورش، اگر برای خدا باشد، طبق این آیه، سبب تکفیر سیئات هم می شود. یعنی غیر از ثواب و تعالی روح، بار انسان را هم سبک می کند و بخشی از لغزش های انسان با آن

تسویه می گردد و به بلای دنیا یا گرفتاری برزخ یا عقاب آخرت حواله نمی شود. این اثر انفاق غیر از وسعت روح و برکت مال و اجر آخرت است. چون حتی ارواح مطهر و عالی مقام، ترک اولی و غفلاتی دارند که باید پاک شود. آری، هرکس را فسقی است لایق خویش: حسنات الابرار، سینات المقربین، چاره همه سینات حتی این ها صدقه است. کثرت صدقه و مداومت بر آن.

لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَأَنْفُسِكُمْ وَمَا تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُؤَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ (272)

البته به عهده تو نیست که مجبورشان کنی چطور در راه خدا هزینه کنند؛ بلکه خدا به هرکس که بخواهد، راه درست این کار را نشان می دهد. اینکه چیزهای خوب را و به روش درست انفاق کنی، در واقع به سود خودتان است.

و روا نیست انفاق کنید جز برای رضای خدا.

و هرچیز خوبی را که انفاق می کنید روزی تمام و کمال به شما برمی گردد و حقی از شما ضایع نمی شود.

این آیه در مورد انفاق برای مؤمنین حق تشخیص قائل شده و به پیامبر(ص) فرموده در جزئیات انفاق مؤمنین دخالت مکن و بگذار هرکس هر جوری که صلاح می داند انفاق کند.

طبق این آیه هرکس به موارد انفاق خودش بصیرتر است تا دیگران و خدا هرکس را - که خودش صادقانه بخواهد یا خدا بخواهد - به مواردی از انفاق در دور و بر خودش هدایت می کند.

یعنی هر مسلمان باید خودش یک خیریه باشد. باید خودش چشم خدا باشد و دست خدا باشد برای مصرف مالی که خدا به او داده. چون دستور شریعت است که هرکس خودش بالمباشره اقدام به احسان کند، نه آنکه بدهد دیگری انفاق کند. رسول خدا(ص) فرموده: بین شما و کار خیر کسی واسطه نشود.

لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أَحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ  
إِلْحَافًا وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ (273)

بهتر است کمک هایتان را به نیازمندی بدهید که به خاطر حمایت از دین خدا، در تنگنای مالی افتاده اند و امکان کسب درآمد ندارند. از بس که آبرومندند شخص بی اطلاع خیال می کند وضعیتشان خوب است! ولی تواز حال و روزشان اینان را می شناسی. هرگز اظهار نیاز نمی کند و به صراحت از مردم چیزی نمی خواهند. خدا کمک هایی را که به این عده می کنید، می داند.

این آیه یکی از ضروری ترین و خداپسندانه ترین موارد انفاق را بیان کرده: کسانی که بخاطر دینشان محصور شده اند. مثلاً بخاطر آنکه دیندار شده اند، از خانواده و سرزمینشان رانده شده اند، یا برای عمل به دینشان و صیانت از فرامین خدا آن ها را از کارشان اخراج کرده اند، یا به عشق خدا خود را وقف تعلّم و تعلیم و تبلیغ دین خدا کرده اند. این ها مستحقّ ترین کسانی برای انفاق و جالب است که خصلت بارزشان عدم اظهار نیاز یا تصریح به آن است. عفت از صفات بارز و متعالی ایشان است و ابداً نمی گذارند گرد فقر بر آن ها احساس شود.

پیغمبر باید باشی یا عنایتی از پیغمبر نصیبت شده باشد تا بتوانی چنین کسانی را بشناسی و به نیازشان پی ببری. یعنی صرف انفاق برای ایشان واقعاً توفیق می خواهد و هدایتی که خدا در آیه پیش فرموده باید شامل حال آدم شود تا توفیق چنین انفاق مقبولی را پیدا کند.

مفسّرین معتقدند خداوند در این آیه به اصحاب صُفّه نظر داشته و عمداً در پرده گفته. اصحاب صُفّه حدود چهارصد نفر از مهاجرین فقیر بودند که در مدینه کار و شغلی نتوانسته بودند برای خود دست و پا کنند. اینان در سایه مسجد پیامبر می خفتند و به سه کار اصلی اشتغال داشتند. یکی آموختن قرآن و حدیث شنیدن از پیامبر و تعلیم آن به دیگران و دوم، شرکت مدام در نماز جماعت پیامبر و سوم، شرکت در تمام غزوات پیامبر یا سرایابی که بی حضور شخص پیامبر (ص) در می گرفت. یعنی این گروه، عالمان مجاهد بودند.



تهذیب جلد 4 صفحه 49 از امام کاظم(ع) روایت می کند طبق سخن خدا که فرموده انفاق کنید برای فقیرانی که با اصرار از مردم چیزی نمی خواهند، فقیر واقعی کسی است که در خواست و گدایی نمی کند.

نورالثقلین از امام باقر(ع) روایت می کند: سه نوع دست تا قیامت وجود دارد: دست والای خدا؛ دست کسی که بخشنده است؛ و دست کسی که در خواست و گدایی می کند. چنانچه کسی با وجود آنکه از چیزی بی نیاز است آن را در خواست کند در قیامت خفیف و سرافکنده است.

شواهد التنزیل از ابن عباس نقل می کند: زمانی که این آیه نازل شد عبدالرحمان عوف مقدار زیادی دینار برای اصحاب صَدَقَهُ فرستاد تا بی نیازشان کند. علی(ع) هم در نیمه شب یک بار شتر خرما فرستاد. پس صدقه علی از میان آن دو نزد پروردگار محبوب تر آمد. چون در شب و مخفیانه صورت گرفته بود.

بحارالانوار جلد 75 صفحه 8 از امیرالمؤمنین(ع) روایت می کند: چیزها دو نوع اند: بعضی که رزق من نبوده، قبلا به من داده نشده و در آینده هم امید دریافت آن برایم نیست؛ و بعضی چیزها که تا وقتش نرسد به آن نخواهم رسید، گرچه از همه اهل آسمان ها و زمین برای رسیدن به آن کمک بگیرم. حیرت از انسان که برای به دست آوردن چیزی خوشحال می شود. حال آنکه اگر درست اندیشه کند خواهد فهمید که این امر در اختیار و تدبیر خدا بوده و سعی و تلاش خودش تأثیری نداشته. چنین انسانی حرکت خود را به مقداری که برایش ممکن است محدود می کند و در تکاپوی چیز مشکل و غیر مقدور بر نمی آید. در نتیجه در برابر مشکلات آرامش دل پیدا می کند.

برهان از امام باقر(ع) روایت می کند: خداوند بر کسی که برای گرفتن مال از مردم به آنان بسیار اصرار می کند خشم می گیرد.

بحارالانوار جلد 7 صفحه 182 از امام صادق(ع) روایت می کند که خداوند از هیچ ملک مقرب و پیامبر مرسل عذرخواهی نمی کند مگر از مؤمنین نیازمند. در قیامت به آنها

می فرماید: سوگند به عزت و جلال من شما را در دنیا فقیر نگه داشتم نه چون نزد من خوار بودید بلکه چون می خواستم عوضش را در این دنیا به شما بدهم.

الَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (274)

کسانی که اموالشان را شب و روز و پنهان و آشکار در راه خدا هزینه می کنند، پاداششان پیش خدا محفوظ است و نه ترسی بر آنان غلبه می کند و نه غصه می خورند.

یعنی کسی که انفاق برایش ملکه شده و پیوسته و در هر شرایطی انفاق می کند و دیدن یا ندیدن مردم برایش مهم نیست، چنین کسانی در زمره اولیاء خدا، گردِ ترس و غصه، برشان نمی نشیند.

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (275)

رباخواران بر نمی خیزند مگر مثل برخاستن کسی که شیطان دیوانه اش کرده. این برای آن است که ادعا می کنند: خرید و فروش هم دقیقاً مثل رباست! در حالی که خدا خرید و فروش را حلال کرده است و ربا را حرام.

هرکس دستور پندآمیزی از طرف خدا به او برسد و از آن به بعد از کار زشتش دست بردارد، آن دستور شامل گذشته های او نمی شود؛ البته عاقبت کارش دست خداست. ولی آن هایی که بر ادامه آن کار زشت پافشاری کنند، جهنمی اند و آنجا ماندنی.

عبارت "لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ" راجع به رباخوران، عبارت مُغْلَقٌ و نامفهومی است. بنده که از آن سر در نیاوردم! به گفته اکثر مفسران، این اتفاقی است که برای آن ها، پس از برخاستن از قبر در قیامت می افتد. بعضی هم گفته اند شرح باطن و

ملکوت آن‌ها در همین دنیاست. عده‌ای هم گفته‌اند می‌خواهد بگوید رباخوارها دیوانه‌وار دنبال برهم زدن بازار کسب و کارند.

برهان از امام صادق (ع) روایت می‌کند: رباخوار از دنیا نمی‌رود مگر آنکه شیطان به او آسیب می‌رساند.

اما راجع به ربا که محور کلام این هفت آیه است:

در سوره آل عمران هم آمده که: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (130) مسلمانان! ربا نخورید، آن هم ربای با سود چندبرابر! از خدا بترسید تا رستگار شوید.

حرمت ربا اول بار در سوره بقره نازل شده است و این آیه آل عمران متأخر از آن و یادآوری همان حرمت است.

آنچه آن روز بعنوان ربا در شبهه جزیره - و به گواه این آیه، حتی میان مؤمنین - شایع بوده، ربای معاملی بوده. به این نحو که باغدار خرما، خرمایش چند ماه بعد به بار می‌نشسته، ولی او امروز گرسنه و محتاج خرما بوده، پس به کسانی که خرمای بسیاری ذخیره داشته‌اند مراجعه کرده و تقاضای خرما می‌کرده. در عوض چه؟ در عوض اینکه وقتی محصولش رسید، پس دهد. عمل خداپسندانه در این چنین موقعیتی این بود که ثروتمند به او خرما قرض دهد و بگوید هرگاه خرمایت رسید همین قدر برایم بیاور. این کار نامش قرض الحسنه است یعنی قرض نیکو که عقلاً ممدوح و مرضی خداست. در اینحال معمولاً قرض گیرنده، وقت پرداخت قرض، به میل خود و حسب کرمش، هدیه‌ای بر آن می‌افزود و به قرض دهنده که در روز عسر، دستش را گرفته، تقدیم می‌کرد. اما بعضی‌ها از نیاز محتاج در روز سختی اش سوء استفاده می‌کردند و ضمن عقد بیع یا قرض یا صلح یا عقود رایج مشابه، با او شرط می‌کردند که وقت بازپرداخت جنس، باید درصدی بیشتر برگرداند. کشاورز محتاج هم چاره‌ای جز قبول نداشت. نتیجه شیوع چنین ربایی سد باب احسان در جامعه است، بعلاوه به قرض گیرنده معمولاً ظلم و اجحاف می‌شود؛ چون مضطر است و چاره‌ای جز قبول ندارد. در جامعه‌ای که خرما قوت غالب است، با قرض گرفتن یا خریدن خرما به ازای پرداخت

بیشترش در آینده، ربا صورت می گیرد. همین ربا با گندم یا کشمش و اغلب با سگه طلا و نقره هم رخ می داده است. کسی که محتاج بوده برای گذران امروزش چند سگه قرض می گرفته و سند می داده که فلان وقت باید بیشتر برگرداند و اگر در سر رسید موفق نمی شده، جریمه ای هم بر او بار می شده یعنی قرضش سنگین تر می شده. جریمه، هم به اصل مال و هم به سود مال تعلق می گرفته و به تعبیر این آیه "أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً" می شده و بر ظلم ربا می افزوده. رباخواران برای وصول طلب خود معمولاً زبان بزبان و خادمان گردنکشی داشتند و اگر بدهکار طلبشان را نمی داد، بیش از طلبش از مالش به زور تقاص می کردند. حتی در مواردی فرزند یا همسرش را موقتاً به گرو می گرفتند و اگر بدهی وصول نمی شده، به برده فروشان می فروختند. یکی از طرق برده شدن خود فرد یا بستگانش در گذشته همین بوده.

دلیل حرمت ربا به نص آیه دویست و هفتادونهم بقره، ظلمی است که از جانب ربا دهنده بر رباگیرنده تحمیل می شود و او را فقیر و نابود می سازد. در آنجا آمده: وَإِنْ تَبْتِغُمْ فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ [سوره البقرة: 279]. آنچه این ظلم را موجب می شود درصد رباست که در این آیه با لفظ "أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً" آمده.

یعنی هر وقت درصد سود تسهیلات، یا جریمه های اعمالی، بقدری بود که گیرنده ناتوان از تأسیس و پیش برد کار و در عمل در حال غرق شدن در گرداب بدهی ناشی از سود وام بود، ربا رخ داده است و رضای خدا نیست و گناهی کبیره است. پس تحقق ربا به صورت معامله یا قرض نیست بلکه به ظالمانه بودن آن است و اینکه یک طرف، ضمن این معامله نابود می شود.

با اینکه مسلمانان همه متفق هستند که ربا در اسلام حرام است، تعریف دقیقی از ربا در بین مسلمانان وجود ندارد. علت آنست که این کلمه در خود قرآن مشخصاً تعریف نشده. در گذشته بیشتر عالمان اسلامی مانند مسیحیان پیش از رنسانس، هرگونه سود پول را معادل ربا می دانستند. ولیکن امروزه بیشتر عالمان، ربا را سود ظالمانه و نه هر نوع سودی می دانند.

ربا قبل از اسلام رایج بود و هرگاه فردی بدهی خود را نمی توانست پرداخت کند بدهی او دو برابر می شد و در صورت عدم پرداخت بدهی او مجدداً دو برابر می گردید. گویا عبارت "أَصَدَّ عَاقِبًا مُضَاعَفَةً" کاربرد اصلی اش اینجا بوده نه مطلق جریمه بر بدهی. این ربای ضعیف باعث رواج برده داری در بین اعراب شده بود.

سابقه ربا در تمدن انسانی به قدمت تاریخ است و به هزاران سال پیش از میلاد بازمی گردد. ویل دورانت در این باره می نویسد: از اسناد بر جای مانده از چهار هزار سال پیش از میلاد، به دست می آید که قراردادها را با نوشتن، گواهی می کردند و نیز آیین وام گرفتن در نزد آنان معمول بوده است و سودی سالیانه نزدیک به 15 تا 23 درصد به وام دهندگان می داده اند. ربا از جنس خود کالا دریافت می شده است. کاهنان نیز به مردم قرض ربوی می دادند. هرکس باید بدهی خود را می پرداخت؛ در غیر این صورت، وام دهنده می توانست فرزند بدهکار را به گروگان بگیرد.

در تورات اخذ سود از یهودیان منع شده است ولیکن طبق تفسیر یهودیان، ممنوعیتی برای اخذ سود از غیریهودی (جنتیل) وجود ندارد: تو نباید از برادر خود سود بگیری، سود پول، سود غذا، سود هر چیزی که قرض داده می شود؛ ولیکن از یک غریبه (جنتیل) می توانی سود بگیری - سفر تثبیه، 20-23:19

از این رو یهودی ها از افراد غریبه که در بین آن ها زندگی می کردند سود می گرفتند اما از خودشان نمی توانستند سود بگیرند. در زمان هایی که برخوردهای خصمانه بین یهودیان و غیریهودیان در کشورهای مختلف شدت می گرفت، یهودیان از بسیاری شغل ها منع می شدند؛ اما چون شغل وام دهی یا نزول خوری در بین مسیحیان و مسلمین ممنوع بوده، در این شغل رقیبی نداشته و خودبخود به صاحبان سرمایه و متصدیان وام در جوامع اسلامی و مسیحی بدل شده و با شغل تنفرآمیز رباخواری عجین شدند و این بر تنفر از آن ها و یهودستیزی افزوده است. چون یهودیان صاحب مال و سرمایه بودند، کم کم به قدرت اقتصادی مناطق زیست خود بدل شده و در ارکان دولت ها نیز نفوذ کردند و به نفع خود تصمیم سازی نمودند. این وضع تا کنون ادامه دارد.

در قرون وسطا کلیسا ربا را حرام می دانست. پس از رنسانس که کلیسا تضعیف شد و تجارت گسترش یافت، ربا نیز در جوامع اروپایی شیوع یافت. اما این بار سکولاریسم ربا را بر روندی منطقی و عقلانی استوار ساخت که بجای ظلم، موجب گسترش تجارت و صنعت گردد.

در پایان قرن هجدهم، برخی از عالمان اقتصاد مانند تورگو و بنتام، به طور رسمی موافقت خود را با وام با بهره اعلام داشتند و قانون گذار فرانسوی در سال 1793 آزادی بهره را به طور رسمی اعلام کرد، ولی بعدها در سال 1807 قانونی وضع شد که بهره وام تجاری تا 6 درصد و غیر تجاری تنها 5 درصد جایز شمرده شد، ولی در سال 1918 این قانون لغو شد و این محدودیت ها از میان رفت. در انگلیس و آلمان در سال 1571؛ و در هلند در سال 1658 جایز دانستن ربا قانون مند شد. در این قوانین، سقف نرخ بهره تعیین شد و بهره مرکب جایز نبود. بنابراین، اروپاییان به وسیله قانون گذاری، احکام دینی مبتنی بر تحریم ربا را در جهت مصالح و منافع مادی خود تغییر دادند. از آن پس، در کتاب های علمی غرب تعریف ربا این چنین شد: ربا عبارت است از بهره قرض پولی با نرخ "بیش تر از" نرخ مجاز قانونی.

در ایران نیز به دلیل اینکه در دین اسلام سودگرفتن بر روی پول ممنوع بود، این تجارت به صورت کامل در اختیار یهودیان بود. در قرن نوزدهم تقریباً تمامی یهودیان شیراز به وام دادن با سود اشتغال داشتند. این مسئله تا زمان تأسیس اولین بانک به صورت امروزی به دست بانکدار یهودی-انگلیسی پاول یولیوس رویتز به وسیله امتیازنامه رویتز ادامه داشت تا اینکه بانکداری مدرن جایگزین اعطای وام توسط یهودیان به صورت فردی شد.

با اینکه در بیشتر کشورهای اسلامی و از آن جمله ایران ربا در قانون به عنوان جرم شناخته می شود، اما بیشتر کشورهای اسلامی سود بانکی تأیید شده توسط حکومت را ربا نمی دانند. بسیاری عالمان اسلامی شیعه و سنی، فتوایی با این مضمون که سود بانکی در زمره حرمت ربا قرار نمی گیرد صادر کرده اند. به طور مثال انور سادات رئیس جمهور مصر فتوایی از شیخ الازهر دریافت کرد که سود بانکی را در شرع اسلامی حلال دانسته بود. مفتی اعظم مصر محمد سید طنطاوی فتوای مختلفی در سال 1991 میلادی صادر کرد که به موجب آن سود بانکی را ربا ندانست. پس از انقلاب اسلامی در ایران نیز مرجعیت وقتی در راستای

حکومت و اقتصاد مدرن قرار گرفت، سود بانکی را تخصصاً از ربا جدا دانست و حلال اعلام کرد. در حال حاضر در بیشتر کشورهای اسلامی سود بانکی که توسط حکومت تأیید شده باشد ربا دانسته نمی شود.

این راجع به عالمان حکومتی که اصطلاحاً عالمان رسمی نامیده می شوند. اما دسته دیگری از عالمان اسلامی که حکومتی نبوده ولی گرایش های عصری دارند از جمله: محمد عبده، رشید رضا، محمود شلتوت، سید احمد خان، فضل الرحمن، و یوسف القراداوی، اعتقاد دارند با توجه به نیازهای جامعه مدرن نمی توان سود بانکی را معادل ربا دانست. به گفته ایشان ربای ذکر شده در قرآن در مورد بدهی های بیش از حد بوده که منجر به برده داری می شده. حال آنکه سود بانکی امروزه در کمک به گردش اقتصاد است.

از میان فقهای شیعه، صانعی معتقد است که ربای تولیدی که ضمن آن، فرد با توجیه کردن بانک به سودده بودن فعالیت، مبلغی را با سود مشخص وام می گیرد، هیچ شباهتی به ربای تصریح شده در قرآن که ضمنش فقیر در مقام رفع نیاز حال، خود را در آینده بدهکار می کند و در پرداخت سود مجبور به پذیرش ظلم می شود ندارد. این وام تولیدی به غلط ربا نامیده شده و اصلاً با ربا قابل قیاس نیست. همینطور وقتی فردی پولش را در بانک می گذارد تا به واسطه بانک به درخواست کنندگان وام تولیدی، وام داده شود و در سود سرمایه شریک باشد. چنین اخذ سودی هم موضوعاً و حکماً ربای قرآنی نیست و ارزش سرمایه در بازار توّرمی اقتصاد نوین است.

نکته ای که از نظر دور مانده اینست که در گذشته خرما و طلا- و نقره قرض داده می شده که ذاتاً اعتبار داشته، ولی امروز اسکناس یا اعتبارات بانکی قرض داده می شود که ذاتاً مالیت ندارد. یعنی ده میلیون تومان امروز معادل یک سکه طلاست ولی همین مبلغ، سال دیگر معادل نصف سکه طلاست. طبیعی است که اگر کسی امروز ده میلیون به کسی قرض دهد، سال بعد باید بیست میلیون پس بگیرد. چون یک سکه داده و یک سکه، سال بعد بیست میلیون تومان است. تومانی که حقیقتاً ارزشی ندارد و سال بعد بی ارزش تر می شود. طبق این

تقریر، گرفتن سودی بیش از توّرّم طلا یا مطلق توّرّم یا توّرّم اعلامی یا سود رایج، فزونی حساب شده و ظلم محسوب می شود و شبهه ربا بر آن وارد است.

ربایی که در فقه حرام است، در چند مورد استثناء شده، از جمله ربای بین زن و شوهر، پدر و فرزند، مسلمان و کافری که در پناه اسلام نیست، بشرطی که مسلمان سود بگیرد. استثنا شدن این موارد هم نشان می دهد که ملاک در حرمت ربا ظلم است که در این موارد یا عادتاً ظلمی رخ نمی دهد یا اگر بدهد مانعی ندارد.

خلاصه بحث این شد که قدر متیقّن از ربایی که مدّ نظر قرآن و حرام است، ربای شایع در آن زمان بوده که به فقیری، برای سدّ فقر امروزش، مبلغی می دادند و اگر در سررسید، اصل مبلغ یا مبلغ به اضافه سودش را پس نمی داده، جریمه ظالمانه ای بر او حمل می کردند تا جایی که گاهاً مجبور می شد برده شود یا فرزندش را بعنوان برده بدهد. چنین کاری نزد عقل هم بسی قبیح و مصداق ظلم فاحش است. ملاک در تحقّق ربا، تحقّق ظلم و ظهور بی انصافی فاحش است، طوریکه عقلاء بر نزول خوار ملامت را روا بدانند. وقتی وجدان ها چنین حکم کنند، حکم خدا هم همین است و رباخوار در دنیا و آخرت، ملعون و مغضوب خدا خواهد بود. با این حساب، نه فقط ربا بلکه هر فعل و معامله ظالمانه ای از جمله بیع مضطرّ، سود گزاف، دلالی محض، مالیات بی حساب، مجبور کردن مردم به خرید، احتکار اجناس، تسویف در تسویه، و بیگاری از نیروی کار، بقدر ظلمی که در دل خود نهفته دارند، گناه و مبغوض حق تعالی هستند.

يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُزِيلُ الصَّدَقَاتِ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ (276)

خدا ربا را کم کند و صدقات را چندبرابر و بابرکت. خدا هیچ رباخوار ناسپاس و گنهکاری را دوست ندارد.

بحار الانوار جلد 5 صفحه 146 از امام صادق (ع) روایت می کند: ربا آدم را از خیر بازمی دارد و توفیق نیکی را از او می گیرد.



تهذیب جلد 7 صفحه 15 روایت می کند که کسی از اهل خراسان نزد امام باقر(ع) آمد. او آنقدر ربا خورده بود که ثروتمند گشته بود. از فقها پرسیده بود و آنها گفته بودند هیچ عبادتی از تو پذیرفته نمی شود مگر اینکه همه آن پول ها را به صاحبانشان بازگردانی. وقتی به امام باقر(ع) رسید و ماجرا را برای ایشان تعریف کرد، امام فرمود: قرآن راجع به تو فرموده: فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ. منظور از موعظه همان توبه است. سپس فرمود اموال گذشته بر تو حلال است و از آنچه که باقی مانده باید خودداری کنی.

کافی جلد 5 صفحه 145 از امام صادق(ع) روایت می کند: هر رباخورنده ای که از روی جهالت ربا بخورد، سپس توبه کند، خداوند چنانچه توبه او را حقیقی بداند از او می پذیرد. اموال گذشته برای خودش می باشد ولی در آینده باید ربا را ترک کنند.

وسائل الشیعه جلد 18 صفحه 128 روایت می کند که از امام صادق(ع) پرسیدیم راجع به شخصی که مال ربا میخورد در حالی که فکر می کند حلال است. حضرت فرمود تا زمانی که عمداً و دانسته ربا نخورد، اشکالی ندارد.

فقه القرآن جلد 2 صفحه 49 روایت می کند که مردی از امام صادق(ع) پرسید کسانی ربا می خورند اما مالشان افزون می شود! امام فرمود: کدام نابودی بالاتر از این است که دینشان تباه می گردد!

کافی جلد 5 صفحه 145 از امام صادق(ع) روایت می کند: اگر کسی مالی را از پدر خود به ارث ببرد و متوجه شود که در آن مال ربا وجود دارد و در حین تجارت با اموال دیگر مخلوط شده، حلال است و می تواند آن را بخورد. اما اگر متوجه شود که بخش جدایی از دیگر اموال از طریق ربا دست آمده، باید آن را جدا کند و بازگرداند.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (277)

مؤمنانی که نیکی کنند و اهل نماز باشند و زکات بدهند، پاداششان پیش خدا محفوظ است و نه ترسی بر آنان غلبه می کند و نه غصه می خورند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (278)

مسلمانان! در حضور خدا حقوق مالی دیگران را رعایت کنید و اگر واقعاً مؤمنید، باقی مانده ربای را که می گرفتید، از بدهکارهایتان نگیرید.

فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ (279)

اگر چنین نکردید و به رباخواری ادامه دادید، در واقع به خدا و رسولش اعلام جنگ کرده اید؛ اما اگر توبه کنید و از رباخواری دست بکشید، اصل سرمایه هایتان برای خودتان است: در این حال، نه حق کسی را ضایع می کنید و نه کسی حقتان را ضایع می کند.

عبارت "لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ" عبارت کلیدی در تمام مناسبات انسان باید باشد. نه باید انسان ظلم کند، نه باید بگذارد به او ظلم کنند. این عبارت، ناموس عدالت است.

وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (280)

حالا اگر بدهکاری توان پرداخت اصل سرمایه را هم ندارد، تا وقت توانایی مهلتش بدهید. به شرط آنکه همه تلاش خود را در پرداخت بدهی اش به کار ببندد. اگر هم اصلاً توان پرداخت ندارد، بخشیدنش برایتان بهتر است؛ البته اگر ارزش این کار را بدانید.

حکم فقهی و حقوقی اسلام راجع به اعسار از عبارت "وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ" گرفته شده و اگر بشود در سطح جامعه پیاده اش کرد و امکان راستی آزمایی اعسار مدعیان آن باشد، حکم عادلانه و خوبی است. در غیر اینصورت، توصیه ای اخلاقی است و به وجدان طرفین موکول است.

در این آیه هم مثل همه جای قرآن، عفو و گذشت از مردم، فضیلت و موجب خیر دانسته شده.

بحارالانوار جلد 100 صفحه 153 از امام صادق(ع) روایت می کند: چنانکه بدهکار مال را در راه معصیت صرف کرده باشد، مشمول این آیه نمی شود.

کافی جلد 4 صفحه 35 از رسول خدا(ص) روایت می کند خداوند برای کسی که جهت دریافت طلبش به شخص تنگدست فرصت داده، در هر روز صدقه ای برابر مالش می نویسد تا زمانی که طلبش را کاملاً دریافت کند.

مستدرک جلد 13 صفحه 431 از امیرالمؤمنین(ع) روایت می کند: مُفلس که افلاسش اثبات شده به زندان محکوم نمی شود؛ چون خدا فرموده باید به او مهلت داد. اما باید دلیل روشن برای اثبات افلاس خود بیاورد. ادعای او بنابر فقیر بودن، حجت است، به شرط آنکه قسم بخورد و دلیلی علیه او پیدا نشود.

فقه القرآن جلد 1 صفحه 239 از امام صادق(ع) روایت می کند: اگر شخص نتواند برای خود و خانواده اش غذای معمولی فراهم کند فقیر محسوب می شود.

برهان از امام باقر(ع) روایت می کند: مردمی که بر مؤمنین آسان می گیرند و به بدهکارشان که مستمند و تنگدست است مهلت می دهند تا به گشایش برسد، در سایه عرش خدا جای دارند.

وَأَنْتُمْ يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ (281)

بترسید از روزی که به سوی خدا برتان می گردانند! بعد، در عدالت محض، کارهای هرکس را کامل به او پس می دهند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدِينٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ وَلْيَكْتُب بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ وَلَا يَأْبَ كَاتِبٌ أَنْ يَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ فَلْيَكْتُبْ وَلْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَلَا يَبْخَسْ مِنْهُ شَيْئًا فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكَّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَىٰ وَلَا يَأْبَ الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا

وَلَا تَسْأَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهَا صَاحِبًا أَوْ كَبِيرًا إِلَىٰ أَجَلِهِ ذُكِّرْتُمْ أَفَسَطُ عِنْدَ اللَّهِ وَأَقْوَمُ لِلشَّهَادَةِ وَأَدْنَىٰ أَلَّا تَرْتَابُوا إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَلَّا تَكْتُبُوهَا وَأَشْهَدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ وَلَا يُضَارَّ كَاتِبٌ وَلَا شَهِيدٌ وَإِنْ تَفَعَّلُوا فَإِنَّهُ فَسُوقٌ بِكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (282)

مسلمانان! در قراردادهای مدت دار، تعهدات تان به همدیگر را مکتوب کنید.

اگر سواد خواندن و نوشتن ندارید، باید نویسنده ای در حضور شما آن را با دقت بنویسد. نویسنده هم به شکرانه آنکه خدا به او نوشتن آموخته، نباید از نوشتن خودداری کند.

بدهکار باید در حضور خدا، یعنی صاحب اختیارش، میزان بدهی اش را بدون کم وکاست دیکته کند و نویسنده هم بنویسد.

در ضمن، اگر بدهکار به هر علتی، مثل کم عقلی یا ضعف یا ناتوانی در تکلم، توانایی دیکته کردن ندارد، سرپرست او به درستی دیکته کند.

علاوه بر نوشتن بدهی، دو مرد مسلمان معتمد و در صورت نبودن دو مرد، یک مرد و دو زن مسلمان معتمد را بر این بدهی شاهد بگیرد تا اگر یکی از آن ها بعضی جزئیات قرارداد را فراموش کرد، آن یکی به یادش بیاورد.

وقتی شاهدان را برای شهادت دادن دعوت می کنند، نباید از این کار خودداری کنند.

در نوشتن تعهدات و زمان آنها، چه کم باشد چه زیاد، تنبلی نکنید؛ چون که از نظر خدا، نوشتن تعهدات عادلانه تر است. همچنین محکمه پسندتر است و برای اینکه کارتان به اختلاف و دعوا نکشد، بهتر.

اما اگر معامله نقدی بود و جنس و پول را درجا دست به دست کردید، اشکالی ندارد که آن را ننویسید؛ ولی به هر حال در معاملات مهم، شاهد بگیرد.

همچنین، برای نویسنده و شاهد نباید ایجاد مزاحمتی شود که اگر چنین کنید، مرتکب فسق شده اید و در واقع به خودتان بد کرده اید. در محضر خدا همیشه متقی باشید تا خدا چیزهای لازم را یادتان بدهد. آخر، او هر چیزی را می داند.

این آیه طولانی ترین آیه قرآن است و به چیزی اختصاص یافته که مردم فکر می کنند، خیلی مهم نیست؛ درحالیکه بسیار مهم است و شاید برای همین طولانی ترین آیه شده. لبّ کلام این آیه، نوشتن دقیق و با جزئیات قراردادها و مناسبات مالی است.

دو نکته در این آیه جالب توجه است: یکی آنکه سواد خواندن و نوشتن را به تعلیم خدا نسبت داده. این، خیلی توحیدی است و حق هم همین است. بد است که خدا را پشت نعمت ها و نعمت ها را قائم به خدا نمی بینیم.

دوم، خداوند تقوی را کلید علم دانسته و فرموده اگر شما متقی باشید، من چیزهایی را که لازم دارید به شما یاد می دهم. پس معلّم، خود خداست و بهانه تعلیم، تقوی.

برهان از رسول خدا(ص) روایت می کند: از جمله کسانی که خدا دعایش را اجابت نمی کند بلکه او را ملامت و توبیخ خواهد کرد کسی است که خدا توصیه کرده که دین و مال و امانت خود را با شاهد و کتابت مراقبت کند ولی او چنین نکرده و مال خود را بدون اینکه اطمینان حاصل کند به آدم غیر قابل اعتمادی داده و بر خلاف این آیه عمل کرده. هشدار که بر خلاف این آیه عمل نکنید که پشیمان می شوید!

کافی جلد 5 صفحه 298 از امام صادق(ع) روایت می کند: کسی که حقش به سبب شاهد نگرفتن از دست برود، مأجور نیست و بر مصیبتش اجر نمی برد.

کافی جلد 7 صفحه 379 از امام صادق(ع) روایت می کند: زمانی که فرزندان آدم به وی عرضه شدند، او به داوود نگاهی کرد و کوتاهی عمر او باعث تعجبش گشت. پس 50 سال از عمرش را به عمر داوود افزود. جبرئیل و میکائیل نزد او آمدند و ملک الموت وثیقه ای متضمّن این 50 سال برای او نوشت. این اولین سندی بود که در دنیا نوشته شد. زمانی که مرگ آدم فرارسید ملک الموت بر او فرود آمد. آدم گفت: هنوز 50 سال از عمر من باقی است! ملک الموت جواب داد: پس آن پنجاه سال که برای فرزندت داوود قرار دادی کجا رفت؟! آدم در این حال یا حرف خود را فراموش کرده بود و یا انکار می کرد. در هر حال جبرئیل و میکائیل فرود آمده و شهادت دادند و سند را نشان دادند و ملک الموت او را قبض روح کرد.

وَإِنْ كُنْتُمْ عَلَىٰ سَفَرٍ وَلَمْ تَجِدُوا كَاتِبًا فَرِهَانٌ مَّقْبُوضَةٌ فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُم بَعْضًا فَلْيُؤَدِّ الَّذِي أُؤْتِمِنَ أَمَانَتَهُ وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آتَمٌ قَلْبُهُ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ (283)

اگر در سفر بودید و نویسنده ای پیدا نکردید، چیزی به عنوان گرو از بدهکار بگیرید و اگر به هم اطمینان دارید، گروگرفتن لازم نیست. پس بدهکاری که به او اعتماد شده باید بدهی اش را در موعد مقرر پردازد و در حضور خدا، یعنی صاحب اختیارش، مراقب رفتارش باشد.

هرگز شهادت را انکار نکنید! هرکه شهادت را انکار کند، حقیقتاً گناه کار است. بله، خدا می داند که چه می کنید.

گروگرفتن، یکی مال وقت نوشتن است که کاتبی در دسترس نیست، چه در سفر و چه در حضر.

و دوم، مال وقتی است که در عین نوشته داشتن از طرف، استیفای حق از او سخت است. مثل امروز که برای نقد کردن طلبت از کسی، در عین داشتن قرارداد و چک و سفته، اگر کارت به دادگاه بکشد، با کرام الکاتبین است.

پس بهتر است وثیقه ای محکم مثل رهن نقد یا وکالت تام ملک از طرف ستاند.

لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفَوْهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (284)

آنچه در آسمان ها و زمین است، مال خداست؛ بنابراین، آنچه در دل دارید را، چه آشکارش کنید و چه پیش خودتان نگه دارید، خدا شما را بابت آن ها محاسبه می کند: هرکه را لایق ببیند، می آموزد و هرکه را مستحق عذاب ببیند، مجازات می کند؛ چون که خدا از عهده هر کاری بر می آید.

این آیه از ترسناکترین آیات قرآن است، چون گفته خطورات و تیات شما دقیق محاسبه می شود و باید نسبت به آن پاسخگو باشید.



در این پایانه، پس از اقرار به ایمان به خدا و رسول و قرآن و فرشتگان، مؤمنان دست به دعا برمی دارند و با خدا مناجات می کنند. لبّ مناجات آن ها، درخواست اقاله از خداوند است. یعنی از خدا می خواهند که بر آن ها سهل گیرد و تکلیف شاقّ بر دوششان نهد و به کم راضی شود.

نقل این مطلب برای آموزش عباد است تا پیوسته با خدا نجوا کنند و از او، تخفیف و تسهیل و مدارا و حُسنِ رضا بخواهند.

البته طبق عبارت "لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا" خداوند تکلیف بیش از وسع یا توان نمی کند، ولی در همان حدّ و وسع، تکلیفِ شاقّ که طاقت انسان طاق شود یعنی له و لورده شود؛ یا حَمَلِ إِصْرٍ یعنی تنبیه یا امتحان بگونه ای که اثر داغش بر جسم یا روان انسان بماند، ناممکن نیست و در اقوام گذشته - طبق این آیه - سابقه داشته. لذا باید از آن ها به خدا پناه برد و درخواستِ رأفت کرد.

پایان دعا - و سوره - با طلب عفو و مغفرت و رحمت حق است که از انوار و الطاف ولایت حق اند و درخواست یاری خدا در مصافی که مدام با کافران در جریان است.

کافی جلد 2 صفحه 462 از رسول خدا(ص) روایت می کند: چهار چیز از امت من برداشته شده و به خاطر آن مجازات نمی شوند: خطاهایشان، فراموشی شان، آنچه به اکراه مجبور به آن شوند، و آنچه که تاب و توان انجام آن را ندارند. و این طبق کلام خداست که فرموده: رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِن نَّسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا.

\*\*\*

سوره بقره درس های معنوی و نکات کاربردی بسیاری دارد.

آغاز سوره، توصیه به استفاده از قرآن و بهره برداری از آن برای هدایت به راه سعادت است. با مطرح کردن تقوی، بعنوان پیش شرط استفاده از قرآن، مؤمنین را به سوی تقوی سوق می دهد. سپس می گوید: نماز و انفاق اصلی ترین اسباب تحصیل تقوی هستند.

ص: 397



آیه "يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ [سوره البقرة: 21]" هدف از خلقت و غایت کمال انسان را عبودیت معرفی می کند. قوام عبودیت به عبادت عاشقانه است و خدمت خالصانه.

داستان خلقت آدم به ما آدمیان تذکر می دهد که خلق شده ایم تا مستجمع اسماء الله و خلیفه الله باشیم، مبدا خود را به کمتر از آن بفروشیم. در این داستان آمده که شیطان را کبر و حسادت و آدم را حرص و خواست به این روز انداخت و مطرود ساخت. منتها آدم توبه کرد و بسوی خدا برگشت اما شیطان بر باطلش لجاجت ورزید و رانده شد. یعنی که اگر خطایی کردیم باید مثل پدرمان توبه کنیم و در صدد جبران برآییم. چون خدا توبه پذیر و مهربان است.

هبوط آدم به زمین، به تصریح آیات بعد، با استقرار عداوت میان فرزندان او همراه است. لذا باید مراقب بود که در دام دشمنی های نفسانی نیفتاد و در رفتار با هموعان نهایت حلم و مماشات و مدارا را به خرج داد.

آیه "قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَمَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره البقرة: 38]" خلاصه وظایف انسان در این سفر زمینی است. انسان باید منتظر بماند تا خداوند پیامبری مبعوث کند آنگاه از پیامبر خدا تبعیت کند تا به جوار قرب خدا باز گردد.

قصه های مفصل و گوناگون بنی اسرائیل در قرآن، قصه من و توست؛ قصه انسان است: اسارت های ما در چنگ این و آن و انتظار رهایی و آمدن منجی؛ هجرت کردن برای خدا و از دریا گذشتن و در صحرا مهمان خدا شدن؛ قصه دیدن عنایت های پیاپی خدا و بهانه گیری های مکرر ما؛ قصه فراموش کردن نعمت های خدا و شکستن میثاق ها؛ قصه گوساله ساختن و پرستیدن آن؛ قصه داشته خداداد را وانهادن و هوس چیزهای پست کردن؛ ... این ها قصه بنی اسرائیل نیست، قصه تکراری زندگی های تک تک ما انسان هاست.

در ماجراهای بنی اسرائیل غیر از عبرت های گوناگون، توصیه های بارع و شاه کلیدهایی برای حل مسائل زندگی هم آمده. از جمله: استعانت به صبر و نماز، استقامت بر حق گرچه تلخ

باشد، شکر پیایی نعمت، افسار زدن به هوس، کم پرسیدن و خوب عمل کردن، آماده مرگ بودن،

در میانه آیات بنی اسرائیل، آیه "إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره البقرة: 62]" از جوامع الکلم معارف الهی است و به مؤمنین گرامی دهد که به جای تمرکز بر اختلاف بین ادیان و مذاهب به اساس دین خود که ایمان و عمل صالح است عامل باشند تا به ولایت الهی نائل گردند. آیه "وَلِكُلِّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيٰهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ [سوره البقرة: 148]" نیز تأکید همین مطلب است.

ختم آیات بنی اسرائیل میثاق خدا با آنها، بلکه با بشریت است: وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ... [سوره البقرة: 83] وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ... [سوره البقرة: 84]

پس از ماجرای بنی اسرائیل، محور سوره وعظ مسلمین است و دوباره سخن را برمی گرداند به نماز و زکات: وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَمَا تَقَدَّمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ [سوره البقرة: 110]. و آن دورا سبب حصول تسلیمی میداند که روح اسلام و تدین های سابق است: بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره البقرة: 112].

آیات مربوط به قبله، در عین تشریح منسک رو کردن به قبله، توجه می دهد که غایت، خداست و همانطور که بدن بسوی خانه خدا رو می کند، دل باید بسوی خدا رو کند و محو خدا شود.

آیه "الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ [سوره البقرة: 121]" توصیه به انس، تدبیر، و عمل به قرآن است.

غایت سیر، اینجاست: فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ [سوره البقرة: 132].

عبارت "فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ [سوره البقرة : 137]" از دلگرم کننده ترین عبارات قرآن برای مؤمنین است.

سپس مواعظی برای مؤمنین می آورد: فَادْكُرُونِي اذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ [سوره البقرة : 152] ... اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ [سوره البقرة : 153].

در آیات بعد به نکته مهمی اشاره می کند: اینکه انسان در دنیا مبتلا به فقر و گرسنگی و بیماری و ناکامی و ترس است و بخشی از کمال او در گروی صبر بر این مسائل و سخت نگرفتن در آنها و التفات به این مطلب است که ما از خداییم و به سوی خدا باز میگردیم. کسی که به چنین بصیرتی دست پیدا کند، افت و خیزهای زندگی از او عارف میسازد.

عبارت "مَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ [سوره البقرة : 158]" عبارتی قابل توجه و شایسته تأمل است.

آیات بعدی خطاب به علماست و ایشان را از کتمان بخشی از حقایق دین یعنی سانسور کردن قسمت هایی از کتاب خدا که به نفع آنها نیست و باعث ادبار مردم به آنها می شود، به شدت نهی کرده و آنها را به لعن خدا حواله داده.

آیه "الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ [سوره البقرة : 165]" حب را اساس دین الهی دانسته است.

آیه "وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ [سوره البقرة : 186]" از لطیف ترین آیات قرآن است.

آیات فقهی در مورد حج و روزه و طلاق و ... هرکدام ظرائفی اخلاقی و معنوی دارد که در جایش متعرض شدیم.

آیات دویست به بعد چنانکه گفته شد مردم را به چند طایفه تقسیم می کند:

توده اصلی مردم، مستضعفین معنوی و سلوکی اند که ارتباط شان با خدا گهگاه و برای طلب دنیاست؛ اینان فقرای آخرتند و در آنجا نصیبی ندارند و محتاج شفاعتند.

مؤمنین به دو دسته عمده تقسیم می شوند: اکثر آن ها ابرار یا اصحاب یمین اند که سعی می کنند دنیای خود را در مسیر آخرت جهت دهی کنند و به گونه ای زندگی کنند که دین از آنها خواسته. چنین کسانی هم دنیا و هم آخرت را به نحو احسن خواهند داشت.

عدهٔ قلبی از مؤمنین متقی، مقربین یا سابقین اند. اینان محو خدا شده و خود را از یاد برده و در حق فانی گشته اند. فکر و ذکر این عده تحصیل مرضاة خداست. اینها اولیاء الهی هستند.

طایفهٔ چهارم انسانهایی هستند که به صورت انسانند و به سیرت دیوند. این شیاطین حتی مثل طایفهٔ اول از دنیا لذت نمی برند، بلکه از خراب کردن دنیا و کشتن و سوختن و نابود کردن لذت می برند. جایگاه این ها آتش است.

آیات بعد اشاراتی است به بی ارزشی دنیا و لزوم صبر بر مصائب آن و استقامت در راه خدا.

سؤال و جواب های فقهی آخر سوره نکته های خودش را دارد که در هر مورد به تفصیل به عرض رسانده ایم.

در بین آیات انتهایی سوره آیه "حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ [سوره البقرة : 238]" از آیات عملی و کارگشاست.

داستان طالوت و جالوت، درس ایستادگی و جان برکفی و نهراسیدن از شوکت دشمنان است. خدا چنین کسانی را پیروز می کند. دعای میدان نبرد، دعای به درد بخوری است: رَبَّنَا أفرغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أقدامَنَا وَأَنْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ [سوره البقرة : 250].

آیت الکرسی طبق تصریح روایات، افضل آیات قرآن است. ممارست در آن و درک مفاهیمش، انسان را در کنف حمایت خداوند قرار می دهد و به ولایت الهیه مفتخر می نماید.

داستان مُحاجَّهٔ ابراهیم با نمرود، داستان عَزیر، ماجرای زنده شدن پرندگان، و قبلش، داستان مرگ کسانی که از ترس طاعون گریخته بودند، همگی برای مشتاق کردن مؤمنان به مرگ است و تفهیم اینکه مرگ بدست خداست و وقتِ مرگِ هرکس معلوم است. پس گریختن از مرگ بی نتیجه است و بعکس، مؤمن باید مشتاق مرگ باشد. چون مرگ پُلی است که مؤمنین را به حیات حقیقی می رساند.

آیات انفاق روشن و واضح اند: انفاق از اصلی ترین حسنات در دست رس برای رشد و تعالی انسان است.

آیهٔ کتابت، که طولانی ترین آیهٔ قرآن است، آیه ای است که رعایت نکردنش خیلی ها را به خاک سیاه نشانده.

مناجات آخر سوره، از دلالت های عاشقانه قرآن است و عبارت "سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا" در آن، خلاصه چیزی است که خدا از انسان خواسته. این عبارت که از علوم جمعی و جوامع الكلم قرآن است، هم در تشریح حاکم است، هم در تکوین و تقدیر. یعنی مؤمن، مطیع خداست، هم نسبت به فرمان ها و دستورات او، هم نسبت به تقادیری که در زندگی مؤمن حاکم ساخته.

ص: 402

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتال و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

